نواب عزیز جنگ بہادر مولف



اعزاز و شکریہ اعزاز

(۱) مین اپنی اس تالیف کی اعلی کامیابی پر خداوند کریم کا شکرگزار ہون اور یہ بات میرے لئے باعث افتخار ہے کہ اس کا نام میرے **آقاے ولی نعمت حضور پر نور بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی** کے مبارک تخلّص کو اپنے سر پر لئے ہوے ہے اور اسکا آغاز آپ ہی کی مبارک جوبلی چہل سالہ کی تقریب مین ہوا

(۲) مین ہز اکسلنسی لارڈ منٹو بالقابہم گورنر جنرل ہند کا شکریہ ادا کرتا ہون کہ آپ نے براہ عنایت مجھکو اجازت عطا فرمائی کہ مین اس کتاب کا ڈڈیکیشن آپ کے نام نامی سے کرون - صاحب رزیڈنٹ حیدرآباد بذریعۂ مراسلہ نشان (۲۴۵۸) ۲۴ - جون ۱۹۰۸ء مجھ کو اطلاع دیتے ہین کہ ہز اکسلنسی آپکا شکریہ ادا کرتے ہین کہ آپ نے انکو ایسی عالمانہ تالیف مین اون کی یادگار قائم ہونے کا موقع دیا

(۳) مین ہز اکسلنسی ڈیسراے موصوف کا دل سے شکرگزار ہون کہ آپ نے باجلاس کونسل یہ حکم فرمایا کہ مولف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس جس طرح وہ شائع ہوتی جاے پانپانسو روپیہ کا آنریریم (صلۂ تالیف) عطا کیا جاے -

(۴) مین اپنے آقاے ولی نعمت اعلیٰ حضرت والی سلطنت دکن حضور پرنور سرکار نظام ادام اللہ اقبالہم کا شکریہ بجان و دل ادا کرتا ہون کہ سرکار ممدوح نے حکم فرمایا کہ سلطنت آصفیہ کے شاہی خزانہ سے مجھکو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس جس طرح وہ شائع ہوتی جائے پان پانسو روپیہ کا انعام صلۂ تالیف عطا کیا جائے۔

مین نے ان نعمات عظمیٰ کی یادگار مین پبلک کے لئے اس کتاب کی قیمت بمقابلۂ اصلی لاگت دو ثلث کردی ہے اور ۲۵ جلدین محمڈن کالج علیگڈھ کی خدمت مین بدین امید پیش کی ہین کہ عالی جناب نواب وقار الملک بہادر آنریری سکرٹری علی گڈھ کالج براہ مہربانی اپنی راے کے مطابق اون طلبا پر تقسیم فرمائین جن کی سکنڈ لیانگویج فارسی ہے۔ نیز مین نے (۵۰) جلد بلا قیمت ان بزرگون کی خدمت مین نذر کی ہین جو خاصتہً حیدرآباد مین زبان فارسی کے قدر دان ہین۔

عزیز جنگ۔ مولف

۱۵۲۵۸

تقریظ منظوم ریختهٔ کلک جناب بحر العلوم خاقانی ثانی اعنی مؤید الشعرای اصفهانی دام ظله

زهی کتاب که تا حال کلک یک تحریر — نظیر او نکشیده برشتهٔ تحریر
زهی کتاب که تاب از دل خرد برده — ز بسکه آیت دانش درو شده تقریر
زهی کتاب کش اندر کتاب خانهٔ دهر — ندیده دیدهٔ دانشوران عصر نظیر
زهی کتاب که چون او بدفتر آفاق — ندیده چشم عطارد که چرخ راست دبیر
زهی کتاب که دانش درو گرفته قرار — زهی کتاب کز و چشم عقل جسته قریر
درو بچشم خرد گر نظر کنی دانی — که نیست این مگر از عون کردگار قدیر
غرض بعهد ابونصر ششتم آصف دهر — که در دکن چو سلیمان بحشمت است شهیر
خدیو مملکت آرا همین نظام الملک — که کرده ملک منظم بعدل عالمگیر
ستوده حضرت محبوب شاه بنده نواز — که هست ملک جلالش بحیطهٔ تسخیر
بنام نامی این شهریار کرده رقم — بسی کتاب و بسی نامه خان پاک ضمیر
کدام خانِ بهادر عزیز جنگِ ولا — که در میان رجال است لازم التوقیر
خدایگان افاضل ادیب ناموری — که برده شخص وی از هر علوم نفع کثیر
چو او زمانه نیاورده عالمی منطیق — چو او ستاره نپرورده فاضلی نحریر
بسی کتاب نمود است در جهان تصنیف — که شرح شان بود افزون ز قوت تقریر

غرض بسه صد و هم بست و هفت بعد هزار	تمام کرد و جلدی ازین کتاب کبیر
بماند بست و شش دیگری که بنویسد	بعون ایزد داور پاک رب قدیر

همین دعا ز زبان مؤید است که او
بکار خود بشود کامیاب و لطف پذیر

تقریظ نثر از یگانهٔ دهر وحید العصر جناب مولوی محمد میران سُها تخلّص دام ظلّه

از فرزانه یگانه شمس العلما نواب عزیز جنگ بهادر به ازای این گرانمایه نوازش که مرا شایسته عطای جلد آصف اللغات شمرد و به این گران بها عطیّه قدر افزای من آمد سپاس همی پذیرم اگر از راستی سر نه پیچم این نوازش را پایه برتر از آن دانم که سپاسش باندازهٔ بایست گزاردن توانم - از انجاکه مرا با این فرزانه نسبت هموطنی و هم قومی و سربار آن میانهٔ من و او پیوند دیرین دوستداریست و این پیوند را برتر از اندازه استواریست این نسبتها همه آن خواهد که کتابش را بجز چشم رضا ننگرم و چشم رضا آن سگالد که اگر عیبی در آنست از آن درگذرم و آنرا نادیده شمرم (ع) وعین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة ؛ امّا از آن راه که کلام دوست را بچشم دشمن نگریستن هنجار دوستی ست تا گفتار خویش را دربارهٔ این کتاب بروا شگاف حقیقت نفس الامری اساس نهم از آن نگریزد که با عین الرضا عین السخط را نیز جای دهم (ع) الا انّ عین السخط تبدی المساویا ؛

کوتاهی سخن کتابش را بهردو چشم نگریسته ام و به ژرف نگاهی بر سراپای آن گزشته ام

اگر نتوان گفت که معائب درین کتاب اصلا نیست هرآینه می توان گفت باین مایه
کمی است که در برابر انبوهی محاسن دعوی نفی معائب نا روا نیست اگر همه آن بودی
که از فرهنگ نامهای دیگر لغات را نقل نمودی هزاران ورق برگردانیدن و آنچه
جابجا پراگنده باشد آنرا یکجا فراهم کردن این نیز کاری بود که سرانجام دهٔ آنرا همی بایست
ستود چه جای آنکه این فرزانهٔ یگانه درین گزیده کتاب چنانکه در پایان دیباچه باز نموده است آنگونه
سخن های سودمند و فائدهای ارجمند افزوده است که انموذجی از ان در میان نیست یعنی
در فرهنگ نامهای دیگر از ان نشان نیست خاصه آن جدّت که این لغت بآن ممتاز است
و در میان همه فرهنگ نامها به نشان عدیم المثالی سرافراز است آنست که همچنانکه بر لغات
و مصطلحات و استعمالات زبان فارسی محیط است در برابر آن بر لغات و مصطلحات و استعمالات
زبان اردو نیز محتوی ست و باین اعتبار مطرّز بطرز نوی ست - آری آئینهٔ رونمای دو
صورت و همرنگ گل رعناست و درین دو رنگی صفت یکتائی را سزاست - هم از بهر هندیان
در استفاده کشاده است و هم فارسیان را صلای استفاضه داده است - جائیکه فرهنگ
نگاران با یکدیگر اختلاف کرده اند یا پا لغز خورده اند خصوص آن سخن رانده است و به ژرف
نگاهی و انصاف مندی محاکمه کرده است و آنگونه رای زده است که پذیرفتن را در خور است
تسلیم کردن سزاوار - مرا عقیده آنست که پس از انکه این کتاب انجام گرای گردد فرهنگ
نامهای دیگر را اگر همه آب ببرد گو ببر - اگر آتش بخورد گو بخور و اگر در گیتی نشانی از انها نماند گو
ممان - از انکه این کتاب جامعیتی دارد که ورای آن را نه نیاز با فرهنگ دیگر باشد و نه پروای

آری - به انجام رساندن این همایون نامه بدان سان که بنیاد آنست همانا سرمنزلیست که راهش
تا آن پایه دوریست که اگر دیگران آنرا باندیشه آرند همت را پر و بال فرو ریزد و بجالتی درمانند
که گام فراتر نهادن نتوانند والابسیجی همت این فرزانه را نازم که از دوری این راه هیچگونه نهراسد
و از فراخی حوصله و تنومندی استقلال و پابرجائی عزم این راه به پایان بردن آسان شناسد چنانکه
درین راه به تیز رفتاری سرگرم چالش است و تا این سرآغاز را سر و برگ انجام دهد همه تن کوشش
و سراپا سگالش است - دل از کارهای دیگر گسسته است و همه اش درین کار بسته است
خدای توانا عمرش را درازی دهاد و بدست و بازویش فراوان نیرو و بدماغش برتر از اندازه
تنومندی بخشاد و زود نه دیر آن روز فراز آرد که این فرزانه تالیف خود را به پایان رساند
و درباره خویش و کتاب خویش این شعر نظامی گنجوی بر زبان راند (۵) شکر که این نامه بعنوان
رسید ٭ پیشتر از عمر بپایان رسید ٭ نه تنها همین قدر بلکه این نیز که چنانکه خوی اوست به تالیف
و تصنیف کتاب های دیگر دل نهد و آنها را نیز انجام دهد - بالجمله سرجوش آن دعاها که از ته دلم
همی جوشد آنست که از موهبت والا یزدان عمرش درازی پذیراد و از روزگارش آسایش باد
و در شماره تصنیفاتش روز افزون افزایش و ازین گلدسته ها طاق بلند نامیش را آرایش باد

محمد میران سها - ابن حبیب الله ذکا

آصف اللغات

جامع الفاظ مفردہ و مرکبہ اصطلاحی و استعمال و امثال فارسی زبان و مقولہای

معجم ملتزم باسناد متقدمین و متاخرین مسلمۃ الاستناد و برائے ہر یک

لفظ ترجمہ با محاورۂ زبان اردو معہ اسناد کلام زباندانان ہند

جلد دوم

مولفہ شمس العلما نواب عزیز جنگ بہادر اول تعلقدار وظیفہ یاب سرکار نظام

الف ممدودہ

سنہ ۱۳۱۹ فصلی م سنہ ۱۳۲۷ ہجری

عزیز المطابع حیدرآباد دکن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله تعالی شانه که نوبت به دومی جلد این کتاب رسید حالا امیدواریم که در هر ششماه فضلی الٰهی جلدی هدیهٔ شائقین ارجمند و ناظرین تحقیق پسند شود ان شاء الله المستعان۔

(۲) هم درین روزها کتابی چند در حلقهٔ ماخذ این تالیف داخل شده که ورای چل کتب مندرجهٔ فهرست متذکرهٔ جلد اوّل باشد تفصیلش به نهجیکه در آغاز جلد اوّل عرض کرده ایم بذیل این عرض میشود تا ناظرین این کتاب را از حقیقتش آگاهی بدست آید۔

(۱) احسن القواعد۔ خجسته تالیف نجف علیخان مرادآبادیست که مشتمل بر قواعد فارسی بزبان اردوست و حصهٔ از امثال فارسی هم درو باشد که بیک جا جمع کرده و در تفسیر موقع و محل استعمال پی نبرده ما ازین نسخهٔ مختصری هم کار گرفته ایم۔ در سنه ۱۹۰۳ء مطبع مجتبائی دهلی چاپ شده از نان بدست می آید و برد و صد و بست و چار صفحه شامل۔

(۲) ازاحة الاغلاط۔ مختصریست مفید که بیش از چهل صفحه نباشد مولانا محمد ظهیر احسن شوق تخلص نیموی عظیم آبادی مؤلف اوست بتوضیح اغلاط بعض الفاظ کتب لغات

قدیمہ و جدیدہ در سنہ ہزار و سہ صد ہجری بزبان فارسی تالیفش کردہ خالی از افادت نیست
از قومی پریس لکھنؤ میتوان بدست آورد حالا کمیاب است ۔

(۳) امثال فارسی ۔ مشیع این کتاب لٹریری سوسائٹی روہیلکھنڈ است و در مطبع سوسائٹی بریلی در ۱۸۹۶ء چاپ شدہ نتیجۂ عرق ریزی بابو کالیچرن باشد کہ امثال فارسی را بسلسلہ حروف ہجا بیک شیرازہ جمع کردہ و از موقع و محلّ استعمال ذکری نکردہ بر صد و بست و پنج صفحہ شامل ۔ وجودش بر عدم تفوّق دارد و بس ۔

(۴) تحقیق القوانین ۔ کتابی در فارسی زبان است در قانون فرس خیلی معتبر ۔ بر صد و ہشتاد و نہ صفحات شامل خجستہ یادگار حاجی محمد محی الدین ۔ حیران تخلص مدراسی است کہ در ہزار و دو صد و شصت و دو ہجری تالیفش کردہ و در سنہ ہزار و دو صد و شصت و سہ در مطبع مسٹر ڈنفی و ننگلر واقع مدراس چاپ شد حالا کمیاب است ۔

(۵) تحقیقات المصطلحین ۔ نتیجۂ دیدہ ریزی مولوی نصیر الدین نقش تخلص حیدرآبادی است کہ در سنہ ہزار و دو صد و ہشتاد و ہفت ہجری نبوی بعض امثال محاورات زبان فارسی وارد و در امقابل ہم بیک شیرازہ جمع نمودہ از معنی و محلّ استعمال ہم بزبان فارسی ذکری فرمودہ بر ہشتاد و چار صفحہ شامل در مطبع محبوب شاہی حیدرآباد بزیور طبع آراستہ شد حالا کمیاب است

(۶) دلیل ساطع ۔ مؤلّف محترمش مولوی محمد مہدی و آصف تخلص مدراسی است کہ در ہزار و دو صد و شصت و ہشت ہجری بزبان فارسی تالیفش کردہ بر چہار صد و پنجاہ و دو صفحہ شامل ۔ اکثر لغات سنسکرت و ہندی و بعض لغات فارسی را کہ زباندانان اردو استعمالش

کرده اند بیک شیرازه جمع آورده است - خال خال سند استعمال هم پیش می کند وحلیه الفاظ را لزوماً بیان می فرماید - خوب کتابیست در مطبع مظهر العجائب مدراس بقالب طبع درآمده حالا کمیاب است -

(۷) **رسالهٔ تذکیر و تانیث** - مولفهٔ حافظ جلیل حسن جلیل تخلّص جانشین امیر مینائی مغفور است که همه الفاظ مستعملهٔ زبان اردو را بسند استعمال اساتذه بصراحت تذکیر و تانیث بسلک بیان کشیده و بسلسلهٔ حروف هجا مانند فرهنگی بعرصهٔ شهود رسیده همانا کتابیست خیلی مفید و فرزانهٔ مولفش را یادگار جاوید و در دیباچهٔ کتاب از قواعد و کلیه هاے ضروریه هم بحثی فرموده خدایش جزای خیر دهد که احسانی بر اهل تجسّس و تحقیق نموده - سه صد و شصت و هشت صفحه دارد و از مطبع اختر دکن حیدرآباد بقیمت ارزان گیر می آید -

(۸) **رهنماے سهولت** - رساله ایست خیلی مختصر محتوی بر صد و پانزده صفحه که فرهنگ لغات و محاورات و اصطلاحات مندرجهٔ سفرنامه های مخصوص ناصرالدین شاه قاچار یا شد (طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه) در ۱۲۹۳ هجری غالباً در جزیرهٔ بمبئی چاپ شد و از ملک الکتّاب (میرزا محمد شیرازی) بقیمت هشت آنه بدست می آید معاصرین زباندان تحقیقش را قبول کنند و بر مولف مخفیش منّت نهند که مقصودش افادت عام است و مطبع این مختصر مفید هم گمنام

ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند -

(۹) **سرمایهٔ زبان اردو** - که تحفهٔ سخنوران هم نام دارد و از تالیف حکیم سید ضامن علی جلال لکهنویست جامع اصطلاحات و امثال اردو زبان سه صد و چهل و چار صفحه دارد

وبر اکثر الفاظ سند اساتذه می نگارد۔ سال ہزار وسه صد وچار ہجری در مطبع جعفری واقع
نخاس لکهنؤ طبع شده حالا کمیاب است۔

(۱۰) **قاطع برہان مع قاطع القاطع** ۔اوّل الذکر رساله ایست که اسد الله خان غالب
بر بالغز برہان قاطع بفارسی زبان نوشته و آخر الذکر جواب ترکی بترکیست که امین الدین
امین مؤلف اوست طرز بیان ہردو از جادهٔ اعتدال بیرون است وما از مقصود خود
کار داشته ایم وبجدّ یکه مقابله ومجادلهٔ ہر دو روی تحقیق را روشن کرده است با معان نظر
نگریسته ایم وخال خال مطلوب خویش را ہم پیدا کرده ایم۔ دو صد وشصت وہشت صفحه دارد
ودر مطبع مصطفائی محمد حسین خان دہلوی در ۱۲۸۳ھ ہجری چاپ گردیده حالا کمیاب است۔

(۱۱) **کنز لغات** ۔این قاموسیست جامع الفاظ ترکی وفارسی که شیخ فارس افندی آنرا
در ۱۸۷۶ء عیسوی بزبان عربی تالیف کرده ودر مطبعة المعارف بیروت به ۱۸۷۶ء عیسوی
طبع گردیده بر سه صد وہفتاد وشش صفحه شامل خیلے مفید وکمیاب است۔

(۱۲) **گلدستهٔ سعدی** ۔نیاز حسین حیدر آبادی تلمیذ مدرسهٔ عالیه در سنه ہزار وہشتصد و
نود و دو عیسوی خوب کاری کرده است که از نظم ونثر شیخ شیراز امثال را جمع آورده۔
نسخهٔ مختصری بر سی وشش صفحه شایع نمود که در مطبع مفید عام آگره چاپ شده از زان
بدست می آید اگر این رساله مختصر پابند ردیف لغت می بود خوبتر می شد۔

(۱۳) **لغات عالمگیری** ۔کتابیست خیلی مبسوط ومعتبر که فاضل کامل مولوی محمد فاضل
عالمگیری به خجسته یادگار شہنشاه اورنگ زیب در عہد خجسته مہدش بزبان فارسی تالیفش

فرمودہ بر ہزار و سہ صد و ہفتاد و شش صفحات شامل است در ہر ردیف اوّل لغات عربی زبان را و بعدہ لغات فارسی را بفارسی زبان ذکر می کند طرز بیانش جدّتی دارد کہ بر اکثر الفاظ قصص و واقعات متعلقہ را ہم می نگارد در الفاظ عربی بہ نسبت فارسی پابند سند است۔ بخیال ما چاپ نشدہ نسخہ قلمی درکتب خانۂ آصفیہ و نقلش پیش ماست۔

(۱۴) **محبوب الامثال** ۔ رسالہ ایست مختصر۔ نتیجۂ جانکاہی مولوی محبوب عالم اڈیٹر پیسہ اخبار لاہور کہ امثال فارسی۔ عربی۔ پنجابی۔ اردو و انگریزی را مقابلِ ہم جمع کردہ اگرچہ پابند سلسلۂ ردیف نیست ولیکن با مداد ما کافی است حسن تالیفش در سنہ ہزار و ہشتصد و ہشتاد و ہفت عیسوی و طبع ثانیش در سنہ ہزار و نہصد و دو عیسوی صورت گرفت شش صد و نود و ہفت مثل تقابل ہمدیگر در پنج زبان دارد و شک نیست کہ این ذخیرۂ مفید فرزانۂ مؤلفش را از مغتنمات روزگار می شمارد۔ از مطبع خادم التعلیم پنجاب واقع کارخانۂ پیسہ اخبار ارزان بدست می آید۔

(۱۵) **موارد المصادر** ۔ نتیجۂ جگرکاوی ابو النصر سید علی حسن خان سلیم تخلص۔ مخصوص بہ تحقیق مصادر فارسی در فارسی زبان است۔ خوب کتابی است کہ بصیرت تحقیق پسندان را بیفزاید طرز بیانش از نوادر المصادر فائق۔ لزوم کامل در ترتیب و سلسلۂ حروف ہجانہ دارد بر ششصد و چہل صفحہ شامل و از مطبع مفید عام آگرہ بقیمت مناسب بدست می آید۔

(۱۶) **منتخب اللغات** ۔ کتابی است خیلی معتبر از تالیفات سید عبد الرشید الحسنی المدنی کہ بعہد میمنت مہد شاہجہان در سنۂ ہزار و بست و ہفت ہجری تالیف یافت مشتمل بر تحقیق لغات عربیہ

ما به تحقیق بعض لغات عرب که فارسیان بترکیب فارسی استعمال کرده اند اکثر از همین کتاب کار گرفته ایم
به مطبع فتح الکریم بمبئی در سنه هزار و هشتصد و نود و یک عیسوی مطبوع خلایق گردیده و بر هشتصد و
بست و چار صفحه باتمام رسیده در هر مقام ارزان بدست می آید۔

اختصار نام کتب متذکرۂ بالا را چنانکه در دیباچہ جلد اول پیش کرده ایم درینجا هم عرضه میدہیم
تا ناظرین را وقت ملاحظۂ این کتاب بدریافت ماخذ سهولتی بدست آید

نشان سلسله	نشان سلسلهٔ کتب جلد اول	نام کتاب	مختصرش	نشان سلسله	نشان سلسلهٔ کتب جلد اول	نام کتاب	مختصرش
۱	۲	۳	۴	۱	۲	۳	۴
۱	۴۱	احسن القواعد	احسن	۹	۴۹	سرمایهٔ زبان اردو	سرمایه
۲	۴۲	ازاحة الاغلاط	ازاحه	۱۰	۵۰	قاطع برهان مع قاطع القاطع	قاطع
۳	۴۳	امثال فارسی	امثال	۱۱	۵۱	کنز لغات	کنز
۴	۴۴	تحقیق القوانین	قوانین	۱۲	۵۲	گلدستهٔ سعدی	گلدسته
۵	۴۵	تحقیقات المصطلحین	تحقیقات	۱۳	۵۳	لغات عالمگیری	عالمگیری
۶	۴۶	دلیل ساطع	ساطع	۱۴	۵۴	محبوب الامثال	محبوب
۷	۴۷	رسالهٔ تذکیر و تانیث	رساله	۱۵	۵۵	موارد المصادر	موارد
۸	۴۸	رهنمای سهولت	رهنما	۱۶	۵۶	منتخب اللغات	منتخب

خاکسار۔ احمد عبد العزیز مؤلف

آصف اللغات

جامع الفاظ مفردہ و مرکبہ اصطلاحی و استعمال و امثال فارسی زبان و مقولہای
عجم ملتزم باسناد متقدمین و متاخرین مسلمة الاستناد و برای ہر یک
لفظ ترجمہ با محاورۂ زبان اردو معہ اسناد کلام زباندانان ہند

جلد دوم

مولفہ شمس العلما نواب عزیز جنگ بہادر اول تعلقدار وظیفہ یاب سرکار نظام

الف ممدودہ

سنہ ۱۳۱۹ فصلی م سنہ ۱۳۲۷ ہجری

عزیز المطابع حیدرآباد دکن

الف ممدودہ باسین مہملہ

آس (۱) بقول صاحب برہان بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواہ بدست گردانند خواہ بآب وخواہ بچارپا وآن سنگیست مدور ومسطح۔ بہار این را مخفف آسیا گوئد وبس (حکیم انوری ؎) دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان ٭ وز جفائے آسمان خصم تو سرگردان چو آس (جہانگری) (دری) (اردو) چکی۔

(۲) آس بمعنی۔ نرم شدن وخورد گردیدن دانہ گندم وجو را نیز گویند در زیر آسیا (برہان) (دری) غلہ آرد گردہ (ناصری) (مختار غزنوی ؎) من بپاے خود این خطا کردم ٭ تا بدست آس رنج گشتم آس (اردو) دلیا پیا ہوا غلہ

(۳) آس نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوئے (برہان) (سروری) (دری) (محیط) (اردو) ریحان کی ایک قسم۔ بقول صاحب آصفیہ۔ ریحان ایک خوشبودار پودہ کا نام جو تلسی کی قسم میں سے ہے۔ نازبو۔ بالنگو (اسم مذکر)

(۴) آس۔ نام جانوریست سفید وسر دم او سیاہ می باشد واز پوستش پوستین سازند وآنرا بعربی قاقم خوانند (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این ترکیست۔ (اردو) ایک جانور کا نام جو سفید رنگ ہوتا ہے۔ جس کی دم کے سرے پر سیاہی ہوتی ہے۔

(۵) آس بمعنی شتری کہ موے او ریختہ باشد (برہان) (سروری) (جہانگیری) (اردو) وہ اونٹ جس کے جسم کے بال گر گئے ہوں۔

(۶) آس نام قریہ ایست از قرائے فارس و در ترکی نام شہریست از ولایت قبچاق (برہان) (سروری) (جہانگیری) (دری) (اردو) قریہائے فارس سے ایک قریہ کا نام اور ولایت قبچاق سے ایک شہر کا نام۔

(۷) آس - در عربی درخت مورد کہ بار و بر آنرا حب الآس خوانند گویند عصائے موسیٰ از چوب آس بود و در ملک روم درخت آن از جا ہائے دیگر بزرگ تر میشود شگوفہ آن خوش بو می باشد ہر کس کہ آنرا ببوید و بخواب رود البتہ محتلم شود (برہان) (دری) (سروری) صاحب جہانگیری گوید کہ بفارسی این را اسما گویند (اردو) ہیرا (محیط)

(۸) آس بقیہ عسل را نیز گویند کہ در شان انگبین ماندہ (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ عربیت (اردو) چھتہ میں بچا ہوا شہد۔

(۹) آس بقیۂ خاکستر را نیز گویند کہ در جائے ماندہ باشد (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این عربیت (اردو) بچی ہوئی راکھ - خاکستر - (مونث)

(۱۰) آس - نشانہائے عمارت خراب را ہم گفتہ اند (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این عربیت (اردو) عمارت منہدمہ کے آثار۔

(۱۱) تحقیق مولف آس بمعنی دروغ چنانکہ بر آسمند می آید (اردو) جھوٹ مذکر

آسا | باسین والف کشیدہ بقول صاحب برہان (۱) زیب و زینت و آرایش باشد (جہانگیری) (استاد عسجدی ؎) بامید قبول بکر فکرم ٭ چو بہر یوسف مصری زلیخا ٭ بانواع نفائس خویشتن را ٭ بسان نوعروسان کرد آسا ٭ (اردو) زینت - آرایش (مونث)

دیکھو لفظ آرایش۔

(۲) آسا بمعنی دہان درہ کہ خمیازہ باشد وبعربی تثاءب خوانند (برہان) (جہانگیری) (شمس فخری ؎) ازان شبش کہ کشیدم بسے تب واندوہ ٭ ز فرط خواب ملامت زدم بسی آسا ٭ (سروری) (بہرامی ؎) چنان نمود من ودش اہ نو دیدار ٭ بوماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ٭ (اردو) جماہی۔ صاحب جامع اللغات نے لفظ خمیازہ کا ترجمہ انگڑائی کیا ہے اور صاحب آصفیہ نے لفظ خمیازہ پر دو معنی لکھے ہین (۱) انگڑائی (۲) جماہی اور فارسی مین بھی لفظ خمیازہ دونون معنون پر شامل ہے ولیکن دہان درہ فارسی مین صرف جماہی کو کہتے ہین (از آصفیہ ؎) کرے اثبات دہن لاکھ جماہی تیری ٭ خامشی کہتی ہے جھوٹی ہے گواہی تیری۔

(۳) آسا بمعنی شبیہ ونظیر ومانند (برہان) (جہانگیری ؎) از کس وناکس ہر خاقانی آسا گر جہان ٭ ہیچ صاحب درد را صاحب دوا کے بر نخاست ٭ (سروری) (شہید ؎) عدوے او شود روباہ بد دل ٭ کہ شیر آسا خرامد او بمیدان ٭ (اردو) مثال۔ مانند (ناسخ ؎) دے جو تیرے پیارے پیارے روے وگیسو سے مثال ٭ منہ ہے پیارا صبح کا گیسو ہے پیارا شام کا ٭

(۴) آسا بمعنی تسکین (برہان) (ابن یمین ؎) آسائے تو نقش چین ندارد۔ سیماے تو حور عین ندارد ٭ (اردو) تسکین۔ (مونث) سکون اسم مذکر (آصفیہ) (ناظم ؎) بے تمہارے ہمین تسکین دل اے یار نہ تھی ٭ ہمسے منظور جدائی تمہین اے یار نہ تھی (نواب ؎) کس

چین سے تڑپتے تھے فرقت مین رات دن ؛ ناحق ہوا وصال کہ دل کو سکون ہوا ؛

(۵) آسا بمعنی وقار (برہان) (جہانگیری) (ملقابادی ؔ) پیوستہ ہمین شتاب وتمکین ؛ اے شاہ کہ طاعتت بود فرض ؛ از عزم تو چرخ میکند وام ؛ زاسائے تو سیکند زمین قرض ؛ صاحب سروری گوید کہ این استعمال خراسانیان است (ابن یمین ؔ) سروگر باقد رعنائے تو ہم بالاستے ؛ کے چنان مطبوع وخوش اندام وبا آساستے ؛ (اردو) وقار مذکر (برق ؔ) غم اتنے اور بڑھے جس قدر وقار رہوا ؛ ثمر سے نخل ثمردار شرمسار ہوا ؛

(۶) آسا بمعنی آسودن وآسودگی وآسایش (برہان) (اردو) دیکھو آسایش

(۷) آسا بمعنی آسانیدہ (برہان) (جہانگیری) (حکیم اسدی بتعریف اسپ گوید ؔ) کم آساد ومساز وبنجار جوے ؛ سبکتاز وآسان رو وتیز پوے (سروری) (کاتبی ؔ) اورگہ کین معرکہ آرائے رزم ؛ دردم عیش انجمن آسائے بزم ؛ (اردو) آرام لینے والا ؛

(۸) امر آسودن یعنی بیاسا وآسودہ شو (برہان) (جہانگیری) (رکن الدین بکرانی ؔ) بکش از راہ جستجویش پا ؛ از تک وپوے یکزمان آسا ؛ (اردو) آرام لے۔

(۹) آسا بمعنی ہیبت وصلابت (برہان) (جہانگیری) (مختاری ؔ) زور بستاند تدبیر تو از پنجہ شیر ؛ کبر بیرون کند آسائے تو از طبع پلنگ ؛ (اردو) ہیبت۔ مونث (اختر شاہ اودھ ؔ) آواز مہیب ایک آئی ؛ ہیبت سی دلون مین اک سمائی ؛

(۱۰) آسا بمعنی طور وروش وقاعدہ (برہان) (جہانگیری) (ابن یمین ؔ) ببین کہ صنعت خیاط رشتہ کرمش ؛ چگونہ دوخت بآسا قباے ترتیم ؛ (اردو) قاعدہ۔ مذکر (میر ؔ)

اُٹھ گیا ایک تو اک مرے کو آ بیٹھے ہے ؎ قاعدہ ہے یہی مدت سے ہمارے یان کا ؎ -

آسا برکشیدن مصدر اصطلاحی بمعنی خمیازہ زدن کہ فازیدن باشد وارستہ از شرا بو البرکات منیر کہ در کارستان نوشتہ تشبیہے می آرد ‘‘ بیکار بو یان کمان آسا آسا بر می کشید ندحالا بہ تحقیق معنی منیر ؎ - لفظ آسا نظر باید کرد کہ آسا ر بمعنی دہان دریدہ مخصوص کردہ ایم وخمیازہ ہم دہان دریدہ را گویند وہم از سستی دستہا در از کردن کہ آنرا بہندی انگڑائی گویند لیکن معلوم میشود کہ ابو البرکات منیر درین مثال آسا بمعنی دوم آوردہ کہ تشبیہ با کمان دادہ است قائل (اردو) (۱) جماہی لینا (۲) انگڑائی لینا - (ذوق ؎) نام میرا سنکے مجنون کو جماہی آگئی ؎ بید مجنون دیکھکر انگڑائیان لینے لگا ؎ حضرت امیر نے (جماہی آنا) لکھا ہے لیکن جماہی لینا نہین لکھا - اور کوئی وجہ نہین کہ ضرورت پر اسکا استعمال نہو -

آسازدن
آساکردن
آساکشیدن
این ہر سہ مصدر اصطلاحی است کہ بجاے خود می آید واین جا بطور اشارہ ذکرش کردہ شدہ -

آسارہ بقول صاحب برہان بروزن آوارہ بمعنی حساب باشد کہ از شمردن وحساب کردن است صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات حساب - شمار - مذکر - گنتی - مونث (اسیر ؎) بتاؤن کیا مرے سینہ مین داغ کتنے ہین ؎ نجوم چرخ کا کس سے شمار ہوتا ہے ؎

آسازدن مصدر اصطلاحی - از لفظ آسا است کہ گذشت مرادف آسا برکشیدن - (شمس فخری ؎) ازان سپس کہ کشیدم بسے تب از اندوہ ؎ ز فرط خواب ملالت زدم بسے آسا ؎

صاحب ارمغان آصفی هم ذکر این کرده است صاحب انند همین سند را بر لفظ آساذ کر کرده است۔

آس افزون بقول صاحب برهان بفتح همزه و سکون فا و زاے هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آژینه است که گذشت و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند۔ صاحبان انند و بحر عجم هم ذکر این کرده انداز همان لفظ آس است که گذشت (اردو) دیکھو آژینه

(۵۲۰) **آساکردن** (۱) مرادف آسا برکشیدن است که گذشت بهرامی سرخسی گوید (ش) چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ❊ چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ❊ بهار رو و آراسته بضبن

لفظ آساذ کر این کرده است بر حاشیه مصطلحات الشعرا و در همین شعر بجاے لفظ کند بکشد نوشته صاحب ارمغان را با بهار اتفاق است۔ (۲) به تحقیق مولف آساکردن بمعنی آرائیدن آمده چنانکه وصال شیرازی گوید (ش) تو مردی با عروس معنی آن بهتر که آسائی ❊ بزر دو سرخ چند آساکنی بر رخ عروس آسا ❊ (اردو) (۱) جمائی لینا دیکھو آسا برکشیدن (۲) آرایش کرنا دیکھ (ش) بے فائده آرایش تن کرتے هین انسان ❊ اس خاک کے انبار سے هاتھ آئیگا کیا خاک ❊

آساکشیدن مرادف همان آسا برکشیدن که گذشت و سندش بقول صاحب حاشیه مصطلحات بر مصدر رباضیه موجود۔

آسال بقول صاحب برهان بر وزن پامال اساس و بنیا درا گویند صاحب ناصری هم ذکر کرده است رابو شکور (ش) زد انا شنیدم که پیمان شکن ❊ زن حاف جاف است و آسال کن ❊ (اردو) بنیاد مونث امیر (ش) هواے عشق سرمین دل مین رنج دیاس کا طوفان ❊

بھلا بنیاد کیا ہے ایک مشت خاک آدم کی ٭

آسام بقول صاحب ناصری مقلوب آماس است کہ ورم باشد صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) ورم - آماس مذکر ناصر (ﷺ) چہرۂ لاغر پہ رنگ یاس تھا ہاتھ پہ اور پاؤں پہ آماس تھا ٭ -

آسامہ بقول صاحب جہانگیری حساب باشد مرادف آسارہ کہ گذشت دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نہ کردہ است و جہانگیری بسند ش پے نبردہ -

آسان بقول صاحب ناصری معروف کہ ضد دشوار است صاحبان بہار عجم و انند و جامع اللغات ہم ذکر این کردہ اند سند ش در مصادر مابعد بیاید - بہار این را مخصوص بصلۂ بر کند ولیکن از مصادر مابعد می کشاید کہ تحقیق درست نباشد (اردو) آسان - کیف (ﷺ) عاشقوں سے یہی وہ پردہ نشین کہتا ہے ٭ تمکو آسان ہے ہمکو ہے محبت مشکل ٭

آسان برآمدن مصدر اصطلاحی - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان کلام حزین اصفہانی را ذکر کردہ است وبس - بمعنی سہل شدن کار است (ﷺ) تا رفتہ از نظر زتنم جان برآمدہ ٭ شرمندہ ام کہ در غمش آسان برآمدہ ٭ آسان برآمدن کار را ظہوری ہم آوردہ (ﷺ) گر سفر دور است نزدیک است سود ٭ چون برآید کار آسان - کار نیست ٭ (اردو) کسی مشکل کا آسان ہونا - یا آسانی سے کوئی کام نکل آنا جیسے آسانی سے جان نکلی -

(۵۱۲)

آسان برون آمدن از چیزے مصدر اصطلاحی - باسانی کامیاب شدن است چنانکہ صائب گوید (ﷺ) سپند او شدم تا از خودی آسان برون آیم ٭ چہ دانستم شود برخاستن از جا

ذرا موشم ؛ (اردو) آسانی کے ساتھ کسی کام
مین کامیاب ہونا - یا آسانی کے ساتھ کسی
قید سے نکل آنا -

(۵۹۲) **آسان بریدن** | مصدر اصطلاحی - بآسانی
جدا کردن چنانکہ ظہوری گوید (ص) وہ چہ
آسان برید از دو جہان ؛ بنگہ ہاے تیز تیز
مرا ؛ (اردو) آسانی کے ساتھ جدا کرنا -

(۵۹۳) **آسان شگفتن** | استعمال بآسانی شگفتن
چیزے چنانکہ بیدل گوید (ص) باغ نیرنگ
جنونم نیست آسان شگفد ؛ خون خورد صد شعلہ
تا داغی نمایان شگفد ؛ (اردو) آسانی سے
شگفتہ ہونا - پھولنا -

آسان بودن | استعمال - بمعنی مشکل نبودن
چیزے - چنانکہ صاحب ارمغان آصفی گوید
ربوعلی سینا بلخی (ص) کفر چو منی گزاف آسان
نبود ؛ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ؛
(اردو) آسان ہونا - بقول امیر سہل ہونا
لیکن آسان رہنا بھی کہتے ہین جیسے مجھ پر
ہر قسم کی مشکل ہمیشہ آسان رہی ،،

آسان دادن | استعمال - بآسانی دادن
چیزے - صاحب ارمغان آصفی سند این
بر لفظ آسان نوشتہ وشاہی سبزواری (ص)
دامن چون تو نگارے زکف آسان ندہم ؛
کہ بخون نابہ بسیار بکف آمدہ است (اردو)
آسانی سے دینا -

آسان داشتن | استعمال - آسان داشتن
چیزے چنانکہ صاحب ارمغان آصفی سند این
آوردہ ابن یمین فریومدی (ص) احوال
عمر چون گذرانست پس چرا ؛ احوال روزگار
خود آسان نہ داشتی ؛ (اردو) ہلکا رکھنا
جیسے ،، اپنے دنیوی معاملات کو ہلکے رکھو،،

(۵۹۶) **آسان دانستن** | استعمال چیزے را آسان
دانستن و مشکل ندانستن چنانکہ ظہوری گوید
(ص) آسان مدان چراغ وفا بر فروختن ؛

بایدکہ کارمغز کند استخوان کس ؛ فارسیان اکثر این را درنفی استعمال کنند و بمعنی مشکل و نستن گیرند (اردو) آسان جاننا - آسان سمجھنا بقول امیر سہل سمجھنا (ناسخ ره) اس پریرو کے سحر کرنے مین حیران ہون ؛ ورنہ آسان جانتا ہون دیو کی تسخیر کو ؛ (غالب ره) ابھی ہم قتل گہ کا دیکھنا آسان سمجھتے ہین ؛ نہین دیکھا شناور جوے خون مین تیرے توسن کو ؛

آسان دیدن استعمال - باسانی دیدن و نظر کردن چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان از شفائی اصفہانی سند آوردہ (ره) کتان چشم سبل دارست شام جفا ؛ وگرنہ مہر بلند است شاید آسان دید ؛ (اردو) آسانی سے دیکھنا

آسان رسیدن استعمال - بآسانی رسیدن و واصل شدن صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان ذکر این کردہ است (حالی یزدی ره) دل گفت بیار رفتہ جز جان نرسد ؛ جان رفت ولی بیار آسان نرسد ؛ (اردو) آسانی سے پہنچنا - آسانی سے ملنا ؛

آسان زیستن استعمال بقول صاحب ارمغان آصفی کہ بر لفظ آسان - کلام نظامی گنجوی را ذکر کردہ بآسانی زندگانی کردن (ره) بہ آسان گذاری دمے بر شمار ؛ کہ آسان زید مرد آسان گذار ؛ (اردو) آسانی سے زندگی بسر کرنا -

آسان ساختن کار | **آسان ساختن مشکل** استعمال بمعنی آسان کردن است صاحب ارمغان آصفی بضمن لفظ آسان ذکر این بصلہ را کردہ است - و ظہوری بصلہ برہم آوردہ (ره) بتوانم مرد و فارغ شد جمعیت مانع است ؛ سخت دشوار است بر خود کار آسان ساختن ؛ (ناظم ہروی ره) زمن پنہان مکن راز

ولت را ۞ کہ من بیسازم آسان مشکلت را ۞ (اردو) آسان کرنا بقول امیر سہل کرنا۔ (آتش سے) بے طرح پھنسا ہے تو اس زلف کے پھندے مین ۞ اللہ کرے آسان اے دل تری مشکل کو ۞

آسان شدن استعمال صاحب مغان آصفی نذیل لفظ آسان می نویسد کہ اگرچہ از کلام سنجر کاشی آسان شدن مشکل پیداست ولیکن آسان شدن کا ہم لازم مصدر ما نسبہ باشد (سے) این حرف گرانست بیکطرف تو رسند ۞ بکشاے زبان تا شود این مشکلم آسان ۞ (اردو) آسان ہونا بقول امیر سہل ہونا (غالب سے) رنج سے خوگر ہوا انسان تو مٹ جاتا ہے رنج ۞ مشکلین مجھپر پڑین اتنی کہ آسان ہوگئین ۞

آسان شمردن استعمال مرادف آسان دانستن باشد کہ گذشت چنانکہ صائب گوید (سے) مستان تو بر ہمزدن ہردو جہان را ۞ آسان ترا ز آشفتن دستار شمارند ۞۔

آسان کردن استعمال۔ صاحب مغان آصفی نذیل لفظ آسان (آسان کردن مرگ را) نوشتہ یعنی وقوع مرگ بآسانی کہ نجات از تکلیف نزع مقصود باشد وسندش از حافظ شیراز آوردہ (سے) کن نگاہے از دو چشمت تا روان ۞ مرگ را بر بیدلان آسان کنند ۞ اما ظہوری آسان کردن مشکل ہم آوردہ کہ مرادف آسان ساختن است (سے) رشک بالیدہ ترا فتادہ دلم می ترکد ۞ کہ با وارگی آسان نکنم مشکل خویش ۞ ومیر معزی (آسان کردن دشوار را) نوشتہ (سے) گرچہ از ہجران او دشوار گردد کار من ۞ وصل او بر من ہمہ آسان کند دشوار را ۞ (اردو) دیکھو آسان ساختن۔

آسان کشادن استعمال۔ بہار گوید کہ

(۵۷۵)

آسان کشاے آسان کشاے چیزے
کہ بآسانی کشادہ شود (میرزا صائب ؎) بشنوم
اگرچہ بردل دریاست بار عقدۂ من ؛ خوشم
کہ عقدہ ام آسان کشاست ہمچو حباب ؛
بندہ عرض می کنم کہ بقول صاحب ارمغان
آصفی کہ بسند ہمین شعر نوشتہ آسان کشادن
مصدر راست پس آسان کشائے بمعنی متعدی
ہم باشد یعنی کری کہ باسانی کشاید (اردو)
آسانی سے کھلنا - آسانی سے کھولنا -

آسان کندن استعمال - بآسانی کندن (۵۴۴)
چیزے چنانکہ جامی گوید (؎) ہنوز از ار
مردم خو نیتو ناگشتہ زان بگسل ؛ چو بیخ خار محکم
گشت نتوان کندن آسانش ؛ (اردو)
آسانی سے اکھیڑنا -

آسان گذاری استعمال - بقول بہار

آسان گذاشتن عبارت از گذاشتن
چیزہا بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی و
فقدان محبوبی است (خواجہ نظامی ؎)
بآسان گذاری دمی میشمار ؛ کہ آسان زید
مرد آسان گذار ؛ صاحب ارمغان آصفی
بسند ہمین شعر مصدر آسان گذاشتن آوردہ
کہ معنیش بآسانی زندگی کردن است
(اردو) آسانی سے بسر کرنا -

آسان گذری استعمال (۱) مرور بآسانی

آسان گذشتن باشد صاحب ارمغان
آصفی بذیل لفظ آسان سند از صائب
اصفہانی گیرد (؎) نیست مشکل گذر از
وادی پرخار جہان ؛ گر ز خود ترک تعلق کنی
آسان گذری ؛ (ولہ ؎) چشم بستن صائب
از گنج قناعت مشکلست ؛ ورنہ از ملک سلیمان
میتوان آسان گذشت ؛ (۲) ظہوری
(آسان گذشتن از جان) بمعنی دست
از جان شستن آوردہ (؎) مگر باگدا آشنا
مشکل نشیند ؛ ز جان بگذر آسان کہ دردل

نشیند؛ (اردو) (۱) آسانی سے گزرنا (۲) جان سے گزرنا جان سے جانا بقول آصفیہ فنا ہونا (حکیم ع) ہم ہی صنم کے غم مین نہ ایمان سے گئے؛ کتنے ہی بندگان خدا جان سے گئے؛

آسان گردد ہر آنچہ ہمت لبستی | مثل صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است مقصود این است کہ ہمّت بکاری بستن کار را آسان کند و کامیابی حاصل شود این مثلی است کہ فارسیان می زنند (اردو) یہ قریب قریب اس مثل کا ترجمہ ہے جو دکن مین بولی جاتی ہے "ہمّت باندھی تو ہوگئی آسانی" ہمّت بندھی بیڑا پار۔ (ہمّت مردان مددمولی۔ محاورات ہند)

آسان گردیدن | استعمال۔ مرادف آسان شدن ست کہ گذشت (کمال اصفہانی ع) کار دنیا کہ تو دشوار گرفتی برخود؛ گر تو برخویشتن آسان کنی آسان گردد؛ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان ذکر این کردہ است۔

آسان گرفتن | استعمال (۱) بآسانی گرفتن (۲) آسان دانستن باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان سند از کلام عاقل شیرازی آوردہ (ع) عشق کہ آسان نمود آہ چہ دشوار بود؛ ہجر کہ دشوار بود یار چہ آسان گرفت (اردو) (۱) آسانی سے لینا (۲) آسان سمجھنا آسان جاننا۔ دیکھو آسان دانستن۔

آسان گشتن | استعمال۔ مرادف آسان شدن است (آصفی) (حزین اصفہانی ع) دشوار زمانہ گشت آسان؛ از ہمّت سخت جانی من؛

آسان گفتن | مصدر اصطلاحی یعنی صاف گفتن (سعد ہروی ع) خیال پرور وایہام گوی و دور اندیش؛ لطیفہ ساز وصناعت نمای و آسان گوی؛ صاحب (آصفی) بذیل لفظ آسان ہمین مصدر را بیان کردہ است

ولاکن چنانکه طرز اوست از معنی ساکت (اردو) بقول صاحب آصفیه صاف کہنا (راجه ھ) قربان میں اے یار تری الٹی سمجھ کے ؛ ہوتا ہے تکدر تجھے کچھ کہئے اگر صاف ؛ صاف گو بھی اردو میں مستعمل ہے۔

آسان نمودن | استعمال بند صاحب آصفی که بذیل لفظ آسان آورده - آسان نظر آمدن است (حافظ شیراز ھ) الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها ؛ که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ؛ (اردو) آسان دکھنا - آسان نظر آنا۔

آسان نیوش | اصطلاح - بر آسان نیوشیدن می آید وسند ہم ہمانجاست۔

آسان نیوشیدن | مصدر اصطلاحی باسانی شنیدن - بہار بر لفظ آسان نیوش گوید که آنکه حرف را سرسری بشنود صاحب آصفی ذکر این کرده است واز معنی ساکت سند ہردو (نظامی گنجوی ھ) چه می پرسی اے مرد آسان نیوش ؛ که آسان پر از دُرّ توان کرد گوش ؛ (اردو) کان نہ رکھنا - کان نہ دھرنا - بقول صاحب آصفیه متوجّہ ہوکر نہ سننا (مومن ھ) ہرگز نہ ادھر کو کان رکھے ؛ یہ گانے میں اپنا دھیان رکھے ؛

آسانی | بقول صاحب برہان بروزن نادانی (۱) نقیض دشواری باشد که مقصود سهولت است و (۲) خواب و (۳) آسایش را نیز گفته اند صاحبان شمس و ناصری وجہانگیری وبہار ذکر این کرده اند (قاآنی لھ) کہن سربازی از خسرو حسین اسمی حسن رسمی ؛ کم از شش مه نمود این کار مشکل را آسانی ؛ بدون صله ہم (حکیم سنائی ۵۲) روز بیکاری وشب آسانی ؛ کے رسی بر سریر سلطانی ؛ (سعدی ۵۳) تن آسانی گزیند خویشتن را ؛ زن وفرزند بگذارد

بہ سختی ۔ (حکیم ناصر خسرو ۵۳) جاے رنج
واندہ است این اسے پسر ۔ جاے آسانی
وشادی دیگر است ۔ (اردو) (۱) بقول
امیر آسانی مونث ضد دشواری (کیف ۵)
فرقت یار گزر جاے کس آسانی سے ۔ آج
کی رات اگر جسم سے جان دور رہے ۔ (۲)
نیند ۔ مونث (مومن ۵۲) میری ہی تو آنکھون
مین غضب نیند بھری ہے ۔ میری ہی
جبین ہے جو یہ گھسنے پہ دھری ہے ۔ (۳)
آسایش مونث ۔ بقول امیر چین آرام (ناسخ
۵) تم یہان شب باش ہو پھرتا ہے کیا
نالان رقیب ۔ خوابِ آسایش مین ہم تم پاسبان
گردش مین ہے ۔

آسانی جستن | استعمال طلب سہولت (۵۷۶)
کردن وسہولت جستن چنانکہ بیدل گوید
(۵) کراست عشرت اندوختن براحت
مرگ ۔ مجو چو کاشتن آسانی از درودن ہا ۔

(اردو) سہولت چاہنا ۔

آسانیدن | بقول صاحب نوادر راحت
یافتن صاحب بحر عجم کہ محقق کامل مصادر است
ذکر این نکردہ اما صاحب انند بحوالہ فرہنگ
فرنگ گوید کہ (۱) آسان کردن وتسہیل
ساختن است وبقول نوادر کہ گذشت (۲)
راحت یافتن **مولف** گوید کہ آسانی حاصل
بالمصدر آسانیدن باشد چنانکہ آسایش
حاصل مصدر آساییدن است ۔ استعمال
این مصدر در کلام فرس نظر نیامدہ معاصرین
ہم ساکت (اردو) (۱) آسان کرنا بقول امیر
تسہیل کرنا (۲) راحت پانا ۔ دیکھو آسان
ساختن وآسایش یافتن

آسانی شدن | استعمال ۔ بہار بذیل لفظ
آسانی گوید وصاحب ارمغان آصفی بحوالہ
او گوید کہ آسانی بالفظ شدن مستعمل وہردو
از سند ساکت (اردو) آسانی ہونا جیسا

"اس طریقہ پر لکھنے مین آسانی ہوگی"

آسانی کردن استعمال - قول بہار بر لفظ آسانی وپیروی صاحب آصفی بدون سند است وبس (اردو) آسانی کرنا۔

آسانی گرفتن استعمال بشل مصدر گذشتہ کہ صاحب ارمغان آصفی بحوالہ بہار بدون صراحت معنی نوشتہ است ومولف را استعمالش بنظر نیامد اگر بای عربی را محذوف گیریم معنیش بآسانی حاصل کردن باشد (اردو) آسانی سے حاصل کرنا - لینا۔

آسانی گزیدن مصدر اصطلاحی بمعنی راحت وآسایش حاصل کردن است چنانکہ سعدی گوید (ے) کہ آسانی گزیند خویشتن را ؛ زن وفرزند بگذار بسختی ؛ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسانی ذکر این کردہ (اردو) راحت وآسایش حاصل کرنا۔

آسانی نمودن مصدر اصطلاحی - نظر آمدن وحاصل شدن راحت باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسانی سند سلمان ساوجی آوردہ (ے) خواب ما راز خیالش نمود آسانی ؛ بعد ازان ہیچ ندیدیم بخواب آسایش ؛ (اردو) راحت نظر آنا - آسایش معلوم ہونا - آسایش حاصل ہونا۔

آسایانیدن بقول صاحب انندکہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ بمعنی آرام دادن است واز محققین مصادر صاحب بحر عجم ونوادر بہر دو ساکت ودیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است ونہ سندی بدست آمد (اردو) آرام دینا - دیکھو آرام دادن۔

آسایش بقول بہار وانند بمعنی راحت وآرام (صائب ے) ز ابراہیم ادہم پرس قدر ملک درویشی ؛ کہ طوفان دیدہ از آسایش ساحل خبر دارد ؛ صاحب انند ہمین لفظ بمعنی فرصت ہم آوردہ ولیکن استعمالش یافتہ نشد

مولف گوید کہ ممکن است کہ از غلطی کتابت فرحت را فرصت نوشتہ (اردو) آسائش بقول امیر مونث - آسودن کا حاصل مصدر بمعنی چین - آرام (داغ ســہ) تم جو یان شب باش ہو چھڑتا ہے کیا نالان رقیب ؛ خواب آسایش مین ہم تم پاسبان گردش مین ہے ؛

آسایش بغل درآمدن (۵۷۲۱)

مصدر اصطلاحی معنی حاصل شدن راحت و آرام است چنانکہ ظہوری گوید (ســہ) ز فربہی بہ بغل درنیاید آسایش ؛ بہ دوش ہم آغوش کردہ ما را ؛ (اردو) آسایش حاصل ہونا آسایش ملنا - (داغ ســہ) ملے جو بے وطنی مین ذرا بھی آسایش ؛ عقیق جاکے عدن مین گھر مین مین رہے ؛

آسایش برہم خوردن

مصدر اصطلاحی باقی نبودن آسایش باشد چنانکہ جامی گوید (ســہ) ہر زمان دل از غم جانانہ برہم میخورد ؛ در بہار آسایش دیوانہ برہم می خورد ؛ صاحبان اند و بہار بذیل آسایش ذکر این کردہ اند (اردو) آسایش باقی نرہنا و بقول امیر آرام اڑجانا (رشک ســہ) آرام اڑگیا شب تار لحد مین بھی ؛ شور نشور نالۂ مرغ سحر ہوا ؛

آسایش بودن

استعمال - بودن راحت و آرام - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسایش ذکر این کردہ است (صائب ســہ) یا رب کہ دعا کرد کہ چون قافلۂ موج ؛ آسایش منزل نبود در سفر ما ؛ (اردو) آسایش ہونا - آسایش ملنا - (امیر ســہ) عدم کے جانے والے سنتے جاؤ ؛ یہ آسایش نہ اس منزل مین ہوگی ؛ دیکھو مصدر پیوستہ -

آسایش پذیرفتن

استعمال - حاصل

کردن آسایش باشد- چنانکہ صاحب ارمغان
آصفی بسند ناظم ہروی ذکر این کرده است
(س) زفیضش بسکہ آسایش پذیرد ٭ درین
خواب ہر کہ شد بیدار میرد ٭ مولف گوید
کہ اگر در مصرع ثانی غلطی کتابت راه نیافتہ
باشد حذف ہاے ہوز از وزن شعر چہ باشد
فتامل (اردو) آسایش اٹھانا بقول
امیر آرام وچین پانا- آسایش پانا- (نثر)
ہم نے اس شہر مین پہلے جیسے آسایش
اٹھائی آخر مین ویسی ہی تکلیف اٹھائی"

آسایش جان | استعمال- راحت وآرام (۵۹۹)
جان است چنانکہ جامی گوید (س) آشوب
جہان است اگر اسپ سوار است ٭ آسایش
جان ست اگر بزم نشین است ٭ (اردو)
آرام جان اردو مین مستعمل ہے لیکن آسایش
جان کا استعمال ہماری نظر سے نہین گزرا
آسایش جان کہ سکتے ہین (بحر س) جو
زندگی ہو تو جیتا رہونگا فرقت مین ٭ سدہارے
میرے آرام جان بہت اچھا ٭

آسایش خاستن | مصدر اصطلاحی-
بقول صاحب انند وبہار کہ بذیل لفظ
آسایش نوشتہ کنایہ از حاصل شدن آسایش
است (نظامی گنجوی س) کشادند سربستہ
گنجینہ ہا ٭ کزو خیزد آسایش سینہ ہا (اردو)
آسایش حاصل ہونا آسایش ملنا (دیکھو
آسایش ببغل درآمدن)

آسایش دادن | استعمال- راحت
رساندن است چنانکہ نظامی گنجوی گوید
(س) در بستن حرص جہانت دہد ٭
در شدن آسایش جانت دہد ٭ صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آسایش ذکر این
کرده است (اردو) آسایش دینا-
بقول امیر آرام دینا (فقره) اس سرا
کی بھٹیاریان مسافرون کو بڑی آسایش

دیتی ہین "

آسایش داشتن | استعمال - حاصل شدن آسایش باشد و در آسایش بودن - صاحب ارمغان آصفی بر سند ندیم اصفہانی قناعت کردہ (ﮪ) چو می در منزل ایوان کنف آسایشی داری ؛ اگر زاو رہی با خود بہرگ تاک برداری ؛ نظام استرآبادی (ع) حریص مال ندارد زعمر آسایش (اردو) آسایش رکھنا - آسایش حاصل ہونا - آسایش مین ہونا جیسے (نثر) وہ ایک لحظہ آسایش نہین رکھتے

آسایش دانستن | استعمال - از آسایش خبر داشتن (داؤد اصفہانی ﮪ) دل مفتونِ دنیا ہرگز آسایش نمی داند ؛ کہ محمل ہر کجا زر دار شد بخواب میگردد ؛ صاحب آصفی ہم آوردہ (اردو) آسایش جاننا - آسایش سے آگاہ اور خبردار ہونا - (فقرہ) وہ خوب جانتے ہین کہ آسایش کیا چیز ہے - آسایش سے کبھی بے خبر نہین ہین -

آسایش دیدن | استعمال - حاصل کردن آسایش و راحت و آرام است چنانکہ شاپور طہرانی گوید (ع) خجل از دیدۂ خویشیم کہ آسایش ندید از من ؛ سند دیگر کہ صاحب آصفی آوردہ در ر آسانی نمودن گذشت (اردو) آسایش دیکھنا - آسایش پانا (فقرہ) مین نے خواب مین آسایش نہین دیکھی " خدا اس گھر کو سلامت رکھے ہم نے بہت آسایش پائی - امیر -

آسایش رسانیدن | استعمال - مرادف آسایش دادن است کہ گذشت (نظامی گنجوی از آصفی ﮪ) گر آرد ملک ہیچ بخشایشی ؛ رساند بدین کشور آسایشی ؛

آسایش رفتن | استعمال - رفتن راحت و آرام و باقی نماندن آسایش است

(صائب ؎) نیست جان کاملان را در تن خاکی قرار * میرود آسایش از گوہر کہ غلطان میشود * صاحب ارمغان آصفی از فسونی تبریزی ہم سند آوردہ (؎) خواب راحت شد ازان ویدہ کہ دیدن دانست * رفت آسایش ازان دل کہ طلپیدن دانست (اردو) آسایش باقی نہ رہنا۔ آرام جانا۔ دیکھو آرام رفتن آسایش جاتی رہنا بھی کہہ سکتے ہین ۔

آسایش رمیدن

مصدر اصطلاحی۔ اگرچہ صاحب آصفی این را ذکر کردہ است مگر بخیال مولف مصدر اصطلاحی (آسایش از دام رمیدن) است۔ مرادف آسایش رفتن (حزین اصفہانی ؎) بپیچ و خم روزگارم اسیر * رمید است آسایش از دام من *

آسایش شدن

استعمال۔ بند صاحب آصفی واقع شدن آسایش آ... چنانکہ جبلی غرجستانی گوید (؎) آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او * آسایش عشاق شد دیدار نور افزای او * بخیال مولف شدن آسایش مرادف آسایش رفتن ہم باشد کہ شدن بمعنی رفتن ہم آ... ویکی از معاصرین اہل زبان گوید (؎) آسایش دل شد از نگاہش * چون د... او کہ دیدہ باشد * (اردو) آسایش ا... ہونا۔ آسایش جاتی رہنا ۔

آسایش طلبیدن

استعمال طلب کردن راحت و آرام باشد چنانکہ صاحب آصفی از حزین اصفہانی نثرے نقل کردہ است "سپاہ آسایش طلب را کہ قریب یکصد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامدہ بود الخ" (اردو) آسایش طلب کرنا آسایش طلب اردو مین بھی مستعمل ۔

بقول امیر آرام کا طالب کنایہ ہے کاہل
سے جیسے (نثر) ابھی تم سے کچھ نہ ہوگا تم بڑے
آسایش طلب ہو۔"

آسایش کدہ | استعمال - بقول صاحب
انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آرامگاہ (اردو)
راحت کی جگہ - آرام کی جگہ - آسایش کی
جگہ - آسایش گاہ بھی کہہ سکتے ہین -

آسایش کردن | مصدر اصطلاحی -
مرادف آرام گرفتن و آسودن باشد چنانکہ
نظامی گنجوی گوید (ع) بہر کشورے دیدن
آسایشی ٭ بہر منزلی کردن آسایشی ٭ صاحب
آصفی از حاجی گیلانی سند آوردہ اما سکوتش
از بیان معنی - معنی خیز است (ع) بقرار
عشق آسایش بہ بالینے نہ کرد ٭ کوہکن تا گشت
عاشق خواب شیرینے نکرد ٭ از سند ثانی
بخیال مولف میرسد کہ آسایش کردن
بمعنی خواب کردن ہم باشد یعنی مرادف
آرام کردن کہ گذشت (اردو) آسایش
پانا بقول امیر چین پانا - صاحب امیر اللغات
نے (آسایش کیجیے) کا ذکر کیا ہے (فقرہ)
اب کچھ کام نہین آپ آسایش کیجیے"

آسایش نہفتن | استعمال - بسند علی ترکمانی
کہ صاحب آصفی ذکرش کردہ - نہفتہ بودن
آسایش است در چیزے (ع) بسیار بلویم
ازین عمر ندانیم ٭ کآسایش ما در دم تیغ کہ
نہفتست ٭ (اردو) آسایش مخفی ہونا
چھپنا کسی چیز مین

آسایش یافتن | استعمال بمعنی حاصل
کردن راحت و آرام است چنانکہ الہی
ہمدانی گوید منقول از ارمغان آصفی (ع)
ہرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت ٭
تا نشد پیراہنم صد چاک آرایش نیافت ٭
(اردو) آسایش پانا - دیکھو آسایش
دیدن -

آسایدن | بقول صاحب بحر عجم (۱) آسودن
(۲) راحت رسانیدن - ومضارع او آساید
کامل التصریف - عجب است که صاحب
نوادر که دعوے تحقیق مصادر می‌کند این را
گذاشته و آسانیدن را ذکر کرده که گذشت
و بر مصدر آسودن گوید که دمثل آسانیدن
است بمعنی راحت یافتن دمی فرماید که در
ملحقات بمعنی راحت رسانیدن هم آمده
واین محل تامل) **مولف** گوید که هیچ محل
تامل نیست که آسایدن لازم و متعدی هردو
آمده است وهکذا آسودن که می آید
و آسانیدن را اگر بقول انند صحیح
هم گیریم و وجودش را باور کنیم
عیبی ندارد که گذشت (شیخ شیراز
ﮯ) نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه
که چون عنبر ببوید * درین شعر آساید بمعنی لازم
است ومضارع هردو اول الذکر وعلی هذا
(عمعق بخاری ﮯ) چندپوئی بگرد عالم چند *
چندگوئی طریق یونانی * زانکه از بهر قوت و
شهوت * همچو کاسانه‌ئی نیاسائی * آساینده
اسم فاعل هردو چنانکه نظامی گوید (ﮯ) آن یکی
وتخت سلطنت را خواب بیند وخیال *
شب چو آساینده سر برخشت و تن بر بوریا *
آسا - امراست از هردو وصاحب نوادر
غلط کرده است که این را از آسودن مخصوص
کرده و ذکر این بر لفظ آسا گذشت رکن الدین
بکرانی گوید (ﮯ) بکش از راه جستجویش پائے *
از تک و پوے یکزمان آسائے * ونهی این
میاساکه متعلق از هردو مصدر است و فارسیان
به تخفیف یا هم استعمال کرده اند چنانکه استاد
فرخی گوید (ﮯ) تو فرخی که ترا از جهان
امید بدوست * همیشه تا بتوانی زنعمتش
میاسای * صاحب نوادر آسایش و آسائی
و آسائی را یکجا ذکر کرده می نویسد که بمعنی راحت

است مولف خیال می کند کہ آسایش حاصل بالمصدر آسائیدن است و آسائی حاصل مصدر آسائیدن - اما خیال مولف نسبت مصدر آسائیدن بجاے او گذشتہ است کہ سند وجودش معتبر نیست و آسائی بمعنی آسانی چنانکہ صاحب نوادر گوید منظرم نیامدہ واللہ اعلم بالصواب - بیان مکمل مصدر آسودن بجاے خود آید - درین مقام بقدر ضرورت ذکرش بمیان آمد (اردو) (۱) آسایش پانا (۲) آسایش دینا - دیکھو آسایش و بدن و آسایش دادن

آسیبان | بقول صاحب برہان بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چہ آسیا را آس ہم می گویند و صاحب ناصری ہم بضمن لفظ آس ذکر این کردہ است و سروری زبدہ ری قہستانی سند آوردہ (ع) ہنوز این آس خون گردان از آن است کہ آن بے آب و دیدہ آسیبان است ؛ بہار و انند ہم ذکر کردہ است (اردو) پن چکی چلانے والا -

آسیبا ترنی | بقول صاحب برہان بکسر ثالث و فتح باے ابجد و کسر راے قرشت با تشدید تحتانی زدہ موردی صحرائیست و بہترین آن رومی باشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فائدہ دہد و او را موردی اسفرم نیز گویند - صاحب محیط اعظم ہم ذکر این کردہ و فرمودہ کہ بعربی این را رند و ریحان القبور و بیونانی مرسیہ اغریا گویند - (اردو) مورد - مذکر - ایک درخت کا نام -

آستام | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی ساخت زین بود - یعنی لجام و یراق زین اسپ محلّی بزر و نقرہ (اردو) زین کا سامان - مذکر -

آستان بقول صاحب برہان بسکون ثالث وفوقانی بالف کشیدہ بروزن آسمان (۱) معروفست کہ کفش کن ومیان درخانہ باشد وآنرا آستانہ ہم گویند (۲) وبرپشت خوابیدن رانیز گویند (۳) بکسر ثالث استخراج سالہاے مخوفہ ومیمونہ مولود باشد کہ آنرا بعربی قران وعقبہ خوانند صاحب ناصری نوشتہ کہ آستان وآستانہ درِخانہ وبارگاہ ملوک وحکام باشد صاحب جہانگیری معنی دوم را پشت خوابیدہ گوید۔ صاحبان بہار عجم وانند بر معنی اول قانع وگویندکہ چوب یا سنگے کہ پیش در نشانند وبلندانصفات دوست وبالفظ استادن مستعمل **مولف** گویدکہ این تخصیص بیان از استعمالات آیندہ باقی نماند (صائب سلہ) تلاش بیہدہ می کند سرخورشید ؛ ستادہ است بلند آستان حضرت دوست ؛ (جامی سے) شاہ نشانان بارگاہ جلال اند ؛ خاک نشینان آستان محمد ؛ (کمال اسمعیل سلہ) درتنگنا سے بیضہ زتاثیر عدل او ؛ نقاش صنع پیکر مرغ آستان نہاد ؛ مخفی مبادکہ این سند معنی دوم بیان کردہ صاحب جہانگیر نیست۔ (اردو) (۱) آستان بقول امیر مذکر بمعنی چوکھٹ۔ دہلیز (کیف سے) کسنے درگاہ خدا سے پائی ہے یہ منزلت ؛ عرش اعلی سے ہے اعلی آستان مصطفی ؛ صاحب امیر اللغات فرماتے ہین کہ آستان وآستانہ چوکھٹ کے معنی مین ہے مگر تعظیماً آستان اور آستانہ بولکر مکان اور درگاہ اور بارگاہ مراد لیتے ہین۔ جہان کہتے ہین آستانۂ عالی پر حاضر ہوا تھا وہان مقصود بارگاہ عالی ہوتی ہے۔ چوکھٹ۔ مونث (مومن سے) یان یہ ٹھہری ہے کہ اب

بیڑی پنہانی چاہیے؛ انکو مقناطیس کی چوکھٹ لگانی چاہیے؛ دہلیز۔ موئنث (رند ص) تو بہ کبھی نہ بھول کے بھی سجدہ کیجیے؛ دہلیز ہو جو قبلۂ حاجات آپ کی؛ (۲) چت لیٹا ہوا۔ بقول صاحب آصفیہ چت لیٹنا مصدر ہے یعنی پیٹھ کے بل پڑنا۔ بر پشت خوابیدن کا ترجمہ چت سونا ہے (۳) زائچہ (مذکر) (اسیر ص) جب نظر آئے خطوط بال مرغان چمن؛ زائچہ سمجھا میں اسکو طالع صیاد کا؛

آستان استادن | مصدر اصطلاحی۔ قائم بودن آستان است چنانکہ از کلام صائب بر لفظ آستان گذشت۔ صاحب ارمغان آصفی ہم بذیل لفظ آستان نوشتہ (اردو) آستان قائم ہونا۔ دہلیز قائم ہونا۔

آستان برخاستن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب برہان (۱) کنایہ از خراب شدن باشد و (۲) بمعنی بلندی و رفعت وجاہ ودولت ہم آمدہ۔ صاحب بحر عجم بر معنی اول خراب شدن خانہ گوید۔ در مؤید الفضلا است کہ آستان برخاست اے بلند شد از کثرت رونق ومعدوم شد ومردود از خرابی کذا فی الادات ودر فرہنگ رشیدی است کہ آستان برخاستن بمعنی خراب شدن ونیز بلندی وجاہ ودولت ودر جہانگیری است کہ آستان برخاست کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از خراب شدن بود دوم از بلندی وجاہ ودولت است ودر شمس اللغات آمدہ کہ آستان برخاست یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم ومردود گشت پس انکار قاطع برہان از معانی متضادہ بجاے خود نباشد غالب دہلوی در قاطع برہان گوید کہ برخاستن آستان کنایہ از خانہ ویرانی است چنانکہ خاقانی گوید (ص) چار دیوار خانہ روزن

شد ؎ بام شکست و آستان برخاست ؎
معترض مغفور چندانکہ اخلاق گذاشتہ است
از قاطع القاطع جواب ترکی بہ ترکی یافتہ
ولیکن خرد وران طریقۂ ہر دو رانہ پسندند
و ما در نفس سخن نازک خیالی غالب دہلوی
را من وجہ می ستائیم کہ انکشاف معنی اول
با ئین ہمین کردہ است و شک نیست کہ
آستان برخاستن کنایہ از خانہ ویرانی است
چنانکہ صاحب بحر عجم صراحت کردہ است و
غالب سندی از کلام خاقانی آوردہ مقصود
برہان و دیگر صاحبان لغت ہم ہمین باشد
ولیکن طرز بیان ہمہ آنہا قابل غور است
واضح باد کہ در معنی دوم ہیچ تسامح نباشد
صاحب قاطع القاطع بر نفس مطلب توجہ
نگماشت وحیف است کہ کار از ما قال
نداشت (اردو) (۱) گھر ویران ہونا۔ گھر
بیٹھنا (۲) مرتبہ بڑھنا (درد ؎) جس ہمت کو
تونے آنکھ اٹھا کر دیکھا ؎ مانند حباب گھر کے
گھر بیٹھ گئے ؎

آستان برخاست و افتاد (اصطلاح) بقول صاحب بحر عجم باضافت نون کنایہ
باشد از دنیا و روزگار (صاحب شمس مشفق و
صاحب انند ہم بحوالۂ فرہنگ فرنگ اتفاق
دارد (اردو) دنیا۔ مونث۔ اسیر ؎
نبض بیمار جو اے رشک مسیحا دیکھی ؎ آج
کیا آپ نے جاتی ہوئی دنیا دیکھی ؎

آستانِ بلند استعمال بقول بہار کہ بر
لفظ آستان گفتہ لفظ بلند از صفت آستان است
آستان بلند بے اضافت نون و بلند آستان
ہر دو متعلق باظہار مرتبت ممدوح است
وسندش از کلام صائب بر لفظ آستان
گذشت (اردو) آستانِ بلند اردو مین بھی
کہہ سکتے ہین۔

(۱) **آستان بوس** استعمال۔ صاحب

(۲) **آستان بوسی** | انند بحوالہ بہار

(۳) **آستان بوسیدن** | گوید کہ آستان
بوس بمعنی آستان بوسیدن آمده و مولف
گوید کہ معنی حاصل بالمصدر یعنی آستان
بوسی است و سندما ہر سہ کلام خسرو دہلوی
ست (ص) پادشاہا ہمہ شاہان کہ بخواب
آمده اند ؛ آستان بوس تو در خواب تمنا کردند
فافہم و آستان بوسی ہم در استعمال آمده
چنانکہ ظہوری گوید (ص) بر رخ غیر
باز شد در وصل ؛ آستان بوسی دگر چہ علاج
و ظاہر است کہ اصل این ہردو آستان
بوسیدن است - چنانکہ صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آستان آستان بوسیدن را نوشتہ
و از کلام خسرو کہ گذشت سند آورده اما
از صراحت بالا ساکت مولف گوید کہ درہیچ
مقام مثال دیگر باید و از کلام فیضی آورده ام
(ص) بکوشش ہیر و فیضی کہ بوسد آستانش
را ؛ چو دزدان نیم شب از آستان آہستہ
آہستہ ؛ (اردو) (۱) آستان بوس اردو
مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات (۲) بیشک
اردو مین آستان بوسی کہہ سکتے ہین (۳)
آستان بوس ہونا - آستان - آستانہ چومنا - آستانے
کو بوسہ دینا (دیکھو امیر اللغات) ذوق
(ص) قصد کعبہ کا تھا پھرے الٹے ؛ چوم کر
اسکے آستانے کو ؛

(۶۵) **آستان را سجده کردن** | استعمال - انتہائے
حرمت و بزرگی آستان است و مرتبہ
این از آستان بوسیدن فائق تر - سند این بر
لفظ آستان زخم باید (اردو) آستانے کو
سجده کرنا -

(۱) **آستان رفتن** | استعمال صاحبان

(۲) **آستان روب** | انند و بہار عجم
نمبر (۲) را معروف نوشتہ اند و صاحب
ارمغان آصفی بر لفظ آستان ذکر نمبر (۱) کرده

وسند ہر سہ کلام طالب آملی است (ف)
گہے بزاویۂ کعبہ سبحہ گردانم + گہے بطرف
صنم خانہ آستان روبم + وظاہر است کہ
رُفتن مخفف روفتن است (اردو)
آستانہ روبی اردو میں مستعمل ہے۔ آستانہ
روب بھی کہ سکتے ہیں۔ اس کا مصدر اردو
میں آستانہ جھاڑنا۔ صاحب جامع اللغات
نے آستان روب کا ترجمہ غلام۔ خدمت
گزار۔ فراش کیا ہے۔

(۴۶۴) **آستانِ زخم** استعمال۔ آستان زخم۔
لب زخم باشد چنانکہ بیدل آورده (ف)
گرد بیدردی بروی ہر دو عالم فرش بود +
سجدہ ہا کردم چو مرہم آستان زخم را + (اردو)
زخم کا آستان اردو میں نہیں کہا جاتا۔ لب زخم۔

آستانِ عدم (اصطلاح) بقول صاحب
بحر عجم (۱) دنیا و روزگار (۲) فوت و
موت۔ صاحب شمس با بحر متفق و صاحب
انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی اول قانع
(اردو) (۱) دنیا۔ مونث سند کے لئے
ملاحظہ ہو (آستان بر خاست و افتاد) (۲) موت
مونث (امیر ف) جلانا مارنا ہے کام اُن
خورشید رویوں کا + کہ جی اٹھتے ہیں ذرّے
موت آجاتی ہے شبنم کی +

آستانِ فنا (اصطلاح) بقول صاحب
برہان بکسر نون اوّل کنایہ از دنیاے فانی
است و صاحبان بحر و ناصری و انند و شمس
ہم درین معنی متفق (ظہیر فاریابی ف) بر
آستان فنا دل منہ کہ جاے دگر + براے
نزہت تو کرشیدہ اند قصور + (اردو) دیکھو
نمبر (۱) اصطلاح گذشتہ۔

(۴۶۵) **آستانِ کسی بلند ساختن** مصدر اصطلاحی۔
رتبۂ کسی بلند کردن است چنان کہ بیدل گوید
(ف) پرواز ما چو نالہ بجاے نمیرسد +
از بس بلند ساختہ اند آستان ما + (اردو)

رتبہ بلند کرنا۔

(۱) آستان گردان (اصطلاح) بقول

(۲) آستان گردون صاحب بحر عجم باضافت نون اول آسمان اول است صاحب انند ذکر نمبر (۱) کند و صاحب شمس نمبر (۲)

(اردو) پہلا آسمان۔

(۱) آستان نشستن استعمال۔ صاحب

(۲) آستان نشین ارمغان آصفی بذیل لفظ آستان ذکر نمبر (۱) کردہ حوالہ بر بہار ذادہ است و بس و صاحب بہار عجم نمبر (۲) را نوشتہ می فرماید کہ معروف و از سند ساکت۔ وہکذا صاحب انند۔ اما از کلام ظہوری می کشاید کہ فارسیان آستان نشین دربان را گفتہ اند (ے) ہرچند کہ آستان نشینم ٭ نمودن جا مکن فراموش ٭ (ے) نتوان ز جائے رفتن پست و بلند عشقت ٭ گہ آستان نشینم گہ آسمان جنابم (اردو) دربان چوکیدار۔ مذکر (آصفیہ)

آستانہ بقول صاحب بہار عجم مرادف آستان کہ گذشت صاحبان انند و شمس ہم ذکر این کردہ اند و از سند ساکت (صائب گوید ے) چہ نسبت است بصدر آستانہ را صائب ٭ ہمیشہ صدر نشین رو بر آستان دارد ٭

آستانہ بوسیدن استعمال۔ مرادف آستان بوسیدن کہ گذشت (جامی ے) می بوسم آستانۂ قصر جلال تو ٭ در دیدہ اشک عذر ز تقصیر ما سلف ٭

آستانہ گردان اصطلاح۔ مرادف آستان گردان است باضافت آستانہ صاحبان برہان و بحر و انند ذکر این کردہ اند

آستانہ گردون اصطلاح۔ باضافت آستانہ مرادف آستان گردون است کہ گذشت۔ صاحب بحر عجم و ناصری

ذکر این کردہ اند - صاحب برہان ہم بضمن آستان گردان نوشتہ -

آستانی | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آستانہ دار یعنی دربان (اردو) دربان دیکھو آستان نشین -

آستر | بقول صاحب برہان (۱) بمعنی بطانہ است و (۲) کنایہ از باطن ہر چیز باشد بہار این را مقابل ابرہ گوید (ظہوری ۵) زکسو تخانۂ فقر است تشریف ؛ کنم ابرہ بجاے آستر خرچ ؛ صاحب انند بر تعمیم معنی دوم اکتفا کند کہ ہم معنی اول داخل است (شیخ شیراز ۵) شنیدم کہ فرمان دہے دادگر ؛ قبا داشتے ہر دو رو آستر ؛ صاحب شمس بر معنی اول قانع و گوید کہ جامۂ کمینہ کہ در زیر قبا پوشند و صاحب مؤید فرماید کہ آستر بر ضد ابرہ و در اداے بدین معنی مقصور است و ممدودہ براے ضرورت شعر -

(اردو) (۱) استر بقول امیر آستر کا مخفف دُہرے یا روئی دار کپڑے کے نیچے کی تہ ابرے کی ضد جیسے دلائی کا استر (سودا ۵) ہوتا نہ رنگ اطلس گردون جو ہاتھی خیمے کے استرون کو ترے بقایہ جامہ وار ؛ (۲) بقول امیر مطلق تہ کو استر بھی کہتے ہین (فقرہ) پہلے چونے کا استر ہوگا - پھر سفیدی پھیری جائیگی ؛

آستر بودن | استعمال - بمعنی حقیقی است چنانکہ ظہوری گوید (۵) ابرۂ نقرہ گر افتد بکفت قدر بدان ؛ بہتر از اطلس چرخ آسترے می باشد (اردو) استر ہونا - (۵۷۳)

(۵۷۴) **آستر گرفتن** | استعمال - قرار دادن و تجویز کردن آستر است چنانکہ ظہوری گوید (۵) ربود کہنگی و تقشان نمود نوی ؛ براے ابرہ خود اطلس آستر گیرند ؛ (اردو) استر

قرار دینا۔	**آستر نہادن**	بجاے خود می آید۔

آسترنگ بقول صاحب شمس بمد وقصر کاف فارسی (۱) نام گیاہی است بحدو چین کہ بصورت مردم بر آید گویند ہر کہ آنرا بکند ا وبمیرد و عند الحاجت یکسر رسنے محکم در آسترنگ می بندند و سر دوم آن رسن بمیان سگ گرسنہ استوار کنند و گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوے گوشت تازد وآسترنگ کندیدہ شود آن سگ بمیرد و درا دات است کہ در رُختن روید وآنرا مردم گیاہ نیز خوانند و بعربی روح گویند و در طب لکھنا گویندش صاحب موید برین سخن دارد کہ این لکھنا دار وے دیگر است براے پسر شدن بکار می آید باشیر مادہ گاؤ بخورند وآن خاصیت کہ مذکور شد در و نیست صاحب کتاب گوید کہ اورا بسیار در ولایت بہار دیدہ ام چنین نیست بیخ او را چیزے مشابہت بصورت آدمی است و در (۲) بمعنی پر جانور نیز و در فرہنگ جہانگیری با دال مفتوح بثانی زدہ وتاے فوقانی و را، مہملہ ہر دو مفتوح بمعنی سترنگ است وآنرا مردم گیاہ نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند صاحب قاموس گوید کہ بیخ تُفّاح دشتی است شبیہ بصورت انسان وآنچہ گفتہ اند کہ کنندہ آن بمیرد خلاف واقع است۔ مگر آزمودہ شدہ آن خاصیت ندارد غالبًا بر تقدیر صحت نقل حکمت الٰہی در آن اینست کہ مردم بدانند کہ ہر گاہ گیاہ بصورت آدم است کشتن آدم چگونہ موجب قصاص وموجب عذاب نباشد **مولف** گوید کہ دیگر کسی از اہل لغت بجز صاحب شمس بدنہ نوشتہ (اردو) (۱) لکھمنی ۔ تیر جتی (مونث) محیط اعظم

(۲) جانور کا پر (مذکر)

(۵۷۵) **آستر نہادن** استعمال - مصدر رہان لفظ آستر کہ گذشت بمعنی آستر کردن و آستر قرار دادن است چنانکہ ظہوری گوید (ع) رشکے نماند بر خز و دیباے دیگران ؎ فقر ا برہ آمد و ہمہ را آستر نہاد ؎ (اردو) استر قرار دینا -

آستِن بقول صاحب برہان مخفف آستین است (کہ می آید) (شفائی ع) کلیم از ید بیضا ہمین قدر لافد ؎ کہ دست ز استن پیرہن برون آرد ؎ (اردو) آستین - مونث (آتش ع) پہنا کے تجھکو دیکھتے اے جامہ زیب حیف ؎ کلیان قباے گل مین نہین آستین نہین ؎

(۵۷۶) **آستن پُر دُر شدن** مصدر اصطلاحی معنی غنا یافتن و غنی شدن است چنانکہ اثیر الدین اخستگی گوید (ع) کنار و آستن جان چو بحر پُر دُر شد ؎ کہ در ولایت معنی گداے کان من ست ؎ (اردو) مالا مال ہوجانا (آصفیہ)

(۵۷۷) **آستن دیدہ شدن** مصدر اصطلاحی تسلی دادن چنانکہ حکیم حاذق فتح پوری گوید (ع) کس بجہان کو کہ نشنید دمی ؎ دور کند از دل مردم غمی ؎ مرہم زخم دل یاران شود ؎ آستن دیدۂ گریان شود ؎ (اردو) تسلی دینا غمخواری کرنا -

آستہ بفتح فوقانی و سکون ہا مغز و استخوان چنانچہ آستۂ خرما یعنی استخوان خرما - این لغت را صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ و بس - (اردو) مغز اور استخوان دونون اردو مین مستعمل ہین - مذکر (صبا ع) اس گل کے داغ عشق نے ایسا کیا گداز

گھل گھل کے مغز شمع کے سر سے نکل گیا ؛ (وزیر) استخوان کوئی بچا گر اس ہمائے تیر سے ؛ وہ پسند خاطر زاغ کمان ہوجائیگا ؛

آستی | بقول صاحب برہان بر وزن ۔ استی (۱) بمعنی آستن است کہ مخفف آستین باشد ۔ صاحب جہانگیری بذیل آستن ذکر این کردہ وصاحب سروری گوید کہ این مرخم آستین است صاحبان شمس وانند وبہار عجم ہم ذکر کردہ اند صاحب ناصری بذیل لفظ آستین ذکر این کردہ وسندے از قطران تبریزی آوردہ (س) اے ہمہ از رادی واز راستی ؛ گیتی از ہر دو بر آراستی ؛ بے تو جوان مردی ناقص بود ؛ راست چو پیراہن بے آستی (اردو) دیکھو آستین ۔

(۶۶۵) **آستی فشاندن** | مصدر اصطلاحی ۔ مرادف کل معانی آستین افشاندن است کہ می آید چنانکہ نظامی گوید (س) یک نفس اے خواجہ دامن کشان ؛ آستئے بر ہمہ عالم فشان ؛ (اردو) دیکھو آستین افشاندن جس پر تفصیل کے ساتھ اس کا بیان ہے مع اسناد ۔

آستیم | بقول صاحب برہان بامیم بر وزن آستین (۱) بمعنی آستین و (۲) خونے باشد کہ از جراحت رود وبعضی (۳) جراحتی را گویند کہ مندمل شدہ باشد وچرک درمیان آن ماندہ و (۴) سرمائے را نیز گویند کہ بر جراحت زند وجراحت بسبب آن آماس کند و (۵) بمعنی دہان ظروف دا دانی ہم آمدہ صاحب انند ہم ذکر این کردہ وصاحب سروری این را بالف مقصورہ گوید بر وزن تسلیم کہ بجائے

خود آید (اردو) (۱) دیکھو آستین (۲) وہ خون جو زخم سے نکلے (۳) وہ زخم جو مندمل ہو چکا ہو مگر ہنوز مواد اسمیں باقی ہو (۴) وہ سردی جو جراحت پر اثر کرے جس سے جراحت متورّم ہو (۵) برتن کا منھ۔

آستین بقول صاحب ناصری معروف بہار گوید کہ مرکب از آس بمعنی سودن و تین کہ کلمہ نسبت است زیرا کہ ساعد را می ساید و نظیر این لفظ آبتین نام پدر فریدون و ظاہر الفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بہر تقدیر کوچہ باغ و کوچہ از تشبیہات اوست چنانکہ میرزا معز فطرت گوید (ع) دلم راہ بشوخی نازک اندامی کہ می آید؛ بدزدی بوے گل از کوچہ باغ آستین او؛ صاحب انند گوید کہ آستین بالمد و بکسر فوقانی و سکون تحتانی ترجمہ کم است۔ مولف گوید کہ حصہ جامہ ولباس و قبا کہ دست را بپوشد یعنی پوشش دست کہ جزو لباس است صاحب امیراللغات نوشتہ کہ اصل این ہستین باشد کہ بزبان سنسکرت دست راہست گویند و یا و نون نسبت با او پیوستہ و ہاے ہوز بالف بدل شدہ یا اصل این دستین بود مرکب از دست و یا و نون نسبت (اردو) آستین بقول امیر انگرکھے اور کرتے وغیرہ کا وہ حصہ جس میں بانہہ رہتی ہے (وزیر ع) ابتو ہے منھ کا برسنا اپنے ہاتھ؛ آستین ابر دریا بار ہے؛

آستین از چشم برداشتن مصدر اصطلاحی بقول بہار پید اگریستن است و بقول صاحب	بحر عجم گریہ کردن (صائب ع) اگر دیوانہ من آستین از چشم بردارد؛ کند فوارۂ

خون گرد باد این بیابان را ؛ (ارسلان ؎)
بر دارم آستین اگر از چشم خون فشان ؛ از دیده
خون جدا رود ز آستین جدا ؛ صاحب ارمغان
آصفی و انند ہم ذکر این کردہ (اردو) جی کھولکر
رونا۔ کھل کر رونا (آصفیہ بضمن۔ جی کھولکر کھلکر
چلاکر رونا) رونا۔

(۵۷۶) **آستین از چشم برگرفتن** (مصدر اصطلاحی)
مرادف مصدر ماضیہ باشد کہ (برگرفتن بمعنی
برداشتن ہم آمدہ کذا فی بحر عجم) اسیلی ہروی
ہمین مصدر را در نفی استعمال کردہ کہ مقصودش
خاموش و پنہان گریستن است (؎) ز نگرم
آستین از چشم گریان ہمچو شمع ؛ بسکہ دارم انفعال
از میگساری ہای خویش ؛

آستین از چشم جدا کردن مصدر اصطلاحی
صاحب بحر عجم گوید کہ گریہ کردن باشد و مؤلف
گوید کہ پیدا گریستن مرادف آستین از چشم
برداشتن کہ گذشت۔

(۵۷۷) **آستین از خون جگر شستن** مصدر اصطلاحی
گریہ خون کردن است چنانچہ حافظ گوید۔
(؎) گو برو و آستین ز خون جگر شوے ؛
ہر کہ درین آستانہ راہ ندارد ؛ (اردو) آنکھون
سے خون بہانا۔ امیر نے آنکھون سے خون
ٹپکنا کے ذیل مین بہت سے استعمالات اسکی
متعدی کر لکھے ہین (تعلق ؎) خون دل آنکھون
سے بہانے لگی ؛ فرش غم پر پچھاڑین کھانے
لگی ؛۔

آستین از دور برداشتن۔ مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم آواز دادن۔ خبر کردن
و خبردار کردن۔ صاحب انند و بہار ہم ذکر
این می کند (مفید البلخی ؎) حیرت عشقم ز راہ
خاکساری بردہ بود ؛ گرد بادے گر نمی برداشت
از دور آستین ؛ (اردو) آواز دینا۔ خبردار
کرنا (صبا ؎) چاندنی راتون مین اکثر تر
در پر آکر ؛ تجھکو آواز ہم اے ماہ لقا دیتے ہین ؛

آستین از دهن برداشتن مصدر اصطلاحی
بقول بہار کنایہ از خندہ زدن است و بقول بحر
کہ بضمن آستین بر دہن داشتن نوشتہ پیدا خندیدن
است (صائب ؎) در آن چمن کہ تو بر داری
آستین زدہن؛ در آستین کند از شرم خندہ
پنہان گل؛ مولف را با بحر اتفاق کہ لطافت
مصرع دوم از معنی سند اوست (اردو) ہنسنا
کھل کھلا کر ہنسنا (درد ؎) ہنس قبر پہ میری
کھل کھلا کر؛ یہ پھول چڑھا کبھی تو آکر؛

آستین از دیدہ برداشتن مصدر اصطلاحی
بقول بہار مرادف آستین از چشم برداشتن
است (صائب ؎) گذاز ند آستین بر چشم خود
سنگین دلان صائب؛ اگر من آستین از
دیدۂ خونبار بردارم؛

آستین از مژہ برداشتن مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر و بہار عجم مرادف آستین
از چشم برداشتن (والہ ہروی ؎) آستین از
مژہ امروز کہ برداشت کہ باز؛ کشتی بادمراد ہم
طوفانی شد؛ صاحب انند ہم ذکر این کردہ
است۔ (والہ ؎) مشو از گریہ ما رنجہ کہ بیفائدہ
نیست؛ آستین از مژہ برداشتن ابر بہار؛

آستین از مژہ جدا کردن مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بہار و بحر عجم و انند مرادف ما ضیہ
(قدسی ؎) آستین از مژہ ترکہ جدا کرد کہ باز؛
سیلے آمد کہ بگرداب فرو شد دریا؛

آستین افشاندن مصدر اصطلاحی۔ بقول
صاحب بحر عجم و برہان (۱) ترک دادن انکار
نمودن (۲) رقص کردن (۳) انعام و بخشش
نمودن۔ صاحب ناصری گوید کہ ترک نمودن
انکار کردن و منع نمودن و کنایہ از وجد و رقص
بقول بہار بصلہ آنرا و بر کنایہ از روگردانیدن
و ترک دادن آنرا دیدن صلہ کنایہ از رقص
کردن و سماع نمودن و صاحب ارمغان آصفی
بصلہ بہ ہم آوردہ (صائب ؎) ہیچ کارے

بے تامل گرچہ صائب خوب نیست ؛ بے تامل
آستین افشاندن از دنیا خوش است ؛ (جامی
سلہ) آستین بر دو عالم افشانم ؛ دست در دامن
تو آویزم ؛ (صائب سلہ آنانکہ آستین بدو
عالم فشاندہ اند ؛ بالین ز دست کوتہ خود چون
سبو کنند ؛ (خاقانی سہ تا بصبوح عشق
در محرم قدسیان شوی ؛ خیز چو صبح و آستین
از سر صدق برفشان ؛ (از صاحب ناصری
سہ) مست می اگر دست کرم جنبانند ؛ جز
بخشش دینار و درم نتوانند ؛ چون مست
غمش مرکب ہمت رانند ؛ بر فرق دو کون آستین
افشانند ؛ تکملہ بحث بر مصدر (آستین فشاندن
آوردہ ایم (اردو) (۱) ترک کرنا۔ چھوڑ دینا
ہاتھ اٹھانا (۲) ناچنا۔ رقص کرنا۔ وجد کرنا
(۳) انعام کرنا۔ بخشش کرنا۔ (سلہ) ہیں یکہ
دین و مذہب کو کیا پوچھتے ہو تم اس لئے تو ؛
قشقہ کھینچا دیر میں بیٹھا کب کا ترک اسلام کیا ؛

(داغ سلہ) چھوڑ تا مجھکو نہ سنبل وہ مگر چھوڑ
دیا ؛ سر پہ احسان رہے اس لئے سر چھوڑ دیا ؛
(نصیر سلہ) کونین سے کر قطع نظر ہاتھ اٹھایا ؛
پر تجھ سے نہ اے دیدہ تر ہاتھ اٹھایا ؛ (دبیر انیس
سہ ماں باپ سے بھی سوا ہے شفقت تیری
افزوں ہے ترے غضب سے رحمت تیری
جنت انعام کر کہ دوزخ میں جلا ؛ وہ رحم
ترا ہے یہ عدالت تیری ؛

(۱) آستین بالا زدن	مصادر اصطلاحی
(۲) آستین بالا شدن	بہار گوید کہ این
(۳) آستین بالا کردن	ہر سہ قریب معنی

آستین مالیدن است کہ کنایہ از آمادہ و مہیا
شدن برائے کارے است (عبد اللطیف خان
تنہا سلہ) مژدہ باد انو بہار شہیر پروانہ را ؛
زد جنونم آستین گریہ بالا ہمچو شمع ؛ (ابو طالب
کلیم سلہ آستین گریہ را گاہے کہ بالا می زنم
سیلی سیلاب بر رخسار و ریا میزنم ؛ (نعمتخان عالی

۵۲) تا بخود جنبد گریبانش بزیر دامن است ؛ آستین ہر کہ در قصد ستم بالا شود ؛ (مرزا فطرت ۵۳) خوش نماید می زمینائے بلورین ریختن ؛ شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند ؛ صاحب انند ہمزبان بہار است مولف گوید کہ نمبر ۱ و ۲ مصدر لازم است و نمبر ۳ متعدی آن پس ہر سہ را قریب بہ آستین مالیدن گفتن درست نباشد (اردو) (۱) آمادہ ہونا (۲) آمادہ کرنا (فقرہ ۱) پہلے اُنکو کچھ خیال نہ تھا مگر میری تقریر سے وہ یکایک آمادہ ہوگئے صاحب امیر اللغات نے نمبر ۲ کا ذکر کیا ہے اور تعجب ہے کہ نمبر ۱ کو چھوڑ دیا ہے۔ آستین چڑھانا بقول امیر کسی کام کو مستعد ہونا (ناسخ ۵) قیامت کیوں نہ ہو جبدن چڑھائے آستین قاتل ؛ صفائے ساعد سیمین بیاض صبح محشر ہے ؛

(۱) آستین بہ بینی گذاشتن مصادر اصطلاحی

(۲) آستین بہ بینی گرفتن بقول صاحب بحر عجم و انند از بوے بد احتراز کردن تا بدماغ نرسد (محمد قلی سلیم ۵۲) دود بوے بد از ہر سو بصد میل ؛ بہ بینی زان گرفتہ آستین فیل ؛ (اردو) رومال ناک پر رکھنا - ناک پر کپڑا رکھنا۔

(۵۸۱) **آستین بر دیدہ گذاشتن** (مصدر اصطلاحی) تسلی دادن است چنانکہ صائب گوید (۵۰) اول بگیر رخنۂ طوفان نوح را ؛ دیگر بیا بدیدۂ ما آستین گذار ؛ عجب است کہ صاحبان بہار عجم و انند و ارمغان آصفی ہمین سند را بمسلک (آستین بر دیدہ گذاشتن) آوردہ اند و معنی پنہان گریستن گرفتہ قابل غور است کہ ما ہم آن برہمان یک سند صائب شرح معنی می کنیم و حق آنست کہ سند بکار مصدر ہر سہ محققین نمی خورد (اردو) تسلی دینا - دلاسا دینا (آصفیہ) آستین سے آنکھیں پوچھنا۔

آستین بر افشاندن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحرعجم مرادف آستین افشاندن
است که گذشت (نظامی ؎) چو دانست
کز سوک چیزی نماند ٭ رعونت بعذر آستین
برفشاند ٭ این سند معنی اول ادست -

آستین برتر کردن | مصدر اصطلاحی -
بقول صاحب بحرعجم دست درازی و فضولی
نکردن (اردو) ہاتھ بڑھانے کی نفی - دست
درازی نکرنا

آستین بر جبین کشیدن | مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحرعجم دلاسا و غمخواری کردن
و بقول بہار رفق و ملاطفت نمودن ہم چنانکہ
ظہوری گوید (؎) در غبار کوے غم روے
ظہوری گشت گم ٭ آستینے بر جبین کش خاکسار
خویش را ٭ (اردو) دلاسا دینا - تسلی دینا
مہربانی کرنا -

آستین بر چراغ زدن | مصدر اصطلاحی
بقول بہار کنایہ از خاموش گردانیدن (اردو)
چراغ گل کرنا - چراغ بڑھانا - چراغ ٹھنڈا
کرنا - آستین سے چراغ بجھانا - چراغ کو ہاتھ
دینا (آصفیہ) (معروف ؎) لگے جو مرنے
تو یون دل کے داغ نیست کئے ٭ کہ وقت
خواب کوئی جسطرح بڑھاے چراغ (؎)
راحت فلک نے گو زمین دی دل جلونکو خوش
ٹھنڈا کیا چراغ ہمارے مزار کا ٭ (انشا ؎)
پرے اے نسیم سحر پرے نہ ذلیل ہو کہ صبا ہی
بہت آستین سے بجھا رہی نہ بجھا دے یہ چراغ
دل ٭

آستین بر چشم کشیدن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر و بہار عجم دلاسا و غمخواری کردن
و رفق و ملاطفت نمودن مرادف آستین
بر جبین کشیدن که گذشت (صائب ؎)
نیست غیر از آہ غمخواری دل تنگ مرا ٭ رشتہ
گاہے آستین بر چشم سوزن می کشد ٭ -

آستین بر چشم گذاشتن | (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار (۱)، پنہان گریستن۔ صاحبان انندو ارمغان آصفی پیروان بہار و ہر سہ سند خود از کلام صائب گیرند (ص) گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ؛ اگر من آستین از دیدۂ خونبار بردارم ؛ مخفی مباد کہ صاحب بہار عجم بسند معنی بیان کردہ خود کلام صائب را کہ ذکر کردہ اگرچہ مطابق ادعائے اوست مگر تحقیق **مولف** (۲) آستین بر چشم گذاشتن بمعنی تسکین دادن ہم باشد وہمین شعر سند این میشود بعدم اضافت میم یعنی ہرگاہ من پیدا می گریم سنگین دلان ہم متاثر میشوند و خود تسکین من می کنند بتائید این معنی مصدر (آستین بدیدہ گذاشتن) باشد کہ گذشت ورنہ وجہے نباشد کہ از یک مصدر بہ تبدیل صلہ بہ و بر دو معنی مختلف گیریم بحالتی کہ در بہ و بر اتحاد است (**اردو**) اندر ہی اندر رونا۔ چپکے چپکے رونا۔ پردے پردے مین رونا صاحب امیر اللغات نے مصدر چھوڑکر باقی استعمالات کا ذکر کیا ہے۔ منہ ڈھانپ کر رونا بھی کہا جاتا ہے (قلق ص)

گاہ تو دل مین منفعل ہوتا ؛ گاہ منہ ڈھانپ ڈھانپ کر روتا ؛ (۲) تسکین دینا

آستین برچیدن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم مستعد و آمادہ شدن بکارے صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو آستین بالازدن۔

آستین برچیزے زدن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم ترک دادن آن صاحب انند و بہار ذکر این کردہ است و صاحب ارمغان آصفی این را مرادف آستین افشاندن گوید **مولف** گوید کہ اتحاد ہر دو دریک معنی است نہ کل (ناظم ہروی ص) کے شراب

از دست این خونابہ کش خواہم گرفت ؛ آنکہ از ناز آستین بر آب کوثر می زند ؛ (اردو) دیکھو آستین افشاندن۔

آستین برخ کشیدن مصدر اصطلاحی۔
بقول بہار رو پوشیدن (طاہر وحید ۵) آستین
سکشد از موج برخ دختر رز ؛ چون قدح چشم
کہ بر دست قدح نوشان است ؛ (اردو)
منہ ڈھاکنا (جرأت ۵) ہوا ہے اتبو یہ نقشہ
ترے بیمار ہجران کا ؛ کہ جس نے کھول کر منہ
اسکا دیکھا بس وہین ڈھانکا ؛

آستین بر دل کشیدن مصدر اصطلاحی۔
بقول صاحب بحر عجم دلاسا و غمخواری کردن
و بقول بہار کنایہ از رفق و مدارا کردن ہم۔
(جلال اسیر ۵) از بس کہ سینہ ام نفس
آتشین کشید ؛ شد شعلہ ہر کہ بر دل من آستین
کشید (اردو) دیکھو آستین بر جبین کشیدن۔

آستین بر دہن داشتن مصدر اصطلاحی
(۱) بقول صاحب بحر عجم پنہان خندیدن چنانکہ
آستین از دہن بر داشتن پیدا خندیدن است
(۲) بہار گوید کہ کنایہ از دہان پوشیدہ داشتن

است و صاحب انند و ارمغان آصفی پیرو
بہار (صائب ۵) آستین از شاخ گل وا زند
دائم بر دہن ؛ غنچہ ہا از شرم شکرخندہ پنہان اق
مخفی مباد کہ (آستین از دہن بر داشتن) را بہار
گوید کہ کنایہ از خندہ زدن است و سند از کلام
صائب آوردہ کہ گذشت (وہو ہذا ۵)
در آن چمن کہ تو بر داری آستین ز دہن ؛
در آستین کند از شرم خندہ پنہان گل ؛ از ین
ہر دو مثال خندۂ ندامتہ ہم مسلم است و ظاہر است
کہ (آستین بر دہن داشتن) مقابل (آستین
از دہن بر داشتن) است پس لطف معنی
بدست سخن شناسان است و رجحان **مولف**
بطرف صاحب بحر (اردو) (۱) منہ ہی منہ
مین مسکرانا یا ہنسنا۔ چپکے چپکے ہنسنا (جرأت
۵) کہا جو ہم نے بچشم پرنم کہ تجھ سے غافل
نہین ہین اکدم ؛ تو منہ ہی منہ مین وہ مسکرایا
لگا وہ کہنے کہ یہ بھی دم ہے ؛ (۲) منہ چھپانا

(۵۸۲)

(آتش ؒ) بیمار عشق رنج و محن سے نکل گیا ؎
بیمار منہ چھپا کے کفن سے نکل گیا ؎

آستین بر دیدہ افشردن | مصدر اصطلاحی
خشک کردن اشک با آستین باشد۔ افشردن بقول صاحب بحر عجم آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریختن پی در پی و محکم کردن است سند این: ز کلام ظہوری بدست آمدہ (ؒ) برنجوشد تا باشک از سینہ گوہر ہائے غم ؎ مدیدم بر دیدہ تر آستین افشردہ ایم (اردو) آستین سے آنسو پونچھنا بقول امیر روتی ہوئی آنکھوں سے آنسوؤں کا خشک کرنا وزیر ؒ آستین سے پونچھیے کا ہیکو اشک ؎ اتنا منہ پر زخم دامن دار ہے۔

آستین بر دیدہ کشیدن | مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم و بہار و انند ولاسا و غمخواری کردن (مرادف آستین بر جبین کشیدن) (صائب ؒ) آنکہ دامن بر چراغ عمری زد این زمان ؎ آستین بر دیدہ شمع مزارم می کشد ؎

آستین بر دیدہ گذاشتن | مصدر اصطلاحی
بقول بہار پنہان گریستن۔ سند سے کہ بہار آوردہ با بحث متعلقہ بر مصدر (آستین بدیدہ گذاشتن) گذشت۔ و این مرادف آنست۔

آستین بر رخ کشیدن | مصدر اصطلاحی
بقول صاحبان بحر و انند و ارمغان آصفی رو پوشیدن و مرادف آستن برخ کشیدن ؎

آستین بر زدن | بقول صاحب بحر عجم
مرادف آستین بر چیدن (ظہیر فاریابی ؒ) چو سنبل تو سر از برگ یاسمن بر زد ؎ غمت بریختن خونم آستین بر زد (ملا عبد اللہ ہاتفی ؒ) تن آسودگی را قلم در زدند ؎ بکار نبرد آستین بر زدند ؎ (اردو) دیکھو آستین بالا زدن۔

آستین بر شکستن | مصدر اصطلاحی۔ بقول
صاحب ارمغان آصفی و انند و بہار مرادف

ماضیه (اردو) دیکھو آستین برچیدن -

آستین بر شمع زدن | مصدر اصطلاحی -
بقول بهار و صاحبان انند و ارمغان آصفی کنا
از خاموش گردانیدن آن و مرادف آستین
برچراغ زدن) که گذشت سند هر سه (طالب
آملی ؎) در بزم سینه ها نتوان یافت جز دلم ؛
پروانه که بر رخ شمع آستین زند ؛

آستین برفشاندن | مصدر اصطلاحی - مرادف
آستین برافشاندن است صاحب ارمغان
آصفی گوید که (۱) بخشش کردن (۲) بدون صله
کنایه از رقص وسماع صاحب بحر عجم فرماید که
(۱) عطاکردن (۲) خوش شدن و رقص کردن
(۳) درغضب شدن مخفی مباد که (آستی
وآستین وآستین افشاندن) و (آستی وآستین
وآستین فشاندن) فی الحقیقت فرقی ندارد
زیراکه فشاندن مخفف افشاندن وآستی و
آستن مخفف آستین است وجهی نیست که درعرض
معانی اتحاد را انکار نبریم صاحبان لغت بر سند
حاصله قناعت کرده اند اگر سند گیر نیاید نقصان
تلاش است پس بوجه آن انحصار معنی قابل
غوراست الحاصل بمقابله این هر دو مصادر
عرض می کنم که چهار معنی دارد (۱) ترک دادن
و انکار نمودن چنانکه نظامی گوید (؎) کنیفر
اے خواجه دامن کشان ؛ آستینے بر همه عالم
فشان ؛ همین سند را بمصدر (آستی فشاندن)
آورده ایم پس وجهے نیست که (آستین فشاندن)
و (آستین فشاندن) را بهمین معنی نگیریم - یا مصدر
افشاندن را با آستی وآستن وآستین بهمین
معنی استعمال نکنیم زیراکه سند (آستین افشاندن
بهمین معنی بر مصدر آستین افشاندن گذشته است
سعدی گوید (؎) شکر فروش مصری حال
مگس چه داند ؛ این دست شوق بر سر وان
آستین فشانان ؛ (حافظ ؎) خواهم شدن
بکوے معاش آستین فشان ؛ زین فتنه ها

که دامن آخر زمان گرفت ؛ (۲) رقص کردن
وخوش شدن (خاقانی ؎) تا بصبوح عشق
در محرم قدسیان شوی ؛ خیز چو صبح آستین از
سر صدق برفشان ؛ (صاحب ناصری آورده
؎) آستین بر می فشاندم در سماع ؛ دست
یار آمد بدستم یللے ؛ (ظهوری ؎) تا قاصد از
رہے نرسد آستین فشان ؛ کے از دلم غبار
بیاد خبر رود ؛ (۳) انعام وبخشش نمودن۔
(از صاحب ناصری ؎) مست می اگر دست
کرم جنباند ؛ جز بخشش دینار و درم نتواند ؛
چون مست غمش مرکب همت راند ؛ بر فرق
دو کون آستین افشاند ؛ (۴) در غضب
شدن ۔ چنانکه سعدی گوید (؎) با آستین
ملالے که بر من افشانی ؛ طمع مدار که از دامنت
بدارم دست ؛ (اردو) (۱) ترک کرنا چھوڑ
دینا ہاتھ اٹھانا (۲) ناچنا ۔ رقص کرنا ۔ وجد
کرنا ۔ خوش ہونا (۳) انعام کرنا ۔ بخشش کرنا

ان تینون نمبرون کا بیان (آستین فشاندن)
پر گزر چکا ہے (۴) آستین الٹنا ۔ بقول اہل
بیشتر غصے کی حالت مین لڑنے کے وقت آستینون
کو الٹ لیتے ہین اور یہی پہلو شعرا کے استعمال
مین زیادہ ہے (اسیر ؎) تیغ کھینچی تو کیا اہل
در ہم عالم ؛ آستین یار نے الٹی تو زمانا الٹا
غصے ہونا ۔

آستین برگذر گریہ سودن | مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم دانند و ارمغان آصفی
اشک چیدن (مولانا لسانی شیرازی ؎) زروے
زرد ضعیف من استخوان پیداست ؛ زبسکہ
برگذر گریہ آستین سودم ؛ (اردو) آنسو
پوچھنا ۔ آستین سے آنسو پوچھنا ۔ دیکھو آستین
بردیدہ افشردن ۔

آستین برگریہ کشیدن | مصدر اصطلاحی
تسکین دادن وغمخواری کردن است (صائب
؎) آنکه دامن برچراغ عمر من زد اینزمانش

(۵۸۲)

آستین برگریہ وشمع مزارم میکشد ؛ (اردو)
دیکھو (آستین برجبین کشیدن)

آستین برگناہ کشیدن | مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحرعجم عفو کردن گناہ (امیرخسرو
ے) چو دشمن بزاری شود عذرخواہ ؛ برحمت
بکش آستین برگناہ ؛ صاحبان انند و ارمغان
آصفی و بہارعجم ہم ذکر این کردہ اند (اردو)
بخشدینا۔ بخشنا۔ گناہ معاف کرنا۔ عفو تقصیر
کرنا (ذوق ے) اگر بخشے زہے رحمت نہ بخشیں
تو شکایت کیا ؛ سرتسلیم خم ہے جو مزاج یار میں
آئے ؛

آستین برمالیدن | مصدر اصطلاحی۔
مرادف آستین برچیدن ست کہ گذشت
(ظہوری ے) از تو چشمے عیدئے دارند خلق
روزگار ؛ آستین برمال جوش خون قربان
کم شدہ است ؛

آستین بسر درکشیدن | مصدر اصطلاحی
صاحب ارمغان آصفی۔ آستین بسر کشیدن
بمعنی روپوشیدن آوردہ و سندش بکار این
مصدر می خورد (نظامی ے) زشرم شہ
آن لعبت نازنین ؛ چو لعبت بسر درکشید
آستین ؛ (اردو) منہ چھپانا۔ (میر ے)
کوئی ناامیدانہ کرتے نگاہ ؛ سو تم ہم سے منہ
ہی چھپا کر چلے ؛ (دیکھو آستین بر رخ کشیدن)

آستین بشمع مردہ زدن | مصدر اصطلاحی (۵۵۶)
صاحب ارمغان آصفی بحوالہ بہار (آستین
بر شمع زدن) نوشتہ و سندے کہ از کلام کلیم
ہمدانی آوردہ است (آستین بشمع مردہ زدن)
راست و این اصطلاحی مخصوص قریب بمثل
است کہ بمعنی کشتہ را کشتن و آزردہ را آزردن
باشد (کلیم ہمدانی ے) گردون بشیشہ تہیم
سنگ کین زند ؛ طالع بشمع کشتۂ من آستین زند ؛
(اردو) مرتے کو مارنا۔ مٹے کو مٹانا (بارق
ے) پامال نہ کر قبر مری مار کے ٹھوکر ؛ مرتے کو

مارا ہے مٹے کو نہ مٹانا ؛

ستین شکستن | مصدر اصطلاحی - مرادف
نین برزدن است صاحب انند ہم ذکر
ن کردہ است (محمد قلی سلیم ہ) داغ دست
دنمایم داغ سازم لالہ را ؛ آستینے بشکنم بر آتشے
من زنم (اردو) دیکھو آستین بالا زدن

تین پارہ | اصطلاح - باضافت نون
ی آستین کفیدہ و ترکیدہ وبقول بہار کنایہ
بست و افلاس است (مرزا اسمعیل ایما
ہ) گوشۂ فقر است آیا مانع رنگینیم ؛ آستین
ہ پوشیدہ است احوال مرا ؛ (اردو) پھٹی
ی آستین - صاحب جامع اللغات نے
کا ترجمہ حالت افلاس و تنگدستی لکھا ہے

ین پارہ داشتن | مصدر اصطلاحی بقول
حب بحر عجم و وارستہ مفلس و بے نوا بودن
دو) مفلس ہونا - پھٹے کپڑے پہنا -

ین پوشیدہ | اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم و شمس عیب و عار (اردو) عیب کرد و عار
مونث (امیر ہ) بوسہ کی لذت مین بھولے
شکوہ دشنام یار ؛ عیب منعم پردہ ہمت مین
پنہان رہ گیا ؛ (نسیم ہ) تم تو کب آتے تھے
لیکن مرگ بھی آتی نہین ؛ آپ کی آزردگی
سے سب نے ہمسے عار کی ؛

آستین پیچیدن | مصدر اصطلاحی - بقول
بہار مرادف آستین برچیدن (والہ ہروی
ہ) مولبو از ہم جدا می رقصدم در قتل گاہ ؛
دیدہ ام برساعد از وے آستین پیچیدنی ؛
(والہ ہ) درد انیم کشت و شوق کشتنم جان
داد باز ؛ کز پئے خونریز والہ آستین پیچید در رفت ؛
(اردو) دیکھو آستین بالا زدن -

آستین تر داشتن | مصدر اصطلاحی -
بقول صاحب بہار عجم و بحر عجم گریہ بسیار کردن
(امیر خسرو ہ) در آن کوش از نیاز سینہ
پرور ؛ کہ دامن پاک داری آستین تر ندارد ؛

آٹھ آٹھ آنسو رونا (ناسخ سے) روتے ہین آٹھ
آٹھ آنسو ہم ؛ ہاے آٹھون پہر جدائی مین ؛ بہت
رونا - زار زار رونا -

آستین تیر زیر کردن | مصدر اصطلاحی -
بقول صاحب بحر عجم دست درازی و فضولی
نہ کردن وبقول صاحب ناصری دست کوتاہ
کردن - صاحب آنند ذکر این کردہ است
گوید کہ بکسر تاے مثناۃ وسکون تحتانی وکسر راے
مہملہ و سکون یا وزاے معجمہ در آخر کنایہ از دست
کوتاہ کردن است کذا فی الاصطلاحات چنانکہ
انوری گوید (ع) تیر زیر کرد دست حوادث
را آستین ؛ چون دامن تو دید گریبان روزگار
صاحب آنند اعتراف کردہ است کہ ازین
سند (تیر زیر کردن دست از آستین) پیداست
نہ آستین تیر زیر کردن - صاحب بہار عجم آستین
سر تیز کردن) بہمین معنی نوشتہ وبہمین سند
انوری را آوردہ - غلطی کتابت را در آن
دخلے نیست از تحقیق کار نگرفتہ است (اردو)
ہاتھ نہ بڑھانا - ہاتھ کھینچنا - ہاتھ روکنا دست
درازی نہ کرنا - آصفیہ -

آستین در زدن | مصدر اصطلاحی بقول
بہار مرادف آستین برزدن است کہ گذشت

آستین رفیدہ | اصطلاح - بقول صاحب
شمس بمعنی ترشی است (اردو) ترشی نوش
(آصفیہ)

آستین زدن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم - رد کردن ومنع نمودن -
صاحب ارمغان آصفی گوید کہ آستین زدن
بر چیزے ہمان آستین افشاندن بر چیزے باشد
چنانکہ فیضی گوید (ع) بر دامن چرخ آستین
زن ؛ خاکستر دیدہ بر جبین زن ؛ مولف
گوید کہ آستین بر چیزے زدن بجاے خود
گذشت و این سند متعلق بہ آنست حیف است
کہ صاحب بحر عجم سندے پیش نہ کرد و صاحب

ند ہم آستین زدن را بحوالہ بہار ذکر کردہ است
مرادف آستین افشاندن گفتہ اما در بہار عجم
نہ شمشیو د و تصفیہ اختلاف معنی صاحب
عجم و انند دشوار است کہ ہر دو سند ندارند
اردو) رد کرنا۔ منع کرنا۔ (آصفیہ)

ستین سر تیز کردن مصدر اصطلاحی۔
انست کہ بر (آستین تیر تیز کردن) مذکور شد

ستین شستن مصدر اصطلاحی۔ بقول
صاحب بحر گریہ بسیار کردن۔ حافظ شیراز
ف) گو برو د آستین زخون جگر شوے ٭ ہر کہ
رین آستانہ راہ ندارد ٭ (اردو) زار زار
ونا۔ رومال پر رومال بھگونا (آصفیہ)

ستین شکستن مصدر اصطلاحی بقول صاحب
بحر بر چیدن آستین ہنگام اشتغال کارے
چنانکہ صائب گوید (ف) آہ این چنین اگر
بلند آستین سعی ٭ پیراہن سپہر قبا می کنیم ما ٭
صاحب ارمغان آصفی فرماید کہ آمادہ شدن
بر کاریست (اردو) آستین چڑھانا۔ دیکھو
آستین بالا زدن۔

آستین فشاندن مصدر اصطلاحی۔ مرادف
آستین برفشاندن و آستین افشاندن است کہ
گذشت۔

آستین کہنہ (اصطلاح) بقول بہار و صاحب
انند کنایہ از نکبت و افلاس است چنانکہ سعید
اشرف گوید (ف) خوار گشت از نکبت و افلاس
شعر تازہ ام ٭ گوش بر حرفم ندارند آستیم کہنہ
است ٭ (اردو) نکبت۔ مونث (دیکھو جلیل[م])
افلاس مذکر (منظر ف) گھر میں تو خور و نوش کا
سامان نہیں کچھ بھی ٭ کیا دیکھ کے مہمان ہوا
افلاس ہمارا ٭

آستین کہنہ داشتن مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم مفلس و بے نوا بودن
کہ چون کسی در مجلس حرفی گوید و مجلسیان گوش
بر حرفش نگذارند گوید کہ حرفم کجا می شنوند

(م یعنی رسالہ تذکیر و تانیث جلیل۔)

آستین کہنہ دارم صاحب ارمغان آصفی
و چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ است (اردو)
دیکھو آستین پارہ داشتن -

آستین کہنہ شدن | مصدر اصطلاحی -
بقول صاحب بحر عجم بے سروسامان شدن
(اردو) مفلس ہوجانا - اردو مین مستعمل ہے
دیکھو آصفیہ -

آستین گرفتن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم بیگار گرفتن یعنی کسی را بظلم و
تعدی بے مزد و اجرت کار فرمودن (اردو)
بیگار پکڑنا - صاحب آصفیہ نے بیگار اور بیگاری
کا ذکر کیا ہے - دکن مین بے گار پکڑنا - بیگاری
مین پکڑنا کہتے ہین -

آستین گل | اصطلاح - بقول بہار و انند
باضافت نون عبارت ازان مقدار گل کہ
در آستین گنجد (حافظ ؎) ترسم کز این چمن
نبری آستین گل ٭ کز گلشنش تحمل خارے نکردۂ

(اردو) بقول صاحب جامع اللغات جھولی
بھری ہوئی پھولون کی -

آستین مالیدن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر مرادف آستین برچیدن است
(خواجہ آصفی ؎) آستین مالید و دامن
برزد آن بیباک مست ٭ وائے جان من
کہ افتادم ز پا رفتم ز دست ٭ صاحبان برہان
و انند و ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ اند

(۵۸۶) **آستین مریم** | اصطلاح - کنایہ از رحم مریم
است چنانکہ صائب گوید (؎) آستین
مریم است و چاہ یوسف زین سبب ٭ غنچہاے
دلفریبش روح بخش و جانفزا است ٭ مخفی مباد
کہ بعض اہل تصنیف نوشتہ اند کہ جبریل امین
روح عیسی را در آستین مریم دمید - مولف
خیال می کند کہ ایشان تہذیباً بکنایہ کار گرفتہ اند
در قران است ومریم ابنتہ عمران التی

سورہ تحریم پارہ ۲۸ کلام مجید

احصنت فرجہا فنفخنا فیہ من روحنا الخ ، قائل اگرچہ صاحبان لغت عموماً آستین را بمعنی حقیقی آوردہ اند چنانکہ گذشت مگر معلوم می شود کہ فارسیان فرج را با آستین تشبیہ دادہ اند چنانکہ فوقی یزدی در ہجو زنے گوید (ع) آستین کش شتر خانیست ؛ کہ در وجائے کرد عروانہ ؛ پس انچہ اہل تصانیف نوشتہ اند خلاف قولہ تعالی نیست وصاحب آستین مریم بچہ معنی آوردہ است توان دریافت (اردو) رحم مریم ۔ آستین مریم بھی اردو مین کہ سکتے ہین بمعنی معلوم ۔

آستین ندا شتن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر مبالغہ در ناداری ومفلسی است صاحب انند ہم ذکر این فرمودہ وصاحب ارمغان آصفی برآستین داشتن نوشتہ (شفیع اثر ع) در روز مختتم سر دستے گرفتہ است چون بہلہ آن کہ در ہمہ عمر آستین نداشت (اردو) نہایت نادار اور مفلس ہونا ننگا ہونا ۔

آستین نہادن مصدر اصطلاحی ۔ بقول صاحب شمس اللغات چیزی را ملک ساختن ۔ دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) مالک بننا ۔

آستینہ بقول صاحب برہان بروزن ماستینہ تخم مرغ را گویند وصاحب انند گوید کہ بشین معجمہ ہم آمدہ صاحب سروری فرماید کہ بمد الف وسکون سین مہملہ ویائے حطی وکسر تائے قرشت وفتح نون تخم مرغ باشد ودر مؤید بشین معجمہ نیز آمدہ ودر نسخہ نیازی بفتح ہمزہ صاحبان جہانگیری وشمس ہم ذکر این کردہ اند (اردو) بیضۂ مرغ ۔ مرغ کا انڈا ۔ مذکر ناسخ ع مرغ زرین فلک انڈے سے نکلا بھی نہین ؛ یہ شب فرقت ہے اے نادان ابھی ہے دور صبح ؛ (منیر ع) اپنی آتش قدمی بھی ہے طلسم تازہ ؛ بیضۂ آبلہ بریان نہوا تھا سو ہوا ؛

بقول امیر انڈا زبان سنسکرت مین تخم مرغ کو کہتے ہین صاحب آصفیہ نے صرف انڈے کو تخم مرغ و بیضۂ مرغ کہا ہے -

آسر | بقول صاحب برہان داند بضم ثالث وسکون راے بے نقطہ کشت زار و غلہ زار را شد و بزبان علمی اہل ہند آدم خوار را گویند - صاحب جہانگیری ہم ذکر کردہ منجیک گوید (؎) جو ابرکف شہ تقاطر نماید * ز زر آسر طبع سائل بروید * (اردو) کشت زار بقول صاحب آصفیہ اسم مونث کھیتی - زراعت - کھیت - اردو مین کشت بھی کہا جاتا ہے (مونس ؎) تھمنے کا تھا مقام نہ جاے پناہ تھی * کشت حیات لشکر اعدا تباہ تھی *

آسران | بقول صاحب جامع اللغات بمعنی کہکشان کہ مجموعہ ستارگان ست کہ آنرا بعربی مجرہ گویند - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نہ کردہ (اردو) بقول صاحب آصفیہ کہکشان مخفف کاہ کشان وہ طولانی سفیدی جو اندھیرے مین سڑک کے مانند آسمان پر دور تک گئی ہوئی نظر آتی ہے اور اصل مین بہت چھوٹے چھوٹے ستارون کی قطار ہے کہکشان اسوجہ سے نام رکھا گیا کہ جس طرح کوئی شخص گھانس رستے مین باندھکر کھینچتا ہوا دور تک لیجاتا اور اوس سے زمین پر نشان پڑجاتے ہین یہی صورت اسکی ہے اسی کو آکاس بھی کہتے ہین (مونث) (امانت ؎) چھڑک کے مانگ پر افشان وہ مہروش بولا * ستارے دن کو دکھاتی ہے کہکشان میری *

آسریس | بقول صاحب برہان بکسر رابع وسکون تحتانی وسین بے نقطہ میدان اسپ دوانی را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ آنرا آسریش ہم گویند حکیم فردوسی

سـ۵) نشانه نهاوند بر آمر پس ؛ سایه وش نکرد اینجه با کس کمیس (اردو) گھوڑے پھیرنے کا میدان -

(الف) آسُغتہ | بقول صاحب برهان (ب) بضم ثالث و سکون غین نقطه دار
(ب) آسغده | و فتح دال بے نقطه (۱) هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث (۲)

بمعنی آماده و مستعد و مهیا صاحبان انند و جهانگیری هم ذکر این کرده اند (استاد معروفی سلہ۵) ایستاده میان گرمابه ؛ همچو آسغده در میان تنور ؛ صاحب سروری این را دو جا نوشته یکی آسُغده بر وزن ناپُرده که هیزم نیم سوخته باشد و دیگر آسَغده بر وزن ناکرده بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه بمعنی آماده و مهیّا (مسعود سعد سلہ۵) خاطر عالی تو غارت کرد ؛ گنج آسغدهٔ نهان قلم ؛ صاحب شمس بالف مقصوره نوشته و ذکر معنی دوم کرده می فرماید که مصدر این اسغدیدن است **مولف** گوید که هرگاه اسغدیدن بالف مقصوره بمعنی آماده شدن بگیریم مفعول او اسغدیده باشد نه اسغده اگرچه بالف ممدوده مصدر آسغدیدن را کسے از اهل لغت نه نوشته و لیکن بسند مسعود سعد که گذشت اگر آسغده را بمعنی آماده و مهیا گیریم وجود مصدر آسغدن هم قائم می شود (الف) صاحب جامع اللغات همین لفظ را بتائے عربی آسغته هم آورده صرف بمعنی اول - و دیگران ساکت مولف تکمیل بحث معنی اول بر لفظ آسغده خواهد کرد - (اردو) (۱) نیم سوخته ایندهن (مذکر) (۲) آماده (ناسخ سـ۵) دوست جیب سے اک برهمن زاده ہے ؛ دل همارا کفر پر آماده ہے ؛

آسُفتہ بقول صاحب برہان بضم ثالث بر وزن آلفتہ مرادف معنی اول آسغدہ است که گذشت و صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ ذکر این کردہ۔

آسَغدہ بقول صاحب شمس ممدود بفتح سین ہیزم سوختہ۔ **مولف** عرض میکند کہ در ہیزم سوختہ و نیم سوختہ فرق است۔ در ہر دو مصادر گذشتہ صاحبان لغت و صاحب شمس ہم در معنی اول ہیزم نیم سوختہ راذکر کردہ پس وجہی نباشد کہ برین مصدر ہیزم سوختہ گوید مخفی مباد کہ فارسیان انکشت و زگال را نیم سوختہ نگفتہ اند بلکہ آنرا ہیزم سوختہ و اخگر کشتہ گویند و ہیزم نیم سوختہ و رای آنست پس قابل غور است کہ این ہر سہ لفظ را در معنی اول ہیزم نیم سوختہ گیریم یا سوختہ کہ زغال باشد ہرگاہ بر معنی شعر اُستاد فرخی کہ بہ آسُغدہ گذشت تامّل کنیم ہیزم سوختہ را بر ہیزم نیم سوختہ باغراض حمّام و تنور مرجح میدانیم فقط (اردو) کویلا۔ مذکر (آتش ۵) نگہ بد سے تجھے دیکھے تو اے عالم نور ؛ کوئیلے سے ہو سوا روے ہوسناک سیاہ ؛

آسَک بقول صاحب برہان بر وزن آہک موضعی است نزدیک ارّہ جان و ارّجان شہریست کہ میان او و شیراز شصت فرسنگ ہست و آنرا عوام ارّہ غان خوانند صاحبان سروری و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو) ایک شہر کا نام۔

آسگون بقول صاحب برہان بر وزن آبگون (۱) نام دریاے خزر است کہ دریاے گیلان باشد (۲) نام ولایتی کہ ہم صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ کہ بکاف عجمی است۔ و حکیم ارزقی در صفت عماری گفتہ (۵) باد اندرو وزیدہ ز پہناے آسگون ؂

ابر اندرو گذشتہ ز بالاے قیروان ؛ خاقانی بصفت نیرّ اعظم نظم کردہ (ﮯ) تیغ از تو برّاسپ
آسگون تاخت ؛ میدان فلک پلنگ وش ساخت ؛ صاحب ناصری گوید کہ نام دریاے
خزر مجاز آکہ منسوب بجزیرہ آسگون است کہ گذشت (اردو) (۱) ایک دریا کا نام (۲)
ایک ولایت یا جزیرہ کا نام۔

آسمار بقول صاحب برہان بامیم بر وزن شاخسار کہ بعربی آنرا آس خوانند صاحب
جہانگیری وانند گوید کہ ہمان درخت مورد است کہ بر نمبر ، لفظ آس گذشتہ (اردو) بقول
صاحب جامع اللغات درخت مورد۔

آسمان بقول صاحب برہان (۱) معروف است وبعربی سما و فلک خوانند ومعنی
ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چہ آسیا را آس نیز گویند صائب گوید
ﮯ) بیک کرشمہ کہ درکار آسمان کردی ؛ ہنوز می پرد از شوق چشم کوکب ہا ؛ (جامی ﮯ)
شاہ سلطان ابوسعید کہ ہست ؛ آسمان پیش قصر قدرش پست ؛ صاحب بہار عجم گوید
کہ مقابل زمین باشد و مرکب از آس یعنی آسیا و مان کہ کلمہ نسبت است آز صفات آو چہل
وہشت آلفاظ آمدہ - (۱) آبگون (۲) آبگون سلب (۳) آبگینہ رنگ (۴) آسیا آسا۔
(۵) آئینہ فام (۶) بداختر (۷) بدگوہر (۸) بدلگام (۹) بلند (۱۰) بنفشہ زار (۱۱) بیدار (۱۲) بیوفا
(۱۳) پہناور (۱۴) تردامن (۱۵) تنگ چشم (۱۶) تنگ میدان (۱۷) جہانگیر (۱۸) خضر لباس
(۱۹) خورزدہ بین (۲۰) دائرہ ساز (۲۱) دغاباز (۲۲) دورنگ (۲۳) دون (۲۴) زبون گیر
(۲۵) ستیزہ کار (۲۶) سنگین دل (۲۷) سیہ کار (بقول انند - ۲۸) سیہ کاسہ (۲۹) شب زندہ دار

(۳۰) شیشہ رنگ (۳۱) شیشہ ساز (۳۲) عربدہ جو (۳۳) غم آئین (۳۴) فتنہ باز (۳۵) فراغ بر (۳۶) فلاطون شعار (۳۷) کبود (۳۸) کج خرام (۳۹) کج رفتار (۴۰) کج رو (۴۱) کلان کار (۴۲) گرم عنان (۴۳) لاجرد قبا (۴۴) مردافگن (۴۵) مینائی (۴۶) نادرہ فن (۴۷) نادرہ کار (۴۸) نیلگون و از تشبیہات او ہفدہ لفظ (۱) اطلس (۲) پرنیان (۳) تنور (۴) جام (۵) چنبر (۶) حصار (۷) خم سربستہ (۸) دیبا (۹) ساغر (۱۰) سقف (۱۱) شیشہ (۱۲) کاسہ (۱۳) کوزۂ سربستہ (۱۴) گرداب (۱۵) گوے (۱۶) لاجرد (۱۷) ناقوس - ضاحب انند ذکر مرادفات آسمان ہم کردہ ولیکن بخیال مولف ہریکی بجاے خود باید و ذکر آن من حیث المجموع طول عمل (اردو) بقول امیر آسمان مذکر اور اسکی صفات آپ نے حسب ذیل بیان فرمائے ہین (۱) اثیر بمعنی بلند (مومن ۵) وہ عالم کہ سب جس کے فرمان پذیر ٭ عناصر سے لے تا بچرخ اثیر ٭ (۲) اخضر (برق ۵۲) غرق کیا رونے سے میرے ساری دنیا ہوگئی ٭ کہکشان چرخ اخضر موج دریا ہوگئی ٭ (۳) اشکبار (برق ۵۲) دیکھے جو میری طرح یہ چہرہ وہ چاندسا ٭ تارون کے آنسوون سے فلک اشکبار ہو ٭ (۴) بخیل (اسیر ۵۵) وہ مست ہون میری آنکھون مین یہ سپہر بخیل ٭ ذلیل صورت مینا ہے شراب رہا ٭ (۵) بد اختر (ذوق ۵۵) یہی کہتا تھا گھبرا کر فلک سے ٭ کہ او بد مہر بد اختر کمینے ٭ (۶) بد افعال (صبا ۵۵) لے لیگی ہمکو پیار سے آغوش مین زمین ٭ کیا غم عدو جو چرخ بد افعال ہوگیا ٭ (۷) بدبین (ذوق ۵۵) چرخ بدبین کی کبھی آنکھ نہ پھوٹی سو بار ٭ تیر نالے نے مرے چشم زحل مین مارا (۸) بدچلن (مومن ۵۸) بعد چندے

فلک ناہنجار؛ بدچلن بدروش اور کج رفتار؛ (۹) بدخصال (صبا ۹) شاکی ہون گردش فلک بدخصال کا؛ آئی شب فراق گیا دن وصال کا؛ (۱۰) بلند پیشانی (مومن ۱۰) لطف خرج بلند پیشانی؛ دیدۂ مہ نے کی نگہبانی؛ (۱۱) بوقلمون (مومن ۱۱) ہاے نیرنگ چرخ بوقلمون؛ پھر نئے رنگ سے کیا دل خون؛ (۱۲) بے تمیز (دبیر ۱۲) آسمان بے تمیز و بے تہ و دشمن کمال؛ دوستی کے پردہ مین کرتا ہے مجکو پائمال؛ (۱۳) بیدادگر (مومن ۱۳) بعد یک سال خصم دیرینہ؛ چرخ بیدادگر زمین کینہ؛ آگیا اپنی کج خرامی پر؛ غش ہوا وازگونہ کامی پر؛ (۱۴) بے مہر (سودا ۱۴) ایچرخ سفلہ پرور اے آسمان بے مہر؛ واژون سے ہے عقل تیری اوندھا ہے تو جنم سے؛ (۱۵) پیر (آتش ۱۵) کیا جوان مردون کو اجلا یہ دنی رکھے گا؛ اوڑھ لے آپ تو چادر فلک پیر سفید؛ (۱۶) تفرقہ انداز (ناسخ ۱۶) ہے تعجب آسمان تفرقہ انداز سے؛ ایک جا ہین عاشق و معشوق کیونکر ڈاب مین؛ (۱۷) جفاکار (صبا ۱۷) ثابت ہے انقلاب زمانہ سے اے صبا؛ قائم نہین ہے چرخ جفاکار کا مزاج (۱۸) جلاد (ناسخ ۱۸) جی نہین بچتا نظر آتا شب فرقت مین آج؛ کہکشان تلوار ہے اور آسمان جلاد ہے؛ (۱۹) چنبری (برق ۱۹) بلند شعلۂ عارض جو اے پری ہو جائے؛ تنور بھر زمین چرخ چنبری ہو جاے؛ (۲۰) حقہ باز بمعنی مکار (مومن ۲۰) ہاتھون سے اپنے مہرۂ تریاک کھو دیا؛ بگڑا ہے کھیل کیا فلک حقہ باز کا؛ (۲۱) خضرا بمعنی سبز (مومن ۲۱) انتظار ماہ وش میں تو نہو آنکھین سفید؛ شب یہ وہم آیا ہے

سوے چرخ خضرا دیکھ کر (۲۲) خونریز (ناسخ ۹۲۲) فلک ساتو بھی ہے خونریز مثل مہر و ماہ نو ؛ سپر سونے کی تجکو چاہیے شمشیر چاندی کی ؛ (۲۳) دنی (میر ۹۲۳) ڈر چشم شور چرخ سے گل پھول اک طرف ؛ آنکھ اس دنی کی دوڑے ہے اک برگ کاہ پر (۲۴) دون (ناسخ ۹۲۴) ہمت اگر نہین فلک دون کو کیا ہے غم ؛ یاں لب ہی آشنا نہین حرف سوال کے ؛ (۲۵) روسیہ (میر ۹۲۵) آبلے جیسے ستارے ہین مرے دل کے بیچ ؛ بسکہ اس چرخ سیہ رو سے رہا ہون مین جل ؛ (۲۶) زمین گیر (اسیر ۹۲۶) آوارگی مین ساتھ ہمارا نہ دے سکا ؛ تھک تھک کے آسمان بھی زمین گیر ہوگیا ؛ (۲۷) زنگاری (آتش ۹۲۷) وہی نشو و نمائے سبزہ ہے گور غریبان پر ؛ ہوائے چرخ زنگاری جو آگے تھی سو اب بھی ہے ؛ (۲۸) ستمگار، ستمگر (ناسخ ۹۲۸) کج ایسی نہ تھی آگے مرے یار کی رفتار ؛ سیکھا ہے مگر چرخ ستمگار کی رفتار ؛ (اسیر ۹۲۸) گلبدن خاک مین کیا کیا نہ ملائے تو نے ؛ عقل پر تیری پڑین چرخ ستمگر پتھر ؛ (۲۹) سرگردان (مومن ۹۲۹) آرزوے صرفہ مین افلاک ہین کیون سرگردان ؛ کب ہوا ایسے شریرون کو ترے بزم مین بار ؛ (۳۰) سفلہ پرور (اسیر ۹۳۰) کبھی راحت نہ پائی دور چرخ سفلہ پرور مین ؛ نکلکر شیر کے منھ سے گرا مین کام اژدر مین ؛ (۳۱) سیہ کاسہ یعنی بخیل (میر ۹۳۱) جام خون بن نہین ملتا ہے ہمین صبحکو آب ؛ جب سے اس چرخ سیہ کاسہ کے مہمان ہوئے ؛ (۳۲) ضدی (ذوق ۹۳۲) چرخ ضدی ہے کوئی ضد نہ دلائے اسکو ؛ گر سنے عود کو عرقی تو جلائے اسکو ؛ (۳۳) فتنہ (مومن ۹۳۳) آسمان فتنہ کچھ ایسا نہین اے اہل جہان ؛ کوئی باقی نہین رہنے کا امان ہونے تک ؛ (۳۴) فتنہ گر

(مومن ۵۳۴) دلپہ جب یہ غبار بٹھلایا ؛ چرخ سے فتنہ گرکو رحم آیا (۳۵) کاواک یعنی جوفدار (میر ۵۳۵) دیوار کہنہ ہے یہ مت بیٹھ اس کے سائے ؛ اُٹھ چل کہ آسمان توکاواک ہوگیا ہے (۳۶) کبود بمعنی نیلگون (اسیر ۵۳۶) چرخ کبود جسکو سمجھتے ہین اہل خاک ؛ نالے کئے ہین ہمنے ہوا ہے دھوان بلند (۳۷) کج ادا (میر ۵۳۷) چرخ کی بھی کج ادائی ہم ہی پر جاتی ہے پیش ؛ ناز کو اس سے تو اک دم بھی جدا کرتا نہین ؛ (۳۸) کجباز (رشک ۵۳۸) کریگا چرخ میری گور سے بھی کج بازی ؛ کوئی زمین نہین آسمان سے باہر ؛ (۳۹) کجرو (مومن ۵۳۹) بدل جاتا ہے اکدم مین زمانا ؛ نہین اس چرخ کجرو کا ٹھکانا ؛ (۴۰) کج مدار (صبا ۵۴۰) میری طرح سے بگڑتا ہے اکدن اسکو بھی ؛ خرابی فلک کج مدار باقی ہے (۴۱) کمینہ (برق ۵۴۱) بے عقل ہین امید جو رکھتے ہین فلک سے ؛ بڑھ جائے اگر لاکھ کمینہ نہین اچھا ؛ (دیکھو نمبر ۵) (۴۲) کہن (رشک ۵۴۲) ذلت منت کچھ طبع کی بات نہین ؛ تیرا احسان ہم اسے چرخ کہن کیون لیتے ؛ (۴۳) گدا (میر ۵۴۳) مرتبہ کچھ نہ پوچھو اس گھر کا ؛ بندگی یان کی فخر قیصر کا ؛ شاہ چین پیشدست قنبر کا ؛ آسمان ہے گدا اسی درکا ؛ (۴۴) گردان (ناسخ ۵۴۴) جو سرخی آتی ہے عکس شفق سے بھی مرے منھ پہ ؛ حسد سے رنگ ہوتا ہے مبدل چرخ گردان کا ؛ (۴۵) ماتمی جامہ (ذوق ۵۴۵) عزاداری مین کس کے ہے یہ چرخ ماتمی جامہ ؛ کہ جیب چاک کی صورت ہے خط کہکشان ہوتا ؛ (۴۶) محیل بمعنی حیلہ گر (اسیر ۵۴۶) کیا کام ہے شکایت چرخ محیل سے ؛ سائل نہین کہ نغض ہو مجھکو بخیل سے ؛ (۴۷) معکوس یعنی اوندھا (اسیر ۵۴۷) کس طرح سے بادۂ عشرت نصیب خلق ہو ؛ جام خالی کی طرح سے آسمان معکوس ہے

(۴۸) مقوّس یعنی بشکل کمان (آتش ۵۴۵) جا ب چرخ مقوّس آہ ہوتی ہے روان ٭ یہ کمان اک دن نشانہ ہے ہمارے تیر کا (۴۹) مینا رنگ - مینو (ذوق ۵۴۵) ہے تری بزم طرب مین پئے رسم نوروز ٭ صورت بیضۂ رنگین فلک مینا رنگ ٭ (مومن ۵۴۹) چرخ مینو مضطرب آن آن مین ٭ خضر ڈوبے چشمۂ حیوان مین (۵۰) نا انصاف (غالب ۵۵۰) کچھ تو دے اے فلک نا انصاف ٭ آہ و فریاد کی رخصت ہی سہی (۵۱) ناساز (میر ۵۵۱) اتفاق ایسے پڑے ہم تو ناموافق ٹھہرے ٭ چرخ ناساز نے غیرون سے اسے یار کیا ٭ (۵۲) ناہنجار - دیکھو نمبر (۸) (۵۳) نژند یعنی سرنگون (میر ۵۵۳) تا رعالم سے کرے ہر کجروی چرخ نژند ٭ قافیہ ہے تنگ از بس امن کی راہین ہین بند ٭ (۵۴) نیلا - نیلگون - نیلی (میر ۵۵۴) نیلا نہین سپہر تجھے اشتباہ ہے دود جگر سے میرے یہ چھت سب سیاہ ہے ٭ (آتش ۵۵۴) بحر ہستی سا کوئی دریاے بے پایان نہین ٭ آسمان نیلگون سا سبزہ ساحل کہان ٭ (میر ۵۵۴) ٹھہرے نہ چرخ نیلی پہ انجم کی چشم شوخ ٭ اس قصر مین لگا جو ہے کیا لاجورد ہے (۵۵) نیلوفری (سودا ۵۵۵) کرون ہون سرگشت مین جس گل زمین پہ تخم امید ٭ تو چرخ نیلوفری کو ہے سبز کرنا شاق ٭ (۵۶) واژگون (میر ۵۵۶) مطلب ہو خاک حاصل اس چرخ واژگون سے ٭ سمجھے ہوے تھے دریا جس کو سراب نکلا ٭ جو صفات امیر نے بغیر مثال بیان فرمائے ہین وہ حسب ذیل ہین (۵۷) آبگون (۵۸) آسیا (۵۹) آسا (۶۰) آئینہ فام (۶۱) بدگوہر (۶۲) بدلگام (۶۳) بے غبار (۶۴) بے وفا (۶۵) تردامن (۶۶) تنگ چشم (۶۷) تنگ میدان (۶۸) جہانگیر (۶۹) خضر لباس (۷۰) خردہ بین (۷۱) دغا باز (۷۲) دورنگ (۷۳) ستیزہ کار (۷۴) سنگین دل (۷۵) شب

زندہ دار (۷۶) شیشہ رنگ (۷۷) شیشہ ساز (۷۸) عربدہ جو (۷۹) غم آئین (۸۰) کاسہ پشت (۸۱) کوزہ پشت (۸۲) گرم عنان (۸۳) لاجورد قبا (۸۴) مردافگن (۸۵) نادرہ فن (۸۶) نادرہ کار (۸۷) نیلی رواق ۔ صاحب امیر اللغات نے آسمان کی تشبیہات کو بھی حسب ذیل صراحت کے ساتھ لکھا ہے (۱) آبلہ (ناسخ ۵۱) کیون نہ کھٹکون آسمان کی آنکھ مین مین ناتوان : آبلے کی شکل آسمین مجھ مین عالم خار کا : (۲) آسیا (آتش ۵۲) گردش نے اسکی سرمہ کئے اپنے استخوان : چکی ہمارے پیسے کو آسمان ہوا (۳) آشیان (ناسخ ۵۳) آشیان آسمان مین مرغ زرین دب رہا : ہجر مین دیکھا جو میری شام وحشت ناک کو : (۴) آئینہ (مومن ۵۴) کیا کہون قصۂ طغیانی دریاے سرشک : دیکھ لو آئینہ چرخ ہے زیر زنگار : (۵) اطلس (ذوق ۵۵) کیسۂ گوہر انجم ترا صرف انعام : طاقۂ اطلس گردون ترا وقف خلعت : (۶) بام (ناسخ ۵۶) بیخودی مین آنکھ پڑ جاتی ہے جب خورشید پر آسمان کو جاتا ہون اس پری کا بام ہے (۷) بیضہ (غالب ۵۷) نالہ سرمایۂ یک عالم و عالم کف خاک : آسمان بیضۂ قمری نظر آتا ہے مجھے : (۸) پل (ناسخ ۵۸) افق سے تا افق بس ایک ہی سطح ہے پانی کا : ہمارے اشک کا دریا ہے عالم آسمان پل ہے : (۹) تخت (اسیر ۵۹) تم بھی نکلو گھر سے اپنے اسے شہ اقلیم حسن : تخت گردون پر شہ خاور برآمد ہو گیا : (۱۰) تنور (سودا ۶۰) نہ دیر و زود پہنچنے کا شکوہ کر سودا : تنور ایک فلک جسمین نان ہے سب کی : (۱۱) ٹاپو (اسیر ۶۱) دیدۂ گریان نے برپا اسقدر طوفان کیا : بنگیا دریا زمانہ آسمان ٹاپو ہوا (۱۲) جام (اسیر ۶۲) فیض ساقی سے

یہ اپنا ظرف عالی ہوگیا ÷ آسمان جام شراب پرتگالی ہوگیا ÷ (۱۳) جہاز - دھوین کا جہاز (بحر ص ۱۱۸) آنسے دو جوش پر مرے طوفان اشک کو ÷ پوچھین گے ہم کدھر کو جہاز فلک گیا ÷ (اسیر ص ۳۳۱) نالے نے جب سے قصد کیا ترکتاز کا ÷ عالم ہے آسمان مین دھوین کے جہاز کا ÷ (۱۴) چاک (ناسخ ص ۱۱۸) کیا کلال خزان نے خمیر خاک تبان ÷ یہ مہر و ماہ پیالے ہین چرخ گردان چاک ÷ (۱۵) حباب (برق ص ۵۱۸) یہانتک میری نوبت لاغری مین غم سے پہنچی ہے ÷ حباب چرخ ہر قطرہ ہوا ہے مجھکو آنسو کا ÷ (۱۶) حصار (ذوق ص ۱۱۱) فلک کے رنگ سے ظاہر ہے ماتمی آثار ÷ خوش اپنا کیونکہ ہو اس نیلگون حصار مین دل ÷ (۱۷) حلقۂ زنجیر (اسیر ص ۲۱۱) سات حلقے مری زنجیر کے ہین ہفت فلک ÷ نظم عالم ہے مری سلسلہ جنبانی سے ÷ (۱۸) خم (ناسخ ص ۳۱۸) میکشو روز ازل سے مین وہ صاحب ظرف ہون ÷ جس کے اک پیمانہ سے خالی خم گردون ہوا (۱۹) خوان (ناسخ رباعی ۱۹) ہے روز ازل سے دانہ زد یہ دوران ÷ کیا خاک ہو سیر کوئی اسکا مہمان ÷ خورشید کو دیکھو آسمان کو دیکھو ÷ اتنے بڑے خوان مین ہے اک گردۂ نان ÷ (۲۰) خوشۂ انگور (ناسخ ص ۲۰) اسقدر مشرب مین وسعت رکھتے ہین ہم مے پرست ÷ اپنے گلشن مین فلک اک خوشہ ہے انگور کا ÷ (۲۱) خیمہ (ناسخ ص ۲۱) تیرے رہنے کو اے رفیع القدر ÷ خیمۂ آسمان بلند ہوا ÷ (۲۲) دامن پر گوہر (ذوق ص ۲۲) تیری گہرفشانی دست کرم سے ہے ÷ گویا کہ ایک دامن پر گوہر آسمان (۲۳) دانۂ انگور (برق ص ۲۳) عین مستی مین جو عالی نظری سے تاکا ÷ گنبد دور

فلک دانہ انگور ہوا ہے (۲۴) دود (وزیر ۵۲۴) آتش فرقت سے عالم کو رہ آتش ہوا ہے آسمان ہے
دود ہم انگر ہیں اور مجمر زمین (۲۵) دولاب (مومن ۵۲۵) گزری بے رضا کرے گردش ہ ٹوٹے
دولاب چرخ کا محور (۲۶) دیو (صبا ۵۲۶) صبا کچھ پیچ پڑ جائے نہ تم پر ہ لڑ گشتی نہ دیو آسمان سے
(۲۷) رخش (ناسخ ۵۲۷) تابع ہے یونہی رخش فلک شاہجہان کا ہ جسطرح سدا تابع فرمان ہے
یہ گھوڑا ہ (۲۸) سائبان (سیر ۵۲۸) کردن جو آہ زمین اور زمان جلجائے ہ سپہر نیلی کا یہ سائبان جلجائے
(۲۹) سبو (اسیر ۵۲۹) برق کی آتش پہ پانی گرم کرتا ہے سحاب ہ بھر کے لاتا ہے سبوے
آسمان مین بار ہ (۳۰) سپر (ذوق ۵۳۰) فریاد کشمکش سے ہے وہ شمشیر کشیدہ ہ جس کا
نہ رکے وار فلک کی بھی سپر سے ہ (۳۱) سقف (اسیر ۵۳۱) دار دنیا مین بجا ہے دب کے
مرجانے کا ڈر ہ دیکھتے ہین آسمان کی سقف بے دیوار ہم ہ (۳۲) شامیانہ (اسیر ۵۳۲)
بعد مردن پھونکدیگی اپنی آہ آتشین ہ کون کہتا ہے فلک کا شامیانہ دور ہے ہ (۳۳)
شیشہ (ناسخ ۵۳۳) ساقیا شیشۂ گردون ہوا بھی چکنا چور ہ پھیک مارین ہم اگر مستی
مین ساغر اپنا ہ (۳۴) طاؤس (ناسخ ۵۳۴) مجھ کو اپنے گوشہ دل مین ہے اس
گلشن کی سیر ہ آسمان نیلگون بھی جس مین اک طاؤس ہے ہ (۳۵) طبق (رشک ۵۳۵)
ہے عالمون مین عالم عشق بتان الگ ہ خوان زمین الگ طبق آسمان الگ (۳۶)
طلسم (اسیر ۵۳۶) جوش جنون مین نجم دم جست توڑ دئے ہ افلاک کا طلسم سر دست
توڑ دئے (۳۷) غبار (سیر ۵۳۷) نزدیک عاشقون کے زمین ہے مزار عشق ہ اور آسمان
غبار سر رہگزار عشق ہ (۳۸) غنچۂ نیلوفر (ذوق ۵۳۸) آرایش ایسی اور وہ گلہاے

رنگ رنگ ؛ ادنے ساجن مین غنچۂ نیلوفر آسمان ؛ (۳۹) فانوس - فانوس خیالی (اسیر ۵۳۹) کیا تری محفل قدرت کی ہے وسعت کہ جہان ؛ آسمان صورت فانوس ہے مہتاب چراغ (دلہ ۵۳۹) مہ و خورشید و انجم کی پھرا کرتی ہین تصویرین ؛ فلک سمجھے ہین سب جس کو یہ فانوس خیالی ہے ؛ (۴۰) فسان (ناسخ ۵۴۰) کام کیا بے جوہرون سے گردش افلاک کو ؛ واقعی کیا تیغ چوبین کو فسان درکار ہے ؛ (۴۱) فیروزہ (برق ۵۴۱) وہ قیصر ہے کہ جس کے قصر کا دربان دارا ہے ؛ وہ رشک جم ہے فیروزہ فلک ہے جس کے خاتم کا (۴۲) فیل (اسیر ۵۴۲) پیہر کینہ جو دیکھا ہوا ہے اپنے نالون کا ؛ یہ فیل بے جگر کب سامنا کرتا ہے بھالون کا ؛ (۴۳) قرابہ (ناسخ ۵۴۳) وہ گل ہے تو کہ گلشن عالم مہک گیا ہے آسمان ایک قرابہ گلاب کا ؛ (۴۴) قفس (اسیر ۵۴۴) دام زمین سے اپنے رہائی ہوئی اگر ؛ تقدیر نے کیا قفس آسمان مین بند ؛ (۴۵) کاسہ (ذوق ۵۴۵) پوچھین گر مجھ سے عیش ہوئی کب سے تلخ ؛ کھون جس دن سے فلک کاسۂ زہراب بنا ؛ (۴۶) کاغذ (سودا ۵۴۶) کہکشان خامہ آسمان کاغذ ؛ ہو مرکب اگر شب دیجور ؛ (۴۷) کٹورا (ذوق ۵۴۷) نکرتا ضبط مین گریہ تو اے ذوق اک گھڑی بھر مین ؛ کٹورے کی طرح گھڑیال کے غرق آسمان ہوتا ؛ (۴۸) کرہ (ناسخ ۵۴۸) تصوّر ہے جو اک، خورشید رو کا ؛ کرہ دل کا مثال آسمان ہے ؛ (۴۹) کشت سبز (ناسخ ۵۴۹) کشت سبز آسمان روز ازل سے خشک ہے ؛ جیحون سے ہے سیراب کردون چشم دریا بار سے ؛ (۵۰) کمان - سند کے لئے ملاحظہ ہو صفات کا نمبر ۲۴ - (۵۱) کوہ (اسیر ۵۵۱) شام فرقت کی سیاہی جو

فلک پر دوڑی ؎ مین یہ سمجھا کہ کسی کوہ سے اژدر اترا (۵۲) گنبد (آتش ۵۵۲) گنبد گردون سے نکلو جسطرح سے ہو سکے ؎ ڈر رہے گر پڑنے کا آتش یہ مکان گردش میز ہے ؎ (۵۳) مجمر (ذوق ۵۵۳) بدبین کی ہے نظر کہ جلانے کے واسطے ؎ انجم سپند آگ شفق مجمر آسمان ؎ (۵۴) محل (اسیر ۵۵۴) عقل حیران ہے کہ سو بار زمانہ بدلا ؎ چرخ کا آج کے دن تک ہے بدستور محل ؎ (۵۵) مقبرہ کی جالی (ناسخ ۵۵۵) آسمان پر نظر جو کی شب ہجر ؎ سمجھے ہم مقبرہ کی جالی ہے (۵۶) منبر (ذوق ۵۵۶) خطبے کے واسطے ترے نام بلند کے ؎ گر مشتری خطیب ہو تو منبر آسمان ؎ (۵۷) مینا (ناسخ ۵۵۷) جوش حباب بادہ نہین خم مین ساقیا ؎ مینا ے آسمان مین ہین اختر بھرے ہوئے (۵۸) نقارہ (اسیر ۵۵۸) شب یہ نالے کیجئے اسکی سواری کرکے یاد ؎ آسمان نقارہ ہو فیل شب دیجور پر ؎ (۵۹) ورق (سودا ۵۵۹) کرین ہین نہ ورق آسمان کوتاہی ؎ شہا اگر تری بخشش کا کیجئے طومار ؎ (۶۰) ہنڈولا (آتش ۵۶۰) روز و شب چرخ ہنڈولے کی طرح پھرتا ہے ؎ کس طرح سے نہ زمانہ تہ و بالا ہو جاے ؎ صاحب امیر اللغات نے جن تشبیہات آسمان کا ذکر بلا سند فرمایا ہے وہ حسب ذیل ہین (۶۱) ام النجوم (۶۲) ایوان سیمابی (۶۳) بحر اخضر (۶۴) پردۂ شبرنگ (۶۵) پردہ نیلگون (۶۶) تاج فیروزہ (۶۷) تخت فیروزہ (۶۸) چادر کبود (۶۹) چادر کحلی (۷۰) چادر نیلگون (۷۱) چادر نیلی (۷۲) چتر آبگون (۷۳) چتر مینا (۷۴) چشمۂ زنگاری (۷۵) چشمۂ کبود (۷۶) چنبر (۷۷) حصار فیروزہ (۷۸) حصار کبود (۷۹) حصار معلق (۸۰) خم لاجورد (۸۱) خوان سبز

(۸۲) خیمۂ ازرق (۸۳) خیمۂ روحانیان (۸۴) خیمۂ زنگاری (۸۵) خیمۂ سبز (۸۶) خیمۂ کبود (۸۷) خیمۂ لاجورد (۸۸) دائرہ مینا (۸۹) دیو ہفت سر (۹۰) سبز پل (۹۱) سپہر زنگاری (۹۲) سقف لاجوردی (۹۳) صدف مشکین رنگ (۹۴) طارم اخضر (۹۵) طارم فیروزہ (۹۶) طارم نیلگون (۹۷) طاق خضرا (۹۸) طاق فیروزہ رنگ (۹۹) طاق کحلی (۱۰۰) طاق لاجوردی (۱۰۱) طاق منقّش (۱۰۲) طاق نیلوفری (۱۰۳) طاؤس آبگون (۱۰۴) طشت کبود (۱۰۵) طشت نگون (۱۰۶) طوطی طاؤس پر (۱۰۷) فانوس خیال (۱۰۸) فانوس گردان (۱۰۹) قبائے زربفت (۱۱۰) قبائے کحلی (۱۱۱) قبۂ زبرجدی (۱۱۲) قبۂ علیا۔ (۱۱۳) قبۂ گردندہ (۱۱۴) قبۂ مینا (۱۱۵) قدح لاجورد (۱۱۶) قفس سیمابی (۱۱۷) کاسۂ پشت (۱۱۸) کاسۂ سرنگون (۱۱۹) کوزہ پشت (۱۲۰) کوزۂ سربستہ (۱۲۱) گرداب (۱۲۲) گنبد زنگار (۱۲۳) گنبد فیروزہ (۱۲۴) گوے لاجورد (۱۲۵) لگن زمردی (۱۲۶) مہرۂ لاجورد (۱۲۷) نقاب خضرا (۱۲۸) نیلی رواق (۱۲۹) ورق لاجورد۔

(۲) آسمان نام فرشتہ ایست کہ موکّل بر ممات است و او را عزرائیل خوانند و بقول ناصری نام سروش وبقول انند نام فرشتۂ ہم کہ موکل است بر آسمان و تدبیر امور و مصالح روز بست وہفتم ہر ماہ شمسی بدو متعلق (حکیم فردوسی گفتہ (ع) ہمہ سالہ زاستا وازآسمان پتن وجانت باشادی وکامتان دارد و) ایک فرشتہ کا نام جو ممات پر موکّل ہے (عزرائیل (سروش غیبی) (صاحب آصفیہ ع) الٰہی یار کی صورت میں عزرائیل گر پیدا ہو کہ تا ہو جان دینے میں ہمیں لطف دگر پیدا ہو

(۳) آسمان نام روز بست وہفتم باشد از ہر ماہ شمسی وبعضی روز بست وپنجم از ماہ شمسی را آسمان گویند کذا فی فرہنگ انندراج صاحب جہانگیری گوید کہ درین روز بسفر دور شدن ونشاید ہیچ کار کردن صاحب سروری سند از مسعود سعد آوردہ (ع) آسمان روز اے چو ماہ آسمان ؛ بادہ نوش وداردل را شادمان (اردو) ہر ماہ شمسی کے ۲۷ یا ۲۵ وین روز کا نام ہے -

آسمانِ نہ تخشیح اصطلاح - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ بکسر نون فلک قمر کہ آنرا آسمان دنیا خوانند (اردو) آسمان اوّل - پہلا آسمان -

آسمان از ریسمان ندانستن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم عدم قوت در سپید و سیاہ صاحب انند و ناصری ہم ذکر این کردہ وناصری از کلام نظامی سند آوردہ (ع) فلک از مستی آن ساعت چنان بود ؛ کہ در چشم آسمانش ریسمان بود مولف گوید کہ این تمثیل (آسمان در چشم کسی ریسمان بودن) است عجب است کہ آسمان از ریسمان ندانستن (اردو) اچھے برے مین تمیز نہ ہونا - بھلے برے مین فرق نہ کرنا - ناقص وکامل مین امتیاز نہ رہنا - غالب (ع) بر روے شش جہت در آئینہ باز ہے ؛ یان امتیاز ناقص و کامل نہین رہا ؛

آسمان از کجا وریسمان از کجا مثل انند وبہار وناصری گویند کہ این مثل در محلے زنند کہ شخصے سخن نا در برابر گوید مولوی معنوی (ع) دلا دلا بسر رشتہ شو مثل بشنو ؛ کہ آسمان زکجا ہست وریسمان زکجا ؛ صاحب بحر عجم فرماید کہ این مثل در جائے زنند کہ شخصے در برابر سخن معقول جواب نا درست گوید -

مولف را با صاحب بحر عجم اتفاق است و
سند محققین اول الذکر ہم مویّد آنست (اردو)
کہان زمین کہان آسمان - آسمان زمین کا
فرق کہان یہ کہان وہ - آسمان زمین کا
تفاوت (رشک ۵) ہے زمین و آسمان
کا فرق اصل و نقل مین ؛ عارض جانان کہان
روے مہ تابان کہان ؛ (میر ۵) رخ اسکا
کہان اور مہ و خور کہان ؛ تفاوت زمین آسمان
کا ہے یان ؛

آسمان با زمین دوختن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر کمال اقتدار و توانائی و امر
غریب کردن و بقول بہار کنایہ از کمال اقتدار
بر تیر اندازی مولف را با تعمیم صاحب بحر
اتفاق است نہ بہ تخصیص بہار (فردوسی ۵)
کہ من از کشاد کمان روز کین ؛ بہ دوزم ہمی
آسمان با زمین ؛ (اردو) آسمان زمین
ملا دینا - بقول امیر حد سے زیادہ کوشش
کرنا - آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا - آسمان مین
تھگلی لگانا - بقول امیر دشوار یا محال کام
کرنا (برق ۵) بیتابی فراق کی حالت نہ
پوچھیے ؛ تڑپا تو آسمان و زمین کو ملا دیا (رند
۵) کیا آسمان پہاڑ کے تھگلی لگائیگی ؛ (صاحب
ابھر چلی ہے بہت گات آپکی ؛ (اصباء ۵)
ممکن نہین گزر ہو جوان کے مکان مین ؛
تھگلی بھی ہم لگائین اگر آسمان مین ؛

(۵۶۷) **آسمان بخاک ریختن** | مصدر اصطلاحی

کنایہ از برباد شدن و زوال پذیرفتن و درست
نہ شدن کار است چنانکہ بیدل گوید (۵)
آہ از غبار ما کہ ہوا گیر شوق نیست ؛ یعنی بخاک
ریختہ است آسمان ما ؛ (اردو) برباد ہونا
زوال پذیر ہونا - کام بگڑ جانا -

آسمان بر زمین دوختن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم مرادف آسمان با زمین
دوختن باشد -

آسمان بر زمین زدن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم - شُلہ -

آسمان برین | اصطلاح - بقول صاحب برہان بکسر نون و فتح باے ابجد فلک نہم را گویند و آنرا فلک الافلاک ہم خوانند صاحب ناصری اینقدر می افزاید کہ مراد از این فلک اطلس است صاحبان شمس و بحر و انند ہم ذکر این کردہ اند از جامع اللغات ؎

بسوے مدینہ بود صبح و شام ٭ بسجدہ سر آسمان برین ٭
ستادہ سلیمان و اسکندر است ٭ بدربانی خاتم المرسلین ٭ (مع)

(اردو) فلک الافلاک جو بہت بلند ہے و بقول آصفیہ فلک الافلاک (مذکر) نوان آسمان - عرش - کرسی -

آسمان پایہ | استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ در علوے مرتبت بصفت ممدوح مستعمل (اردو) آسمان پایہ کہہ سکتے ہین اسلئے کہ آسمان اور پایہ دونون لفظ اردو مین مستعمل ہین - امیر نے بضمن آسمان جاہ اس کا ذکر کیا ہے -

آسمان پیماے | استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ بلند پرواز باشد (اردو) آسمان پیما - بلند پرواز اردو مین کہہ سکتے ہین - صاحب آصفیہ نے بلند پرواز کا ذکر فرمایا ہے -

آسمان پیوند | استعمال - بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ مرادف ما فیہ -

آسمان تاب | استعمال - بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ آنکہ آسمان را تابد - امیر خسرو ؎ کان گہر ہا کہ آسمان تاب است ٭ کہنہ و خوردہ و زردہ و بے آب است (اردو) - آسمان تاب کا استعمال نہین پایا گیا - لیکن اردو مین آسمان کو روشن

کرنیوالا کہہ سکتے ہین۔

آسمان جاہ | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ مرادف آسمان پایہ باشد (اردو) آسمان جاہ بقول امیر آسمان منزلت اور آسمان پایہ کا مرادف سلاطین و وزرا اور روسا کے القاب ہین۔

آسمان جناب | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ ہیچو آسمان پایہ در صفت ممدوح مستعمل (ظہوری ؎) نتوان زجاے رفتن پست و بلند عشقت ٭ کہ آستان نشینم کہ آسمان جنابم ٭ (اردو) امیر نے آسمان جاہ کے ذیل مین اسکا ذکر فرمایا ہے۔ مرادف آسمانجاہ۔

آسمان جونی | اصطلاح۔ بقول صاحب انند بضم جیم تازی و کسر نون یاقوت کبود و آنرا بحذف نون آسماجونی ہم گویند۔ (اردو) نیلم۔ مذکر صاحب آصفیہ نے لفظ نیلم پر یاقوت کبود کا بھی ذکر کیا ہے۔ ایک قسم کا نیلگون جواہر (مصحفی ؎) مرا دل مصحفی خاتم بنا ہے ٭ ہے اس خاتم پہ نیلم کا نگین داغ ٭

آسمان چشم | اصطلاح۔ کبود چشم باشد چنانکہ مرزا صائب گوید (؎) آسمان چشمی کہ من بیمار او گردیدہ ام ٭ چہرۂ خورشید زرد از درد بیدرمان اوست ٭ صاحب تحقیق ہم ذکر این کردہ است (اردو) کنجا۔ بقول صاحب آصفیہ نیلی آنکھون والا گربہ چشم۔ کرنجا۔

آسمان خیز | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ قائم و پیدا کنندہ آسمان باشد کنایہ از نہایت بلند فارسیان در صفت آستان یار استعمال این کردہ اند چنانکہ ظہوری گوید (؎) سرم بسجدہ بہر در فرو نمی آید ٭ بہ آستان تو نازم کہ آسمان

خیز است ؛ مقصود شاعر از اظہار بلندی
آستان است کہ مثل آسمان بلند است گویا
آسمان دیگر قائم میکند یا آنچنان بلند است
کہ از بلندی او آسمان بر می خیزد یعنی بالاتر میشود
(اردو) بقول صاحب جامع اللغات نہایت
بلند مرتبہ -

آسمان در چشم کسی ریسمان بودن | مصدر
اصطلاحی مرادف (آسمان از ریسمان ندانستن)
است سند این برہان مصدر گذشت -
صاحب انند و بہار ذکر این کردہ اند

آسمان درخش | اصطلاح - بقول صاحب
ناصری کہ بضمن لفظ آسمان گفتہ بمعنی برق
باشد کہ بدون اضافت و بضم دال و رائے
مہملہ یا بضم دال و فتح رائے مہملہ باشد (اردو)
بجلی - برق - مونث (سالک ؏) کاش
ملجائے ہمین کوچۂ اغیار مین جا ؛ کہ جہان رہتی
ہین وہان برق گرا کرتی ہے ؛

آسمان درہ | اصطلاح - بقول صاحب
برہان بفتح دال و رائے بے نقطہ کہکشان
را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ بانون
موقوف و ہائے مختفی است (منجیک ؏)
بکوچۂ کہ روی باکف گہر افشان ؛ چو آسمان
درہ سازی زبس گہرباری ؛ صاحب ناصری
ہم بضمن لفظ آسمان ذکر این کردہ صاحبان
شمس و سروری و انند و پہلوی و بحر ہم ذکر
این کردہ اند (اردو) دیکھو آسمان -

آسمان را بابرو پوشیدن | مصدر اصطلاحی
بقول بہار کنایہ از امرے بنہایت آشکار
کہ امکان نہانی نداشتہ باشد و بقول صاحب
انند کنایہ از پنہان ساختن امرے کہ در
غایت ظہور بود مولف را با انند اتفاق
است چنانکہ نظامی گوید (؏) اگر پیکر
تست چندین محوش ؛ بابروے خود آسمان
راسپوش ؛ (اردو) چاند پر خاک ڈالنا -

امیر حسن دہلوی (ع) چھپے ہے کہیں خاک ڈالے سے چاند ؎

(۱) **آسمان را برزمین آوردن** | مصادر
(۲) **آسمان را بزمین آوردن** | اصطلاحی

بقول صاحب بحر کار ممتنع الوقوع سرانجام دادن و بقول انند کنایہ از امر غریب کردن (باقر کاشی ؎) آسمان را بزمین آوردم ؎ تا در ابروے تو چین آوردم ؎ (اردو) آسمان کے تارے توڑنا یا توڑ لانا بقول امیر محال کے درپے ہونا۔ بہت دشوار کام کرنا

آسمان را زمین کردن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر گرد و غبار انگیختن و بی سپر کردن آسمان را و زیر پاے آوردن حیف است کہ اوسندے پیش نکرد و دیگر اہل لغت ازین مصدر ساکت اما از زباندانان معاصرین بتحقیق پیوستہ کہ کوشش بلیغ و کار ناممکن و غریب کردن است (اردو) آسمان زمین ایک کرنا۔ آسمان زمین کے قلابے ملانا۔ آسمان زمین ملا دینا۔ بقول امیر حد سے زیادہ کوشش کرنا (دیکھو آسمان با زمین دوختن (کیف ؎) ابھی ملا دوں زمین آسماں کے قلابے ؎ اگر تلاش سے میری وہ مہ لقا مل جائے ؎ (دیکھو مصدر ماضیہ)

آسمان را زیر زمین آوردن | مصدر

اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم مرادف آسمان را زمین آوردنست کہ گذشت۔

آسمان را سوراخ کردن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم۔ واقعۂ عظیمی واقع شدن است دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است از معاصرین زباندان بتحقیق رسیدہ کہ کار غریب و ناممکن کردن باشد مرادف ماضیہ عجب است کہ صاحب بحر این را لازم گرفتہ است (اردو) آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا۔ دیکھو آسمان بازمین

دوختن ۔

آسمان رفعت استعمال ۔ بقول بہار وانند ۔ معروف مولف گوید کہ در علو مرتبت ممدوح مستعمل است چون آسمان پایہ کہ گذشت (اردو) آسمان رفعت اردو مین کہا جاتا ہے امیر نے بذیل آسمان جاہ اس کا تذکرہ کیا ہے ۔ سلاطین و وزرار و رؤسا کا لقب ۔

آسمان رند اصطلاح ۔ بقول صاحب انند و ناصری بفتح راے مہملہ و سکون نون و دال منجم را گویند کہ گویا تخمین آسمان رامی رند و می تراشد (اردو) نجومی ۔ منجم (مذکر) (از آصفیہ) (ع) معلوم نہین تجھکو منجم خبر غیب ۔ یہ بند دکان ہے نہ کھلی ہے نہ کھلے گی ۔

آسمان سنج اصطلاح ۔ بقول صاحب ناصری (۱) ساعتست و ساعت بعربی معنی قیامت ۔ واضح باد کہ ساعت آلتیست کہ براے تشخیص زمان روز و شب ساختہ اند و در ہمہ عالم متداول شدہ ایمی پارسی درمیان نیست کہ در نظم و نثر توان نگاشت لہذا آسمان سنج نامی مناسب است اولہ (ع) مرا حقہ آسمان سنج داد ۔ چرا حقہ گفتم کہ صد گنج داد ۔ صاحب ناصری فرماید کہ (۲) منجم را ہم مینوان گفت (اردو) (۱) گھڑی ۔ گھڑیال ۔ مونث (۲) منجم نجومی (بحر ع) شب وصال مین کھٹکا رہا یہی تا صبح ۔ گھڑی گھڑی کی نہ بجنے لگے گجر کی طرح ۔ (ظفر ع) ہر گھڑی ہے سینہ کوبی ہر گھڑی فریاد ہے ۔ پوچھین گھڑیالی سے کیون گھڑیال ہمسی ہو گئی ۔ لکھنؤ مین گھڑیال کو مذکر بولتے ہین (اسیر ع) سہا شب وصال صدا اس کے دل مرا ۔ گھڑیال اس کے واسطے گھڑیال ہو گئی ۔ سند نمبر ۲ کے لئے

دیکھو اصطلاح گذشتہ۔

(۱) آسمان سوراخ شدن | مصادر
(۲) آسمان سوراخ گشتن | اصطلاحی
نمبر (۱) بقول صاحب انند واقعۂ عظیم و بلائے شدید و نمبر (۲) بقول صاحب بحر واقعۂ عظیمی واقع شدن **مولف** گوید کہ ہر دو را معنی مصدری باید گرفت۔ صاحب ناصری بر نمبر اول ہم ذکر معنی نمبر ۲ می کند ظہوری (ص) ہیچ سوراخی نخواہد گشت سقف آسمان را ؂ گر برے گاہے زجیب شادمانی بر کنم ؂ (اردو) آسمان ٹوٹ پڑنا۔ آسمان پھٹ پڑنا (نوازش ص) مین کہان اور قفس کہان صیاد ؂ پھٹ پڑے تجھپہ آسمان صیاد ؂ (صبا ص) باد خزان سے باغ پہ آفت آ پڑگئی ؂ کیا آسمان ٹوٹ پڑا باغبان پر ؂

آسمان سوراخ نخواہد شد | مقولہ صاحب
بحر عجم ذکر این فرموده است فارسیان بمعنی (ہیچ واقعۂ عظیم واقع نخواہد شد) ہمین مقولہ را می گویند و از مصادر راضیہ باشد (اردو) آسمان ٹوٹ نہ پڑیگا۔ آسمان پھٹ نہ پڑیگا۔

آسمان سیر | استعمال بقول صاحب
انند و بہار معروف **مولف** گوید کہ صفت باشد برائے موصوف یعنی سیر آسمان کنندہ چنانکہ صائب گوید (ص) از جنون این عالم بیگانہ را گم کردہ ام ؂ آسمان سیرم زمین خانہ را گم کردہ ام ؂ (اردو) آسمان سیر اردو مین کہہ سکتے ہین۔ صاحب جامع اللغات نے اس کا اردو مین ترجمہ عالی ہمت و صاحب حوصلہ کیا ہے۔

آسمان شتاب | استعمال بقول بہار و
انند معروف **مولف** گوید کہ صفت اسپ تیز رو چنانکہ عرفی گوید (ص) تبارک اللہ

ازان آسمان شتاب کرنگ پ کہ نعل
آئینہ زنگش ندید زنگ د رنگ (اردو)
تیز گھوڑے کے لئے اردو مین آسمان جولان
کہہ سکتے ہین۔

آسمان صفت استعمال بقول صاحب
انند و شمس قادر و قوی در ہمہ چیز۔ صاحب
بحرعجم بضمن مصادر مرکبہ آسمان صفت
بودن را بمعنی در ہمہ چیز قوی بودن نوشتہ
(اردو) سیاہ و سپید کا مالک۔

آسمان غرّش اصطلاح۔ بقول صاحب
ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ بضم غین
معجمہ و تشدید راء مہملہ بمعنی رعد (اردو)
رعد مذکر (ناسخ ؎) ابر کو دیکھا جو ساقی
نے نگاہ مست سے ٭ رعد بولا اب مئے
گلرنگ برساتا ہون مین ٭

آسمان غریو اصطلاح۔ بقول صاحب
ناصری بضمن لفظ آسمان بفتح غین معجمہ بمعنی
صاعقہ (اردو) میرانیس نے صاعقہ کو
اردو مین مذکر استعمال کیا ہے (؎) اک
صاعقہ گرتے ہوے جو دور سے دیکھا ٭
موسی نے اسی نور کو تھا طور سے دیکھا ٭
بجلی۔ مونث۔

آسمان قدر استعمال۔ بقول صاحب
انند و بہار۔ معروف **مولف** گوید کہ صفت
بلندی مرتبت ممدوح باشد (اردو) امیر نے
بذیل آسمان جاہ۔ آسمان قدر کا ذکر فرمایا ہے
سلاطین و وزرا و رؤسا کا لقب۔

آسمان گر استعمال بقول صاحب انند
بحوالۂ مظہر العجائب بفتح کاف فارسی بمعنی
خالق آسمان (اردو) آسمان کا پیدا کرنیوالا
خالق آسمان۔

آسمان گیر (اصطلاح) بقول بہار بکسر
کاف فارسی معروف صاحب بحرعجم فرماید
کہ (۱) شامیانہ باشد چنانکہ سالک یزدی گوید

(ف) بجز گلیم زمین نیست فرش ورزیرم ؎
بغیر دود جگر نیست آسمان گیرم ؎ تحقیق مولف
(۲) صفت چیزے کہ بر آسمان رسد یعنی
آسمان رس (صائب ف) کف دارد
کمندی آسمان گیر ؎ زمین از سایۂ نازک نہالش ؎
(مرزا جلال طباطبائی ف) چون آہ بیکدم
آسمان گیر ؎ چون صبح بیک نفس جہان گیر ؎
(اردو) (۱) شامیانہ (مذکر) امیر (ف)
مرگیا ہون الفت قامت مین آہین کھینچکر ؎
شامیانہ ہو مرے مرقد پہ مدّ آہ کا ؎ (۲)
وہ چیز جو آسمان تک پہنچے ۔ آسمان رس

آسمان منظر استعمال ۔ بقول صاحب
آنند و بہار معروف مولف گوید کہ صفت
چیزے کہ شکل آسمان دارد چنانکہ ظہوری
در تعریف نورس پور گوید (ف) زمین آسمان
منظر از منظرش ؎ در فتح بہ ملک باز از درش ؎
(اردو) آسمان منظر اردو مین کہہ سکتے ہین ۔
یعنی وہ چیز جس کا دکھاؤ مثل آسمان کی ہو

آسمان و ریسمان (مثل) بقول صاحب
برہان و بحر و آنند مثل است در جائے
زنند کہ شخصے در برابر معقول جواب نادرِ
مقابل گوید مولف گوید کہ بر مثل (آسمان
از کجا و ریسمان از کجا) صراحت موقع و محل
استعمال این کردہ ایم ۔ معلوم مشود کہ سہو کتابت
صاحبان لغات بالا این را چنین بیان کردہ است
(قاآنی ف) عشق بازے چو تو زشت و
شاہدے زیبا چو من ؎ فی المثل دانی چہ باشد
آسمان و ریسمان ؎ (اردو) اس کا ترجمہ
آسمان و زمین یا زمین آسمان ہے لیکن
اردو مین صرف آسمان و زمین کا استعمال
نہین ہے بلکہ (آسمان و زمین کا فرق) کہا
جاتا ہے دیکھو مثل (آسمان از کجا و زمین از
کجا) جس پر صراحت مزید کی گئی ہے ۔ الغرض
اردو مین آسمان زمین دونون کا استعمال

ایسے مواقع پر ہوتا ہے۔جہان سوال و جواب
کا تباینی فرق دکھلانا مقصود ہو۔دکن مین
یہ مصرع بطور ضرب المثل مشہور ہے (ع)
پوچھا جو آسمان کی تبا یا زمین کی

آسمان وش | استعمال بقول بہار و اننّد
معروف مولف گوید کہ وش بفتح اول و سکون
ثانی بقول برہان مانند را گویند پس آسمان
وش صفت چیزے و کسی باشد کہ در بلندی
و وسعت وغیرہ مثل آسمان باشد (اردو)
مانند آسمان مثل آسمان۔آسمان سا۔

آسمانہ | بقول صاحب برہان بروزن
آستانہ سقف خانہ را گویند ناصری بذیل
لفظ آسمان ذکر این کردہ است صاحب
جہانگیری سند حکیم انوری آوردہ (ے)
نہ آسمانۂ ایوان کسری اندر ملک ؛ ترا رفیع
تر است آستانۂ درگاہ کمال اسمٰعیل (ے)
شرارۂ آتش عزمش ز فرط استعداد ؛ بر آسمانۂ
گردون نشست اختر گشت ؛ صاحب
سروری ہم سندے آوردہ (ے) تا ہمی
آسمان توانی دید ؛ آسمان بین و آسمانہ
مبین ؛ این لغت پہلویست صاحب پہلوی
ہم ذکر این کردہ است (اردو) سقف
(مونث) بقول صاحب آصفیہ مکان کی
چھت (ناسخ ے) اثر در کار ہے تو جا پہنچ
عرش معلّی تک ؛ نہین سقف فلک اے نالۂ
شبگیر لوہے کی ؛

آسمانی | بقول صاحب انند و غیاث
بکسر نون (۱) نوعی از آتشبازی است کہ
آنرا ہوائی نیز گویند (۲) ہر چیزیکہ منسوب
بآسمان باشد (اردو) (۱) ہوائی بقول
صاحب آصفیہ مونث۔ایک قسم کی
آتشبازی (۲) آسمانی۔آسمان کی طرف
نسبت (ذوق ے) گزرتی عمر ہے یون
دور آسمانی مین ؛ کہ جیسے جائے کوئی

کشتی دخانی مین ؎

آسمانی آہن اصطلاح - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ کنایہ از صاعقہ باشد (اردو) دیکھو آسمان غریو -

(۵۸۲) **آسمانیان** اہل آسمان کہ کنایہ از (۱) ملائک و (۲) سیارگان (۳) عالم ارواح باشد (جامی ؎) از خاک خاکیان مطلب لقمۂ تاشنگ نقل بقا ز مائدۂ آسمانیان ؎ (اردو) (۱) ملائک فرشتے مذکر (۲) سیارے ستارے مذکر (۳) عالم ارواح (اختر ؎) ہو گیا بندہ ملائک بھی ترے انداز کا ؎ کیا بیان کیجے خداوند دو عالم ناز کا ؎ (ناسخ ؎) تھا فلک حیرت مین یہ ثابت ہین یا سیارے ہین ؎ تیری جوتی کے جو کل چمکے ستارے رات کو (۳) عالم ارواح - مذکر - دیکھو آصفیہ -

آسمانی تیر اصطلاح - بقول صاحب آنند بحوالہ فرہنگ فرنگ شہاب را گویند (اردو) آسمانی تیر مذکر - بقول امیر شہاب ثاقب -

آسمانی زبان اصطلاح - بقول صاحب برہان و بحر زبان آسمانی کہ مراد از ان زبان ملائکہ است (اردو) امیر نے آسمانی زبان کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ ہنود سنسکرت زبان کو دیوبانی یعنی آسمانی زبان کہتے ہین ہم کہتے ہین کہ یہ ویسا ہی ہے جیسا کہ ہمارا خیال زبان عربی کی نسبت ہے الحاصل آسمانی زبان سے زبان ملائک مراد ہے -

(۵۸۵) **آسمانی لباس** اصطلاح بمعنی لباس نیلگون چنانکہ جامی فرماید (؎) در کبودی فلک زمینیان ہے پیدا نشد ؎ کاین چنین باشد لباس آسمانی در برش ؎ (اردو) آسمانی لباس اردو مین لباس نیلگون کو کہہ سکتے ہین -

آسمایونی بقول صاحب محیط اعظم اسم درخت آپٹا باشد کہ در سنگلاخہا و زمین درشت می روید و شاخہا انبوہ کند برگش مثل پاے شتر کفیدہ بقدر ناخن تا انگشت یا زیادہ ازان گلش سہ برگی میان اوریشہا و شیرین مانند عسل (اردو) بقول محیط اعظم درخت آپٹا

آسمتک بقول صاحب محیط بمد الف وسکون سین مہملہ وکسر میم وسکون و فتح تاے فوقانی اسم وہاتکی است۔ دواے ہندی سرد نافع تشنگی و اسہال و بقول بعضی نام درخت آپٹا باشد (آسمایونی کہ گذشت (اردو) بقول محیط اعظم دہاتکی۔

آسمند بقول صاحب برہان بروزن ناشکند (۱) دروغ گفتن بفریب و خدعہ باشد و (۲) سرگشتہ وحیران صاحب جہانگیری وانند ہم ذکر این کردہ مولف گوید کہ مقصود ہر سہ محققین بمعنی اول دروغگوئی باشد نہ دروغ گفتن۔ امّا صاحب ناصری بذیل لفظ آسموغ فرماید کہ آسمند بمعنی دروغگو است یعنی آس بمعنی دروغ و مند بمعنی صاحب چنانکہ آزمند و آرزومند (اردو) (۱) دروغگوئی بقول صاحب آصفیہ اسم مونث جھوٹ کہنا اور دروغگو بمعنی جھوٹا (۲) سرگشتہ وحیران اردو مین مستعمل ہو دیکھو فرہنگ آصفیہ

آسموغ بقول صاحب برہان بروزن آبدوغ نام دیویست از متابعان اہرمن کہ سخن چینی و فتنہ انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بہم رسانیدن تعلق بدو دارد صاحب ناصری کہ از اہل زبانست سندے آوردہ (ے) چنین قصّہا خود نباشد دروغ ٭ نماند بافسانۂ آسموغ ٭ دمرغذی سے) گفتہ اش جلگی دروغ بود ٭ او سخن چین چو آسموغ بود ٭ صاحبان انند و شمس ہم ذکر این کردہ اند

(اردو) ایک دیو کا نام ہے پیروان ابلیس سے۔ صاحب جامع اللغات نے کہا ہے کہ بقول آتش پرستان یہ دیو اہرمن کے تابعین سے ہے۔

آسمہ | بقول صاحب انند کہ بذیل آسیمہ نوشتہ مرادف آسیمہ۔ دیگر کسے ذکر این نکرد

آسنان | بقول صاحب جامع اللغات بہر دو نون نام حسر وامق کہ بدست داماد کشتہ شد (اردو) وامق کے سسر کا نام جسکو وامق نے قتل کیا۔

آسنستان | بقول صاحب برہان بروزن کافرستان مرادف ماضیہ۔ صاحب سروری از حکیم عنصری سند آوردہ (ص) بفرمود تا آسنستان نگاہ ؛ بیامد بنزدیک رخشندہ ماہ ؛ وفرماید کہ در تحفہ آسنستان بفتح ہمزہ وسکون سین وتشدید تا۔ آمدہ۔ مولف گوید کہ صاحب جامع اللغات کہ ہمین را آسنان گفتہ چنانکہ گذشت وسندے پیش نکردہ و دیگر کسے از اہل لغت باو نیست پس جز این نباشد یا او تسامح کردہ یا غلطی مطبع نول کشور۔ واللہ اعلم۔

آسو | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم سین (۱) راسو را گویند (۲) بمعنی کفش ونعلین (۳) بمعنی سوے وجانب و دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) (۱) نیولا۔ ایک جانور کا نام جس کو فارسیون نے راسو کہا ہے (۲) جوتی۔ مونث (۳) جانب مونث۔ طرف مذکر (آصفیہ)

آسودگان خاک | اصطلاح۔ بقول صاحب بحر باضافت نون مردگان (صائب ص) تا توان گل در گریبان ریختن از ذکر خیر ؛ خار پیراہن مشو آسودگان خاک را ؛ (اردو) آسودگان خاک بقول امیر اہل قبور (ناسخ ص) رقص مین آتی ہین یہ ادن کے

گھنگرو کی صدا ؎ کرتے ہین آسودگان خاک شیون زیر پا ؎

آسودگی بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضم سین وکسر کاف فارسی راحت وآرام باشد (صائب ؎) آسودگی بگوشۂ عزلت نشستن است ؎ سر رشتۂ امید ز عالم گسستن است ؎ (ظہوری ؎) بہ بیتابی خوشم کز تاب غم بیتابم اندازد ؎ کہ ترسم خویش را آسودگی درخوابم اندازد ؎ (جامی ؎) درین خرابہ ہا نا محار بکیہ کنی ؎ غرض نہ حظ خود آسودگی خلق خدا ست ؎ آسودگی اسم مونث بقول آصفیہ آرام چین - راحت - امیر نے اس لفظ کو ترک فرمایا ہے -

آسودگی بخشیدن (استعمال) مرادف آرام دادن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی برلفظ آسودگی سند این از شعیب جوشقانی آوردہ (؎) برہم آشنائی نیست زخم سینہ ریشان را ؎ نمک آسودگی بخشد جراحت ہاے ایشان را ؎

آسودگی بردن از کسی (استعمال) مرادف آرام بردن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی برلفظ آسودگی سند طغرائے مشہدی پیش کردہ (؎) ما وشہادت عشق درکوچۂ شہیدان ؎ کاسودگی زما برد غوغاے زندگانی ؎

آسودگی بودن استعمال - مرادف آرام بودن باشد کہ گذشت - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آسودگی ذکر این کردہ (منشی اصفہانی ؎) شاہا چسان آید کسے از عہدۂ شکرت برون ؎ کز عقل وعدلت خلق را زینسان بود آسودگی ؎

آسودگی خواستن استعمال - مرادف آرام خواستن است کہ گذشت چنانکہ

(۵۷۰)

صائب گوید (ﷺ) چه آسودگی خواهی از
آسمانے ؛ کہ بے آب گردان بود آسیاش ؛
دبیدل ﷺ) بترک آرزوہا کوش اگر آسودگی
خواهی ؛ شکست رنگ این بت نیست
کے انجام بسترہا ؛

آسودگی داشتن | استعمال - مرادف (۵۹۱)
آرام داشتن است کہ گذشت چنانکہ ظهوری
گوید (ﷺ) آسودگیئے زسایہ داریم ؛ گر بید
امید را ثمر نیست ؛

آسودگی دیدن | استعمال - مرادف آرام
دیدنست کہ گذشت - چنانکہ صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آسودگی سند ولی دشت بیاضی
آوردہ (ﷺ) ہرگز دلم ز درد تو آسودگی
ندید ؛ از بسکہ می تپد زپئے دیدن دگر ؛
دجامی ﷺ) آسودگی بخواب ندید آنکہ تکیہ گاہ
از گرد بالش فلک تیز گرد کرد ؛

آسودگی رسیدہ شدن | مصدر اصطلاحی مراد ف (۵۹۲)
آرام رسیدن است کہ گذشت (ظهوری ﷺ)
خاطر عاشق آرمیدہ شود ؛ اگر آسودگی
رسیدہ شود ؛

آسودگی سنجیدن | مصدر اصطلاحی - اندازہ
و قدر آسودگی کردن است چنانکہ صاحب
ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی بند عرفی شیرازی
نوشتہ (ﷺ) بر و سویش کہ اے آسودگی
سنج ؛ انیس عافیت بیگانہ رنج ؛ (اردو)
آسودگی اور آرام کا اندازہ کرنا -

(۵۹۳) آسودگی شعلہ | اصطلاح باضافت یا زبانہ
نہ کشیدن شعلہ و فرو نشستن شعلہ باشد چنانکہ
بیدل گفتہ (ﷺ) آخر نہ خودم بود براہ تو نشستن
آسودگی شعلہ کمین سفری بود ؛ (اردو)
شعلہ دبنا -

آسودگی شیشہ | (اصطلاح)، باضافت
آسودگی - سلامتی شیشہ و راحت آنست
حاصل اینست کہ بیدل در کلام خود آسودگی

بمعنی سلامتی آورده واین کنایہ باشد (ص) نازٔ سلامت ببری محو عدم باش ؛ آسودگی شیشہ ہمان در دل سنگ است ؛ (اردو) شیشہ کا محفوظ رہنا۔

آسودگی کردن | استعمال مرادف آرام کردنست کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی برلفظ آسودگی سند حزین اصفہانی آوردہ (ص) آسودگی چگونہ کنم در لباط فقر ؛ سے سکند بناخن شیران زبوریا ؛

(۵۹۲) **آسودگی گرفتن ازکسی** | استعمال ۔ مرادف آرام گرفتن است کہ گذشت (بیدل ص) میتواند زد بعالم سکۂ آزادگی ؛ خاکساری در نگین آسودگی ازما گرفت ؛ ۔

آسودگی گزیدن | استعمال ۔ مرادف آسائی گزیدن است کہ گذشت ۔ صاحب ارمغان آصفی برلفظ آسودگی از حزین اصفہانی سند آوردہ (ص) من آن نیم کہ چون شمع آسودگی گزینم ؛ در کار گریہ کردم سیل و نہال خود را ؛

آسودگی ماندن | استعمال ۔ باقی بودن راحت و آرام است چنانکہ صائب گوید و صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودگی سندش جوید (ص) بیچارہ کہ رم کند ازخود کجا رود ؛ آسودگی بگوشۂ عزلت نماندہ است (اردو) راحت و آرام باقی رہنا۔

آسودگی یافتن | استعمال ۔ مرادف آرام یافتن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودگی ذکر این کردہ است (مفید بلخی ص) آسودگی زسیر گلستان نیافتم ؛ پا تکیۂ چو گوشۂ دامان نیافتم ؛

آسودن | بقول صاحب بحر عجم ۔ (۱) راحت رسانیدن (۲) راحت گرفتن (۳) خفتن

و (۴) کنایہ از مردن ومدفون شدن نیز چنانکہ فلان درجنب فلان آسود (کامل التصریف)
مضارع این آساید- مخفی مباد کہ کلمہ بر- برین مصدر می آرند یعنی بر آسودن دہیچ
اثر بمعنی نمی کند صاحب نوادر معنی چہارم را ذکر نکرد و گوید کہ آسودن بمعنی راحت یافتن
و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ واین محل تامل است وبمعنی خفتن مجاز-
صاحب انند ذکر معنی نمبر ۲ و ۴ کردہ بحوالہ فرہنگ فرنگ فرماید کہ (۵) بمعنی خموش گردیدن
ہم آمدہ (بیدل ص) بہ تدبیر دگر نتوان ز داغ کلفت آسودن ؛ مگر آبے زند خاکستر ما
آتش مارا ؛ (سعدی ص) نیاساید مشام از طبلۂ عود ؛ بر آتش نہ کہ چون عنبر بوید ؛
واضح باد کہ امر آسودن آسا ونہی آن میاسا باشد مگر فارسیان بحذف یا ماسا ہم آوردہ
اند (رکن الدین بکرانی گوید ص) بکش از راہ جستجویش پاے ؛ از تک وپوے یک زمان
آساے (استاد فرخی ص) تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدوست ؛ ہمیشہ تا بتوانی
ز خدمتش ماسائے ؛ سند ماضی از کلام جامی پیدا است (ص) جانم آسود زبوسیدن
خاک قدمش ؛ خرّم آنکس کہ گہی بوسہ بپایش زدہ است ؛ (ظہوری ۱و۲ص) جاے
در آتش سمندر خوش نکرد ؛ خوش بکام آسود بر خاکسترم ؛ (ظہوری ۳ص) نالہ آسودہ
در آغوش نفس ؛ نغمہ بر کام وزبان تاوان است (اردو) (۱) آرام پہنچانا بقول امیر
چین دینا راحت پہنچانا (فقرہ) اُنکی کیا بات ہے ہمیشہ آپ تکلیف اُٹھائی اوروں کو
آرام پہنچایا (۲) آرام پانا- بقول امیر چین اور راحت پانا (ناسخ ص) آرام خوش قدون
سے کوئی پائے ہے محال ؛ جز سرو بیٹھتے ہین سب اشجار کے تلے ؛ (۳) آرام کرنا بقول

امیر سونا - استراحت کرنا (رند ۵) نہایت نیند مین ہین قصد ہے آرام کرنے کا ٭ بڑھاتے ہین چھڑون کو بجلیان بالے اترتے ہین ٭ (۴) مرنا - ہمیشہ کے لئے آرام پانا - (۵) خاموش ہونا -

(۵۷۵) **آسودن موج** استعمال - بقول بیدل سکون موج باشد چنانکہ درین شعر نظم کردہ - (۵) بستر بانا توانان قابل تعمیر نیست ٭ موج گوہر آنقدر - آسود کز پہلو گزشت ٭ (اردو) موج کا سکون -

آسودہ بقول صاحب برہان بروزن آلودہ (۱) بیزحمت و بے مزاحمت و بے مشقت باشد (۲) و بمعنی خفتہ و خوابیدہ ہم آمدہ صاحب شمس بریک معنی اوّل اکتفا فرمودہ و اسداللہ خان غالب در قاطع برہان بر اعتراض بروزن آلودہ کشودہ بندہ عرض می کنم کہ این اسم مفعول مصدر آسودن است و بس - پس چرا نگویم کہ بمعنی (۳) راحت رسانیدہ شدہ و (۴) مردہ (۵) خاموش ہم باشد کہ ہمین پنج معنی بر مصدر آسودن گذشتہ است (جامی ۵) کن قبول او را طفیل آن کسان کز جستجوے ٭ ہم تن و ہم جان براہت سودہ و آسودہ اند ٭ (صائب ۵) سرو از فکر لباس عاریت آسودہ است ٭ جامہ از پیکر بروید مردم آزادہ را ٭ **مولف گوید** از کلام صائب کہ مذکور شد می کشاید کہ آسودہ بودن از چیزے - نجات یافتن و محفوظ شدن از ان باشد و از ہمین مصدر سرو از فکر لباس عاریت آسودہ پس این مثال متقاضی است کہ بر مصدر آسودن معنی ششم (نجات یافتن) بیفزائیم (اردو) (۱) آسودہ - بقول امیر - جو آرام سے ہو (سوز ۵) آرام پھر کہان ہے جو دل مین آ ہے

جاے حرص ؛ آسودہ زیر چرخ نہین آشناے
حرص ؛ صاحب امیراللغات نے اسکے
معنی خوشحال - مرفہ الحال - سیر بھی لکھے
ہین (۲) سویا ہوا (۳) راحت وآرام
پہنچایا ہوا - (۴) مرا ہوا - مردہ (۵)
خاموش -

آسودہ بالی | (اصطلاح) حاصل بالمصدر (۵۹۲)
آسودہ بال بودن است وضد اضطراب -
آسودہ بال بودن مرادف آسودہ حال
بودن کہ می آید (ظہوری ؎) بارخودرا
در تمناے وصال انداختم ؛ اضطراب
آسودہ بالی در زلال انداختم ؛ (اردو)
امیر نے آسودہ حال کا ذکر فرمایا ہے بمعنی
خوشحال - پس آسودہ حالی بمعنی خوشحالی کہ
سکتے ہین -

آسودہ بودن | استعمال (۱) براحت بودن
وخوشحال بودن است - صاحب ارمغان
آصفی بذیل لفظ آسودہ سندے از حزین
اصفہانی آوردہ (؎) سوز دشب وآسودہ
بو د روز خوشا شمع ؛ قد احرقنی ہجرک لیلاً
ونہارا ؛ **مولف** گوید (۲) الصلہ از بمعنی آسودہ
بودن از چیزی - نجات یافتن ومحفوظ بودن
ازان است چنانکہ صائب گوید (؎)
در سایۂ کوہ گنہ ما ز بلندی ؛ آسودہ بود
خلق ز گرماے قیامت (اردو) (۱) آسودہ
رہنا - آسودہ ہونا (میرحسن ؎) رعیت
تھی آسودہ وبے خطر ؛ نہ غم مفلسی کا نہ چوری
کا ڈر ؛ (کیف ؎) ٹھنڈی مری سانسون
سے آسودہ خلایق ہو ؛ جب گرم ہونگا مہ
خورشید قیامت کا (۲) محفوظ رہنا -
محفوظ ہونا - نجات پانا -

آسودہ حال بودن | استعمال بقول صاحب
انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بہ آرام دل بودن
است مولف گوید کہ مرادف معنی اول

مصدر ماضیہ (اردو) آسودہ حال ہونا - امیر نے آسودہ حال کا ذکر فرمایا ہے بمعنی خوشحال -

آسودہ خاطر از چیزے | استعمال بمعنی محفوظ ازان - چنانکہ ظہوری گوید (ے) در رزم گاہ غمزہ ات آسودہ خاطرم ؛ از فکر این کہ زخم ، گر در سنان نماند ؛ (اردو) محفوظ - (۵۹۷)

آسودہ خاطر بودن | استعمال - خوشحال بلکہ فارغ البال و براحت و آرام بودن چنانچہ ظہوری گوید (ے) در آغوش دلم آسودہ خاطر بود مدتہا ؛ نمیدانم پئے ماچیست حال اضطراب امشب ؛ (اردو) آسودہ خاطر رہنا - امیر نے آسودہ دل کا ذکر کیا ہے - (۵۹۸)

آسودہ دل | استعمال - بمعنی آسودہ حال و آسودہ خاطر و خوشحال است - چنانکہ جامی فرمایند (ے) آسودہ دلا حال دل زار چہ دانی ؛ خونخواری عشّاق جگر خوار چہ دانی ؛ (اردو) آسودہ دل بقول امیر خوشحال - فارغ البال (بحر ے) سرزمین لکھنؤ بھی تختۂ شطرنج ہے ؛ کیا پیادہ کیا سوار آسودہ دل گھر سے نہیں ؛

آسودہ زیستن | استعمال بقول جامی و بیدل بہ خوشحالی و آسودگی زندگی بسر کردن (جامی ے) آزار جوے را مکن آسودہ زہی ؛ کازردہ مردنش بہ از آسودہ زیستن ؛ وولہ (ے) بسنگ سر نہ و آسودہ زی کہ در دسر است ؛ کہ بہر تاج گران سنگ بادشہ دارد ؛ بیدل (ے) غرق وحدت باش اگر آسودہ خواہی زیستن ؛ ماہیان را ہرچہ باشد غیر دریا نشتر است ؛ (اردو) آسودہ جینا - آسودگی کے ساتھ بسر کرنا -

آسودہ شدن | استعمال - بسند صاحب ارمغان آصفی کہ بذیل لفظ آسودہ آور

(۱) بصلۂ از نجات یافتن و محفوظ شدن چنانکہ
حزین گوید (س) تا رخت کشم بعالم آب ؛
آسوده شدم ازین تب و تاب ؛ **مولف**
گوید کہ (۲) بصلۂ در بمعنی آرام یافتن و خوشحال
شدن چنانکہ صائب گوید (س) سیل را
ہر موجۂ دریا عنانے دیگر ست ؛ رہ نورد
شوق کے آسوده در منزل شود ؛ (اردو)
(۱) نجات پانا (۲) آسوده ہونا ۔

آسوده کردن | استعمال - بسند صاحب
ارمغان آصفی کہ بذیل لفظ آسوده نوشتہ بصلۂ
را کسی را راحت رسانیدن - فیضی اکبر آبادی
گوید (س) آن لخلخہ سا شوم زبان را کہ آسوده
کنم دماغ جان را ؛ **مولف** گوید کہ بصلۂ از
بے فکر کردن سند این از کلام جامی بر آسوده
زیستن گذشت (اردو) (۱) آسوده کردینا
آرام پہنچانا (۲) بے فکر کرنا ۔

(۱) آسوده کسی کہ خر ندارد | (امثال)
(۲) آسوده کسی کہ زن ندارد | نمبر (۱)
را فارسیان بجائے زنند و برائے کسے کہ
بے زحمت و مشقت ذرائع امداد بدست دارد
و نمبر (۲) را باظہار دوری علائق **مولف**
خیال می کند کہ تعلق اکثر فارسیان با زنان
خودشان درست نباشد چنانکہ در ہند ہم
بکثرت یافتہ میشود و این نتیجۂ نقص تعلیم زنان
است یا عروسی قبل از تحقیق و اطمینان وغیره
اتحاد طبائع - صاحب ضرب الامثال ہم
ذکر این کرده است و از معنی و محل استعمال
ساکت - بنده عرض می کنم کہ در خانۂ یار
مقامی کہ مردان انتخاب زنان بتحقیق و تدقیق
و اطمینان اتحاد خیالات می کنند در انجا ہا
ہمین مثل دوم را باید باثبات استعمال کرد
(اردو) دکن ہین کہتے ہین (۱) دھوبی
کا آرام گدہا جانے (۲) بیوی کی قدر میان
پہچانے (۲) آزادی پر کنبہ قربان - نمبر ا

مین دھوبی کی تخصیص ہے اور فارسی کے نمبر(۱) مین تعمیم بدین وجہ کہ ہند مین گدھے اکثر دہوبیون کے پاس ہوتے ہین اور عام و خاص اون پر مثل اہل عرب و عجم سواری نہین کرتے کسی طرح بے محل نہین ہے - اور اس مثال کا مقصد یہی ہے کہ گدھے سے دھوبی کو بہت آرام ملتا ہے اور یہ قریب فارسی کی مثل نمبر۱- کے ہے - اور نمبر۲- کو اس موقع پر کہتے ہین جب کہ بی بی سے میان دق اور بیزار ہون - ایسے ہی موقع پر (آزادی پر کنبہ قربان) کہا جاتا ہے جس کا مطلب یہ ہی کہ شادی کے بعد آزادی کا لطف باقی نہین رہتا اور آسودگی جاتی رہتی ہے -

آسوده گردیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی که بر لفظ آسوده ذکر این کرده - مرادف آسوده شدن است که گذشت دحزین صفهانی ۵) سرم از خشک مغزیهاے زہد آسوده می گردد ٭ بهستی گرد هد ساقی بدستم گردن مینا ٭ (صائب ۵) زدست و پاے بتیابی زدن آسوده می گردد ٭ ہر آن موجی کزین دریاے بے ساحل خبردار د ٭

آسوده گشتن استعمال - مرادف ماضیه چنان که صاحب ارمغان آصفی از خسرو دہلوی سند آورده (نثر) قلم قضا از راست کردن نقش ایشان آسوده گشته است ،،

آسوری بقول صاحب محیط اعظم بمد الف وضم سین مہمله و سکون واو و کسر راے مہمله و سکون یاے تحتانی اسم خردل است از شمیدن او تیزی معلوم میشود بسیار تیز و گرم (اردو) رائی - آوا - صاحب آصفیه نے رائی کا ذکر کیا ہے ایک قسم کی سرسون -

آسہ بقول صاحب برہان بر وزن کاسہ (۱) کشت و زراعت باشد (۲) و زمینے را نیز گویند کہ بجہت کشت و زراعت مستعد و مہیا کردہ باشند و (۳) دوائے ہم ہست کہ آنرا اصل السوس خوانند صاحب ناصری گوید کہ این مخفف آبستہ باشد صاحب انند با برہان متفق و صاحبان سروری و شمس صرف بر معنی دوم قانع۔ (اردو) (۱) کشت و زراعت مونث (۲) بقول صاحب جامع اللغات وہ زمین جو کاشت کے لئے درست کی جاے (۳) ایک دوا کا نام جس کو اردو مین ملٹھی بولتے ہین۔

آسِ ہندی بقول صاحب محیط باضافت سین مہملہ نام درختی بعضی این را از قسم شیشم و بعضی از قسم کھیر سید انند درخت او مانند درخت ڈھانکی و بسیار دراز و چوبش سیاہ و سخت مثل آہن و برگ او نیز مثل برگ ڈھانکی اما از ان خردتر و تا انتہا کفیدہ گویا کہ در یک برگ دو شدہ و صمغ آن سرخ و سفید میشود مزاج آن سرد و خشک بدرجۂ دوم پوست آن دافع کلف و برگ آن صفرا افزاید (اردو) اس کو سنسکرت مین سالست و سالساس کہتے ہین۔

آسیا بقول صاحب برہان (۱) معروف و آن سنگی باشد مسطح و مدوّر بر بالاے سنگے دیگر کہ آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند آنچہ بہ آب گردد آنرا آسیا گویند و آنچہ بدست گردانند یا چارو اگر دانند آنرا آسیائی گویند چہ اصل این لغت آس آب بودہ بسکون سین و سین را کسرہ دادند آس آب شد بنا بر آنکہ در لغت فارسی حرف مضاف مکسور می باشد و چون فارسیان الف ممدودہ را دو الف اعتبار می کنند و مقرر ست

، ہرگاه براوّل کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چہار حرف که بآے زائده وبآے
مر وتیم نہی ونون نفی باشد درآورند۔ یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود
ی گذارند وکلمه آس را بر آب افزودند ویک الف آب را بیا قلب کردند پس آسیاے
ست وآسیاے باد گفتن صحیح نباشد ولہذا آسی که بخر دگا وگردانند خرآس وآنچه
بست گردانند دست آس گویند وچون در فارسی واو بیا وبرعکس تبدیل می یابد آسیاو
فتن صحیح باشد ودرین لغت یا و واو ہر دو بکثرت استعمال افتاده است وبعربی رحی
ی گویند بہار گوید که آسیا وآس ہر دو بہر چه اضافت کنند آن مرکب تمام خاص است
نلاً باد آسیا وآسیاے باد وآسیاے دست ودستاس وبادآس وگوید که چون در
لایت رواج آسیاے آب بسیار است مطلق آسیا بمعنی آسیاے آب شہرت
رفته پس جزم بعضی که آسیا ہمان است که بزور آب گردد وآنچه بزور دست گردد
ستاس است نه دست آسیا صحیح باشد۔ صاحب شمس وچراغ ہدایت ہم ذکر آسیا
رده است سند آسیا بر نمبر ۲ مذکور۔

۲) بقول صاحب انند آسیا یکی از افزار عصّار انست که بدان روغن کشند چنانکه
حید در تعریف عصّار گوید (؎) چنین آسیا چشم گندم ندید ٭ شدش گرچه در آسیا
وسپید ٭ بماند اگر زیر این آسیا ٭ شود شیرهٔ روز از ہم جدا ٭ خان آرزو در چراغ
ایت ہم ذکر این کرده۔

۳) بقول صاحب انند وبہار آسیا بمعنی آسیا خانه آید (وحید ؎) بخوبان فدا

کردہ ام جان خویش ؛ در ین آسیا پختہ ام نان خویش ؛ بہار براے ہمین معنی از مصرع دوم شعر اول وحید نیز سند گیرد کہ بر نمبر ۲- گذشت و فرماید کہ بعض الفاظ اند کہ بمعنی مکین و مکان ہر دو استعمال می یابند مثلاً قہوہ و آسیا کہ بمعنی قہوہ خانہ و جاے بودن آسیا ہم آمدہ و ہمچنین لفظ آرام کہ بمعنی آرام گاہ است و قلندر بمعنی قلندر خانہ - خان آرزو در چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ -

(۴) تحقیق مولف فارسیان استعارۃً دندان مدوّر را ہم آسیا گفتہ اند چنانکہ صائب گوید (س ه) آسیائے کہ زخود آب برون می آرد ؛ زیر گردون سبک سیر ہمین دندانست ؛ چنانکہ در عربی طاحونہ آسیا را ہم گویند و دندان مدوّر را ہم کہ ترجمہ ہندی آن ڈاڑھ باشد -

(۵) تحقیق مولف فارسیان آسیا را گردون ہم کنایہ گیرند چنانکہ صائب گوید (س ه) کیم من و چہ بود رزق ہیچ من مورے ؛ کہ بار خاطر این ہفت آسیا شدہ ام ؛

(اردو) (۱) بقول امیر آسیا - مونث چکّی (عرش س ه) آسیا کہتی ہے ہر صبح باواز بلند ؛ رزق سے بھرتا ہے رزّاق دہن پتھر کے ؛ آپ فرماتے ہین کہ علاوہ اس آسیا کے جو قدیم سے مروّج ہے دو چکیان اور ہوتی ہین پن چکی ہوا کی چکی جن کو آسیائے آب اور آسیائے باد بھی کہتے ہین معلوم ایسا ہوتا ہے کہ امیر نے آسیائے خر کو قدیم قسم مین داخل فرمایا ہے - اس لئے کہ جس طرح آسیائے قدیم انسان کے ہاتھ کے زور سے چلتی ہے اُسی طرح آسیائے خر- گدھے یا اور کسی جانور کے زور سے چلا کرتی ہے (۲) کولہو بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر تیل پیلنے یا رس نکالنے کا آلہ

شکنجۂ عصاری - دکن مین اسکو گھانا کہتے ہین (۳) کولہو یا گھانے کا مکان (۴) ڈاڑھ مونث دیکھو آسیاے دندان (۵) آسمان مذکر - دیکھو آسمان -

آسیا آژن استعمال - بقول بہار بزاے فارسی افزارے آہنین کہ بدان آسیا تیز کنند یعنی مرادف آژینہ کہ گذشت صاحبان انند و بحر عجم ہم ذکر این کردہ اند -

(۱) آسیا از آب طلا گردیدن مصادر
(۲) آسیا از آب طلا گشتن اصطلاحی
(۳) آسیا از آب گوہر گردیدن بہار نمبر۲
(۴) آسیا از آب گوہر گشتن و ۴ را

ذکر کردہ گوید کہ کنایہ از کمال دوست کامی و عزت و آبرو بودن است صاحب بحر عجم مصدر نمبر او ۳ را (آسیاے کسے از آب طلا و گوہر گردیدن) نوشتہ و با معنی بہار متفق و صاحب ارمغان آصفی گوید کہ (آسیا باب طلا و گوہر گشتن) باشد سندے کہ از ہر سہ کتب بدست آمدہ کلام اثر شیرازیست (۵) میل زاہد ہمگی از پئے دنیاست نہ دین ٭ آسیاے دلش از آب طلا می گردد ٭ مخفی مباد کہ گردیدن و گشتن یکی ست و مضارع ہر دو (گردد) آمدہ پس سندیکہ بدست آمدہ بصلۂ از نمبر او ۲ است و این سند صاحب ارمغان آصفی بصلۂ با نباشد معنی شعر قابل غور است - شاعر دل متہک زاہد را با آسیا تشبیہ داد و بدین وجہ کہ آسیا را باب ہم می گردانند (چنانکہ بر لفظ آسیا گذشت) شاعر گوید کہ آسیاے دل زاہد باب طلا می گردد یعنی طلا بر دل او کار می کند و دل او بطلا مائل و راغب میشود بہمین وجہ در مصرع اول گوید کہ میل زاہد ہمگی از پئے دنیاست نہ دین - اگر میل زاہد بدین بودے دل او بسوے طلا راغب نمی شد پس آسیاے کسے یا آسیاے دل کسے

از آب طلا یا گوہر گردیدن کنایہ از میلان دل
بمال و متاع دنیا باشد نمی دانم کہ معنی کمال
دوست کامی و عزت و آبرو چگونہ ازین سند
پیدا شد و باین معنی بیان کردۂ صاحبان لغت
معنی شعر بخیالم درست نمیشود سخن شناسان فرس
تصفیۂ این کنند۔ معتبرین و متقدمین لغت
ازین مصدر ساکت اند و متاخرین مذکورۂ مصدر
از ہمین یک سند این مصدر را پیدا کردہ اند
(اردو) بدینوجہ کہ تشبیہات اور کنایہ زبان
اردو مین بھی مثل فارسی کے مستعمل ہے
یہ کہہ سکتے ہین کہ فلان شخص کے دل کی چکّی
آب زر سے پھرا کرتی ہے یعنی وہ طامع اور مال دنیا
کی جانب مائل ہے۔ محاورۂ اردو مین کوئی
خاص مصدر ان خاص معنون مین نہین
پایا گیا۔ بلحاظ معنی بیان کردہ بہار۔ کمال خود
غرضی اور کمال عزت و آبرو۔

آسیا از گرد افتادن | مصدر اصطلاحی۔
بفتح کاف فارسی بقول بہار۔ اے از گردش
افتادن و بقول صاحب ارمغان آصفی۔
در گردش بودن۔ صاحب انند بضمن آسیا
در گرد بودن) ذکر این مصدر کردہ ہمزبان
صاحب آصفی است و ہر سہ از کلام صائب
سند گیرند (ص) دل شکستہ بدرمان نمیشود
پیدا ؛ اگر ز گرد فتد آسیاے درویشی ؛ مؤلف
با صاحب بہار رحمہ اتفاق دارد و ہمیدانند کہ
انند و آصفی معنی خود از کجا پیدا کردہ اند عجب
آنست کہ تحقیق ہر دو بحوالہ بہار است و بہار
را ازین معنی انکار۔ شاعر گوید کہ اگر آسیاے درویش
از گرد بیفتد یعنی دانہ بدو میسر نشود و نوبت
بآرد نرسد دل شکستہ را ماند کہ بدرمان پیدا
نمیشود یعنی چون سلسلۂ تحریک دل بند شکند
و حرکتش بند شود ہیچ علاج کارگر نیست و حرکتش
باز پیدا نمی شود زیرا کہ این علامت مرگ است
پس آسیاے درویش از گردش افتادن

و ساکن شدن ہم ملاست موت اوست۔ نزاکت مضمون شعر نصیحتے می کند کہ دوستان را نباید شکستہ خاطر کرد بلکہ باید کہ بعطا و مدارا امداد شان کنیم ورنہ آسیاے شان از گردش بند شود و از فاقہ بمیرند (اردو) چکی کا رکجانا - بند ہوجانا۔

آسیاب | بقول صاحب برہان بروزن ماہتاب آسیا باشد و آنرا آسیا نیز گویند بہار گوید کہ مزید علیہ آسیا و فرق در آسیا و آسیاب اینست کہ آسیاب مضاف نمیشود برخلاف آسیا و ہر کہ بہر چہ اضافت کنند آن مرکب تمام خاص آنست مثلاً دست آس و باد آس و باد آسیا و آسیاے باد (ابونصیر اسے بدخشانی سے) در گردش فلک دل خود سخت کردہ ایم ٭ این دانہ را شکستگی از آسیاب نیست ٭ (افضل الدین خاقانی سے) ہست بہ پیرامنش طوف کنان آسمان ٭ آرے برگرد قطب چرخ زند آسیاب ٭ صاحب انند درست گوید کہ آسیاب آسیائے است کہ بزور آب گردد۔ صاحب سروری ہم سند از کلام سجاق پیش کردہ (سے) بر سرم گردند سنگ آسیاب ٭ تا برآمد گرد م از جان خراب (اردو) پن چکی (مونث) آصفیہ

(۱) **آسیا باب چشمۂ خضر گردیدن** | مصادر
(۲) **آسیا باب خضر گشتن** | اصطلاحی
(۳) **آسیا باب زندگانی گردیدن** | این

ہر سہ مصدر مرادف یکدیگر است صاحب بحر عجم نمبر (۱) را (آسیاے کسے باب چشمۂ خضر گردیدن) نوشتہ می فرماید کہ کنایہ از کمال دوست کامی و عزت و آبرو بودن آن کس است و بہار بر نمبر (۲) نویسد کہ کنایہ از موقر و معزز بودن بسبیل دوام ہر دو از محسن تاثیر سند آرند (سے) جاوید گشتہ عزتم از پاس آبرو ٭ گردد باب چشمۂ خضر آسیاے من ٭ صاحب ارمغان آصفی نمبر (۲) را بجوالہ

بہار ذکر کردہ عجب است کہ معنی بجز عمر نویسد و
ہلذا صاحب انند۔ اما مولف گوید کہ کنایہ
از دوام ما بہ المقصود است و لبس خواہ از برائے
عزت باشد یا ذلت یا غیر آن۔ مضمون مصرع
اول سند را کہ متعلق بعزت است در مصدر
اصطلاحی داخل کردن شایان اہل تحقق نیست
وہم چنین است مصدر سوم کہ از کلام ضائب
پیدا کردہ ایم (۵۳)، گرمی آورد آبے بروئے
کار ما ورنہ ؛ باب زندگانی آسیائے ماہمی
گردد ؛ (اردو) کسی چیز کو دوام ہونا۔ یا کوئی
چیز ہمیشہ باقی رہنا۔ اردو مین اسی مقصد
کے لئے کہہ سکتے ہین کہ فلان شخص کی عزت
یا ذلت یا ناموری کی چکی آب خضر یا آب
زندگانی سے چلتی ہے۔ لیکن اس کا استعمال
متقدمین یا متاخرین کے کلام مین نہین
پایا گیا۔ افسوس فصیح الملک داغ دہلوی نہین
رہے جو فی البدیہہ کہہ دیتے۔

آسیابان | بقول انند و صاحب جامع
نگہبان آس و بقول بہار بحوالہ نسخہ سند رام
آنکہ آسیا را با آہن بخراشد تا آرد خوب سائیدہ
شود (وحید ۵) نیست فکر گردش سرسنگیان
مست را ؛ آسیابانی نباید آسیائے دست
را ؛ صاحب برہان بر لفظ آسبان کہ گذشت
این را مرادف آن گوید و خود بہار بر لفظ
آسبان معنیش نگہبان نوشتہ (اردو) دیکھو
آسبان۔

(۱۰۴) **آسیاب چرخ زدن** | استعمال گردیدن
آسیا باشد چنانکہ خاقانی گوید (۵) ہست
بہ پیرامنش طوف کنان آسمان ؛ آرے بر
گرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ صاحب انند
بضمن لفظ آسیا در مصرع دوم ہمین شعر لفظ آسیا
نوشتہ (اردو) چکی چلنا۔ چکی کا گردش
کرنا۔ آصفیہ۔

آسیا سخون گردیدن | مصدر اصطلاحی

صاحب انند و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت
وتحقیق **مولف** کنایہ از برباد و ناکام شدن
(مرزا امام قلی ص) این چرخ نگون کہ واژگون
می گردد ؛ اے بے خبر آگہی کہ چون می گردد ؛
صد خوشہ زہر دانہ امید تو سبز ؛ تو خفتہ و آسیا
نگون می گردد ؛ (اردو) برباد ہونا۔ ناکام
ہونا۔

آسیابہ | بقول صاحب جامع اللغات
مرادف آسیاب است دیگر کسے از اہل لغت
ذکر این نکردہ

آسیا بے دانہ گردیدن | استعمال دور
گرفتن آسیاے خالی چنانکہ صائب گوید۔ (ص)
قسمت تن پروران از تنگدستی کاہش است ؛
آسیا بے دانہ چون گردید ساید بیشتر ؛ (اردو)
خالی چکی پھرنا۔

آسیا خانہ | استعمال۔ بقول صاحب
جامع اللغات خانہ کہ دران آسیا باشد بہار
ذکر این کردہ و از معنی ساکت وہر دو از کلام
نظامی سند گیرند (ص) زیک چشمہ رو یا شدہ دانہ
شان ؛ دو چشمہ شدہ آسیا خانہ شان ؛ (اردو)
وہ مقام جس مین چکّی چلا کرتی ہے۔

آسیا در گرد است | استعمال در گردش
بودن آسیا صاحبان ارمغان آصفی و انند
(آسیا در گرد بودن) را ذکر کردہ اند و سند آنہا
کہ مذکور است خلاف مقصود شان (رباعی ملا صوفی)
صوفی و انند کسے کہ اہل درد است ؛ کین
حادثہ دہر ادیب مرد است ؛ در زیر فلک
سرکشی آغاز مکن ؛ اے دانہ گندم آسیا در
گرد است ؛ (اردو) چکّی چل رہی ہے۔

آسیازن | اصطلاح۔ بقول صاحب
انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بفتح زاے ہوّز و
سکون نون۔ آسیاگرد۔ آسیا ساز (اردو)
چکّی رہا۔ بقول آصفیہ چکّی کو دانا سے گود کر
پیسنے کے قابل بنانے والا۔

آسیازنه | استعمال - بقول صاحب برہان
بفتح زاے ہوز و نون معنی آلتی کہ آسیا بدان
تیز کنند (مرادف آژینہ کہ گذشت) صاحبان
بحر و شمس و جہانگیری و جامع اللغات وانند
ہم ذکر این کردہ اند -

آسیاسنگ | استعمال - بقول بہار وانند
(۱) سنگ آسیا (۲) چیزیکہ بدان ساروج
وگچ نرم کنند (صائب ۵) چنان شدست
زسودا مرا دماغ ضعیف ٭ کہ داغ بر سر مغزم
آسیا سنگ است ٭ بہ تحقیق مولف یک
حصۂ سنگ آسیا خواہ بالائی باشد یا زیرین
(اردو) چکی کا پاٹ مذکر (آصفیہ)

آسیا گردیدن | استعمال - دَور آسیا باشد (۲۰۲)
(صائب ۵) بگرد دانہ بہر خرد کردن آسیا
گردد ٭ نہ از جہر است اگر بہ گرد سر می گردد
افلاکم ٭ (اردو) چکی چلنا - بقول آصفیہ چکی
کا گردش کرنا -

آسیانہ | بقول صاحب انند بحوالہ
فرہنگ فرنگ سنگ فسان باشد (اردو)
سلی - مونث - آصفیہ -

آسیای آب | استعمال - ہمان آسیاب
است کہ گذشت و آن مخفف این است
بہار بضمن آسیاب ذکر این کردہ است -
(اردو) پن چکی - مونث - آصفیہ امیر نے
لفظ آسیا پر آسیاے آب کا بھی ذکر کیا ہی
(نصیر ۵) آسیاے آب کی مانند پھرتا ہی
بھنور ٭ کیون نہو اس کو تلاش مشت ارزن
آب مین ٭

آسیای باد | (اصطلاح) بقول صاحب
انند آسیائے کہ از باد بگردد بہار بر لفظ آسیاب
ذکر این کردہ و این را باد آسیا و باد آس ہم
گویند (ملا ہاتف ۵) تا آہ من بجاست
فلک چرخ میزند ٭ آری بکار نیست سپئے
آسیاے باد ٭ (اردو) ہوائی چکی جو زور ہوا سے چلے

امیر نے بذیل لفظ آسیا - آسیاے باد کا بھی ذکر فرمایا ہے (ذوق ؎) ہین ہون چکر مین لگی جسدن سے دنیا کی ہوا ؂ حال میرا ہے بعینہ آسیاے باد کا ؂

آسیای بی آب گردان (اصطلاح) بقول صائب کنایہ از آسمان (؎) چہ آسودگی خواہی از آسمانے ؂ کہ بے آب گردان بود آسیایش ؂ (اردو) آسمان نہ گردندہ مین آسمان کو (بے آب چلنے والی چکی) یا خود بخود چلنے والی چکی کہہ سکتے ہین -

آسیای خر (اصطلاح) ذکر این اجمالاً بر لفظ آسیا بقول صاحب برہان گذشتہ است کہ فارسیان این را خر آس گویند و بقولش بجز آسیاب براے اقسام دیگر لفظ آسیا مستعمل نیست ولیکن چون آسیاے آب و آسیای باد گذشتہ است ما آسیاے خر را ہم ذکر کردیم کہ خر آس باشد بہار گوید کہ لفظ خر اینجا بمعنی کلان است از عالم خر اشپہ و خرمگس و مانند آن نہ بمعنی خر کہ ترجمۂ حمار است زیرا کہ خر آس خصوصیت بخر ندارد بلکہ بگاو و اسپ ہم گردانند مولف گوید کہ ہرگاہ خر آس را بمعنی آسیاے کلان گیرند وجہی نباشد کہ آسیاے خر را ہم ہمان معنی نہ گیرند - استعمال آسیاے باد کہ گذشت وجود استعمال آسیاے خر را ہم ثابت کند - حاصل خر بالفتح بمعنی چیزیکہ بدرشتی و بزرگی بنہایت رسیدہ باشد مانند خرگوش و خرچنگ و خرسنگ و خرمہرہ وغیرہ پس خر آسیا و آسیاے خر بمعنی آسیاے بزرگ است کہ بغیر قوت چارپا نگردد (اردو) بڑی چکی جو گدھے یا گھوڑے یا بیل وغیرہ کے زور سے چلتی ہے -

آسیاے دندان اصطلاح - بقول بہار دندان ہاے گرد کہ بدان چاویدہ شود (صائب ؎) بہر کہ ہر چہ ضروری است دادہ اند آنرا ؂ بس است آب دہن آسیاے

وندان را ٭ دفرہنگ انند۔ رعبد الرزاق گوید
ع) عالی آسیاے وندانم ٭ (صائب ہ
گذشت عمر ونکردی کلام خود را نرم ٭ تراچہ حاصل
ازین آسیای دندانست ٭ (اردو) ڈاڑھ بقول
آصفیہ جبڑے کا دانت جس سے غذا چبائی جاتی ہے
(مونث) رنگین ہ) جھڑیان سارے بدن مین
پڑ گئین ٭ دانت کیا ڈاڑہین بھی ساری جھڑ گئین

(۱۰۴) **آسیای شعلۂ جوالہ** | استعمال۔ ہمان شعلۂ جوالہ
باشد کہ مثل آسیا می گردد۔ صائب چہ خوش گفتہ
(ہ) آسمان از عشق آوردست در وجد وسماع
آسیاے شعلۂ جوالہ را آب آتش است ٭
اے آتش او را کار آب می کند یعنی گردش شعلۂ
جوالہ از آتش است چنانکہ گردش آسیا باب
مخفی مباد کہ فارسیان مطلق آسیا را بمعنی آسیاب
استعمال می کنند چنانکہ صاحب برہان بر لفظ
آسیا گفتہ است کہ گذشت ۔ (اردو) بنیٹھی بنوٹ
بقول آصفیہ ایک ورزش کا نام ہے جسمین
بانس کی لکڑی کے دونون سرون پر شعلین
باندھکر اسطرح ہلاتے ہین کہ اس سے شعلہ
کا چکر بندھ جاتا ہے ۔ فارسی مین شعلۂ جوالہ
اسی کو کہتے ہین ۔

(۱) آسیای فلانی از آب طلامی گردد | بقول
(۲) آسیای فلانی از آب گوہری گردد | صاحب
(۳) آسیای فلانی از آب گہرمی گردد | بحر عجم
و ۲ را او وارستہ نمبر ۳ را ذکر کردہ ناسخ این ہرا
بحلقۂ مقولۂ عجم آوردہ ۔ ہمان است کہ بشکل
مصادر اصطلاحی گذشت ۔ اینہا سندی ندارند
کہ تعمیم مصدر اصطلاحی بتخصیص مقولہ مبدل شود
(اردو) دیکھو اسی کے مصادر جو گزر
چکے ہین ۔

آسیائی فلانی از بی آبروئی وارست | رمقولہ
بقول صاحب بحر عجم ۔ یعنی مدارش از بیحیائی
و بے آبروئی ست ۔ صاحبان مصطلحات و
بہار عجم وانند ہم ذکر این کردہ اند تاثیر

ع) آسیاے ہر کہ از بی آبروئی دائرست ؛ می تواند چون فلک با عالمی یک رو کند ؛ مولف گوید کہ این مصدر اصطلاحی باشد. یعنی (آسیاے کسے از بے آبروئی دائر بودن) معنی (از بے آبروئی زندگی بسر کردن) (ارد و) صاحب جامع اللغات فرماتے	ہین کہ جس شخص کا مدار بے آبروئی پر ہے اس کو فارسیون نے (آسیایش از بے آبروئی دائر است) کہا ہے۔ **آسیای فلانی آب چشمۂ خضر میگردد** (مقولہ) بقول صاحب بحر عجم مرادف مقولۂ پیوستہ یعنی (آسیای فلانی از آب طلا می گردد) وغیرہ

آسیب بقول صاحب برہان بکسر ثالث وسکون تحتانی و باے ابجد (ا) مطلق آزار باشد چنانکہ صائب گوید ع) آفتابی کہ بود ایمن از آسیب زوال ؛ قرص نانیست کہ بر سفرۂ درویشان است ظہوری ع) بگلزاریکہ بار اندطراوت ابر چشم من ؛ در آسیب تموز حشر گل سرباری ماند ؛ بہار ذکر این کردہ است (ارد و) بقول امیر آسیب۔ مذکر۔ تکلیف۔ دشمنی۔ مخالفت رشک ع) ضرر کرتا نہین بعد فنا آسیب دشمن کا ؛ چراغ برق کا جلوہ ہے دیوانون کے مدفن پر ؛ اردو مین آزار کی معنی بقول امیر ایذا۔ رنج ہے۔ اور قریب قریب دونون معنون مین لفظ آسیب فارسی اور اردو مین یک طرح پر مستعمل ہے۔

(۲) آسیب آزارے را گویند کہ از پہلو بہ پہلو زدن و دوش بر دوش خوردن وکوفتن وکوفتہ شدن بہم رسد و آنرا بعربی صدمہ خوانند چنانکہ میر خسرو گوید ع) آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشہ زباد ؛ چار جانب پس خزد کش وسعت میدان کند ؛ حکیم

ازرقی تبعریف علوے عمارت گفتہ (ﮯ) زرا سیب چنبر فلک اندر فرازا و ؛ برکنگرہ خمیدہ رود مرد پاسبان (جامی ﮯ) ہست آسیب تنت آزار جان بیدلان ؛ اندکے آہستہ تر بند آن قبائے تنگ را ؛ صاحب جہانگیری گوید کہ این ہمان ست کہ بہندی آنرا دہکہ گویند صاحب سروری وشمس وبہار ہم ذکر این کردہ (اردو) بقول امیر آسیب مذکر۔ صدمہ۔ (آتش ﮯ) وہ شکر لب رہے آسیب نظر سے محفوظ ؛ چشم بد خواہ ہو مثل قدح شیر سفید ؛ بقول صاحب آصفیہ۔ صدمہ۔ دہکّا۔ ٹکر۔ آسیب ایک دو کے مرادف ہین (مذکر) بقول امیر آسیب۔ دیو۔ جن پری کے سایہ کو بھی کہتے ہین جس کی سند نمبر ۳ پر ہے۔ قائلین سایۂ جن و پری کا قول ہے کہ جب دیو یا جن یا پری گزرتے ہین اور عین اسی وقت مین انسان کا گزر بھی اسی مقام پر ہوتا ہے تو دونون کی ٹکر سے وہ انسان کو نقصان پہونچاتے ہین۔ اسی کو سایہ ہونا کہا جاتا ہے (۳) آسیب بمعنی آفت ونکبت ہم آمدہ صاحب جہانگیری گوید کہ این بطریق استعارہ باشد صاحب سروری وشمس ہم ذکر این کردہ (حکیم خاقانی ﮯ) چہ آزاد اند ورویشان زآسیب گران باری ؛ چہ محتاج اند سلطانان باسباب جہانبانی ؛ (اردو) بقول امیر آسیب مذکر بمعنی آفت (از امیر اللغات ﮯ) عشق پر یونکا دشمن جان ہے ؛ عشق آسیب جان انسان ہے ؛ اردو مین آسیب۔ دیو۔ جن۔ پری کے سایے کے لئے بھی مستعمل ہے اور حقیقت یہ ہے کہ اسکو ماننے والون کے لئے ایک آفت ہی سمجھنا چاہیے یا ٹکر جس کا بیان نمبر ۲ پر گذرا (ناسخ ﮯ) عاملون نے مُسپہ آسیب

پری ثابت گیا پڑ گیا جس شخص پر سایہ تری دیوار کا ؂

آسیب آمدن | استعمال - بقول بہار و صاحب ارمغان آصفی صدمہ رسیدن - سندش از استاد ذوفنیت (ع) اندوہم از انست کہ یک روز مفاجا ؂ آسیبے ازین دل بفتند برجگر آید ؂ (مولف گوید کہ ہرگاہ نزاکت ہرسہ معنی آسیب را دریافتہ ایم چنانچہ برلفظ آسیب گذشت می توانیم گفت کہ آسیب آمدن درین شعر معنی واقع شدن و آمدن آزار باشد کہ متعلق معنی نمبر(۱) آسیب است فتامل (اردو) آسیب پہنچنا - بقول امیر اندیشہ پہنچنا (سودا ع) نہ پہنچا میرے اشک گرم سے آسیب مژگان کو ؂ بہا خاشاک کے سائے تلے سیلاب آتش کا ؂ تکلیف پیدا ہونا بیماری لاحق ہونا بھی کہہ سکتے ہیں اس لئے کہ فارسی اور اردو دونوں مین آزار بمعنی بیماری اور مرض بھی مستعمل ہے (دیکھو لفظ آزار) آفت آنا دیکھو مصدر آئندہ -

آسیب افتادن | استعمال - بقول بہار و صاحب ارمغان آصفی بمعنی صدمہ رسیدن باشد کہ مرادف ماضیہ است و مولف عرض می کند کہ این مصدر را تعلق از معنی سوم لفظ آسیب است کہ آفت و نکبت باشد پس معنی این آفت و نکبت رسیدن باشد چنانکہ علی خراسانی گوید (ع) از سبزہ تر رونق گل میشود افزون ؂ آسیب بروے تو ازین ریش نیفتاد ؂ (اردو) آسیب پہنچنا - دیکھو مصدر ماضیہ - آفت آنا (ناسخ ع) موذیون کو خانمان برباد کرتا ہی فلک ؂ جب نہ تب آتی ہے آفت خانہ زنبور پر

آسیب برتافتن | استعمال صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این کردہ و از معنی ساکت مولف گوید کہ در کردن آسیب یعنی آفت باشد چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ع)

و باغنت چنین دادم این چرم را ٭ که برتابد آسیب آزرم را ٭ (اردو) آفت ٹالنا - بلا پھیر دینا (قلق ؎) مین اس آفت کو ٹالے دیتی ہون ٭ ڈر تمہارا نکالے دیتی ہون ٭

آسیب بریدن (مصدر اصطلاحی)

صاحب آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این کرده از معنی ساکت است مولف گوید که دفع آسیب کردن است چنانکه خسرو دہلوی گوید (فقره) آسیب دهر روزگار از پیرایش خاطر نیکوخواہان بریده باد" (اردو) آفت سر سے ٹالنا (صبا ؎) زلفون کے پھندون سے نکلی ٭ ٹالی سر سے آفت کیسی ٭

آسیب خوردن (مصدر اصطلاحی) بہک وصاحب ارمغان آصفی این را مرادف آسیب آمدن وافتادن گوید دہر دو از کلام خاقانی شروانی سند گیرند (؎) گرچه زہر دوست بلا آزار دیدم ٭ درچه زہر خصم بد آسیب خوردم ٭ مولف گوید که از ہمین سند می کشاید که معنی این مبتلاے آزار و آفت شدن وصدمه کشیدن باشد نه صدمه رسیدن قاتل (اردو) آفت مین پڑنا - آفت مین پھنسنا - مبتلاے آفت ہونا - صدمه اُٹھانا - آزار پانا (رند ؎) بت سے مطلب تھا نه کچھ کام تھا الفت سے ہمین ٭ دفعتہً پڑ گئے آفت مین خدایا کیسی ٭ (اسیر ؎) پھنس گیا ہے تو جو آفت مین تو گھبراتا ہے کیون ٭ غمزے کرتی ہے یه دنیا ناز معشوقانه ہے ٭ (نسیم ؎) جو مجھ پہ گزرتی ہے کہین جلد گزر جاے ٭ ہر روز کے صدمے تو اُٹھائے نہین جاتے ٭ (داغ ؎) نه کھاتا تھا کبھی خون جگر ہمنے مگر کھایا ٭ نه پایا تھا کبھی آزار الفت مین مگر پایا ٭

آسیب داشتن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسیب ذکر این کرده واز معنی ساکت مولف گوید که مرادف معنی دوم

آزار داشتن است کہ گذشت چنانکہ نظامی
گنجوی گوید (ے) باغ جہان زحمت خارے
نداشت ؛ خاک رہ آسیب غبارے نداشت

آسیب دیدن | استعمال - صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این
کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ مبتلاے
آزار و آفت شدن است مرادف آسیب
خوردن - چنانکہ ظہوری گوید (ے) دل
باغ طبعان ز آزردگی ؛ مینا د آسیب پژمردگی

آسیب رساندن و رسانیدن | استعمال
بقول صاحب ارمغان آصفی - متعدی آسیب
رسیدن است و بہار گوید کہ بمعنی صدمہ رسانیدن
مولف گوید کہ تخصیص این با صدمہ درست
نباشد بلکہ این مصدر متعلق از ہر سہ معانی لفظ آسیب
باشد کہ گذشت (سروری کاشی ے) سروی
نقد جان در پایش افشانم و لی ترسم ؛ کہ آسیبی
رساند از گرانی پاے جانان را ؛ مخفی مباد
کہ این سند خصوصیت دارد بامعنی دوم لفظ
آسیب (اردو) آزار پہنچانا (فقرہ امیر)
کسی کو ہاتھ اور زبان سے آزار نہ پہنچاؤ -
صدمہ پہنچانا - بقول صاحب آصفیہ رنج
پہنچانا - آفت ڈھانا (صبا ے) تیری رفتار
نے کس روز نہ آفت ڈھائی ؛ پاؤں اگر
نہ پڑا فتنۂ محشر کس دن ؛ امیر نے آسیب پہنچانا
تکلیف دینے کے معنون مین لکھا ہے (ناسخ
ے) اس رشک پری کے ہجر مین اے
یار رو ؛ پہنچاتے ہین آسیب شیاطین مجھ کو
(نسیم ے) پابوسی کاکل کوئی آسیب نہ پہنچائے
شانہ بھی نہ آجاے کہین ہوے کمر تک ؛

آسیب رسیدن | استعمال - بقول بہار
صدمہ رسیدن و بقول صاحب ارمغان آصفی
مرادف - آسیب آمدن و افتادن و خوردن
کہ گذشت مولف گوید کہ این مرادف آسیب
خوردن نباشد (صائب ے) زرنگ اگر

بدل نازکش رسد آسیب ؂ بروے خویش
نیارد چو آب شیشہ ما ؂ (جامی ؒ) مہرا ے
بادبد انسو نفس سرد مرا ؂ کہ مبادا رسد آسیب
بہ گلبرگ ترش ؂

آسیب زدن (مصدر اصطلاحی) بقول
بہار صدمہ رسانیدن صاحب فرہنگ آصفی
ہم ذکر این کردہ (امیر معزی ؒ) زجانب
ہمین دشمنان نزند آسیب ؂ نہیب بود
مہ خلق را بجان و بال ؂ چو نصرت آمد آسیب
ان زند دشمن ؂ چو مہدی آمد تشویش چون
ندہ دجال ؂ (حکیم فرقدی ؒ) شعلۂ قہر تو
باکوثر آسیبے زند ؂ زو برآید ہیچنان کز تعر
زرخ التہاب ؂ (اردو) ٹکرانا (ناسخ
ؒ) یان دردسر خمار سے ہے وان دکان
مد ؂ ٹکرا کے سر کو اب در خمار توڑئے عجب
ہے کہ صاحب آصفیہ نے اس مصدر کو صرف
م کہا ہے - دھکا دینا - بقول آصفیہ صدمہ
پہنچانا -

آسیب کار | اصطلاح - بکاف تازی
بقول بہار کنایہ از ظالم و موذی صاحب آنند
ہم ذکر این کردہ (امیر خسرو ؒ) گر تو شوی
رنجہ ز آسیب کار ؂ چشم دل غیر شرہ وبین مخالف
ہرچہ تو بر خویش نداری روا ؂ بر دگری دن
نبا شد دوا ؂ (اردو) ظالم - موذی - مذکر -
(ناسخ ؒ) جو کہ ظالم ہے وہ ہرگز پھولتا پھلتا
نہین ؂ سبز ہوتے کھیت دیکھا ہے کہین شمشیر
کا ؂ (سودا ؒ ع) چنگل سے موذی کے تو بچا
اسکو کردگار ؂ (آصفیہ)

آسیب کردن | مصدر اصطلاحی بقول
بہار مرادف صدمہ رسانیدن - صاحب
ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ است (مولوی
معنوی ؒ) جان گل با جان سرو آسیب
کرد ؂ جان از درد سے ستد وجیب کرد ؂

آسیب کشیدن | (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار لازم منه یعنی صدمه بر داشتن - صاحب ارمغان آصفی ہم ذکر این کرده - (ظہوری ۵) کشد ران شبدیز آسیب داغ ٭ دل لاشکان راست زین غم فراغ ٭ (وله ۵) کشد جان صد آسیب از آب و گل ٭ کشاید زباز و اگر حرز دل ٭ (ملا کاتبی ۵۳) بعلم کوش زعریان تنی مکش آسیب ٭ که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذ تر است ٭ **مولف** گوید که از ہر سه معانی لفظ آسیب که گذشت در شعر اول آسیب کشیدن بمعنی اول است یعنی آزار کشیدن و بشعر دوم بمعنی دوم یعنی صدمه کشیدن و شعر سوم معنی اول راکنسان کشان می آرد پس آنچه بہار بمقابله این ہر سه سند معنی صدمه کشیدن نوشته درست نکرد زیرا که فارسیان در آزار و صدمه و آفت فرق کرده اند چنانکه بر لفظ آسیب گذشت - (اردو) ایذا پانا - بقول امیر تکلیف اٹھانا - صدمه اٹھانا - ٹکرانا بقول آصفیہ ٹکر کھانا (قلق ۵) جتنے گزرے ہیں انبیا اگلے ٭ پائی ایذا ہر اک نے امت سے ٭ (نسیم ۵) جو مجھ پہ گزرتی ہے کہیں جان کنی رجائے ٭ ہر روز کے صدمے تو اٹھائے نہیں جاتے ٭ (برق ۵) کیا نئی راہیں نکالیں رنج ہجر یار میں ٭ سر کے ٹکرانے سے در بن بن گئے دیوار میں ٭ (آصفیہ)

آسیبِ نظر | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم چشم زخم (اردو) اردو میں آسیب نظر مستعمل ہے بمعنی نظر بد - زخم چشم (آتش ۵) وہ شکر لب رہے آسیب نظر سے محفوظ ٭ چشم بدخواہ ہو مثل قدح شیر سفید ٭

آسیبی | بیاے معروف - بقول صاحب فرہنگ انند بحواله بہار ترجمه (ذی جنة) بمعنی پری زده و پری گرفته - بسیار عجب است که این در بہار عجم بجاے خود یافته نشد (اردو) آسیبی بقول امیر جسکو آسیب کا خلل ہو جسکو

آسیبا بھی کہتے ہیں ۔

آسیب یافتن استعمال (۱) بقول بہار لازم آسیب زدن و مولف گوید کہ مرادف آسیب کشیدن است کہ گذشت (انوری ۵۱) قصد آن کردم کہ ذو القرنین ثانی خواست ٭ عقل گفت اے خاطرت آسیب نقصان یافته (عرفی ۵۲) زایمان گر دلت آسیب می یابد بترس برو کہ بر بند حرز کفر بر بازوے ایمانش ٭ (۲) مولف عرض می کند کہ اگرچہ فارسیان بر سہ معنی لفظ آسیب قناعت کردہ اند چنانکہ بر آسیب گذشت اما از (آسیب یافتن) می کشاید کہ آسیب بمعنی خوف و اندیشہ ہم باشد و این مصدر بمعنی خوفناک شدن و اندیشہ ناک شدن و ترسیدن باشد چنانکہ از سند دوم ظاہر است اگر درین مصدر خوف را دخل نبودے در مصرع ثانی ضرورت حرز بر بازو واقع نمیشد۔ فافہم اگرچہ ممکن بود کہ لفظ آسیب را درین شعر ہم بمعنی آزار یا صدمہ یا آفت و نکبت نگیریم چنانکہ بہار گرفتہ است و لیکن تحقیق را نشاید کہ معنی بے لطف را محض بدین وجہ گوارا کنیم کہ جدت معانی را مکروہ دانیم۔ لاحول و لا قوۃ الا باللہ۔ پس سند اول بکار بہار نخورد و سند ثانی بکار **مولف** ۔ صاحب ارمغان آصفی کہ انمصدر را مرادف (آسیب آمدن) داند گوید غور نفرمودہ (اردو) (۱) صدمہ پانا۔ ایذا پانا۔ (دیکھو آسیب کشیدن) (۲) ڈرنا۔ خوف کھانا (آصفیہ)

آسیدن بقول صاحب بحر عجم آرد کردن دانہ غلہ از آسیا (کامل التصریف) مضارع آسد دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) پیسنا (آصفیہ)

آسیم بقول صاحب برہان بر وزن جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبہ و عظیم الشان را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ مطلق بزرگ مرتبہ چنانکہ بہرام یزدی گفتہ

(ے) بپرسیدم من از ہمراہ آسیم ٭ کہ این مردم چہ قوم اند ازین لیم ٭ صاحب انند را با برہان اتفاق است صاحب قاطع برہان ناحق بر صحت این لغت بر برہان شبہہ کردہ است (ا ر د و) بڑے مرتبہ کا شخص یا استاد

آسیمہ | بقول صاحب برہان بفتح میم (۱) دیوانہ مزاج وشیفتہ وشوریدہ ومدہوش ومضطرب وسراسیمہ ومتحیر وسرگشتہ (۲) بمعنی خیرہ ہم آمدہ کہ از خیرگی باشد۔ صاحبان جہانگیری وانند وسروری وشمس وپہلوی ہم ذکر این کردہ اند صاحب ناصری گوید کہ اصل این آسام است الف از باب امالہ بیا بدل شد واین شیوہ در فارسی شائع بودہ (ا ر د و) (۱) اردو مین یہ سب الفاظ مستعمل ہین جو آسیمہ کے معنون مین بیان ہوئے ہین آتش (ے) کس لعل آتشین کا ہے دل اپنا شیفتہ ٭ جسپر ہمارا نام کھدا وہ نگین جلا ٭ صاحب آصفیہ نے شوریدہ۔ مدہوش۔ مضطرب۔ سراسیمہ۔ متحیر۔ سرگشتہ کا ذکر کیا ہے۔ دیوانہ مزاج اردو مین کہہ سکتے ہین (۲) صاحب آصفیہ نے خیرگی بمعنی چکاچوند۔ بیحیائی۔ ڈھٹائی لکھا ہے اور لفظ خیرہ کو ترک کیا ہے۔ لیکن انھین معنون مین اردو مین۔ بیحیا۔ ڈھیٹ شوخ مستعمل ہے (داغ ے) اے داغ سناتے غزل اس شوخ کو ہم بھی ٭ گر شعر کوئی قابل انعام نکلتا ٭ (آصفیہ)

(۱) آسیمہ دماغ | اصطلاح۔ صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید کہ نمبر (۱) بمعنی

(۲) آسیمہ سر | آشفتہ دماغ است وبضمن لفظ آسیمہ ذکر نمبر ۲ کردہ کہ شوریدہ شدہ باشد (خاقانی ے) سر دوران چومن آسیمہ سر است ٭ نسبت جور بدوران چہ کنم ٭

(ولہ ۵۲) تا ماہ بکشتی ور دمن در خطرم ؛ چون کشتی از آب دیدہ آسیمہ سرم (اردو) آشفتہ سر بقول امیر مثری سودائی بدحواس (غالب ۵) کہاہے کس لئے کہ غالب بُرا نہیں لیکن ؛ سوا اسکے کہ آشفتہ سر ہے کیا کہئے ؛

آسیون | بقول صاحب برہان بر وزن آبگون مرادف آسیمہ صاحبان شمس و انند ہم ذکر این کردہ اند امّا صاحب جہانگیری گوید کہ با واو مفتوح است انجیک ترمذی (۵) اگر نہ شفقت کرد آسیون مرا ؛ ازچہ روسرگشتہ و آسیونم ؛ صاحب ناصری گفتہ کہ در اصل آسیاون بود یعنی آسیا مانند۔ صاحب شمس فرماید کہ این لفظ اگر از آس مرکب بود و اسون بلیستے ۔ آسی در عربی اندوہناک و آزردہ خاطر باشد پس عجب نیست کہ ون کہ بمعنی مانند است بر لفظ آسی زیادہ کردہ اند آسیون شد مولف گوید کہ (۲) بمعنی پریشانی و سراسیمگی و دیوانگی و شوریدگی و اضطراب ہم آمدہ چنانکہ شیخ فریدالدین عطّار فرماید (۵) چہ خیزی کین ہمہ آسیون از تست ؛ نہ بے تو زندگانی من از تست ؛ عجب است کہ جہانگیری ہمین سند را برائے معنی اوّل آوردہ (اردو) دیکھو آسیمہ (۲) پریشانی مونث اضطراب مذکر

آسیہ | بقول صاحب انند بکسر سین و فتح تحتانی نام زن فرعون است کہ مسلمان و پنہان بر موسی علیہ السلام ایمان آوردہ بود بقولش این لفظ عربی زبان است امّا صاحب برہان عجم کہ پابند لغت فرس است ذکر این کردہ است (اردو) امیر فرماتے ہین کہ آسیہ فرعون کی بی بی حضرت موسیٰ کے دین پر تھین ۔

الف ممدودہ باشین معجمہ

آتش بقول صاحب انند و بہار بسکون شین معجمہ (۱) ہر طعام رقیق کہ آنرا توان آشامید بلکہ مطلق طعام و خوردنی چنانچہ از مواقع استعمال معلوم میشود (۲) بمعنی آہار جامہ مجاز است - وارستہ گوید کہ بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بودہ است وصاحب فرہنگ رشیدی از فرہنگ بمعنی قوت مطلق کہ بدان قوام بدن باشد نقل کردہ درضمن لفظ آشام - در محاورہ بر طعام مطلق مستعمل است (شفیع اثر سلہ) تا آشود آتش خماری پختہ بہر ما اثر ٭ دیگ چرخ از آہ شبہا تا سحر در آتش است ٭ (سالک یزدی سلہ) بر سر خوان بخیلان نان ہی گردد سفید ٭ جز بآتش تعزیہ مہمان نمی گردد سفید ٭ (قیلان - رباعی (۱)) خون جگرم خوش است باموج سرشک ٭ زانسان کہ میان آتش پرہیز رشک ٭ زلف تو پر از دل ست زانگونہ کہ شام ٭ بر شاخچہ فراہم آید کنجشک ٭ (ظہوری سلہ) کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید زمن ٭ گو فلک از کین دہد ہر روز آتشے دیگرم ٭ (اسمعیل ایما سلہ) مثال گرسنہ چشمان شکم پرست مباش ٭ کہ مید ہد نسب آن پیرہن کہ دارد آتش ٭ صاحب مؤید الفضلا بر معنی اوّل اکتفا کرد صاحب محیط گوید کہ اغذیہ مطبوخہ باشد وبس (اردو) امیر لفظ آتش پر فرماتے ہین کہ اس کی اصل اتش معلوم ہوتی ہی جسکی معنی سنسکرت مین کھانا ہین (مونث) (۱) غذا خصوصاً جو رقیق ہو مثل شوربا وحریرہ (شہیدی سہ) کہا عیسیٰ نے مجھ سے نوش جان کر خون دل اپنا ٭ مریض عشق کی بہتر غذا یہ آتش ہے گویا ٭ (کیف سہ) غم ملے جاے روز کھانے کو ٭ نہ سہی گر سبہر آتش نہو ٭ (۲) آہار بقول آصفیہ - مذکر - کلف ، ماوا - جو کاغذ پر کتابون کی مضبوطی کے لیے

چڑھاتے ہین مولف کہتا ہے کہ اہار دار کپڑا دکن مین کہتے ہین - نیز کلف دار کپڑا
لیکن امیر نے لفظ اہار پر کلف کی معنی نہین لکھے - صاحب آصفیہ نے لفظ کلف پر بھی
اہار کا ذکر فرمایا ہے - اسکو اردو مین کلپ بھی کہتے ہین - آپ نے لفظ کلپ پر لکھا ہی
کہ اہار (بغیر مد) جو دھوبی لوگ چاولون یا میدے کا پکا کر کپڑون کو کرارا اور صاف
بنانے کے واسطے دیتے ہین اور مصدر (کلپ دینا) پر لکھا ہے کہ کپڑے کو اہار دینا - یہان
بھی لفظ اہار مین الف مقصورہ ہے - لیکن پہلی جلد مین لفظ اہار بالف مقصورہ نہین لکھا
اور امیر نے بھی جلد دوم مین اہار کو ترک فرمایا ہے -

آشِ آرد | استعمال - باضافت شین معجمہ
بقول صاحب محیط آش رشتہ اطریہ است
زباندانان معاصرین آشے راگویند کہ مطلق از
آرد پختہ باشند (اردو) آرد بقول صاحب
تذکیر و تانیث (مذکر) اردو مین بھی مستعمل ہی
آٹا - پس آش آرد یا آٹے کی آش یا آرد کی
آش اردو مین کہہ سکتے ہین -

آشِ آلوچہ | استعمال - باضافت شین
باجیم فارسی بقول صاحب موید آشے کہ از آلوچہ
سازند (اردو) آلوچہ کی آش - آلوچہ بقول
امیر (مذکر) آلو بخارا سے مشابہ ایک ترش
میوہ ہوتا ہے -

آشام | بقول صاحب برہان بر وزن
بادام باشین نقطہ دار - (۱) بمعنی خوردن
و آشامیدن کم واندک راگویند و بعربی قوت
لایموت خوانند صاحب نوادر برین لفظ معنی
خورش نوشتہ صاحب جہانگیری گوید کہ خوراک
بقدر حاجت کہ آنرا تبازی قوت خوانند
صاحب شمس ہم ذکر این کردہ - صاحب مؤید
فرماید کہ آشام آش است و بس - صاحب

انند ہمزبان برہان مولف گوید کہ آشامیدن بمعنی خوردن و نوشیدن آب و شراب و شربت و مانند آن کہ می آید معلوم میشود کہ این مصدر را از لفظ آش ساختہ اند کہ بمعنی مطلق طعام و خوردنی ہم باشد چنانکہ گذشت پس جز این نیست کہ آشام حاصل بالمصدر ہمین است آنچہ صاحب برہان خوردن و آشامیدن نوشتہ مقصودش غالبًا از خوراک و خورش بیش نیست کہ قوت ترجمہ ہمانست۔ صاحبان نوادر و جہانگیری از کلام استادے سند آوردہ اند (ع) بملک شام نہ ہم تار موئیت ؛ ندارم گرچہ گاہ شام تا آشام (اردو) خوراک۔ خورش۔ غذا۔ (مونث) قوت (مذکر) (تسلیم ع) آپ نے غیر کو جو دی دشنام ؛ وہ یہ سمجھا مری خوراک ملی ؛ (مسرور ع) غم عشق کھانے کی لذت نہ پوچھ ؛ یہی اب تو اپنی خورش ہو گئی ؛ (آتش ع) غم بہت کھلوا نہ مجھ گریان کو تو اے ہجر یار ؛ خوف بدہضمی کا رکھتی ہے غذا برسات کی (رع از رسالۂ تانیث و تذکیر) قوت ملتا نہیں قوت ہو کہانسے پیدا ؛ قوت لایموت بھی اردو مین مستعمل ہے (۲) آشام بقول برہان بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن و بقول پہلوی و جہانگیری درکشیدن آب و مانند آن و مصدر آن آشامیدن و آنرا بتازی تجرّع گویند۔ مولف گوید کہ بقول منتخب اللغات جرعہ بمعنی یکبار آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و تجرّع جرعہ جرعہ و اندک اندک نوشیدن (حکیم خاقانی ع) حسرت فرو خورم چو سینہ گرہ شود ؛ آشام خون دل کنم آنرا فرو برم ؛ حاصل نیست کہ طرز بیان صاحبان لغت اصل معنی و مقصد را ظاہر نمی کند و از سند تصنیفہ این میشود کہ آشام حاصل بالمصدر آشامیدن بمعنی جرعہ باشد نہ تجرّع (اردو) گھونٹ۔ (مذکر) (امیر ع) تیرے کشتوں کے

حق مین ہین قاتل ؎ رگڑے خنجر کے گھونٹ شربت کے ؎

(۳) آشام بقول برہان امر است از مصدر آشامیدن یعنی بیاشام و نبوش صاحب سروری ہم ذکر این کردہ (سراج الدین راجی ؎) درا در بزم رندان غم آشام ؎ زشادی صاف شو دُرد غم آشام ؎ (اردو) پی - پینے کا امر

(۴) آشام بقول برہان آشامندہ کہ فاعل آشامیدن باشد بہار و صاحب سروری ہم ذکر این کردہ (صائب ؎) مبادا ز بادہ آن لب ہاے خون آشام تر گردد ؎ کہ تیغ از ابد سیری بستۂ خون بیشتر گردد ؎ (اردو) پینے والا - اردو مین آشام بھی مستعمل ہے (ناسخ ؎) خلد کی نہر عسل کو زاہدا ؎ جانتے ہین رند می آشام تلخ -

(۵) آشام بقول برہان نام ولایتے است مابین مشرق و شمال بنگالہ و دران ولایت عود بغایت خوب میشود (اردو) ایک ولایت کا نام جو شرق و شمال بنگالہ مین واقع ہے

(۶) آشام بقول برہان آبے را گویند کہ در وقت برنج پختہ شدن ازان گیرید - صاحب ناصری گوید کہ آش رقیق است مولف گوید کہ تعریف برہان خاص و ادّعاے ناصری عام (اردو) پیچ (مونث) چاولون کا پسآؤ (مثل) پیچ پی ہزار نعمت کھائی "آش رقیق - پتلی آش -

(۷) آشام - بقول صاحب ناصری در اصل آشِ شام بود یک شین را حذف کردہ اند صاحب نوادر نویسد کہ تحقیق آنست کہ آشام مزید علیہ شام است و اطلاق آن بر طعام شام مجاز مثل اطلاق چاشت بر طعام چاشت پس آشام - طعام شام و قوت شام باشد سندش ہمانست کہ بر نمبر (۱) گذشت - مولف گوید کہ در سندش تخصیص معنی قوت شام نباشد

(اردو) رات کی غذا۔ رات کا کھانا۔ شام کی
غذا۔
(۸) آشام بقول صاحب سروری آشامیدنی
چنانچہ سید حسن اخلاط فرماید (ع) آشام
خود بر خم زبان می خورد غوان ؛ آرے درزندگان
همه آب از زبان خورند ؛ (امیر خسرو ع)
چون نتوانم که نفس را رام کنم ؛ خود را چه بهر
شهرهٔ عام کنم ؛ زائل نشود تیرگی خاطر من ؛
کز چشمهٔ خور بمثل آشام کنم ؛ (اردو)
پینے کی چیز۔
(۹) آشام بقول صاحب شمس مصدر و مفعول
هر دو آمده و ازین باب است۔ آشام بمعنی
آشامیدن و آشامیده و ماکول۔ سندے
پیش نکرد معلوم میشود که طرز بیان صاحبان
لغت که بر نمبر (۱) گذشت صاحب شمس را
برین تعریف آورد امّا تحقیق چنانکه بالا گذشت
می کشاید که آشام نه بمعنی مصدر و نه مفعول
فافهم (اردو) اگر آشام فارسی میں بمعنی مصدر
اور مفعول متحقق ہو تو اوس کا ترجمہ پینا پیا ہوا

آشام خوردن | مصادر اصطلاحی بمعنی (۲۰۵)
آشام کردن | آشامیدن و نوشیدن (۲۰۶)
است سند این بر لفظ آشام نمبر (۸) گذشت
(اردو) پینا۔ بقول صاحب آصفیہ نوش
کرنا۔ آشامیدن کا ترجمہ۔

آشام مزوّر | اصطلاح۔ باضافت میم
اوّل و تشدید واو بقول صاحب مؤید الفضلا
آب مُنگ رقیق که بعد از فاقہاے بسیار
بدہند (اردو) رقیق یا تپلی آش جو بیمار کو
فاقون کے بعد پلائی جاتی ہے تا کہ جلد ہضم
ہو جائے۔

آشامیدن | بقول صاحب بحر عجم خوردن
نوشیدن آب و شربت و مانند آن و کامل
التصریف مضارع این آشامد بقول
صاحب نوادر خوردن و صاحب انند

بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشیدن گفتہ سند این بمعنی سوم | و چہارم لفظ آشام گذشت (اردو) پینا۔

آشب | بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون باے ابجد موضعی است از نواحی طالقان وبسکون ثالث ہم گفتہ اند صاحب سروری وانند ہم ذکر این کردہ (اردو) نواحی طالقان سے ایک موضع کا نام

آش باوردی | بقول بہار وانند بہ موحدہ وواو مفتوح وراو دال مہملتین۔ آش باشد منسوب بباورد کہ شہریست در خراسان مابین سرخس و فاریاب و نام بانی آن شہر و آن مخفف ابا ورد است وابیورد ہالہ آن (اردو) مقام باورد کی آش۔ فارسیون کے پاس اس کی شہرت ہے۔

آش بچگان | (اصطلاح) بقول صاحب برہان جندبیدستر است گویند خایۂ سگ آبی است جہانگیری سند یوسفی طبیب آوردہ (ع) جندبیدستر آش بچگان است ؛ کہ کند دفع علّت صبیان ؛ صاحبان انند وسروری ومحیط وبہار ہم ذکر این کردہ اند (اردو) صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ ایک دریائی جانور سگ کی شکل پر ہوتا ہے ہندین اسکو لدر کہتے ہین اسکے خصیہ کو جو دوا مین مستعمل ہی فارسی مین گندبیدستر کہتے ہین جس کا معرب جندبیدستر ہے۔

آش برگ | اصطلاح بیان این بر آش رشتہ می آید۔

آش بقدر کاسہ نہ پختن | مصدر اصطلاحی است فارسیان انیر الطریق مقولہ بجائے می گویند کہ مقصود کامل حاصل نشود چنانکہ ظہوری گوید (ع) برخوان درو چشم ظہوری نگشت سیر ؛ گویا بقدر کاسہ نہ پختند آش ما ؛ (اردو) آنکھ بھر کر نہ دیکھنا بمعنی سیر نہونا۔ امیر نے اس مصدر کو اثبات مین

(۴۰۶)

لکھا ہے اور آتش نے اسکو نفی مین استعمال کیا
ہے (ھ) آنکھ بھر کر ایک دن دیکھا نہ روے
یار صاف ؛ مین وہ مفلس ہون نہ ہو جس کو
میسّر آینہ ؛ اردو مین ایسے موقع پر جب کہ
کسی خاص مقصد مین سیری نہ ہو یہ کہتے ہین
کہ ہمارا تو پیٹ نہین بھرا) یا ہماری طبیعت نہین
بھری) یہ پیٹ بھرنے اور طبیعت بھرنے کی
نفی ہے - اسی طرح پیاس نہ بجھنا - خواہش
پوری نہ ہونے کے مقام پر کہتے ہین صاحب
آصفیہ نے صرف اسکی متعدی کا ذکر کیا ہے -

آتش پختن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم و برہان کسی را از براے آزار
کسی برانگیزانیدن - وارستہ گوید کہ آتش کسی
پختن براے او مقدمہ آزار ترتیب دادن
صاحب شمس را باو ارستہ اتفاق است -
صاحب انندگوید کہ کنایہ از سرانجام خوب
دادن براے ایذاے کسے ظہوری (ھ)
کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید ز من ؛ گو فلک
می پزد کین ہر روز آتش دیگرم ؛ محمد تقی سلیم
(ھ) اجل شد بر سر پرخاش ہر کس ؛ بدیگ
توپ پختی آتش ہر کس ؛ تاثیر (ھ) از غم
بیہودۂ دنیا سر بے روے من ؛ طرفہ آشے
پختہ بہر کاسہ زانوے من ؛ **مولف گوید**
از کلام اہل زبان کہ مذکور شد می کشاید کہ آتش
پختن در پئے خرابی و ایذاے کسے شدن
است کہ قریب بمعنی وارستہ باشد (اردو)
بقول امیر انھین معنون مین آتش پکانا یعنی در پے
ایذا ہونا سودا نے ہجو بخیل مین کہا ہے (ھ)
مجھکو باورچی یون دہراتے ہین ؛ رہ تری
آتش کیا پکاتے ہین ؛ آپ فرماتے ہین کہ
اب یہ محاورہ متروک ہے صاحب آصفیہ نے
دکھچڑی پکانا) پر خفیہ صلاح و مشورہ کرنا سازش کرنا کہا ہے

آتش پرہیز | (اصطلاح) بقول بہار و انند
آشے کہ بخورد بیماران دہند و آنرا باصطلاح

طب مزوّرہ گویند (مرزا طاہر وحید ع) خوان
مردم آش پرہیز است این بیمار را ٭ چیلان
سہ) خون جگرم خوشست با موج سرشک ٭
زانسان کہ میان آش پرہیز زرشک ٭ زلف
تو پر از دل است زانگونہ کہ شام ٭ برشاخچہ
فراہم آید کنجشک ٭ (اردو) پرہیزی غذا۔ اردو
مین آش پلاؤ بھی کہتے ہین۔ بقول امیر ایک
قسم کا پلاؤ جو مریضون کے لئے پکایا جاتا ہے
بقول صاحب جامع اللغات اوگرا (مذکر)
جو بیمار کو پکا کر کھلاتے ہین۔ امیر نے اوگرا کی
نسبت لکھا ہے کہ اُبالا۔ بدمزہ کھانے کو
کہتے ہین (مسرور سہ) متوکّل ہون شکر عادت
ہے ٭ اوگرا بھی ہزار نعمت ہے ٭ صاحب
آصفیہ نے اسکو اُبالی کھچڑی کہا ہے۔

آش پز | استعمال۔ بقول بہار و انند
بفتح باے فارسی (۱) آنکہ آش را خوب پزد
وبقول جامع اللغات (۲) فتنہ انگیز و شریر۔
دیگر کسے از اہل لغت ذکر معنی دوم نکردہ معلوم
میشود کہ صاحب جامع اللغات این را از مصدر
آش پختن پیدا کردہ است کہ گذشت (ملا طغرا
سہ) چو از دیگ وصلت برآری طعام ٭ کند
آش پز کار بر خود حرام ٭ (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات (۱) آش پکانے والا (۲) فتنہ
انگیز۔ شریر۔ واضح ہو کہ اگرچہ کھچڑی پکانے
کے معنی سازش کرنے کے ہین جیسا کہ مصدر
ماضیہ پر بیان ہوئی لیکن فتنہ انگیز یا سازش
کرنے والے کو اردو مین کھچڑی پکانے والا
نہین کہتے۔

آش پز خانہ | (۱) اصطلاح) بقول صاحب
انند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ مطبخ باشد
دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو)
باورچی خانہ۔ مذکر بقول آصفیہ کھانا پکانے کی
جگہ۔ مطبخ مذکّر۔

آشِ تماج | اصطلاح۔ باضافت شین

وہرد و تائے فوقانی بقول صاحب بحر و وارستہ نوعی از آش کہ نان تنک را ریشہ کردہ دران ریزند صاحب انند و بہار ہم ذکر این کردہ (محمد قلی سلیم در ہجو اکول ؎) دیدہ از بسکہ جور دست انداز ؛ آش تتماج گشت دنبہ گداز ؛ (اردو) وہ آش جسمین تپلی روٹی۔ چپاتی۔ پاپڑ چور کر کھاتے ہین۔

آش تزویر اصطلاح۔ بقول صاحب موئید آشے کہ از آردمی سازند و بمریض دہند آنرا مزوّر نیز گویند (اردو) مرادف آشام مزوّر۔

آشِ تعزیہ اصطلاح۔ باضافت شین بقول انند بفتح فوقانی و سکون عین مہملہ و کسر زائے معجمہ۔ معروف و بہار از معنی ساکت و دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ مولف گوید کہ فارسیان آش تعزیہ طعامی را گویند کہ بخانۂ اقربائے میّت می فرستند و نیز آشے کہ در عشرۂ محرم بر غربا تقسیم کنند (سالک یزدی گوید ؎) بر سر خوان بخیلان نان نمی گردد پدید ؛ جز بآش تعزیہ مہمان نمی گردد سپید ؛ (اردو) کڑوی روٹی۔ کڑدی کھچڑی۔ بقول صاحب آصفیہ۔ بہتی۔ حلوائے مرگ۔ مُردے کی حاضری مرنے کا کھانا۔ اوس کھانے کو کہتے ہین جو مردے کے گھر والون کو اقارب و رشتہ دار کم سے کم ایک دن اور زیادہ سے زیادہ تین دن تک اپنے پاس سے پکا کر بھیجتے ہین۔ دکن مین آش عاشورہ اس آش کو کہتے ہین جس کو دہی ملا کر رقیق پکاتے ہین اور دیگون مین بھر کر کوچہ بکوچہ غربا کو تقسیم کرتے ہین۔ انبیل

آش تو در کاسۂ تست (مقولہ) بقول صاحب بحر و وارستہ مقولہ ایست کہ فارسیان می گویند بمعنی رزق و نصیب تو در آشتین تست بہار و صاحب انند ہم ذکر این کردہ مولف گوید کہ مقصود آنست کہ رزق تو کہ در تقدیر است

ترا حاصل است چنانکہ حیاتی گیلانی گوید (ف) ترا بیم از تو و تلواسہ از تست ؛ وگرنہ آتش تو در کاسۂ تست (اردو) دکن مین کہتے ہین تیرا رزق تیرے پلّو مین - صاحب جامع اللغات نے لکھا ہے کہ اس فارسی مقولہ کا ترجمہ - تیرا رزق تجھکو ملیگا -

آشتی بکسر فوقانی وشین موقوف بقول صاحبان آنند و بہار و شمس و رشیدی و مؤید بمعنی - صلح - (جامی ف) از جنگ و آشتی کسان می رمد دلم ؛ تا خو بجنگ عربدہ جوئی گرفتہ است (اردو) آشتی بقول امیر مونث صلح - ضدّ جنگ - غالباً اسکی اصل استھرتاہی جس کے معنی سنسکرت مین ٹھہراؤ ہین (رشک ف) کتب سے بھی نکل کے جہالت کی گفتگو ؛ کیا آپ آشتی کی کتابین پڑھی نہین ؛ (مومن ف) نہ سمجھے ظلم کو وہ فتنہ گر ظلم ؛ عداوت آشتی سے رحم پر ظلم ؛

(۱) **آشتی حلوا**

(۲) **آشتی خوارہ**

(۳) **آشتی خوران**

(۴) **آشتی خوان**

(۵) **آشتی خورہ**

(اصطلاحات) بہار برلفظ نمبر (۵) نویسد کہ (۱) و (۳) و (۵) طعامیکہ بعد از آشتی صرف دوستان نمایند واکثر شیرین باشد لہذا بحلوائے آشتی ہم شہرت دارد - صاحب بحر عجم بر نمبر ۲ ہمین معنی پیش کنند و بحوالہ ہفت قلزم گوید کہ نمبر ۴ ہم ہمین است صاحب رشیدی ہم ذکر نمبر ۵ کنند و صاحبان جہانگیری و سروری ذکر نمبر ۲ فرمودہ اند (اردو) صلح کی دعوت صلح کی ضیافت جو دوستون کو دیجاوے - دکن مین ایسے موقع پر فریقین کے دوست احباب مٹھائی یا حلبہ طلب کرتے ہین اور لیتے ہین، سی مٹھائی یا حلبہ یا دعوت کے لئے فارسیون نے ان پانچ الفاظ کا استعمال کیا ہے -

آشتی دادن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشتی ذکر این کردہ و از معنی ساکت مولف گوید کہ صلح و موافقت کنانیدن چنانکہ معزی نیشاپوری گوید سے) عدل و انصاف تو اندر بیشۂ ایران زمین ٭ آشتی داد است با شیر ژیان روباہ را ٭ ظہوری سے) وعدہ داد آشتی بوفا ٭ اثر انتظار ما آخر ٭ (اردو) ملانا - ملا دینا - ملاپ کروانا ظہیر سے) اس پری پوش سے ملا دو مجھے الحضرت شیخ ٭ آپ تو حور کو انسان سے ملا دیتے ہیں ٭

آشتی داشتن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشتی ذکر این کردہ از بیان معنی ساکت مولف گوید کہ باہم صلح داشتن و موافق بودن باشد چنانکہ مولوی معنوی فرماید سے) چون بہ بے رنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند آشتی ٭ ظہوری سے) آب با آتش ندارد آشتی ٭ امتزاج خاک و باد ما بدہ ٭ (اردو) موافقت رکھنا - بقول آصفیہ دوستی رکھنا - ملاپ رکھنا - میل رکھنا -

آشتی دانستن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشتی ذکر این کردہ از معنی ساکت و بندہ کلام خسرو دہلی آوردہ (سے) کرشمہ ہائے تو از بسکہ رنگ آمیز است ٭ نہ آشتی تو دانند کسے نہ جنگ ترا ٭ مولف گوید کہ آشتی دانستن تمیز کردن و واقف شدن و بودن از آشتی است ظہوری گوید سے) مخور فریب کہ چرخ آشتی نمی داند ٭ پر از ترانۂ جنگ ست چنگ ناہیدش ٭ (اردو) صلح اور موافقت سے واقف ہونا -

آشتی طلبیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشتی ذکر این کردہ و از معنی ہیچ نمی گوید - مولف گوید کہ صلح جستن و خواستن وطلب کردن است چنانکہ عرفی گوید سے)

در لطفت آشنا کشا و درآ پُر کہ آشتی طلب است
ان سعیکم مشکور ؎ (اردو) صلح چاہنا۔ آشتی
پسند ہونا۔ صاحب آصفیہ نے لفظ (صلح
دوست) پر آشتی پسند کا ذکر کیا ہے۔

آشتی فرمودن | استعمال صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشتی ذکر این بدون صراحت
معنی کردہ مولف گوید کہ مرادف آشتی کردن
است چنانکہ شفائی اصفہانی گوید (ف) تا
گریبان آرد و آرد بپا بوس توام ؎ آشتی فرمائی
رابسوے ما فرست (اردو) صلح کرنا۔ بقول
آصفیہ آشتی کرنا۔ ملاپ کرنا۔ (داغ ف)
صلح دشمن سے بھی کر لیں گے تری خاطر سے ؎
جس طرح سے ہو غرض رفع ملال اچھا ہے ؎

آشتی کردن | استعمال۔ مرادف ماضیہ
صاحب ارمغان آصفی ہم بر لفظ آشتی ذکر
این کردہ (وحید قزوینی ف) پیشتر از خطابہا
پروا نمی کردی چرا ؎ بے میانجی آشتی باما
نمی کردی چرا ؎ (صائب ف) ز وصل دوست
بفردوس آشتی کردی ؎ صفاے چہرہ ندانستی
ازنقاب دریغ ؎

آشتی گزیدن | استعمال قبول کردن صلح است (آصفی)
چنانکہ انوری گوید (ف) زندان سنان آسمان خراش
باگوش کمند آشتی گزین ؎ (اردو) دیکھو
آشتی کردن۔ گلے ملنا بھی کہا جاتا ہے بقول
آصفیہ ملاپ کرنا (ماہر ف) بس اب تو جانے دو رنجش
گلے سے لگ جاؤ ؎ تڑپ رہا ہے یہ دل مرغ نیم جاں کی طرح ؎

آشتینہ | بروزن و معنی آستینہ است کہ تخم مرغ باشد۔ صاحبان ناصری و شمس و
جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ اند۔ صاحب سروری بر لفظ آستینہ ذکر این ہم کردہ است
(اردو) دیکھو آستینہ۔

آشِ جو | استعمال۔ بقول صاحب محیط اعظم کہ بر لفظ جو نوشتہ آب جو مقشر

مسلوخ بجدیکہ جو ظاہر اشوند آنرا بفارسی آش جو و بعربی ماء الشعیر نامند - سرد تر است و در تبرید و ترطیب شدید تر و منضج - غسال - جالی محلل و مدرو غیر ذلک (اردو) بقول امیر آش جو - مذکر - چھلے اور بہنے ہوے جو کا جوش دیا ہوا پانی (سوداے) اور جو کھانے کی لگے اسکو لوٹ کچھ نہ اسے دیجے بجز آش جو

آشِ حکیمی | استعمال - باضافت شین معجمہ بقول صاحب شمس کہ بضمن آش دقیقی نوشتہ مرادف آنست دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است -

آشِ حلیم | اصطلاح - باضافت شین معجمہ بقول صاحب مؤید الفضلا - ہمان آش دقیق است کہ می آید صاحب بحر عجم بر اصطلاح آش دقیق ذکر این ہم کردہ است -

آش خانہ | استعمال - بقول صاحب انند بدون اضافت بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) باورچی خانہ (۲) دکان آش پز - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) (۱) باورچی خانہ (۲) وہ دکان جس مین آش پکا کر بیچتے ہین - بھٹیارے کی دکان -

آشِ خلیل | اصطلاح - باضافت شین معجمہ بقول صاحب برہان - آش عدس را گویند صاحب بحر عجم گوید کہ ظاہرا خلیل نام واضع این آش است و نزد بعضی آشیکہ در روضۂ خلیل علیہ السلام می پزند - صاحب انند و بہار و مؤید ہم ذکر این کردہ (اردو) مسور کی آش -

آشِ خلیلہ | اصطلاح - باضافت شین معجمہ و بدون آن بقول صاحب شمس مراد ماضیہ -

آشِ خمار | اصطلاح باضافت شین معجمہ و بدون اضافت - بقول صاحب بحر آشی

کہ بخوردن مخموران دہند در وقت خمار۔ صاحب
چراغ ہدایت وانند وبہار ہم ذکر کردہ (تاثیر
ف) نیست جز سوز دل وخون جگر نوشیدن ٭
مستی عشق اگر آش خماری دارد ٭ (ارادتخان
ف) واضح آن بادہ کہ در نشۂ دنیا خوردم ٭
در لحد خون جگر آش خمار است مرا ٭ (اردو)
وہ آش جو حالت خمار میں مخمور کو پلائی
جاتی ہے۔

آش خیر (اصطلاح) بقول صاحب
بحر عجم طعامیکہ للّٰہ بدرویشان دہند صاحب
انند گوید کہ آشے کہ در لنگرہا بفقرا ومساکین وقف
کنند دارستہ وبہار ہم ذکر این کردہ است
(وحید ف) می شود بیقدر ہر کس می کند گرمی
بغیر ٭ زان نمی دارد کسی پاس نمک در آش
خیر ٭ (شفیع اثر در ہجو نجف قلی آقا گوید ف)
شیر سیست ہر کجا کہ شود پختہ آش خیر ٭ از بس
کند برات بیاران خود عطا ٭ (اردو) سدابرت
کا کھانا۔ خیراتی کھانا۔ صاحب آصفیہ نے
لفظ لنگر پر لکھا ہے کہ روزینۂ فقرا یعنی وہ
طعام جو فقرا اور مساکین کو دیا جائے جیسے
انکے یہاں لنگر بٹتا ہے۔ لنگر جاری ہے۔

(۱) آشدار استعمال۔ بہار وانند

(۲) آش داشتن آشدار را ذکر کردہ گوید
کہ اہار دار است مولف گوید کہ آشدار از
ہمین مصدر باشد۔ مخفی مباد کہ آش اہار جامہ
را گفتہ اند چنانکہ گذشت۔ پس اسمعیل ایما استعمال
آن کردہ است (ف) مثال گرسنہ چشمان شکم
پرست مباش ٭ کہ میدہد تعب آن پیرہن کہ
دارد آش ٭ سعید اشرف در تعداد اقمشۂ تاجر
گفتہ (ف) ز کاشی پردہ چینی سقرلات ٭ ز
صحن آشدار وطاس گجرات ٭ (اشرف ف)
صحن کاشی کاریش را گاہ لنگر کوتہ بین ٭ ہر کرا
باشد تمنا سیر صحن آشدار ٭ (اردو) اردو میں
اہار دار کپڑا۔ اہار دیا ہوا کپڑا۔ کلپ دار کپڑا۔

کلپ دیا ہوا کپڑا کہتے ہین - پس اہاردار -
کلپدار اس فارسی استعمال کا ترجمہ ہے -

آتشِ دقیق اصطلاح - باضافت شین معجمہ و بدون اضافت - بقول صاحب بحرعجم آتشے کہ آنرا از آرد برنج پزند - نزد بعضی مرادف آتش حلیم - صاحب انند و مؤید و شمس و بہار ہمزبان او (اردو) بقول جامع اللغات وہ آتش جو چاولون کے آٹے سے پکائی جائے -

آتشِ دقیقی اصطلاح - باضافت شین معجمہ و بدون اضافت بقول صاحب شمس نوعی از آتش آرد کہ آنرا آتش حکیمی ہم گویند - صاحب مؤید فرماید کہ آشی کہ از آرد وسیدہ سازند مثل رشتہ می کنند و گوشت را باریک می پزند و در رشتہ می اندازند و چیزے خوش ترش باشد در وی اندازند کذا فی القنیہ - اردو سویان جو قیمے مین پکائی جاتی ہین جسمین لیمو یا امچور کی ترشی بھی شریک کی جاتی ہے -

آتشِ دم پخت اصطلاح - باضافت شین معجمہ بقول صاحب بحر و انند و بہار و چراغ نوعی از آتش صاحب جامع اللغات فرماید کہ در پختن آن اطراف سرپوش دیگش آرد را بآب سرشتہ منافذ ہوا را بند می کنند تا حرارت داخلی بیرون نیاید شفیع اثر گوید (ﮯ) واعظ از اجر ضیافت بسکہ می سوزد نفس ؛ آتش دم پختے براے خود مہیا میکند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک قسم کی آتش جس کے پکاتے وقت آٹا لگا کر دیگ کا منھ بند کردیتے ہین -

آشردن بضم شین بقول صاحب انند مخفف آشوردن - بمعنی آمیختن و ممزوج و خمیر کردن ہر چیز را کذا فی الفرہنگ - اردو ملانا -

آتشِ رشتہ اصطلاح - باضافت شین

وبدون اضافت۔ صاحب محیط برلفظ (آش آرد) از شیخ الرئیس آوردہ کہ آن مثل دستینک بخن رشتہ است کہ از آرد فطیر می سازند و در آب باگوشت وبے گوشت می پزند۔ بالجملہ این از اغذیۂ معروفہ ایران وتوران وخراسان است و فرماید کہ (۱) انچہ گندم را باب ونمک خمیر سخت کردہ برتختہ پہن کردہ رشتہاے باریک درازازکارد بریدہ در آب گرم یا بآب یخنی یا در شوربا بحالت جوش اندازند وبپزند تا پختہ گردد ومصالح گرم داخل کردہ فرود آوردہ بخورند۔ آش رشتہ است وآنچہ خمیرۂ آرد میدہ را از قمع تنگ سوراخ بگذرانند تا از سوراخہاے آن مثل رشتۂ باریک بیرون آید ویا بکف ہر دو دست بمالند ومثل تارہاے رشتہ باریک سازند وخشک نمایند این را بعربی شعیریّہ وبہندی سوین نامند وبدستور مقرّر پختہ باشیر وشکر تناول می نمایند وآنچہ از آرد جو بقسم اول یا دوم ساختہ براے صاحبان حمیات حادّہ مانند سل ودق بے گوشت بآب خالص ترتیب می دہند چیزے دیگر است وآنچہ از آرد برنج یا نشاستہ یا ہر دو باہم سازند کہ آنرا بآب آمیختہ در قمع کہ سوراخہاے باریک داشتہ باشد کردہ وظرف مسی را بر آتش خوب گرم کردہ آن قمع را مقابل آن گردانند تا مانند رشتہاے باریک از آن برآید ودر ظرف بستہ گردد پس آنرا بردارند ودر ظرفی کردہ مغز جوز وبادام وپستۂ بریان کوفتہ وشیرۂ شکر با دانۂ ہیل بر آن ریختہ بخورند این را بفارسی رشتۂ قطائف ورشتۂ خطائی نامند باقی حال این ہمہ اقسام آش رشتہ باشد

(۲) وانچہ آنرا مدوّر یا مربّع ویا باشکال دیگر بریدہ بنہج قسم اول بپزند آنرا بفارسی آش برگ خوانند (اردو) (۱) سوّیان بقول صاحب آصفیہ ایک قسم کی خوراک جو گیہوں کے میدے یا روے کو گوندھ کر تار کے مانند

بنائی جاتی ہین اور مسلمانون مین عید کو اور
ہندوون مین سلونون کے تہوار پر بالخصوص
پکاکر کھائی جاتی ہین (رائج) **مولف عرض**
کرتاہے کہ جو سوّیان تختہ پر بنائی جاتی ہین ان کو
حیدرآباد دکن اور صوبۂ مدراس مین تختے
کے سوّیان کہتے ہین اور جو سوّیان لوہے یا
لکڑی کے سوراخدار ظرف مین جس کا پیندا
مثل چھلنی کے ہوتاہے گوندھے ہوئے آٹے
کو بھر کر بنائی جاتی ہین اوس ظرف کو صوبۂ
مدراس مین جتنکہ کہتے ہین جو سوّیان چپیدا
آٹے کو ہاتھون سے کھینچکر تاگے کے ٹکڑون کی
شکل مین بناتے ہین اونکو ہاتھ کی سوّیان
یا رومالی سوّیان کہتے ہین۔ صاحب فرہنگ
آصفیہ نے (رومالی سوّیان) پر لکھا ہے کہ وہ
نہایت باریک سوّیان جو صرف رومال
مین باندھکر کھولتے پانی مین غوطہ دینے
سے فوراً تیار ہو جاتی ہین۔ الغرض سوّیون کے

تمام اقسام کا نام جس طرح فارسی مین آش
رشتہ ہے اسی طرح اردو مین سوّیان ہے
(۲) آش برگ کا ترجمہ دلّی اور لکھنؤ کی بول
چال مین اسلئے نہین پایا گیا کہ وہان اس کا
رواج نہین ہے۔ صوبۂ مدراس اور حیدرآباد
دکن مین اس کا نام سُتریان اور چکولیان ہے
عجب نہین کہ ستریان کی اصل سہ تاریان ہو
اس کے بنانے کی ترکیب یہ ہے کہ آٹے کو
گوندھکر سوّیون کے ساوی ایک موٹا سا تار
تقریباً دو انچہ کالانبا بناتے ہین اور پھر اسکو
انگلیون سے داب دیتے ہین وہ چپک کر
پھیل جاتاہے اور مستطیل شکل مین پتّے سے
مشابہ ہو جاتا ہے۔ چکولیون کی اصل غالبًا
چوکونیان ہے مانڈے سے مربع شکل مین
چھوٹے چھوٹے ٹکڑے کاٹ کر بنائی جاتی
ہین الغرض سُتریان اور چکولیون کو گوشت
کے ساتھ پکاتے ہین جو نمکین غذا ہے اور

شکر کے شیرے کے ساتھ بھی پکائی جاتی ہیں
لکھنؤ میں اگرچہ روٹی کے ٹکڑے گوشت یا شیرۂ
شکر میں پکائے جاتے ہیں اور وہ قریب قریب
ستریون اور رچکولیون کے ہیں لیکن آش برگ
کا ٹھیک ترجمہ ستریان اور رچکولیان ہے
معلوم ایسا ہوتا ہے کہ صوبۂ مدراس اور
حیدرآباد دکن میں بہ نسبت دلی اور لکھنؤ کے
یا تو مغول کثرت سے آئے یا اہل مدراس اور
حیدرآباد نے ایرانی اغذیہ کے دریافت اور
تحقیق میں زیادہ توجہ کی یہی وجہ ہے کہ آش
برگ کا اردو ترجمہ مدراس اور حیدرآباد
کی بول چال میں موجود ہے اور اس کے
بنانے اور رکھانے کا بھی رواج ہے - اس
خاص لفظ کی تحقیق اور تاریخ سے اُس مشہور
اور مسلّمہ مقولہ کا پتہ چلتا ہے کہ نسبت دلّی و لکھنؤ کے
اہل مدراس و حیدرآباد نے زبان فارسی
کی جانب زیادہ توجہ کی ہے -

آشِ زیرہ | اصطلاح بقول صاحب شمس
ومؤید آشے کہ از زیرہ سازند (اردو) وہ آش
جو زیرہ سے پکائی جاتی ہے

آشفتانیدن | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ بضم شین معجمہ پریشان گردانیدن
کسے را و دیوانہ ساختن صاحب بحر عجم کہ محقق مصادر است ذکر این نہ کرد و صاحب
نوادر ہم ساکت و سندے بدست نیامد (اردو) آشفتہ کر دینا بقول امیر پریشان
کر دینا - دیوانہ بنا دینا (ناصر ع) دیوانہ پہلے ہی دل عاشق مزاج تھا پر آشفتہ اور
کاکل جانان نے کر دیا ۔

(۴۰۸) **آشفتگانِ زلف** | استعمال - آشفتگان
جمع آشفتہ کہ می آید و باضافت نون بمعنی
عاشقان زلف و دیوانگان زلف چنانکہ
ظہوری گوید (ع) آشفتگان زلف سیاہ ست

بدو دآہ ؛ تاریکی و گر شب واج میہ بند (اردو)
(آشفتگان زلف بمعنی عاشقان زلف و دیوانگان
زلف اردو مین بھی کہہ سکتے ہین - اردو مین
آشفتہ بمعنی عاشق - دیوانہ مستعمل ہے دیکھو
لفظ آشفتہ -

آشفتگی بقول بہار دانند پریشانی و شوریدگی
(جامی س) ہنوز از خط سبزت نبود ہیچ اثر ؛
ندانم این ہمہ آشفتگی سنبل چیست ؛ ظہوری
س) اگر دہ آشفتگی رشک بہرگم نزدیک ؛ گرچہ
جمعیت دل از دوری نزدیکانش ؛ (اردو)
آشفتگی بقول صاحب آصفیہ مونث - پریشانی
فریفتگی - دیوانگی - امیر نے اس لفظ کو ترک
فرمایا ہے (ذوق س) کیا مجنون مجھے
آشفتگی نے زلف کی کس کی ؛ کہ میرے
سر پہ مرغ شانہ سر نے آشیان باندھا ؛

آشفتگی پذیرفتن استعمال - صاحب
ارمغان بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ از معنی
ساکت مولف گوید کہ قبول کردن و حاصل
کردن و آموختن دیوانگی و شوریدگی و
پریشانی و آشفتہ شدن باشد چنانکہ صائب
گوید (س) آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما ؛
فانوس گرد باد شود بر چراغ ما ؛ (اردو)
دیوانگی اور پریشانی سیکھنا - دیوانہ اور پریشان
ہونا - آشفتگی سیکھنا بھی کہہ سکتے ہین -

آشفتگی جمع کردن در چیزے مصدر
اصطلاحی - بسیار آشفتہ کردن آن باشد چنانکہ
ظہوری گوید (س) می کنی جمع این ہمہ
آشفتگی در طرہ ہا ؛ فکر احوال پریشان روزگارے
می کنی ؛ (اردو) زیادہ پریشان کرنا
آشفتہ کرنا کسی چیز کو -

آشفتگی در بال و پر داشتن مصدر
اصطلاحی ہمہ تن آشفتہ حال بودن است
چنانکہ بیدل گوید (س) جرأت پرواز
برق خرمن آسودگیست ؛ بیجہان آشفتگی

دربال وپرواریم ما ؛ (اردو) سرتاپا آشفته حال ہونا - امیر نے آشفته حال کو ذکر کیا ہے معنی پراگنده دل -

(۱۱۴) **آشفتگی دربرکشیدن** | مصدر اصطلاحی مرادف آشفته شدن باشد چنانکه ظهوری گوید (ص) پیش ازین آشفتگی دربرکش ؛ جمع کن خاطر پریشانیم ما ؛

آشفتگی دماغ | اصطلاح - بقول صاحب بحرعجم اختلال حواس باشد سنداین من وجه بر آشفتگی پذیرفتن گذشت (اردو) آشفتگی دماغ - یا دماغ کی آشفتگی وپریشانی - پراگندگی دماغ - دماغ کی پراگندگی - پریشان دماغی کہہ سکتے ہین -

آشفتگی دیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشفتگی ذکراین کرده از معنی ساکت واز کلام مقصدی ساوجی سند آرد (ص) بغیر ازبیخودی درچشم پرخواب نمی بنیم ؛ بجز آشفتگی درزلف پرتابت نمی بنیم ؛ مولف گوید که آشفتگی دیدن درچیزے پریشانی دراو یافتن است (اردو) پریشانی دیکھنا - پریشانی پانا - جیسے کہا جاے کہ انکی طبیعت مین کئی روزسے مین پریشانی دیکھ رہا ہون یا پریشانی پا رہا ہون -

آشفتگی شنیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشفتگی ذکراین کرده است واز معنی ساکت مولف گوید که بقول صاحب بحر عجم شنیدن بروزن رسیدن بمعنی گوش کردن وبوئیدن وبجومنمودن وجمعیت کردن باشد کسری کاشی گوید (ص) بوے توزگلزار وفا می شنوم ؛ آشفتگی توازصبا می شنوم ؛ پس درین شعر آشفتگی شنیدن بمعنی بوے آشفتگی یافتن ومعلوم کردن آشفتگی است (اردو) پریشانی پانا - (فقره) آجکل مین انکی حالت مین پریشانی پاتا ہون -

(۶۱۲) **آشفتگیِ کاکل** استعمال، بمعنی پریشانی زلف
است چنانکه ظهوری گوید (ب) اگو شهر هم
برخور و گو روز سیر باش ؛ آشفتگی کاکل و مندیل
همان ست ؛ (اردو) آشفتگی زلف - آشفتگی
کاکل - پریشانی زلف و پریشانی کاکل کہہ سکتے ہین

آشفتگی کشیدن استعمال - صاحب رمغان
آصفی برلفظ آشفتگی ذکر این کرده از معنی ساکت
مولف گوید که پریشانی کشیدن و پریشان
شدن باشد - چنانکه مفید بلخی گوید (ب) در
چمن هرچند قامت سرو موزون می کشد ؛
از قدش آشفتگی چون بید مجنون می کشد ؛
(اردو) پریشان ہونا - پریشانی اٹھانا -

(۶۱۳) **آشفتگی مندیل** استعمال - بکسر میم - پریشانی
دستار است چنانکه سند این از کلام ظهوری بر آشفتگی
کاکل گذشت (اردو) پگڑی کھلجانا -

آشفتن بقول صاحب بحر عجم بالضم شین منقوطه
(۱) شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن
و (۲) جنبانیدن و جنبانیده شدن و (۳)
بهم برآمدن یعنی در غضب شدن (۴) عاشق
و دیوانه شدن - (کامل التصریف) صاحب
انند و بهار گوید که پریشان و درهم شدن پریشان
و درهم کردن است و بقول صاحب شمس
و رشیدی صرف پریشان و درهم شدن صاحب
موید ذکر معنی (۱) و (۲) کند مضارع این آشوبد
صاحب بحر گوید که کلمه بر برین مصدر می آرند
و **مولف** گوید که کلمه و درهم (حافظ ب)
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا ؛
زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفت ؛ (آهی
ب) آهی از سودای عشق آن پری آشفته
بود ؛ عاقبت دیوانه خواهد کرد این سودا مرا ؛
(نظامی ب) بر آشفت ز ان تیرگی شاه را ؛
که حجت قوی دید بدخواه را ؛ و همین مصدر
بزیادت واو بعد شین معجمه هم آمده شیخ شیراز
(ب) چو زنبور خانه در آشوفتی ؛ گریز از محلت

که زود رفتی ؛ (اردو) (۱) پریشان ہونا۔ کرنا
پریشان کیا جانا (۲) ہلا دینا۔ ہلا دیا جانا۔ (۳) غصی
ہونا۔ غضب ناک ہونا (۴) عاشق ہونا۔ دیوانہ
ہونا۔

آشفتن دستار | استعمال۔ پریشان شدن
و پریشان کردن دستار و عمامہ باشد یعنی کشادہ
شدن و کشادن و برہم کردنش چنانکہ صائب گوید
(ص) مستان تو برہم زدن ہر دو جہان را ؛
آسمان ترا ز آشفتن دستار شمارند ؛ مخفی مباد
کہ صاحب بحر عجم بر مصدر اصطلاحی (برہم زدن)
گوید کہ پریشان ساختن باشد (اردو) پگڑی
ٹوٹنا۔ پگڑی توڑنا۔

آشفتہ | بقول صاحب برہان بضم ثالث
بروزن آلفتہ۔ (۱) بہم برآمدہ (۲) پریشان
حال (۳) عاشق را گویند صاحب ناصری
معنی سوم را ترک کرد۔ صاحب سروری فرماید
کہ آشفتہ (بہم برآمدہ از تشویش و پریشانی) است
و بس سند خود از کلام سعدی پیش می کند۔
(ص) پدر گفتش اے نازنین چہر من ؛ چہ
داری دل آشفتہ از مہر من ؛ مخفی مباد کہ بر معنی
سوم مصدر آشفتن۔ بہم برآمدن را ذکر کردہ
ایم۔ و صاحبان برہان و بحری فرمایند کہ بہم
برآمدن کنایہ از (در غضب شدن) و ظاہر
است کہ آشفتہ از آشفتن است پس معنی صاحب
سروری قابل غور است کہ الفاظ (از تشویش
و پریشانی) چرا زائد کرد کہ ہیچ تعلقش با سند
پیش کردہ او نباشد بلکہ درین شعر معنی دل
آشفتہ۔ پریشان دل ست کہ متعلق بہ نمبر دوم
است و بہم برآمدن را ازین تعلقے نیست فتامل
صاحب رشیدی گوید کہ آشفتہ بر قیاس آشفتن
و صاحب شمس ارشاد کند کہ آشفتہ بالفتح و المد
شوریدہ شدن۔ و شوریدہ حال و دیوانہ
مزاج و عاشق شدہ۔ عجب است از طرز
بیان این۔ و صاحب انند ہمزبان ناصری

وصاحب نوادر۔ نوشتہ کہ درہم وپریشان است
مولف عرض میکند کہ اصل این آشفتن است
وہر چہار معانیش بر مصدر آشفتن گذشت۔
(اردو) (۱) صاحب آصفیہ نے لفظ غضبناک
پرخشمناک خشمگین۔ برہم۔ آشفتہ کا ذکر کیا ہے
(۲) امیر نے لفظ آشفتہ پر پریشان۔ حیران۔
(۳) عاشق۔ دیوانہ کا ذکر فرمایا ہے۔ درشک
۵۲) کیون نہ مرتا عاشق چشم ولب وزلف و
کمر؛ زار تھا۔ آشفتہ تھا۔ خاموش تھا۔ بیمار تھا؛
(صبا ۵۳) دیکھے انجام کو آشفتۂ مژگان کیونکر؛
جائے اس صید کو یہ شیرنیستان کیونکر؛ (ظفر ۵۳)
گر نہین آشفتہ میری طرح یہ اوس زلف پر؛
باغ مین اتنا پریشان حال سنبل کیون ہوا؛ (داغ
۵۳) جمع ہین کس قدر آشفتہ خدا خیر کرے؛
اس کے ہر ہر شکن زلف مین ایک اک دل ہے؛

(۱) **آشفتہ احوال** | استعمال۔ بقول
(۲) **آشفتہ حال** | صاحب انند و
(۳) **آشفتہ خاطر** | بہار نمبر (۱) و (۲) بمعنی
ایضاً۔ صاحب انند بر نمبر ۳۔ بحوالۂ فرہنگ
فرنگ۔ پریشان خاطر نوشتہ **مولف** گوید کہ
آشفتہ احوال و آشفتہ حال بمعنی پریشان احوال
و پریشان حال باشد۔ فاتل (صائب ۵۲)
چہرۂ آشفتہ حالان نامۂ واکردہ ایست؛ گرچہ
ما زعرض مطلب بے زبان افتادہ ایم؛
(اردو) بقول صاحب جامع اللغات جو
نمبر (۱) پر لکھا ہے۔ پریشان غمگین۔ ابتر
حالت مین۔ امیر نے آشفتہ حال۔ آشفتہ
خاطر کا ذکر فرمایا ہے۔ بمعنی پریشان حال
پراگندہ دل (مومن ۵۱) اسی اندیشہ سے
آشفتہ احوال؛ اسی دل بستگی مین فارغ البال ہے؛
(رشک ۵۲) وبال آشفتہ حالون کی پریشانی
کا پڑتا ہے؛ جو کنگھی کو سوا دزلف مین تنبیہ
کرتے ہین؛ (دولہ ۵۳) نام سفاک ہے آفاق
کا زہرہ ہے آب؛ خاطر آشفتہ جسے پاگیا تپا

ینچا۔

شفتہ خو | استعمال۔ بقول صاحب انند
والہ مظہر العجائب از اسماے معشوق است
بر کسی ذکر این نکردہ (اردو) آشفتہ خوار و
ن معشوق کے لئے نہین سنا گیا البتہ لاابالی
تے ہین (آتش ؎) کہانتک پردہ اے
ش کہو اس لاابالی سے ؛ محبت کا ترے
ہم بھی اسے محبوب بھرتے ہین ؛

فتہ داشتن | (استعمال) پریشان داشتن
ت چنانکہ بیدل گوید (؎) نفس آشفتہ
رار دچو گل جمعیت مارا ؛ پریشان می نویسد
ب موج احوال دریارا ؛ (اردو)
یشان رکھنا۔

) آشفتہ دل | استعمال۔ نمبر (۱) بقول
) آشفتہ دماغ | بہار بمعنی آشفتہ عقل
بر ۲۔ بقول انند عاشق۔ و مرادف
فتہ سر۔ مولف گوید کہ نمبر (۱) پریشان
دل است بہار در دل و عقل فرقی نکردہ
و درینجا معنی مرادی را دخلی نیست صاحب
جامع اللغات ذکر نمبر ۲ کردہ فرماید کہ پریشان
و غمگین باشد مولف گوید کہ مرادف آشفتہ
عقل۔ بمعنی پریشان عقل و پریشان دماغ
عاشق را توان گفت (اردو) آشفتہ دل
کو امیر نے لکھا ہے بمعنی پراگندہ دل۔ آشفتہ
سر کا ذکر بھی فرمایا ہے۔ بمعنی سودائی بدحواس
ہماری راے مین آشفتہ دماغ بھی اردو
مین کہہ سکتے ہین۔

(۱) آشفتہ روز | استعمال۔ بہار و
(۲) آشفتہ روزگار | انند ہر دو از معنی
ہر دو ساکت مولف گوید کہ کنایہ از بد قسمت
است کہ لیل و نہار بہ پریشانی بسر کند و زمانہ
با او مساعد نباشد (شیخ شیراز ؎) کہ بر گردت
این شمع گیتی فروز ؛ بگفت اے ستمگار آشفتہ
روز ؛ تو کوتہ نظر بودی و سست راے ؛

کہ مشغول گشتی بچند از ہماے ۞ (صائب ۵۲)
دست نوازشی چو بزلف آشنا کنی ۞ غافل
مشو ز صائب آشفتہ روزگار ۞ (میر نجات
۵۲) فغان ز خلق برآید کہ کاکل تو سلامت ۞
چو از غمت من آشفتہ روزگار بمیرم ۞ (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات - دلگیر - غمناک
پریشان - صاحب آصفیہ نے برگشتہ بخت
بدنصیب کا ذکر کیا ہے - نیز وہ شخص جس کا
زمانہ پھر گیا ہے - وہ جو پریشانی مین زندگی
بسر کرتا ہے -

آشفتہ رو میان | اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم بدون اضافت زگال افروختہ صاحب
انند بحوالہ مؤید الفضلا ذکر این کردہ و صاحب
شمس انگشت افروختہ نوشتہ (اردو) روشن
کوئلے - سلگے ہوے کوئلے -

آشفتہ ساختن | (استعمال) پریشان کردن (٢١٥)
چنانکہ ظہوری گوید (ے) از تاب رشک
ساختہ آشفتہ طرّہ را ۞ آن پیچ و تاب ہا کہ
ز تاب کمر زنم ۞ (اردو) آشفتہ کر دینا بقول
امیر پریشان کر دینا - دیوانہ بنا دینا (ناصر ے)
دیوانہ پہلے ہی دل عاشق مزاج تھا ۞ آشفتہ
اور کاکل جانان نے کر دیا ۞

(٢١٦) **آشفتہ شدن چہرہ** | استعمال - پریشان شدن
صورت باشد چنانکہ زلالی گوید (ے) ز ورد
بیشود آشفتہ ام چہرہ ۞ سراسیمہ ست ذرّہ چون
در مہر ۞ (اردو) پریشان صورت ہونا -
پریشان حال ہونا -

(٢١٧) **آشفتہ شدن حال** | استعمال لازم (آشفتہ
ساختن) کہ گذشت بمعنی پریشان شدن باشد
چنانکہ ظہوری گوید (ے) داغ دل پروانہ
بود ار شعلہ شد بالش چہ شد ۞ خاطر من جمعیت
اگر آشفتہ شد حالش چہ شد ۞ (اردو) آشفتہ
حال ہونا - پریشان حال ہونا -

آشفتہ طرّہ | استعمال - بقول صاحب انند

مرادف آشفتہ کاکل از اسماے معشوق است (اردو) فارسیون نے معشوق کو آشفتہ طرّہ کہا ہے جس کا ترجمہ پریشان زلف ہے محاورۂ اردو مین طُرّہ زلف کو بھی کہتے ہین۔

آشفتہ عقل استعمال۔ صاحب انند و بہار از معنی ساکت مؤلف گوید کہ پریشان عقل باشد (طالب آملی ؎) عنانم در کف آشفتہ عقلی است ؛ کہ از خویشان نزدیک جنون است ؛ (اردو) آشفتہ سر بقول امیر۔ سودائی۔ آشفتہ عقل بھی اردو مین کہہ سکتے ہین (سوز ؎) ہوگیا آشفتہ سر ہر ایک اس کو دیکھ کر ؛ باندھ کر نکلا نہ کر یہ لٹ پٹی دستار تو ؛ آشفتہ طبع۔ آشفتہ طبیعت بھی اسی کا مرادف ہے۔

آشفتہ کار استعمال۔ صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب گوید کہ عاشق باشد حیف است کہ سندی پیش نکرد معاصرین زباندان پریشان کار و غافل را گویند (اردو) لاأبالی بقول صاحب آصفیہ غافل۔ بے پروا (مصحفی ؎) لاابالی سے وہ ایسا کہ مرے قاتل کے نیچے زنگ زدہ ہین بھی خنجر میلے ؛

آشفتہ کاکل استعمال۔ بقول بہار و انند مرادف آشفتہ طُرّہ۔

(۶۱۹) **آشفتہ کسی شدن** استعمال۔ عاشق و والہ شدن است چنانکہ جامی گوید (؎) جامی آشفتہ جوانی شد ؛ سود کے دارد ش نصیحت پیر ؛ (اردو) کسی پر عاشق ہونا شیدا ہونا (آصفیہ)

(۶۲۰) **آشفتہ گردیدن دل** استعمال۔ باضافت لون پریشان دل شدن چنانکہ صائب گوید (؎) دلم آشفتہ زجمعیت یاران گردید ؛ ہمچو سی پارہ کہ در جمع پریشان گردد (اردو) دل پریشان ہونا۔

آشفتہ مغز اصطلاح۔ بقول صاحب

بحر عجم دیوانہ مزاج و مدہوش۔ وبقول بہار وانند مرادف آشفتہ عقل وبقول صاحب شمس پریشان صاحب مؤید الفضلاہم ذکر این کردہ (طالب آملی ۵) در نشاط آشفتہ مغز و در مصیبت خوش دماغ ؛ نغمہ مخمورانہ آماشیوہ ٔ مستانہ است ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات دیوانہ۔ حواس باختہ۔

آشفتہ موے اصطلاح۔ بقول صاحب انند۔ پریشان زلف و پریشان موی (اردو) بقول امیر آشفتہ مو۔ جس کے بال پریشان ہون۔ کنایۃً مغموم۔ پریشان حال اسلئے کہ غم وماتم مین بیشتر بال کھول دیے جاتے ہین (آتش ۵) تلاش مشک مین چین وختن کی خاک چھانی ہے ؛ پھرے ہین زلف کے سودے مین ہم آشفتہ مو برسون ؛

(۱) آشکار صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ نسبت نمبر (۱) فرماید کہ ظاہر و **(۲) آشکارا** نمودار است وصاحب ارمغان آصفی نسبت ہرد و معروف گوید صاحب شمس ذکر نمبر (۱) کند۔ مؤلف گوید کہ آشکار اصل است بمعنی ظاہر و در آشکارا الف زائد۔ صاحب رشیدی ہرد و را نوشتہ و از معنی ساکت (ظہوری ۵) باشک سرخ و رخ زرد کے توان پوشید ؛ کہ عشق در و نہان آشکار بخشش کند (جامی ۵۲) نباید آشکارا خندہ برلب غنچہ را دیگر ؛ اگر دزدیدہ زیر لب تبسم کردنت بیند ؛ ظاہر است کہ درین اسناد معنی ہرد و علانیہ باشد (اردو) بقول امیر آشکار۔ آشکارا بمعنی ظاہر۔ فاش آپ فرماتے ہین اسکی اصل آکار معلوم ہوتی ہے جس کی معنی سنسکرت مین صورت اور ظہور کے ہین اور (ش) اس مین زائد ہے (ناسخ ۵) یاد آگئین شباب کی رنگین

غم چین جبین سے ہے آشکارا (مومن ؎) جب شام کو شفق کا ہوا آشکار رنگ ؛ مزاجیان ؛
اک دم بھی فراق ناگوارا ؛ صاحب امیر اللغات فرماتے ہین کہ آشکارا علانیہ کی جگہ
بھی مستعمل ہے ہم یہ عرض کرتے ہین کہ فارسی کی اسنادین بھی یہ معنی موجود ہین اور درحقیقت
معنی حقیقی ہی سے اس کا تعلق ہے (ذوق ؎) ہیں مے آشکارا ہمکو کس کی ساقیا چوری ؛
خدا کی گر نہین چوری تو پھر بندے کی کیا چوری ؛

آشکارا رفتن | استعمال - بمعنی علانیہ رفتن است - چنانکہ ظہوری گوید ؎) زرقیمان نہان گر آشکارا می روم ؛ تاکنی روزے بسہوم یا دعمدا می روم ؛ (اردو) علانیہ جانا کھلے بندون جانا (شائق ؎) کھلے بندون چلا جاتا ہے شائق بزم رندان مین ؛ کوئی اسکی طرح سینہ سپر ہووے تو مین جانون ؛

آشکارا ساختن | استعمال - ظاہر کردن و فاش کردن صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشکارا ذکر کردہ است و از معنی ساکت (نظیری نیشاپوری ؎) در شہادت گفت نام مصطفےٰ با نام خویش ؛ علت غائی آدم آشکارا ساختہ ؛ نصیر ہمدانی (نثر) تیغ جہاد وش در راہ دین جوہر خویش آشکارا ساختہ (اردو) آشکارا کرنا - بقول امیر ظاہر کرنا فاش کرنا - (آتش ؎) دونگا سزا مین تار گریبان سی باندھکر ؛ راز جنون کرین گے اگر آشکارا ہاتھ ؛ (ناسخ ؎) دل کی صورت سے گریبان پارہ پارہ کیجئے ؛ راز پنہان جی مین ہے وہ آشکارا کیجئے ؛

آشکارا شدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی برلفظ آشکارا ذکر این بدون صراحت معنی کردہ مولف گوید کہ بمعنی ظاہر شدن و فاش شدن باشد (حافظ شیراز ؎) دل میرفت

زدستم صاحبدلان خدارا ٭ دردا کہ راز پنہان
خواہد شد آشکارا (جامی ؎) ز سرّ عشق تو بود
ساکن زبان ارباب شوق لیکن ٭ ز بیزبانی
غم نہانی چنانکہ دانی شد آشکارا ٭ (اردو)
ظاہر ہونا۔ فاش ہونا۔ صاحب آصفیہ نے
ظاہر ہونا کے ذیل مین آشکارا ہونا بھی لکھا ہے
(ذوق ؎) کرتے یہ اشک و آہ مین تکلیف
کیون عبث ٭ ہوجاتا راز دل تو نگاہون مین
فاش ہے ٭

آشکارا کردن | استعمال۔ مرادف آشکارا
ساختن باشد۔ صاحب ارمغان آصفی ذکر
این بذیل لفظ آشکارا کردہ (کمال اصفہانی ع)
بر دیدہ خیالت آشکارا نکنم ٭ (ابو الحسن فراہانی
؎) عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست ٭
عاشقی ترسد ز رسوائی کہ عشقش پاک نیست ٭

آشکارا کنِ نہانہا | اصطلاح۔ بقول صاحب
آنندکہ بحوالۂ مظہر العجائب آوردہ خدائے تعالے
باشد (اردو) حق سبحانہ تعالی جس کی صفات
مین کاشف اسرار آیا ہے یہ اُسی کا ترجمہ ہے

آشکارا گردیدن | استعمال۔ مرادف
آشکارا شدن است۔ صاحب ارمغان آصفی
بر لفظ آشکارا ذکر این کردہ و از معنی ساکت۔
(خسرو دہلوی ؎) چون حکم تو گردد آشکارا بہ
کس را بچرا و چون چہ یارا ٭

آشکارا گشتن | استعمال۔ مرادف ماضیہ
چنانکہ ظہوری گوید (؎) آشکارا گشت رازم
لطف پنہانی بس است ٭ از گریبان شعلہ
سر زد دامن افشانی بس است ٭

آشکارا گفتن | استعمال۔ صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکارا ذکر این کردہ
از معنی ساکت **مولف** گوید کہ علانیہ گفتن
است (مجیر بیلقانی ؎) گر ترا جان جہان
می گویم ٭ آشکارا نہ نہان می گویم (اردو)
علانیہ کہنا۔ بقول صاحب آصفیہ کھلم کھلا کہنا

(۱۵۴)

ڈنکے کی چوٹ کہنا۔

آشکار دیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکارا ذکر این کردہ از معنی ساکت **مولف** گوید کہ بے حجاب دیدن علانیہ دیدن باشد چنانکہ کمال اصفہانی گوید (ے) ابلہ کسیکہ روے ترا دید آشکار ؛ وانگہ مرا العشق ملامت ہمیکند ؛ (اردو) بے نقاب دیکھنا۔

آشکار ساختن | استعمال - مرادف آشکارا ساختن است کہ گذشت (قاآنی ے) خط کمال تو بود آنکہ بیک انحراف ؛ ہیئت چرخ ساخت دائرہ سان آشکار ؛

آشکار شدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار بدون صراحت معنی ذکر این کردہ **مولف** گوید کہ ظاہر شدن و فاش گردیدن است (صائب ے) پردۂ مشکین بروے خویش بستہ ست آن نگار ؛ یا شدہ ست از ناف آہوے ختن مشک آشکار ؛ (ولہ ے) چون چراغ صبحدم خورشید میلرزد بجان ؛ تا بیاض گردن سیمین او شد آشکار ؛ (قاسمی ع) برو راز پوشیدہ و شد آشکار ؛ آشکار شدن قیامت بمعنی ظاہر شدن قیامت است کہ مراد از قیام اوست (بیدل ے) ہیچ آشوب بے بدرد غفلت امروز نیست ؛ شد قیامت آشکار آندم کہ بر فردا زدیم ؛ (اردو) دیکھو آشکارا شدن۔

آشکار کردن | استعمال - ظاہر کردن مرادف آشکارا کردن کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار بدون صراحت معنی ذکر این کردہ است ظہوری ے) نشنید زبلبل گل ار بر کنار ؛ کند غنچہ دلبستگی آشکار ؛ (حیرتی تونی ع) میان خلق ستم برمن آشکار مکن ؛ (حزین ع) از بس کرشمہ می کند از پردہ آشکار ؛ (بیدل ے) تا کنم از ہر بن مو رنگ مستی آشکار ؛ جام میخواہم درین میخانہ یک طاؤس وار ؛ (صائب ے) ساقی دمید صبح علاج خمار کن ؛

خورشید را ز پردهٔ شب آشکار کن ؛ مخفی مباد که اگرچه معنی ظاهر کردن عام است ولیکن از استعمال اساتذه که بالا مذکور شد می کشاید که حیرتی تونی آشکار را بمعنی علانیه آورده است و در شعر صائب (آشکار کن) بمعنی (بیرون آور) آمده و این همه معانی مقصود از لفظ آشکار که بمعنی ظاهر است بیرون نیست

آشکار گردیدن

استعمال مرادف آشکار گردیدن است که گذشت صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار ذکر این کرده است ظهیر فاریابی ـه) باز این چه شکل بو العجب و نقش نادر است ؛ کز کارگاه غیب همین گردد آشکار ؛ (غنی ـه) گردید راز عشق ز پوشیدن آشکار ؛ دندان بخیه پردهٔ ما را دریده است (صائب ـه) حوریان از روزن جنّت برون آرند سر ؛ چون نگه زان مردمان چشم گردد آشکار ؛ ازین شعر صائب آشکار میشود که

(۱۴۴) ## آشکار گردیدن نگاه از مردمان چشم

مصدر اصطلاحی است که کنایه از دیدن است مخفی مباد که (آشکار گردیدن کسے) علانیه چرخ زدن هم باشد و بر تمام معانی مصدر گردیدن هم تعبیر توان کرد (اردو) دیکھنا ـ علانیه پھرنا ـ چکّر لگانا ـ

آشکار گشتن

استعمال ـ مرادف آشکار گشتن باشد ـ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار ـ ذکر این کرده است (نظامی ـه) او سنجن در که بر آمد غبار ؛ گشت سگ از پردهٔ گرد آشکار ؛ (ظهوری ـه) دندان بخیه گشت بخندیدن آشکار ؛ چون نوبت رفو بگریبان ما رسید ؛

(۱۴۵) ## آشکار و نهان

استعمال بمعنی ظاهر و باطن است (ظهوری ـه) بگذشت کار ازآنکه کنم راز خود بیان ؛ بیتابی آشکار و نهان را فرو گرفت ؛ (و له ـه) ظاهر و باطن ظهوری اوست ؛ آشکار و نهان نمی گنجد ؛ (اردو)

ظاہر و باطن - بقول صاحب آصفیہ باہر بھیتر اندر باہر

آشکارہ | بقول صاحب آنند بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) بمعنی آشکار (۲) آتش پر یعنی طبّاخ (اردو) اردو مین بھی آشکارہ ہائے ہوز کے ساتھ بمعنی اوّل مستعمل ہے (۲) باورچی مذکر (آتش ؎) حقیقت دہن یار کھولتا کیونکر ؛ نہفتہ راز کومین آشکارہ کیا کرتا ؛

آشکارہ شدن | استعمال - مرادف آشکارا شدن کہ گذشت چنانکہ صائب گوید (؎) بال و پر محیط ز موج آشکارہ شد ؛ گردیکی ہزار چو دل پارہ پارہ شد ؛

آشکار یافتن | استعمال - بمعنی موجود یافتن و معلوم کردن و دیدن چنانکہ جامی فرماید (؎) در صور بحر چو موج آشکار ؛ یافت ہمہ جلوۂ خویش آشکار ؛ (اردو) موجود پانا - معلوم کرنا دیکھنا -

آشکانیان | بقول صاحب آنند بحوالہ فرہنگ فرنگ - لقب سلطنت سوم از ملوک عجم کہ بعد سلطنت ذوالقرنین قریب یکصد و شصت سال فرمانروا بودند (اردو) ملوک عجم سے جو ذوالقرنین کے بعد ایک سو ساٹھ سال تک فرمانروا رہے - تیسری سلطنت کا لقب

آشکو | بقول صاحب برہان باکاف بروزن چارسو مخفّف آشکوب است کہ می آید صاحب رشیدی و سروری ہم ذکر این کردہ (خواجوی کرمانی ؎) این چار طاق ششدر ہفت آشکوی چرخ ؛ یک تابخانہ از حرم کبریای اوست ؛ (حکیم آذری ؎) ای قبّۂ بیت الحرام عالم شش در ؛ وی سدّۂ خاک درت ایوان آشکو ؛ صاحب سروری گوید کہ بتقصیر نیز آمدہ (اردو) دیکھو آشکوب

آشکوب | بقول صاحب برہان بروزن خاکروب (۱) آسمانہ و سقف خانہ باشد -

و (۲) ہر مرتبہ از پوشش خانہ را نیز گویند چنانکہ گویند این عمارت سہ آشکوب است یعنی سہ مرتبہ و (۳) بمعنی چینۂ دیوار ہم آمدہ یعنی ہر مرتبہ کہ از گل بر دیوار گذارند و (۴) آسمان را نیز گفتہ اند صاحب ناصری بر معنی اول اکتفا کند و صاحب جہانگیری و شمس بر معنی دوم و صاحب سروری و رشیدی بر معنی اول و دوم صاحب پہلوی بکاف فارسی گوید بمعنی دوم صاحب انند را با برہان اتفاق است (حکیم ازرقی ۵۱) با و اندرو و زیدہ ز پہنا سے آشکوب ؛ ابر اندرو گذشتہ ز بالاے قیروان ؛ (کمال اسمعیل ۵۲) بر آشکوب نخستینش دست فکرت من ؛ ز زیر پا سے فلک را چو نردبان افگند ؛ (شرف شفروہ ۵۴) روان سا عد ماضی چو خواہم بار دہد ؛ ز آشکوب نہم میکند تماشائے ؛ (اردو) (۱) دیکھو آسمانہ (۲) منزلہ - بقول آصفیہ درجہ جیسے دو منزلہ مکان - یا سہ منزلہ مکان (۳) استرکاری - بقول امیر اینٹ کی دیوارون پر چونا - سرخی وغیرہ لیسنے کو کہتے ہین " جیسے مکان بن گیا ہے صرف استرکاری باقی ہے ،، بقول صاحب آصفیہ کہگل - مخفّف کاہ گل (مونث) گارا - مذکر - استرکاری مونث (مصحفی ۵) اس در پہ کوئی جاے تو وہ خاک خورش آئے ؛ بھر دی ہے ورا ان دو مین بھی کہگل کئی دن سے ؛ (۴) دیکھو آسمان -

آشکون | بقول صاحب موید الفضلا - نام ولایتی - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) ایک ولایت کا نام

آشمالی | بقول صاحب بحر (۱) تملّق و چاپلوسی و (۲) دیّوثی و بے حمیّتی - صاحبان چراغ دانند و دارستہ و بہار ہم ذکر این کردہ اند (شفائی ۵۱) میکند دم لابہا تا استخوانی میخورد ؛

عمرا و در آشنائی و خوشامد میرود ؛ (شفیع اثر ۵۳) از خوشامد تا بدام آرند صاحب خانہ را ؛ آشنالان خوب می گیرند فال شانہ را ؛ (اردو) (۱) تملق مذکر۔ چاپلوسی مونث (آصفیہ) (۲) دیوّثی۔ صاحب آصفیہ نے دیوّث کا ذکر فرما کر بمعنی بےحیا۔ بےشرم۔ قلتبان۔ بھڑوا قرمساق۔ وہ شخص جو اپنی عورت کے افعال قبیحہ پر واقف ہو کر چشم پوشی اور اغماض کرے (مسرور ۵) وہ روٹھے ہین مجھ سے تو روٹھے رہین ؛ تملق بہت مجھکو آتا نہین ؛

آش مردان دیر می پزد (مثل) صاحب ضرب الامثال و صاحب امثال فارسی ہر دو ذکر این کردہ اند و از معنی ساکت تحقیق مولف فارسیان این مثل را استہزاءً بر حاملہ می زنند مقصود شان اینست کہ چنانکہ زنان بعجلت آش را می پزند نمی توانند کہ آش مرد را کہ کنایہ از منی باشد زود بپزند یعنی بغیر از نہ ماہ بچہ حاصل نمیشود (اردو) دکن مین نئی دلہن کے لئے جو حاملہ ہو اوسکی ہجولیان دل لگی مین کہتی ہین کہ بیٹی یہ جھٹ منگنی پٹ بیاہ نہین ہے۔ صبر سے کام لوگی زحمتین جھیلوگی تو گود مین بچہ ہوگا بعض بے تہذیب عورتین ایسے ہی محل پر یعنی جب حاملہ کو اروون مین مبتلا اور تکلیف اُٹھاتی ہوئی دیکھتی ہین تو کہدیتی ہین کہ کھانے کو سہل جانی اُلٹی کی مشکل نہ پہچانی۔ اس مثل مین اُلٹی بمعنی قے مستعمل ہے اور اسکا مطلب کھانے سے حاملہ ہونا ہے اور الٹی سے وضع حمل لیکن بدین وجہ کہ اوائل زمانۂ حمل مین بعد غذا اُبکائی اور استفراغ بھی ہوتے ہین لہذا ان ذو معنی الفاظ مین اُنھون نے اپنا مطلب نکالا ہے۔ یہ بھی کہا جاتا ہے کہ (اس ہنڈیا کو ابال نہین) اس کا یہ مطلب ہے کہ پکوان کو جلد تیار کرنا مطلوب ہوتا ہے تو آگ خوب دہکاتے ہین اور ابال جلد آکر غذا جلد تیار ہو جاتی ہے

اور جب کبھی سالن وغیرہ کو اچھا پکانا مقصود ہوتا ہے تو کہتی ہین کہ دہیمی آنچ پر رہنے دو دیگ مین پخت اچھی ہوتی ہے۔ پس (اس ہنڈیا کو ابال نہین) کا یہ مطلب ہے کہ ۹ مہینہ گزرنے تک نتیجہ نہین حاصل ہوتا۔ جلدی مفید نہین ہوتی ابال لانا اختیاری امر نہین غرض انہین کہاوتون کو اس فارسی مثل کا ترجمہ خیال کرنا چاہئے۔

آش مزوّر اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم آش برنجے کہ طبیبان بعد از فاقہ بسیار به بیمار دهند۔ صاحب مؤید الفضلا بر آش تزویر ذکر این فرموده است و بهار بضمن آش پرهیز این را آش مزوّره نوشته (اردو) دیکھو آشام مزوّر۔ صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ یہ وہ آش ہے جو بجائے پانی کے بیمار کو دیتے ہین۔ اس بیان سے تزویر کی وجہ تسمیہ معلوم ہوتی ہے چونکہ بیمار کو غذا سے نفرت ہوتی ہے بناء علیہ اس رقیق آش کو پانی کے دھوکے مین پلاتے ہین۔

آش مویز اصطلاح۔ بقول صاحب شمس و انند آشیکہ از مویز سازند۔ مویز بمعنی انگور خشک است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آش انگوری بنائی ہین بقول صاحب غیاث مویز بمعنی منقّیٰ

(۱) **آشمید** (۱) بقول صاحب برہان و انند و رشیدی و سروری و نوادر بفتح (۲) **آشمیدن** ثالث بر وزن آرمید مخفّف آشامید باشد کہ ماضی آشامیدن است صاحب بحر عجم ذکر نمبر (۲) کرده فرماید کہ بفتح شین منقوطه مخفّف آشامیدن آمده و مضارع آن آشمد۔ صیغهٔ امر و نہی نیامده (نظامی ۵) خوشدل شد و آرمید با او ؛ ہم خورد و ہم آشمید با او مولف گوید کہ ہرگاه آشمیدن مخفّف آشامیدن آمده است وجهی نباشد کہ بترک مصدر بر ذکر آشمید قناعت کنیم چنانکہ محقّقین اول الذکر معلوم میشود کہ شد کلام

نظامیؔ بدست شان رسید و دران لفظ آشمید مستعمل است پس احتیاط شان اجازت نداد کہ قدم از آشمید بیرون نہند احسان صاحب بحرعجم اللہم اغفرلہ (اردو) دیکھو آشامیدن۔

آشنا بقول صاحب برہان بسکون ثالث و نون بالف کشیدہ (۱) معروف است کہ نقیض بیگانہ باشد و (۲) آب ورز را نیز گویند کہ شنا کنندہ باشد و (۳) شناوری و آب ورزی راہم گفتہ اند و (۴) نزد محققان شخصی است کہ باشاہ و حدتش آشنائی بود صاحب رشیدی و خان آرزو و بہار در ہر سہ معنی اوّل الذکر با برہان متفق اتا صاحب سروری و پہلوی بذکر معنی اوّل و دوم فرماید کہ بمعنی شناوری کردن ہم ہست و ظاہر است کہ این وراے معنی سوم صاحب برہان باشد لیکن از سندش کہ کلام خلاق المعانی رہ پیش کردہ معنی نمبر ۳ ہم پیدا می شود صاحب جہانگیری و شمس بر معنی اوّل و سوم قانع صاحب مؤیّد بر معنی اوّل و سوم و ناصری بر دوم و سوم۔ صاحب بہار عجم وانند فرماید کہ بمعنی اوّل با لفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصلہ با مستعمل و مؤلف حقیر عرض می کند کہ از ملحقات این کہ می آید انحصار این چار مصدر باقی نمی ماند۔ صاحب ارمغان آصفی کہ مختصر بہار عجم است بر معنی اوّل قناعت فرمودہ (عرفی ۵۱) مرا زچشم تو ہر شیوہ کہ باید ہست ٭ ہمی نہفتہ نگہ ہاے آشناست کہ نیست (استاد رودکی ۵۲) تا دل من با ہواے نیکوان شد آشنا ٭ در سرشک دیدہ گردانم چو مرد آشنا ٭ (خلاق المعانی ۵۳) با علم آشنا شو واز آب بر سر آی ٭ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست ٭ (حکیم سوزنی ۵۴) بیگانہ

یاد با تو غم آشنا طرب ٭ وزبہر لہو باد طرب آشنای تو ٭ (جامی ۵۳) غرق بحر شوقم از سویت
نوسیم شرح آن ٭ نیست آن از جنبش دستے بقصد آشنا ٭ بہ تحقیق مولف (۵) آشنا
بمعنی واقف ہم آمدہ چنانکہ از ملحقات این بر مصدر آشنا بودن معلوم خواہد شد۔ معاصرین
زباندان گویند کہ گوش ما از فلان خبر آشناست شانی مشہدی گوید (ع) زان راز ہا کہ
جز بدلم آشنا نبود ٭ ظہوری ۵) آشنائی نمی توانی کرد ٭ نیستی آشنا مکش تصدیع ٭ (اردو)
بقول امیر (۱) آشنا۔ ضدّ بیگانہ۔ شریک حال۔ دوست (آتش ۵ل) حالت بدبین نہین
کوئی کسی کا آشنا ٭ کوچ کرجاتا ہے پیش از مردن بیمار خواب ٭ (ذوق ۵ل) رہتا ہے اپنا
عشق مین یون دل سے مشورہ ٭ جس طرح آشنا سے کرے آشنا صلاح (۲) آشنا بمعنی پیراک
شناور (ناسخ ۵ط) زورق آل نبی کے واسطے لنگر بنا ٭ بحر توحید خدا کا آشنا پیدا ہوا ٭ (وزیر
۵ط) کب ہین حریص بحر توکل کے آشنا ٭ موتی کا ایک قطرہ ہی مین کام ہوگیا ٭ (۳) پیراکی
بقول صاحب آصفیہ تیرائی۔ شناوری (۴) وہ شخص جسکو شاہد وحدت کے ساتھ آشنائی
ہو۔ (۵) آشنا۔ بقول امیر واقف آگاہ (فقرہ) "ہمارے کان اس بات سے آشنا نہین"۔ (ناسخ
۵) ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون آشنا ٭ دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ٭

آشناب بقول صاحب برہان بروزن
ماہتاب بمعنی شناور باشد کہ آب ورزندہ وشنا کنندہ
است صاحب ناصری فرماید کہ آشنا و آشناب
و آشناہ ہر سہ بمعنی شناوری است و
خان آرزو فرماید کہ آشناب شناور باشد
و بدون مدّ بکسر اول ہم آمدہ مولف گوید
کہ فارسیان آب آشنا شنا کنندہ راگفتہ اند
کہ قلب اضافت آشنائے آب است و آشناب

مخفف آن (ابوشکور ے) کسی کاندر آب
است وآب آشناست ؛ ذ آب ارچہ آتش
تبر سد روا ست ؛ سند آشناب بمعنی بیان
کردۂ برہان وناصری گیر نیاید (اردو)
دیکھو معنی نمبر ۲ و ۳ لفظ آشنا۔

آشناباز | استعمال۔ بقول بہار۔ بموحدہ
وزاے تازی بمعنی دست وپا زنندہ درآب
وبقول صاحب رشیدی وشمس شناکنندہ۔
مرادف آشنابر۔

آشنابَر | اصطلاح۔ بفتح باء موحدہ بقول
صاحب پہلوی درآب روندہ وشناکنندہ
(اردو) دیکھو لفظ آشنا کا نمبر ۲۔

آشنابردن | استعمال۔ صاحب ارمغان
این را بذیل لفظ آشنا نوشتہ واز معنی ساکت
مولف گوید کہ یگانہ را باخود بردن چنانکہ
نظیری نیشاپوری گفتہ (ے) از کوے
چون بجانب خلوت روان شوی ؛ بیگانہ
درون مگذار آشنا ببر ؛ (اردو) آشنا کو
ساتھ لیجانا۔

(۱) **آشنا سخن** | استعمال۔ اوّل بمعنی
(۲) **آشنا سخن گرفتن** | گفتگو۔ مخفی مباد کہ
اینجا آشنا بمعنی آشنائی آمدہ و دوم بمعنی مکالمہ
کردن۔ چنانکہ ظہوری گوید (ے) گیرم کہ آشنا
سخن نیست شکوۂ ؛ بیگانہ رادگر سخن آشناکند
(اردو) (۱) گفتگو۔ بقول صاحب آصفیہ
بات چیت (مونث) (آتش ے) پڑھتے
ہم نے بھی قرآن قسم ہے قرآن کی پر جو
ہی نہین رکھتی ہے گفتگو تیری ؛ (۲) گفتگو کرنا۔
بات کرنا۔ کلام کرنا۔ بقول آصفیہ ہمکلام ہونا۔ بولنا

آشنا بودن | استعمال۔ صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید (۱) دوست بودن است
چنانکہ خسرو دہلوی گوید (ے) دل از بیگانہ
گشت از روی نرنجم ؛ کہ با عاشق نباشد آشنا

(۲) بمعنی واقف بودن ہم چنانکہ شانی شہدی گفتہ (ع) زان رازہا کہ جز بدلم آشنا نبود ٭ ظہوری ۵) یار رانیست یاری اغیار ٭ کاش بیگانہ آشنا باشد ٭ (اردو) (۱) آشنا رہنا بقول امیر دوست رہنا (امیر ۵) جی چاہے مل کسی سے یا سب سے تو جدا رہ ٭ پر ہو سکے تو پیارے تو دل کا آشنا رہ ٭ (۲) آشنا ہونا بمعنی واقف ہونا جیسے (فقرہ) "ہمارے کان عمر بھر ایسی باتون سے آشنا نہین ہوئے" (ناسخ ۵) ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون آشنا ٭ دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ٭ (دیکھو معنی نمبر ۳ لفظ آشنا - امیر اللغات)

آشنا بیزار | اصطلاح - بہار ذکر این کند و آن معنی ساکت - صاحب انند گوید کہ از اسمای معشوق است ظہوری ۵) اے دل در بیگانگی میزن کہ باور می کند ٭ بہرچہ کردی آشنا آن آشنا بیزار را ٭ (تکمیل این بر لفظ آشنا زدہ) می آید (اردو) معشوق - مذکر)

آشنا بیگانہ ساختن | استعمال - دشمن کردن دوست باشد و عکس آن ہم یعنی دشمن را دوست خود کردن - چنانکہ ظہوری گوید ۵) مگر گشتہ طرز دیگران در عشق بازیہا ٭ ظہوری ذوق دارد آشنا بیگانہ می سازد ٭ (اردو) دوست کو دشمن بنانا - یا دشمن کو دوست بنانا

آشنا پرست | استعمال - بقول صاحب انند بباے فارسی معروف مولف گوید کہ معاصرین زباندان تصدیق کنند کہ آشنا پرست قدردان دوست را گویند (اردو) بقول امیر آشنا پرست انھین معنون مین اردو مین بھی مستعمل ہے (سودا ۵) ہندو ہین بت پرست مسلمان خدا پرست ٭ پوجون مین اس کسی کو جو ہو آشنا پرست ٭

آشنا پروردن | اصطلاح - صاحب الہ معان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ لحاظ دوست کردن و امداد

(۲۲۵)

دوست کردن باشد۔ و آشناپرور ازہمین مصدر است کہ در کلام عجم مستعمل است بمعنی معشوق نظام خوانساری گوید (ع) بعشق آشنا پرور ہوس بیگانہ می آید ؛ بر وائے آرزو واز دل کہ صاحب خانہ می آید (اردو) بقول مہر اردو مین آشناپرور دوستون کے مربی کو کہتے ہین (رشک ع) شاہد گل کو خیال بلبل بے پر نہین ؛ گلشن ہستی مین بوے آشناپرور نہین ؛ معشوق۔

آشناپنداشتن | استعمال۔ کسی را دوست داشتن است چنانکہ حکیم عارف گوید (ع) اندرین ہند مشعبد ہر کہ را ؛ آشناپنداشتم ناآشنا ست ؛ (اردو) آشنا سمجھنا۔ دوست جاننا۔

آشناخواستن | استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ است واز معنی ساکت۔ مولف گوید کہ با کسی آشنائی خواستن و خواہش آن کردن کہ فلان کس آشنای ما شود و چنانکہ فدائی شیرازی گوید (ع) خلقم اگر آشنا ہمی خود می خواہند ؛ الحق سپر بلاے خود می خواہند ؛ ظاہر است کہ درین استعمال آشنا بمعنی آشنائی آمدہ (اردو) آشنائی چاہنا۔ دوستی چاہنا۔ یعنی اس بات کی خواہش کرنا کہ فلان شخص ہمارا دوست ہوجائے۔

آشنا داشتن | استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ درین استعمال ہم مثل ماضیہ آشنا بمعنی آشنائی آمدہ پس معنی این مصدر آشنائی داشتن و دوست بودن است چنانکہ خزین اصفہانی گوید (ع) محال است اینکہ از افسانہ باخواب آشنا دارد ؛ براہت دیدۂ حسرت نگاہان چشم روزن ہم (۲) داشتن دوست و آشنا (صائب ع) سپند است کز جا جہد جا نماید ؛ درین انجمن آشنائیکہ دارم (اردو) دوستی رکھنا آشنائی رکھنا بھی کہ سکتے ہین

(۲) مین بھی اپنا ایک دوست رکھتا ہون۔

آشنا دیدہ شدن | مصدر اصطلاحی۔ نظر (۱۲۲)
کردن ونگریستن باشد چنانکہ ظہوری گوید (۵) ظہوری شود آشنا دیدہ وقتی ؛ کہ از دیدن غیر بیگانہ گردد ؛ ازہمین سند (آشنا شدن پیدا) ہم پیدا میشود کہ بجاے خود می آید (اردو) دیکھنا۔

آشنا را حال اینست وای بر بیگانہ | مثل
صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است وازمعنی ومحل ساکت مولف گوید کہ چون فارسیان کسی را بے پروا از آشنایان بینید این مثل زنند (اردو) دکن مین کہتے ہین اپنون کی یہ گت تو پرایون کا خدا مالک۔ صوبہ مدراس مین کہا جاتا ہے کہ خویشون کو نہ پوچھے تو دروشون کو کون پوچھے۔

آشنا رو | اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم (۱) کسی کہ صورتش مانوس باشد صاحب انند گوید کہ این مرادف روشناس است کہ بظاہر آشنا باشد اما اختلاط بسیار با او نباشد بہار گوید کہ (۲) چیزے کہ بمجرد دیدن روے او شناختہ میشود او را وبقول صاحب تحقیق (۳) نا آشناے آشنا نما (خواجہ نظامی ۵) ازین آشنا روے تردامنان ؛ پسندیدہ نامد بر راستان ؛ (صائب ۵) شکیبائی زعاشق نیست حسن آشنا رو را ؛ بہ یاد طوطیان آئینہ با زنگار می سازد ؛ (صائب ۵) زدل بیرون زدوچشم آشنا رویش ؛ سرے بدامن مجنون نہادہ آہوئیش ؛ (صائب ۵) سلیمانی است حسن انگشتری از حلقۂ مویش ؛ پریزاد ہست دست آموز زلف آشنا رویش ؛ (ولہ ۵) گرچہ در چون غنچہ بر روے دو عالم بستہ ام ؛ چشم بر راہ نسیم آشنا روے توام ؛ (صائب ۵) زود می گردند رام وزود وحشی می شوند ؛ آشنا رویان عالم معنی بیگانہ اند ؛ دولہ

۵) روز و شب آوردہ ام و معنی بیگانہ روئے
چون کنم صائب ندارم آشنا روئے دگر ٭ موء لف
گوید کہ مقصود بہار بر نمبر ۲ جز این نباشد کہ آشنا رو
بمعنی دوم - آشنا کنندہ یعنی شناسانندہ و واقف
کنندہ و نشان دہندہ روی کسی باشد کما فی الند ہمین
است - طرز بیانش روشن نیست (اردو)
(۱) صورت آشنا - بقول صاحب آصفیہ رو
شناس - دور کی صاحب سلامت کا ؎ امیر
۵) زمین گور کو ہم ملک بیگانہ سمجھتے ہین ٭
بہت سے لوگ لیکن ایسے صورت آشنا نکلے ٭
(ممنون ۵) کبھے ہو دیکھ مجھے صورت آشنا
سے ہو ٭ ہزار جی سے ہون قربان اس تجاہل
کا ٭ (۲) وہ چیز جس کے دیکھنے سے کسی کی صورت
نظر مین پھر جاسے (۳) بیگانہ دوست نما - نا
آشنا سے آشنا نما کہہ سکتے ہین یعنی وہ شخص جو حقیقت
مین دوست نہین ہے لیکن اپنے آپ کو دوست
ظاہر کرتا ہے - صاحب جامع اللغات نے فرمایا
ہے کہ آشنارو وہ شخص جو دیکھتے ہی پہچانا جائے
اور صائب کے شعر آخر الذکر سے سندی ہے جسکو
ہم نے معنی نمبر ۳ پر سب سے آخر نقل کیا ہے ہم
یہ عرض کرتے ہین کہ آپ کے بیان فرمائے ہوئے
معنی نہ اس سند سے حاصل ہوسے ہین اور نہ
فارسیون کے بیان کردہ تین معنون مین انکا
ذکر ہے اور یہ تسامح معنی نمبر (۲) کے اوس
اجمال کا نتیجہ ہے جسکو بہار نے جایز رکھا ہے ہمنے
خاتمہ بیان فارسی پر اسکی صراحت کردی ہے -

(۱) **آشنا زدن** | استعمال - صاحب ارمغان

(۲) **آشنا زدہ** | آصفی بر لفظ آشنا ذکر نمبر
کردہ از معنی مصدری ساکت و نسبت نمبر (۲)
می فرماید کہ آشنا زدہ از عالم آفت زدہ باشد
یعنی آنکہ از آشنایان سیر آمدہ و نفرت رسانیدہ
باشد (انتہی) للہ العجب - نفرت رسانیدہ
را با آشنا زدہ چہ تعلق - مقصود صاحب آصفی
شاید از (نفرت رسانیدہ شدہ) باشد بہار ہم

ذکر این کرده فرماید که قریب بمعنی آشنا بیزار است
که گذشت **مولف** گوید که آشنا بیزار را صاحب رہنما
انند از اسماے معشوق گفته و خود بہار بر لفظ مذکور
از معنی ساکت بای حال آشنا بیزار آنست که آشنا
و آشنائی را نه پسندد و از وکاره باشد پس کسی
که از آشنا گزند یافته است آن را آشنازده توان گفت
و نتیجه آن کراہت از آشنا میتوان شد پس معنی
آشنا زدن گزند رسانیدن آشنا باشد راقم مشہدی
گوید (ہ) زفکر معنی بیگانه می کند وحشت ؛
دل رمیدهٔ من بسکه آشنازده است ؛ اردو
بقول صاحب جامع اللغات وه شخص جو دوست
آشنا سے نفرت رکھتا ہو **مولف** عرض کرتا
ہے که یه آشنا بیزار کا ترجمه ہے - آشنازده سے
وه شخص مراد ہے جو آشنا سے گزند پایا ہو نقصان
اٹھایا ہو-

آشنا ساختن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کرده است و از معنی
ساکت **مولف** گوید که (۱) دوست کردن و
(۲) وصل کردن (دانش مشہدی ملا ہ) زحق
بیگانگان را آشنا ساز ؛ چو ابرو طاق محرابش خدا
ساز ؛ (سنجر کاشی ۵۲) کجاست بخت بلند یکه
آشنا سازد ؛ بدست کوته ما گردن بلند ترا ؛
(اردو) (۱) دوست بنانا (۲) ملا دینا بقول
صاحب آصفیه ملاقات کرانا (ظہیر ۵۲) اس
پریوش سے ملا دے مجھے ای حضرت شیخ ؛ آپ تو
حور کو انسان سے ملا دیتے ہین ؛

آشنا سنجیدن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کرده از معنی ساکت
مولف گوید که قدر آشنا دانستن است چنانکه
عرفی گوید (ہ) بنام آن حبیب آشنا سنج ؛
که در آرایش معمورهٔ رنج (اردو) دوست
کی قدر کرنا -

آشنا سوز | اصطلاح - بقول صاحب
شمسته انند که بحواله مظہر العجائب بر لفظ آشنا بیزار دو

مرادف آشنا بیزار است۔

آشنا شدن | استعمال - صاحب ارمغان

آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت

مولف گوید کہ (۱) دوست شدن باشد یحیی

لاہجی (ع) مجنون چو خویش را ہمہ لیلی خیال کرد ؛

از غیرت ہمین بہ کسی آشنا نہ شد ظہوری (ع)

آشنای عاقلان باید شدن ؛ گر شدی بیگانہ

دیوانگی ؛ (اردو) آشنا ہونا۔ دوست ہونا

(۲) آشنا شدن بمعنی واقف شدن باشد یحیٰ

ظہوری گوید (ع) بطرز جلوہ کے شمشاد می شد

آشنا ہرگز ؛ بحمد اللہ کہ در عشق تو عیسیٰ نیز شیدائی ؛

داستاد رودکی (ع) تا دل من با ہوائے نیکوان

شد آشنا ؛ در سرشک دیدہ گردانم چو مرد آشنا ؛

(بیدل (ع) ما بخود ان زغفلت خود پے نبرد ؛

ایم ؛ چشم آشنا نشد کہ چہ رنگست خواب را ؛

(اردو) آشنا ہونا بمعنی واقف ہونا ؛ امیر نے

لفظ آشنا کے نمبر ۳ پر اسکا ذکر کیا ہے ناسخ (ع)

ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون آشنا ؛

دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ؛

(۲۴۳) (۱) **آشنا شدن بچشم** | مصدر اصطلاحی

(۲۴۴) (۲) **آشنا شدن دیدہ** | اول بچشم افتادن

و دیدہ شدن و دوم بمعنی دیدن (غنی (ع)

تا بچشم آن تغافل پیشہ می شد آشنا ؛ کاش بودے

برگ نرگس کاغذ مکتوب ما ؛ ظہوری (ع)

ظہوری شود آشنا دیدہ وقتی ؛ کہ از دیدن غیر

بیگانہ گردد ؛ از ہمین سند مصدر دوم (آشنا دیدہ

شدن) ہم پیدا است چنانکہ بجایش ذکر کردہ

ایم (اردو) (۱) دیکھو آشنا گشتن بچشم (۲)

آنکھ پڑنا بقول امیر دیکھنا - اردو مین اس کی

نفی (آنکھ آشنا نہ ہونا) مستعمل ہے رند (ع) یہ

وہ آنکھین ہین جو ہین نا آشنائے روی غیر ؛

آنکھ کھولی جب سے مین نے تو نظر آیا مجھے ؛

(۲۴۵) **آشنا شدن دیدہ بدیدہ** | مصدر اصطلاحی

چار چشم شدن و مقابل شدن است چنانکہ

ظہوری گوید (ـــہ) تا دیدہ بدیدہ آشنا شد ؎ تا دید گی زمانہ برخاست ؎ (اردو) چار آنکھ ہونا۔ چار چشم ہونا بقول صاحب مخزن المحاورات نظروں سے نظر ملنا۔

آشنا شدن راحت | مصدر اصطلاحی (۵۲۴)
حاصل شدن راحت باشد چنانکہ ظہوری گفتہ (ـــہ) میشود راحت آشنا بامغز ؎ زخم اگر روشناس مرہم نیست ؎ (اردو) راحت حاصل ہونا راحت نصیب ہونا۔

آشنا طراز | استعمال۔ صاحب ارمغان بذیل لفظ آشنا ذکر مصدر آشنا طرازیدن کردہ است و از معنی ساکت۔ سندی کہ از کلام صائب پیش کند ازان استعمال آشنا طراز پیدا ست (ـــہ) در انتظار تو از جوی شیر چشم بہشت سپید گشت مشو آشنا طراز اینجا ؎ مخفی مباد کہ بقول صاحب برہان طراز بروزن نماز بمعنی روش و قاعدہ ہم آمدہ پس آشنا طراز بمعنی آشنا روش باشد مقصود شاعر انیست کہ چون چشم بہشت در انتظار تو از جوے شیر سپید گشتہ است خوش نباشد کہ تو اینجا بطرز آشنا در آئی و بگذری (اردو) مثل تیراک کے۔ تیراک کا سا۔

آشنا فروشی | اصطلاح۔ بقول صاحبان بحر عجم و غیاث و انند۔ مدح کردن آشنا باشد مولف گوید کہ از قبیل جد فروشی باشد معاصرین زباندان چون کسی را می بینند کہ مراتب مناقب اجداد و نیاگان خود بیان کردہ اعزاز خود میخواہد گویند کہ پدر سوختہ جد فروشی می کند و بجای جد فروشی استخوان فروشی ہم پس بخیال ما میرسد کہ ہر کہ باظہار آشنائی دیگران این قسم کار ہا کند آنرا آشنا فروشی گویند مطلق معنی (مدح کردن) بلا اظہار موقع و محل درست نباشد اردو صاحب آصفیہ نے استخوان فروشی کا ذکر فرمایا ہے بمعنی باپ دادہ کی تعریف صاحب مخزن المحاورات نے (استخوان فروشی) پر باپ

داداکی بڑائی کہا ہے اور بڑائی کے معنی اردو
مین شیخی اور لاف زنی کے بھی ہین پس استخوان
فروشی یا جد فروشی اسی حالت مین کہا جاتا ہے
جب کہ کوئی شخص اپنے باپ دادا کے صفات
بیان کرکے اپنے آپ کو معزز کرنا چاہے اسی
طرح - آشنا فروشی بھی اردو مین کہہ سکتے ہین
اگرچہ سنا نہین -

آشنا کردن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کرده از معنی ساکت
مولف گوید که علاوه معنی حقیقی (۲) بمعنی واصل
کردن ہم آمده (حزین اصفہانی ۵۲) بازلف
شانه را نکنی آشنا اگر ؛ دانی چه می کشم ز دل
بدگمان خویش ؛ (صائب ۵۲) از زبان بازان
پریشان میشود زلف حواس ؛ شانه را تا میتوانی
آشنای خط مکن ؛ ظہوری بمعنی اصلی یعنی دوست
کردن گوید (۵) ایدل در بیگانگی میزن که
با ورمی کند ؛ بهر چه کردی آشنا آن آشنا بیزار ما
(علی خراسانی ۵) گوگنه کردیم ما خاطر ما سوی
اوست ؛ میکند بیگانگی زار رحمت او آشنا ؛
و (۳) بمعنی عادی و متحمّل کردن ہم آمده (ظہوری
۵) این زمان بیگانه را از خود جدا کردن نبود ؛
خویشتن را با جدائی آشنا کردیم ما ؛ (ظہوری ۵)
چشمے که آشنائے جمالش کنیم نیست ؛ عرض نگه
بدین بیگانه برده ایم ؛ (۴) بمعنی آفرین آشنا
ہم (نظامی ۵) که آری خلیلے ز بتخانه ؛ کنی آشنائی
ز بیگانه ؛ بعض محقّقین در مصرع ثانی آشنائی
بیائے معروف گیرند درین صورت معنی مصرع
جز این نباشد که تو از بیگانه شناسائی پیدا میکنی
مولف گوید که از بیگانه آشنائی پیدا کردن
تعریفی در خور او تعالی شانه نیست ما ہم میتوانیم
که یک بیگانه را آشنا کنیم نظامی در صفت آفرینش
نوشته است و این معنی پیدا نمیشود مگر بگرفتن
یائے مجهول در لفظ آشنائی و مصدر کردن معنی
پیدا کردن ہم آمده (۵) بمعنی شناوری کردن

چنانکہ سلمان ساوجی گوید (ف) دلت را باغم
عشقش بمعنی آشنائی دہ ÷ کہ تن را آشنا کردن
نمی شاید درین دریا ÷ (اردو) (۱) دوست
بنانا (۲) ملانا (۳) متحمل بنانا۔ عادی کرنا۔
(۴) آشنا پیدا کرنا۔ مخلوق کرنا (۵) تیراکی
کرنا۔ تیرنا۔

(۱۴۹۱) **آشنا کردن زبان بحرف** | مصدر اصطلاحی

(۱۴۹۲) **آشنا کردن لب بحرف** | اول را
ظہوری استعمال کردہ کہ کنایہ از واقف بودن
و واقفیت داشتن زبان بحرف است و درینجا
آشنا بمعنی آشنائی آمدہ (ف) چہ ذوقی دارد
از بیگانہ گوئی ÷ بحرف من زبانی آشنا کرد ÷ دوم
کنایہ باشد از گفتن و بر زبان آوردن چنانکہ ظہوری
آوردہ (ف) بحرف صلح لب کرد آشنا از بہر
خاطرہا ÷ ولیکن از نگاہش آنچنان تہدید می
بارد ÷ (اردو) (۱) بول چال سے واقف
ہونا۔ (۲) کہنا۔ اردو محاورہ مین یہ کہتے ہین
کہ ہماری زبان ایسی بات سے آشنا ہی نہین
ہے۔ یعنی کبھی ایسی بات ہمارے زبان سے
نہین نکلی ایک مشہور مصرع زبان زد عام ہے
(ع) لب آشنا نہین ہین ہمارے سوال کو ÷
زبان پر لانا بھی کہا جاتا ہے۔ دیکھو آصفیہ۔
(عارف ف) لاؤن زبان پہ مطلب دل کیا
مجال ہے ÷ مین کیا کہون فقیرون کی صورت
سوال ہے ÷

آشنا گذاشتن | استعمال۔ صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا (آشنا گذشتن) را نوشتہ واز معنی
ساکت۔ سندی کہ از کلام صائب پیش فرمودہ
است آشنا گذاشتن راست **مولف** گوید کہ
غلطی کتابت بیش نیست بمعنی ترک آشنا کردن
و آشنائی گذاشتن باشد (ف) فریب چشم
پریشان نگاہ او مخورید ÷ کہ در دو روز ہزار آشنا
گرفت و گذاشت (اردو) دوستی ترک کرنا
آشنائی توڑنا۔ آشنائی چھوڑ دینا۔ آشنائی گھٹا کرنا

آشنا سے منہ پھیر لینا۔ (فقرۂ امیر) "ارے بیان تمنے تو ذراسی بات مین برسون کی آشنائی چھوڑ دی" (انشاء ؔ) لی چپکے سے مین نے جبکہ اوسکی چٹکی ؛ بولا کہ پڑے جان پہ تیری چٹکی ؛ پھر دانت تلے کھٹک کے ناخن یہ کہا ؛ بس چل سے اب آشنائی تجھ سے کھٹ کی ؛

(۱) **آشناگر** استعمال اول بقول

(۲) **آشناگردیدن** صاحبان برہان وبحر و رشیدی ومؤید و وارستہ بفتح کاف فارسی وسکون راے قرشت بمعنی شنا ور باشدکہ شنا کنندہ است صاحب شمس گوید کہ بحذف ہمزہ ہم آمدہ۔ وبقول صاحب پہلوی مرادف آشنا برگہ گذشت۔ دوم را صاحب ارمغان ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ آشنا گردیدن (۱) بمعنی دوست شدن (۲) شناور شدن و آشناگر ازہمین مصدر باشد (صائب ؔ) بشیوہ ہاے تو ہرکس کہ آشنا شدہ است؛ بحیرتم کہ دگر باکہ آشنا گردد ؛ (۳) بمعنی واقف شدن چنانکہ صائب در مصرع اول گوید کہ برنمیر (۱) گذشت (ظہوری ؔ) بہ کیفیت نگردد آشنا بیگانہ ساقی ؛ اگر پیمان درستی نوش کن پیمانۂ ساقی ؛ (غنی ؔ) گرانجان سکے بقطع راہ تجرید آشنا گردد ؛ کہ خواہد زاد راہ از گرد خود چون آسیا گردد ؛ (ولہ ؔ) نگردد آشناے عشوہ سازان ؛ کہ از عجز من استغنا بنازد ؛ (حاجی گیلانی ؔ) دل روشن بتقریب ہوس عشق آشنا گردد ؛ اگر خواہد کہ آب آتش شود اول ہوا گردد ؛ (اردو)[1] تیراک - پیراک - آشنا - دیکھو لفظ آشنا (۱)، آشنا ہونا - دوست ہونا -(۲) تیرنا (۳) واقف ہونا - دیکھو آشنا شدن -

آشناگردیدن چشم مصدر اصطلاحی - اقبال چشم است بر چیزی چنانکہ صائب گوید (ؔ) گل فتد در دیدہ اش از دیدن خورشید و ماہ ؛ چشم صائب آشنا گردید تا با روے تو ہزار و

(۱۷۳)

دیکھو آشنا شدن دیدہ ۔

(۹۰۹) **آشنا گردیدن حرف بہ تحریر** | مصدر اصطلاحی نوشتہ شدن باشد چنانکہ بیدل گوید (شعر) لطف شعر
ہر کجا حرفی بتحریر آشنا گردد ٭ تبسم می کند چون
صبح مال از خط مسطرہا ٭ (اردو) لکھا جانا ۔

آشنا گرفتن | استعمال ۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید (۱) آشنائی کردن باکسی و دوست کردن کسی را باشد ۔ سند این بر لفظ آشنا گذاشتن زکلام صائب گذشت (۲) آشنا قرار دادن و فرض کردن چنانکہ ظہوری گوید (شعر) کنم
دعوای نزدیکی کہ میخوانی زدورانم ٭ توانم بود اگر
بیگانہ خود را آشنا گیرم ٭ (اردو) (۱) دوست بنانا ۔ آشنا بنانا ۔ آشنائی کرنا ۔ دوستی کرنا (۲) دوست فرض کرنا ۔

آشنا گشتن | استعمال ۔ صاحب ارمغان آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ مرادف آشنا شدن است کہ گذشت (ظہوری
شعر) ذوق از پے غلط حسن بنالد بخویش ٭
آشنائے دگران گشتہ و بیگانۂ ما ٭

(۹۱۰) **آشنا گشتن بچشم** | مصدر اصطلاحی بچشم آمدن و بچشم افتادن و بچشم رسیدن و عزیز شدن و مقبول شدن است (خالص اصفہانی شعر)
غبار راہ گشتم سرمہ گشتم توتیا گشتم ٭ بچندین رنگ
گشتم تا بچشمش آشنا گشتم (اردو) دکھنا ۔ نظر میں آنا ۔ بقول بہار دکھائی پڑنا ۔ (آنکھ میں جگہ کرنا ۔ بقول امیر عزیز ہونا ۔ (وزیر شعر) ہون
وہ شمدیدہ گرانظرون سے اک پل میں وزیر ٭
کی جگہ بھی جو کسی آنکھ میں آنسو ہو کر ٭

(۹۱۱) **آشنا گشتن دیدہ باگریہ** | مصدر اصطلاحی ۔ گریستن است چنانکہ ظہوری گوید (شعر) باگریہ
گشتہ دیدۂ بیگانہ آشنا ٭ احوال دوستان خود
از دشمنان بپرس ٭ (اردو) رونا ۔ گریہ کرنا (آصفیہ)

(۹۱۲) **آشنا گفتن سخن** | مصدر اصطلاحی یعنی گفتگوی

آشنائی کردن چنانکہ ظہوری گوید (۵) نگاہ محرم
اگر کردہ نگہ می کن ؛ سخن اگر شدہ بیگانہ آشنامی گوی
(اردو) ملاپ کی باتین کرنا۔ میل جول کی باتین
کرنا۔ محبّت کی باتین کرنا۔

آشنا نظر | استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالہ
آشنا نگہ | مظہر العجائب از اسماے معشوق است
(اردو) یہ دونون لفظ فارسی مین اسماے
معشوق سے ہین۔

(الف) **آشناو** | بقول صاحب برہان الف
(ب) **آشناور** | بسکون واو (۱) بمعنی شناور
(ج) **آشناہ** | و بقول صاحب جہانگیری
(۲) آب ورزی یعنی شناوری۔ وارستہ گوید
کہ بمعنی آشناست۔

(ب) بقول صاحب برہان (۱) بروزن و معنی
آشناگر کہ شناکنندہ باشد۔ بقول صاحب جہانگیری
(۲) بمعنی آب ورزی یعنی۔ شناوری (سید حسن
اشرفی ۵۷) دل بستۂ روزگار پر زرق شدن ؛
یا شیفتۂ لقاے چون برق شدن ؛ چون مردم
آشناور اندر گرداب ؛ دستے زدنست و دعا قیست
غرق شدن ؛ صاحبان رشیدی و پہلوی و
سراج ذکر معنی اول کردہ اند صاحب ناصری
ہم بر لفظ آشنا۔ آشناور را بمعنی اول نوشتہ است
(ج) بقول صاحب برہان بروزن بادشاہ
(۱) بمعنی شناکنندہ و (۲) شناکردن را نیز گویند
صاحب جہانگیری بمعنی دوم آب ورزی
گوید یعنی شناوری و مقصود برہان ہم ہمین باشد
و صاحب ناصری معنی دوم را شناوری گفتہ
و صاحب سروری و مؤید بمعنی دوم قانع
و با برہان متفق (فردوسی در شاہنامہ ۵۲) بزرگان
بدانش بیابند راہ ؛ ز دریا گذر نیست بے آشناہ ؛
صاحب جامع اللغات این را مزید علیہ آشنا
بمعنی اول گوید و ہمین شعر فردوسی را مال اللہ
ہردی و سند معنی اول می داند۔ وارستہ این را
مرادف لفظ آشنا گوید کہ گذشت (اردو) دیکھو

لفظ آشنا۔

آشنایافتن استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کرده از معنی ساکت مولف گوید که حاصل کردن دوستی کسے و دوست گردن کسی را باشد (خرین اصفهانی ۵) خیال مونس جان اسیران در بدن باشد ؛ بغربت آشنا هرکس که یابد ۔ روطن باشد ؛

(۱) آشنایان (۱) جمع آشناست

(۲) آشنایان دولت و (۲) کنایه از اہل دنیاست که محبّ جاه و مال دنیامی باشند (صائب ۵۲) میکند بیگانه دولت آشنایان را زہم ؛ میرسد ہرکس بدولت آشنایان ہفت ماست ؛ (اردو) (۱) اردو مین آشنا جمع کے لئے مستعمل ہے جیسے (فقرہ) اس محفل مین ہمارے بہت سے دوست۔ آشنا جمع ہین اور کہین جمع کا بھی استعمال ہے جیسے (فقرہ) ہمارے دوست آشناؤن سے ایک بھی نظر نہین آتا"۔ دیکھو آشنائی بدل بستن جسپر کلام بحر سے اسکی مثال ہے۔

آشنائے بےگانه نما اصطلاح۔ بقول بہار بحواله مظہر العجائب از اسماے معشوق است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده (اردو) معشوق۔ اسی اصطلاح کو اردو مین کہہ سکتے ہین

آشنائی بقول صاحب انند وبہار و ارمغان آصفی (۱) مقابل بیگانگی۔ مخفی مباد که آشنائیدن مصدر است که می آید عجب است که صاحبان لغت آن را با شناوری کردن مخصوص کرده اند معلوم میشود که فارسیان این را بمعنی دوست شدن استعمال نکرده اند از صورت لفظ آشنائی می کشاید که این حاصل بالمصدر آشنائیدن باشد امّا طرفه ماجراست که استعمالِ لفظ آشنائی بمعنی شناوری بنظر نیامد (صائب ۵) نه یار دوست شناسم نه خویش را صائب ؛ که آشنائی او کرد نا شناخت مرا ؛ بہار وانند گوید که با لفظ

افتادن وو رگرفتن بصله باو یا لفظ بریدن بصله را می آید مولف گوید که انحصار مصادر و صله ها محقق را نشاید (۲) تحقیق مولف آشنائی بمعنی رسائی هم آ . ه چنانکه بر (آشنائی یافتن) می آید و (۳) آشنائی بمعنی آگاهی چنانکه بر مصدر آشنائی داشتن می آریم (اردو) بقول امیر آشنائی مونث - محبّت - دوستی - اختلاط (آتش

ﮯ) حباب آسا مین دم بھرتا ہون تیری آشنائی کا ؛ نہایت غم ہے اس قطرہ کو دریا کی جدائی کا ؛ (گلزار نسیم ﮯ) گھاتین ہوئین دلربائیون کی ؛ باتین ہوئین آشنائیون کی ؛ بقول امیر یہی لفظ بمعنی شناسائی - صاحب مستملات بھی مستعمل ہے (مومن ﮯ) ہر پیر و جوان سے آشنائی ؛ سارے ہی جہان سے آشنائی پذرند

ﮯ) آستان یار تک اپنی رسائی کیجئے ؛ جی مین ہے دربان سے اُسکے آشنائی کیجئے ؛ (۲) رسائی دیکھو شعر بالا (۳) آگاہی و واقفیت (صبا ﮯ) اپنی ماہیّت سے آگاہی نہین ؛ کیون روان ہین ہر طرف دریا عبث ؛

آشنائی افتادن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی ذکر این کرده است و از معنی ساکت مولف گوید دوستی واقع شدن یا یگانگی پیدا شدن باکسی باشد (کمال اصفهانی

ﮯ) من آن روز از خویش بیگانه گشتم ؛ که افتاد با تو مرا آشنائی (اردو) دوستی ہونا - آشنائی ہونا محبّت ہونا -

آشنائی بازدادن | مصدر اصطلاحی مرادف معنی اوّل آشنائی دادن است که می آید - (ظہوری ﮯ) باز دادند آشنائی ہا ؛ داغ دل را نشانه بود است ؛

آشنائی بدل بستن | مصدر اصطلاحی صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی آشنائی بستن را نوشته و از معنی ساکت - امّا از سند پیش کردهٔ او می کشاید که آشنائی بدل بستن

محبّت در دل پیدا کردن است چنانکہ
مظہری کشمیری گوید (ع) چو کشاید دل ازین
مردم بیگانہ منش ٭ کاشنائی بدل کافرشان نتوان
بست (اردو) کسی کے دل مین محبّت پیدا کرنا
کسی کو دوست بنانا۔ آشنائی کرنا۔ بقول میر
دوستی کرنا یارانہ پیدا کرنا (بحر ع) ہجر مین یہ
حال ہے کوئی نہین پہچانتا ٭ آشناؤن سے
دوبارہ آشنائی کیجیے ٭

آشنائی برطرف کردن | مصدر اصطلاحی (۲۲۴)
ترک دوستی و آشنائی کردن (حسن دہلوی ع)
ای کمربستہ بے وفائی را ٭ برطرف کردہ آشنائی
را ٭ خان آرزو ہمین سند را بر لفظ آشنا آوردہ
(اردو) دوستی و محبّت ترک کردینا۔ آشنائی
چھوڑ دینا (فقرۂ امیر) ارے میان ذرا سی
بات مین برسون کی آشنائی چھوڑ دی"

آشنائی بریدن | مصدر اصطلاحی۔ صاحب
ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی ذکر کردہ از معنی ساکت
مؤلّف گوید کہ قطع دوستی کردن باشد مرادف
گذشتن (کمال خجندی لصبلہ را ع) یار بگزید بیوفائی
را ٭ رفت و ببرید آشنائی را ٭ (اردو) دیکھو
مصدر گذشتن۔ کسی سے دوستی توڑنا کہتے ہین

آشنائی بودن | استعمال بمعنی اتحاد و یگانگی
و موافقت و مطابقت و دوستی بودن است
صاحب آصفی بترک معنی ذکر این کردہ (ذوقی
اردستانی ع) ما را بہم ہیچ آشنائی نبود ٭ مانند
بآتشیم و تو زندہ بآب (یقینی لاہیجی ع) کہ نبود
با تو ہمہ عمر آشنائی (اردو) اتحاد ہونا۔ اتفاق
ہونا جیسے "ان دونون مین اتحاد و اتفاق نہین
ہے"۔ دوستی ہونا۔ آشنائی ہونا۔

(۲۲۵) **آشنائی پس کردن** | مصدر اصطلاحی۔
در پس انداختن دوستی و پروای آن نکردن
و روی از آشنائی تافتن۔ چنانکہ ظہوری گوید
(ع) زہے بیگانگی کامد چنان پیش ٭ کہ ہرجا
آشنائی بود پس کرد (اردو) آشنائی اور محبت

قطع نظر کرنا - منھ پھیر لینا - روگردان ہو جانا - روگردانی کر لینا -

(۲۷۲) **آشنائی ترک گرفتن** | مصدر اصطلاحی - ترک آشنائی اختیار کردن و ترک کردن آشنائی باشد که فارسیان ترک گرفتن را بمعنی ترک کردن گرفته اند (صائب ۵) تا ترک آشنائی عالم گرفته ام ٭ عالم تمام معنی بیگانۂ من است ٭ (اردو) آشنائی ترک کرنا - چھوڑ دینا - دیکھو (آشنائی برطرف کردن)

آشنائی دادن | مصدر اصطلاحی - (۱) صاحب بحر عجم گوید که شناسانیدن کسی را مثلاً دو دیرین آشنا بعد مدتی بہم رسند و ہمدیگر را نشناسند و کسی آنہا را از مہر و محبت قدیم خبردار کند گویند که آشنائی داد - بہار و صاحب انند فرماید که کسی خود را بدیگری شناساند و نشانہا بدہد (۲) صاحب چراغ ہدایت فرماید که آواز دادن باشد سندی برین معنی پیش نه شد اسناد صاحبان لغت مع شی زائد که نتیجۂ تلاش ماست ہدیۂ ناظرین میکنیم (صائب ۵) این چنین گر سرمۂ بیگانگی ہست است ٭ کی نگاہش با نگاہم آشنائی میدہد ٭ صاحب بہار عجم این شعر را چنین نوشته (۵) بسکه از چشم سیاہش دیده ام بیگانگی ٭ کی نگاہش با نگاہم آشنائی میدہد ٭ از اکثر نسخہ ہاے دیوان نقل بہار صحیح می نماید و معنی شعر ہم بہمین مصرع درست می شود یعنی شاعر گوید که از چشم سیاه او بسیار بیگانگی دیده ام نگاہش با نگاه من ہرگز آشنا نمی شود و نمی خواہد که آشنائی را ظاہر کند (سلمان ساوجی گوید (۵) دلت را با غم عشقش بمعنی آشنائی ده ٭ که تن را آشنا کردن نمی شاید ٭ درین دنیا ٭ درین شعر آشنائی دادن بمعنی شناسانیدن و واقف کردن عام است خسرو دہلوی گوید (۵) تشنه را با دہانت آشنائی ده که او ٭ تا طلب چاه زنخ پر آب حیوان یافته ست ٭ درین شعر (آشنائی ده) بمعنی واقف کن آمده به تحقیق

مولف (۳) بمعنی دوست و آشنا شدن هم
چنانکه مخلص کاشی گوید (؎) مرا تا خیال تو داد
آشنائی ٭ رسیدم بجان عاقبت از جدائی ٭
(اردو) روشناسی کرانا - پہچنوانا - واقف کرانا
(۲) آواز دینا (۳) آشنا ہونا دوست ہونا

آشنائی داشتن | استعمال (۱) دوستی داشتن -
صاحب آصفی ذکر این کرده است - چنانکه آرزوی
اکبرآبادی گوید (؎) دولت ہر چند باشد سرد
خو بیتے آتش تیز است ٭ نگاہت آشنائی دار
و بیگانہ آمیز است ٭ (انجم رازی ع) باگریہ و
سوز آشنائی دارد ٭ ظہوری (؎) گرچہ بیگانہ
من او نشود ٭ من باو آشنائیے دارم ٭ (۲)
بتحقیق مولف - واقف و آگاه بودن ہم (رضائی
؎) من آن معنی دور کردم جہان را ٭ کہ با ہیچ لفظ
آشنائی ندارم ٭ (اردو) (۱) آشنائی رکھنا دوستی
رکھنا (۲) آگاه رہنا واقف ہونا -

آشنائی درگرفتن | مصدر اصطلاحی - قائم
شدن آشنائی است - صاحب آصفی ساکت از معنی
سند صائب پیش کرده است (؎) صد پیرہن عرق
نگہ از شرم کرده است ٭ تا با تو آشنائی ما درگرفته است
(اردو) آشنائی ہونا - دوستی و محبت قائم ہونا -

آشنائیدن | بقول صاحب بحر عجم باشین موقوف
آشنا دری کردن - و آب ورزی نمودن (کامل
التصریف) مضارع این آشناید - دیگر کسی
از اہل لغت ذکر این نکرده است (اردو)
تیرنا - پیرنا - (آصفیہ)

آشنائی کردن | استعمال - دوستی کردن
باشد - صاحب آصفی بدون صراحت معنی
سند خسرو دہلوی پیش کرده است و ہو ہذا
(؎) دل کہ با خوبان بدخو آشنائی می کند ٭
شیشۂ با خارۂ زور آزمائی می کند (جامی ؎)
صد شعلہ از دل بر زد زبانہ ٭ تا با غم تو کرد آشنائی
(ظہوری ؎) آشنائی نمی توانی کرد ٭ نیستی آشنا
نگش تصدیع (صائب ؎) بہ نسبت آشنائی کن

که با نا جنس پیوستن ٭ ترا نا خوش نماید در نظرہا
پیغہ می سازد (اردو) دوستی کرنا - آشنائی کرنا
(قلق ؎) باغ مین مثل بو رسائی کی ٭ باغبانون
سے آشنائی کی ٭ -

آشنائی گرفتن | استعمال - آشنا شدن باشد
چنانکہ انوری گوید (؎) چون گرفتن آشنائی با غمت
در جہان بیگانہ و خویشم نماند ٭ صاحب آصفی
بذیل آشنائی ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو
آشنا شدن -

آشنائی ملّا تا سبق | مثل - صاحب خزینۃ
الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل ساکت **مولف**
گوید کہ فارسیان این مثل ازبرای آشنای غرض و
غرض آشنا می زنند تا آنکہ غرض از کسی قائم است
آشنای اوست و چون غرض باقی نماند نمی داند
کہ او کیست (اردو) امیر نے فرمایا ہے کہ یہی
فارسی مثل اردو مین بھی مستعمل ہے اسکی نسبت
کہتے ہین کہ دکیون صاحب اب ہم سے کچھ کام
نہین رہا - آپ کی وہی مثل ہے کہ آشنائی ملّا
تا سبق -

آشنائی ورزیدن | استعمال - اختیار کردن
آشنائی است مرادف آشنائی کردن کہ گذشت
صاحب آصفی بذیل لفظ آشنائی ذکر این کردہ
است ظہوری (؎) خوش کمان کینۂ بیگانگان
زہ کردہ اند ٭ وای گر باشست ورزد آشنائی تیر ما ٭

آشنائی ہا | استعمال - جمع آشنائی است چنانچہ
ظہوری گوید (؎) آشنائی ہا ترا افگند در بیگانگی
چند بکشائی نفس با آشتی در جنگ باش ٭ (بیدل
؎) بدل گفتم کدامی شیوہ دشوار است در عالم
نفس در خود طپیدن گفت پاس آشنائی ہا ٭
(اردو) آشنائیان (گلزار نسیم ؎) گھاتین ہوئین
دلربائیون کی ٭ باتین ہوئین آشنائیون کی ٭

آشنائی یافتن | مصدر اصطلاحی - بمعنی
رسائی یافتن است - صاحب آصفی بذیل لفظ
آشنائی ذکر مصدر کردہ از معنی ساکت (عطا نشاپوری

(ہ) آشنائی یافتن با درگاہ ماہ کارش افتادن زمان درراہ ماہ (اردو) رسائی ہونا بقول صاحب آصفیہ - دخل پانا - باریاب ہونا - پہنچ ہونا - ہماری راے مین رسائی پانا بھی کہہ سکتے ہین

(الف) آشو | صاحب برہان گوید کہ آشو بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوب است

(ب) آشوب | ولفظ آشوب بروزن جاروب بمعنی (۱) بہم برآمدن کہ بعربی مشغلہ گویند

و (۲) بمعنی شور وفتنہ وغوغا و (۳) بمعنی فاعل و (۴) امر باین معنی ہم - صاحب سروری ذکر معنی دوم فرمودہ میفرماید کہ بتازیش مشغلہ گویند - وگوید کہ آشو بروزن آہو مخفف آشوب است وبمعنی فاعل ہم - صاحب ناصری وشمس وجہانگیری بر لفظ آشو نوشتہ کہ مخفف آشوب بمعنی شور وفتنہ است وبس - صاحب رشیدی ہر دو را ذکر کند وگوید کہ شور وغوغا وشور وغوغا کنندہ وامر بدین معنی ہم - صاحب مؤید الفضلا را بمعنی دوم لفظ آشوب با برہان قاطع اتفاق است میفرماید کہ بتازیش مشغلہ خوانند - بقول بہار وانند آشوب بمعنی شور وغوغا بالفظ افگندن وافتادن ونشستن وبرخاستن مستعمل وبالفظ کردن بمعنی ہجوم آوردن **مولف** گوید کہ صاحب برہان بر معنی اول (بہم برآمدن) گفتہ است وبہم برآمدن بقولش وبقول صاحب بحر عجم درغضب شدن پس مقصودش جزاین نباشد کہ آشوب بمعنی (درغضب شدن) است - واین معنی آشوبیدن است کہ می آید (کذا فی بحر العجم) اندرین صورت آشوب وآشو را حاصل بالمصدر آشوبیدن گفتن غلط نباشد وبدین وجہ کہ آشوبیدن بمعنی شور وفتنہ وغوغا کردن ہم آمدہ پس حاصل بالمصدر آنرا خشمناکی وشور وفتنہ پردازی گفتن درست باشد نہ بہم برآمدن وانچہ صاحب برہان ترجمۂ بہم برآمدن را بعربی مشغلہ می نویسد برخلاف

آن صاحب سروری ومؤید الفضلا، شور وغوغا را ترجمهٔ مشغله قرار داده اند پس نتیجهٔ تحقیق آنست
که نمبرا و ۲ یکی است (صائب ۵۲) کمین دزد بود خواب اگر تو اہل دلی ؛ درین کمین پر آشوب
زینهار مخسپ پوشیده مباد که صاحب برہان وبعض دیگر صاحبان لغت ہم آشوب را بمعنی فاعل
وامر باین معنی ہم نوشته اند - شک نیست که امر آشوبیدن - آشوب است وفاعل آن آشوبنده
پس جائے که آشوب بمعنی آشوبنده مستعمل است آنرا مخفّف آشوبنده باید گرفت چنانکه
جامی فرماید (۵۳) روحی فداک اے صنم ابطحی لقب ؛ آشوب ترک وشور عجم فتنهٔ عرب ؛
حکیم خاقانی گوید (۵۳) از باغ عافیت بوئی ندارم ؛ که دل گم گشت ودل جوئے ندارم ؛
بسازم مجلسی کز سایهٔ خویش ؛ ہم آنجا مجلس آشوئی ندارم ؛ در مصرع چهارم خاقانی آشو مخفّف
ہمان آشوب است که آنرا مخفّف آشوبنده گرفته ایم - صاحب نوادر گوید که آشوبیدن و
آشوریدن و آشورون بیک معنی آمده وامر آشوبیدن آشوب است وامر باقی ہر دو آشور
پس آشو، را مخفف آشوب وآشور توان گرفت به تحقیق مؤلف (۵) آشوب بمعنی
ہجوم واجتماع ہم باشد چنانکه تفصیل این بر مصدر (آشوب خریداری بودن) می کنیم ان شاء الله
(۶) آشوب بمعنی ولوله ہم آمده سندش بر مصدر آشوب شکستن می آید (اردو) (۱ و ۲) آشوب
بقول امیر مذکّر شور وغوغا (میر ۵) اب وه نہین که شورش رہتی تھی آسمان تک ؛ آشوب
ناله اتو پہنچا ہے لامکان تک ؛ فتنه وفساد کے معنون مین بھی مستعمل ہے (بحر ۵) خون بلبل
ہے غازهٔ رخ گل ؛ کیا پر آشوب ہے دیار چمن (رشک ۵) جن دنون آشوب عالم حسن
چشم یار تھا ؛ جس کو دیکھا نرگس بیمار کا بیمار تھا (۳ و ۴) اردو مین مصدر آشوبیدن کا ترجمه

غصے ہونا۔ شور کرنا۔ فتنہ اُٹھانا۔ غل مچانا۔ پریشان ہونا۔ دیوانہ ہونا ہے (دیکھو مصدر آشوبیدن
پس ان مصادر کا اسم فاعل اور امر نمبر ۳ و ۴ کا ترجمہ ہے (۵) ازدحام بقول امیر مذکر ہجوم
بھیڑ (قلق ؎) تہ بام ازدحام رہتا تھا ٭ مجمع خاص و عام رہتا تھا (۶) ولولہ مذکر (امیر ؎)
تم اپنی اُٹھتی جوانی کی شوخیاں دیکھو ٭ ابھر ابھر کے بڑھاتی ہے ولولہ دل کا ٭

آشوب آمدن (مصدر اصطلاحی) صاحب ارمغان بذیل لفظ آشوب این مصدر را ذکر فرمودہ سند حزین اصفہانی آوردہ است (؎) یار راست یار کز نگہ دلفریب خویش ٭ آشوب شہر و فتنۂ بازار آمدہ ٭ مخفی مبادکہ مصدر آمدن بمعنی شدن و واقع شدن ہم آمدہ پس درینجا آشوب آمدن بمعنی آشوب واقع شدن است شاعر گوید کہ یار از نگہ دلفریب خود آشوب دہر یعنی فتنہ برپا کنندۂ دہر واقع شدہ است۔ (اردو) زبان اردو میں آشوب روزگار اور آشوب زمانہ کا استعمال ہے (دیکھو امیر اللغات) پس آشوب روزگار واقع ہونا اور آشوب زمانہ واقع ہونا اس کا ترجمہ ہے۔

آشوب افتادن استعمال۔ بمعنی واقع شدن شور و فتنہ و غوغا است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب این را ذکر کردہ (علی خراسانی ؎) زان پیشتر کہ روز جزا گردد آشکار ٭ آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد ٭ (اردو) آشوب اُٹھنا۔ بقول امیر فتنہ و فساد برپا ہونا (امیر ؎) اُس غصیلے کی سرخ آنکھیں دیکھ ٭ اُٹھے آشوب خانقاہ کے بیچ ٭

آشوب افزودن استعمال۔ بمعنی زیادہ شدن شور و فتنہ و غوغا است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ است (حزین اصفہانی ؎) آشوب دل از سلسلۂ زلف تو افزود ٭ دیوانۂ بے پا و سرے را چہ کند کس ٭

(اردو) آشوب بڑھنا اردو مین کہہ سکتے ہین
یعنی شور و فتنہ زیادہ ہونا۔

آشوب افگندن | استعمال شور و فتنہ برپا کردن است۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ (کمال خجندی ؎) درجان کمال آمد و افگند صد آشوب ؛ یارب این آن شوخ جہان را چہ فتاد است (اردو) آشوب اٹھانا بقول امیر فتنہ و فساد برپا کرنا ہے
؎) ہوش رم آنکھ مین تو بھاری جہاز سے ہے ؛
مست کرکے شوخ چشمی آشوب سا اٹھاؤ ؛

آشوب انداختن | استعمال۔ مرادف مصدر گذشتہ۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ است (شاپور طہرانی ؎) تیرکے زدہ ناوک بدل خستۂ شاپور؛ کزیک نگہ آشوب بہ چین و چگل انداخت۔

آشوب او فتادن | استعمال۔ مرادف آشوب افتادن است کہ گذشت (شیخ شیرازی ؎) سویت رہا مکن کہ چنین برہم اوفتد؛
کاشوب چین زلف تو در عالم اوفتد ؛

آشوب برانگیختن | استعمال۔ مرادف آشوب انگندن۔ صاحب آصفی ذکر آشوب انگیختن کردہ است (عین القضاۃ ہمدانی ؎) تا با دل من عشق تو آمیختہ شد ؛ صد فتنہ و آشوب برانگیختہ شد ؛ صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آشوب انگیز را ذکر کردہ فرماید کہ بمعنی فتنہ انگیز است مخفی مبادکہ این از ملحقات آشوب انگیختن باشد و بس

آشوب برخاستن | استعمال۔ برپا شدن شور و فتنہ و غوغا مرادف آشوب افتادن است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ (حافظ شیرازی ؎) مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ؛
بتماشای تو آشوب قیامت برخاست ؛

آشوب جان | استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب از اسمای معشوق است مولف گوید کہ از صفات معشوق

ردو) آفت جان۔ بقول امیر مجازاً معشوق کو
تے ہین (ناسخ ۵) روتے روتے جو مری
ٹھ چلی ہین آنکھین ٭ کیا مرے پاس سے
ے آفت جان اُٹھتا ہے ٭

شوب جہان | اصطلاح۔ صفت معشوق
ست بمعنی فتنہ برپاکنندۂ جہان۔ درین اصطلاح
شوب بمعنی نمبر (۳) است کہ بر لفظ آشوب
یشت (جامی ۵) آشوب جہانست اگر
پ سوار است ٭ آسایش جانست اگر بزم نشین
ت (اردو) امیر نے آشوب روزگار کا ذکر فرمایا
ہے بمعنی فتنۂ زمانہ آفت دہر (داغ ۵) فلک
ے طور قیامت کے بن نہ پڑتے تھے ٭ خیر
ب تجھے آشوب روزگار کیا ٭ آپ فرماتے
ین کہ آشوب عالم آشوب زمانہ بھی کہا جاتا ہی
نک ۵) جن دنون آشوب عالم حسن چشم یار
ما ٭ جسکو دیکھا نرگس بیمار کا بیمار تھا ٭

شوب جہان شدن | استعمال۔ در جہان
فتنہ برپاکردن است۔ فارسیان برای معشوق
استعمال این کردہ اند (جامی ۵) دید در کودکیت
پیری و گفت این روزی ٭ فتنۂ عالم و آشوب
جہان خواہد شد ٭ (اردو) اردو مین آشوب
جہان ہونا۔ آشوب روزگار ہونا کہہ سکتے ہین

آشوب خریداری بودن | مصدر اصطلاحی
ہجوم خریداران بودن است یعنی برای خریداری
اجتماع خریداران کثیر۔ صاحب آصفی ذکر آشوب
بودن کردہ از عرفی شیرازی سند آوردہ است
و از معنی ساکت اگر بقولش آشوب بودن ہم گیریم
معنی آن باسناد کلام عرفی ہجوم بودن و اجتماع
است نہ شور و غوغا و فرق نازک این از سند
معلوم میشود و ہو ہذا (۵) عشق اگر غم داد جان
و دل ببر د عیش مکن ٭ ہیچ اول بود آشوب
خریداری نبود ٭ (اردو) خریدارون کی
کثرت ہونا۔ یا صاحب آصفی کے ترجمہ کے
لئے ہجوم و کثرت ہونا۔

(۵) حذف دال از وزن شعر درست نیست۔ مولف

(۱) آشوب داشتن | استعمال (۱) بمعنی غوغا۔ وشور

(۲) آشوب داشتن چشم | داشتن است۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب این را آوردہ است (نظیری نیشاپوری ؎) ندانم با کہ در حرفم ہمین مقدار می دانم ٭ کہ با خود ہر نفس آشوب وغوغائے دگر وارم ٭ بیان نمبر ۲ بر آشوب کردن چشم می آید (اردو) آفت سر پہ ہونا۔ عذاب مین جان ہونا (خلیل ؎) افتادگی سنے جادہ صحرا کا بنا یاہے ٭ ہر شخص کے پاؤن سے آفت مرے سر پہ ہے ٭

آشوب دریا دیدن | استعمال۔ بمعنی جزر و مدّ دریا دیدن باشد۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب بند خرین (آشوب دیدن) را ذکر کردہ وهو ہذا (؎) گذر بر سینۂ چاکم فگن گلگشت صحرا کن ٭ قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین ٭ مولف گوید کہ درین شعر مقصود شاعر از شور و غوغا نباشد کہ معنی اصلی لفظ آشوب است بلکہ مقصودش از جزر و مدّ اوست یا روانی آن وتشبیہ آن با چشم تر ہمین معنی درست میشود نہ از شور وغوغا (اردو) سمندر کا اتار چڑھاو جزر و مد دیکھنا۔ دریا کی روانی دیکھنا۔ صاحب آصفیہ نے جزر و مد کو لکھا ہے۔

آشوب دل آہستہ | اصطلاح۔ بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب از صفات معشوق است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آشوب جان۔

آشوب دیدن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ است واز معنی ساکت مولف گوید کہ مبتلاے فتنہ وشور وغوغا شدن باشد سندی کہ او پیش کردہ بر مصدر (آشوب دریا دیدن) گذشتہ است (اردو) آفت دیکھنا بقول امیر بلا اور مصیبت سے دوچار ہونا (کیف ؎) خاک ہوتا جل کے مرتا لاکھ آفت دیکھتا ٭ کوئی صورت ایسی ہوتی اکی صورت دیکھتا

(۱) آشوبِ روزگار | اصطلاح نمبر (۱) (۳۴۴)
(۲) آشوبِ زمانه | فغانی شیرازی
استعمال کرده (ع) نقاش قدرت آن رخ غالب
فریب را ؛ آشوب روزگار بلاے زمانه ساخت ؛
نمبر (۲) را صاحب انند بحواله مظهر العجائب نوشته
که از اسماے معشوق است و دیگر کسی از اہل لغت
ذکر این نکرد (اردو) آشوب روزگار کا ذکر پہلے
ہو چکا ہے (دیکھو آشوب جہان)

آشوبِ ساختن | استعمال۔ صاحب آنند
بذیل آشوب ذکر این کرده از معنی سکوت کند
و سند از کلام فغانی آورده که بر آشوب روزگار
مذکور شد۔ استعمال آشوب ساختن بنظر ما نیامد
در کلام فغانی (آشوب روزگار ساختن) مستعمل
و ساختن بمعنی پیدا کردن۔ (اردو) آشوب
روزگار بنانا۔ پیدا کرنا۔

آشوب شدن | مصدر اصطلاحی۔ درین (۳۴۵)
مصدر هم آشوب بمعنی اسم فاعل می آید چنانکه
بذیل لفظ آشوب بر نمبر (۳) مذکور شد پس آشوب
هستی بمعنی محو و فنا کننده هستی باشد و شدن بمعنی
واقع شدن چنانکه بیدل گوید (ع) چون حباب
آخر نفس آشوب هستی میشود ؛ خانه ما سیل
بنیادش هوائی خانه ایست (اردو) مٹانیوالا
برباد کرنیوالا واقع ہونا۔

آشوبِ شهر | اصطلاح۔ بقول صاحب
آشوبِ عالم | انند بحواله مظهر العجائب
مرادف آشوب روزگار است که از اسماے
معشوق باشد فارسیان قلب اضافت ایرا
براے ہجو عام استعمال کرده اند میرزا مهدیخان
کوکب گوید (ع) شعر شهر آشوب او آشوب
شهر ما شد است ؛ هر که بینی خویش را مصداق
آن اشعار یافت ؛ دیگر کسی از اہل لغت
ذکر این نکرده (اردو) دیکھو آشوب جہان
صاحب آصفیه نے لفظ شهر آشوب پر لکھا ہے
که اسم مذکر وه شخص جو اپنے حسن و جمال کے باعث

آشوبندهٔ شهر وفتنهٔ دهر ہو - یا وہ مدح یا ذم ہجو شعر اکسی شہر کی نسبت لکھین کسی شہر کے اجڑنے یا برباد ہونے کا نظمیہ ذکر یا ماتم -

آشوب کردن | استعمال - بقول صاحب آنند و بہار عجم کہ بر لفظ آشوب گذشت (۱) بمعنی ہجوم آوردن - صاحب آصفی تخصیص معنی بہار را نمی پسندد و گوید کہ (۲) بمعنی غوغا کردن ہم آمدہ اسعدی شیرازی ﷺ) خیالش چنان بر سر آشوب کرد ؛ کہ بام دماغش لگدکوب کرد ؛ (کمال اصفہانی ﷺ) وقت است کہ باز بلبل آشوب کند ؛ فراش چمن ز باد جاروب کند ؛ مولف گوید کہ مقصود بہار بر معنی اول از ہجوم کردن تاختن و لشکرکشیدن باشد و نسبت معنی دوم بیان کردهٔ صاحب آصفی مولف را کلام است از کلام کمال اصفہانی می کشاید کہ (۳)...

آشوب کردن بلبل | بمعنی نغمہ سرائیدنش باشد نہ غوغا کردن اگرچہ آشوب بمعنی شور و غوغاست ولیکن چون اضافت آن بسوی بلبل کنیم باید کہ بر نزاکت بلبل لحاظ کنیم و (۴)

آشوب کردن چشم | مرضی است کہ بکثرت سیلان خون در چشم پیدا میشود معاصرین ایران استعمال این مصدر می کنند - بسیار عجب است کہ در کلام متقدمین یافتہ نشد عجب نباشد کہ این عارضہ در زمان پیشین قلیل العروض باشد یکی از معاصرین عجمی گفت کہ خاقانی ایرا نوشتہ است (ع) آشوب چشم من نگر اے یار بے وفا ؛ مولف گوید کہ در کلیات خاقانی این مصرع بنظر نمی آید - شیخ علی اکبر شروانی کہ فاضل مستند و از خوش بختی ما در حیدرآباد است فرماید کہ آشوب کردن چشم از برائے عارضۂ رمد - فارسیان می گویند و اگر نمی گفتند چہ می گفتند مولف کتاب این را نظم کردہ است (ﷺ) شوق نظارۂ او خون دل آورد بچشم ؛ چشم آشوب کند بہر نقاب

نظرش ٭ مرزا مہدیخان کوکب تخلّص آشوب
دشتن چشم را در نظم آوردہ است (؎) چشم تو
نوشتہ کہ دارد آشوب ٭ احوال دلم مگر گذشت
از نظرت (اردو) (۱) ہجوم کرنا (آصفیہ)
(۲) شور کرنا بقول آصفیہ غوغا کرنا
(۳) بلبل کا چہچہانا (آصفیہ)
(۴) آنکھہ آنا آنکھہ ابل
آنا (داغ ؎) اشک خونین نے گل کھلائے
ہین ٭ آج آئے ہے کس بہار سے آنکھہ ٭ (قلق
؎) روتے روتے سجائی ہین آنکھین ٭ کوئی
جانے کہ آئی ہین آنکھین ٭ (میر ؎) گو دل
ویک ہی جاوے آنکھین ابل ہی آوین ٭ سب
اونچ نیچ کی ہے ہموار تیری خاطر ٭

(۱) **آشوب گاہ** | اصطلاح - بہار ذکر
(۲) **آشوب گستر** | این کردہ از معنی ساکت
است وصاحب انند بر نمبر (۱) فرماید - معروف
ہر دو از کلام عرفی سند گیرند (؎) آن کشتیم کہ
بر زبر بحر شعلہ موج ٭ آشوب گاہ موجۂ طوفان
معبر است ٭ مؤلف گوید کہ (۱) آشوب گاہ
جائے فتنہ و فساد و شور و غوغاست و فارسیان
کنایۃً بمعنی دنیا ہم استعمال کردہ اند چنانکہ صائب
گوید (؎) دست ہر کس را کہ می گیری درین
آشوبگاہ ٭ میشود دست حمایت بر چراغ زندگی ٭
(۲) آشوب گستر - از قبیل داد گستر - کرم گستر
وغیرہ باشد بمعنی شائع کنندۂ فتنہ و غوغا و این
کنایہ از دنیا باشد استعمال این در کلام فرس
بنظر نیامد (اردو) اردو مین آشوب گاہ مستعمل
ہے بقول امیر فتنہ و فساد کا مقام (اسیر ؎)
بحر جہان نہین کوئی آشوب گاہ ہے ٭ کہتی
ہے موج موج سے جلدی گزر گزر ٭

آشوب ناک | استعمال - بقول صاحب انند
بحوالۂ فرہنگ فرنگ خوفناک و پریشان و آشفتہ
(اردو) خوفناک اردو مین مستعمل ہے یعنی ڈر کا
بھرا ہوا اندیشہ ناک - خطرناک - امیر نے اندیشہ ناک

کا ذکر فرمایا ہے۔

آشوب نشستن | استعمال۔ فتنہ و فساد دفع
شدن است ولیکن فارسیان آشوب دل را
ولولۂ دل گفتہ اند و آشوب دل نشستن ولولۂ
دل کم شدن باشد چنانکہ حزین اصفہانی آوردہ
(ﮨ) وشنۂ غمزہ بیار اسے کہ آشوب دلم ؛
نہ نشیند بجگر کاوی مژگانے چند ؛ پس آشوب
بمعنی ولولہ ہم مستعمل شد (اردو) آشوب دبنا
بقول امیر فتنہ و فساد کا زور گھٹ جانا (انشا
ﮨ) ناظم الملک بہادر دہ جناب عالی ؛ دبگئے
جس سے زمانے کے سب آشوب و فتن ؛
ولولہ دبنا۔ اردو مین کہتے ہین۔ ولولۂ دل کم
ہونا بھی کہا جاتا ہے۔

آشوبیدن | صاحب بحر عجم فرماید کہ با واو
مجہول (۱) بہم برآمدن یعنی در غضب شدن
(۲) شور و فتنہ و غوغا نمودن (۳) آشفتہ گردیدن
(۴) دیوانہ شدن (کامل التصریف) مضارع
این آشوبد۔ و بقول صاحب نوادر (۵) برہم
زدن یعنی پریشان ساختن کہ متعدی نمبر ۳
باشد کذا فی بحر العجم و زیر و زبر کردن کذا فی
بہار عجم) (۶) آمیختن چیزے بچیزے مرادف
آشوریدن و آشوردن (انتہی) صاحب مؤید
گوید کہ بمعنی آشفتن یعنی دیوانہ شدن و این متعدی
نیز آید (۷) دیوانہ کردن صاحبان رشیدی
و شمس نویسند کہ برہم زدن و آمیختن و آشوب
کردن و آشوب کردن بمعنی غوغا کردن و
(۸) ہجوم آوردن ہم **مولف** گوید کہ ہر قدر
معانی کہ بر لفظ آشوب گذشتہ است در
آشوبیدن باشد پس (۹) ولولہ پیدا شدن
ہم۔ سند اکثر معانی بر ملحقات لفظ آشوب
گذشتہ است امّا صاحبانیکہ معنی نمبر (۵) و
(۶ و ۷) را بیان کردہ اند بایستی سندش پیش
کرد (اردو) (۱) غصے ہونا۔ آگ بگولا بنجانا
ہونا۔ غضبناک ہونا (۲) شور کرنا۔ غوغا کرنا

فتنہ اٹھانا۔ غل مچانا (۳) پریشان ہونا (۴) دیوانہ ہونا (۵) پریشان کرنا۔ زیر و زبر کرنا۔ تہ و بالا کرنا (۶) ملانا (۷) دیوانہ کرنا (۸) ہجوم کرنا۔ (۹) ولولہ پیدا ہونا۔ ولولہ اٹھنا۔ (آصفیہ)

آشور بقول صاحب نوادر (۱) شور و غوغا کہ حاصل بالمصدر آشوردن و آشوریدن باشد و (۲) امر از مصادر مذکور (۳) شور و غوغا کنندہ۔ مقصودش جز این نباشد کہ مخفف آشورندہ بود سند معنی سوم پیش کردن ضرور بود و نکرد (اردو) (۱) شور و غوغا۔ مذکر (۲) شور کرنا۔ غوغا کرنا۔ کا امر (۳) شور و غوغا کرنے والا۔

آشوردن بقول صاحب نوادر مرادف

آشوریدن آشوبیدن کہ گذشت صاحبان بحر عجم و جہانگیری و شمس ذکر آشوردن فرمودہ می نویسند کہ با واو مجہول و رای موقوف (۱) آمیختن و (۲) خمیر کردن ہر چیز (کامل التصریف) مضارع این آشورد و بقول رشیدی برہم زدن و آمیختن و آشوب کردن و گویند کہ ہم چنین است آشوریدن۔ صاحب مؤید بر لفظ آشوردن معنی دوم را ذکر کردہ و بس صاحب سروری فرماید کہ آشوریدن بمعنی برہم زدن و آمیختن و آشوب و غوغا کردن آمدہ (فرید الدین عطار گوید ــــ۵) کہ چندانی کہ بینی آشوری این دیگ ؛ نیابی لقمۂ بے زہر و بی ریگ ؛ صاحب سروری درین شعر آشوری را کہ صیغۂ واحد حاضر است متعلق بہ مصدر آشوریدن بمعنی برہم زدن کند و برہم زدن بقول صاحب بحر و بہار عجم پریشان کردن و زیر و زبر کردن آمدہ (اردو) دیکھو آشوبیدن جس میں ان تمام معنوں کا ترجمہ موجود ہے۔ بلحاظ معانی صاحب بحر عجم (۱) ملانا (۲) خمیر کرنا۔

آشوغ بقول صاحب برہان بر وزن آروغ شخص مجہول و غیر معروف را گویند

صاحب جہانگیری سند حکیم طرطری آورده (ﮯ) چه کنم از جفای دهر که من ؛ ہستم آشوغ در دیار شما ؛ صاحبان ناصری و سروری و شمس ذکر این کرده اند صاحب رشیدی فرماید که اگرچه در فرہنگ بمعنی مرد مجہول بسند حکیم طرطری آورده ولیکن دلالت واضح بر مراد ندارد **مولف** گوید حکیم طرطری آشوغ را بمعنی غریب الوطن آورده وظاہر است که غریب الوطن مجہول و غیر معروف می باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات گمنام و بے عزت **مولف** کہتا ہے کہ غریب الوطن کہنا کافی ہے یعنی پردیسی (آصفیہ ﮯ) خضر سے راه وطن کیا سمجھ کے پوچھوں میں ؛ مجھے تو خود وه غریب الوطن نظر آیا ؛

(۱) **آشوفتگی** | نمبر (۱) را صاحب انند
(۲) **آشوفتن** | بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید
(۳) **آشوفته** | که مخفف این آشفتگی است که گذشت و بر نمبر (۲) صاحب جہانگیری فرماید که بمعنی آشفتن باشد - صاحب بحر ہم ذکر این کرده فرماید که (کامل التصریف) است بمعنی آشفتن و مضارع این آشوبد و صاحبان موید و شمس و رشیدی و انند ہم ذکر این کرده اند نمبر (۳) را صاحبان نوادر و شمس و سروری و رشیدی و موید نوشته اند که بمعنی آشفته باشد (سعدی ﮯ) چو زنبور خانه برآشوفتی ؛ گریز از محلت که زود اوفتی ؛ اگرچه این سند مصدر برآشوفتن است لیکن من وجه بکار این ہم میخورد (اردو) دیکھو آشفتگی و آشفتن و آشفته -

آشوییدن | بقول صاحب سروری مرادف آشوبیدن که گذشت گوید که اصل این و اصل آشوییدن مصدر آشوییدن باشد دیگر کسی از اہل لغت ذکر این کرده

آشیان | بقول صاحب برہان بایای حطی بروزن ماکیان خانهٔ مرغان و سقف خانه باشد

صاحب سروری بمعنی اول قانع - صاحب موید هم صرف معنی اول را ذکر کرده ناصری
را با برهان اتفاق رشیدی نسبت معنی دوم - آرام گاه مردم گوید صاحب چراغ فرماید که معنی
خانهٔ عنکبوت هم آمده (سلیم ؎) در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت ٭ تارها
هم پیدا از نوک خارهاست ٭ بهار گوید که مطلق خانهٔ حیوانات و لهذا بر خانهٔ عنکبوت
و سمندر و زنبور نیز اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه مجاز است از اینجاست که خانهٔ یک سقفه
را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند محمد اسحاق شوکت ؎) چنان ز شوق طلب
گرم رفتن راهم ٭ که آشیان سمندر بود قدم گاهم ٭ و می فرماید که با لفظ بستن و گذاشتن و چیدن
و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن و انداختن و برداشتن مستعمل **مولف** گوید که آشیان
(۱) بمعنی مطلق خانه باشد که برای خانهٔ انسان هم گفته میشود چنانکه کلیم همدانی گفته که بر مسند
(آشیان کردن) آید و (۲) سقف خانه را هم فارسیان آشیان گفته اند - چنانکه بیدل گوید
(؎) بسکه بنهادم ز آشوب خزان سر در هواست ٭ میتوان از آشیانم ریخت رنگ ناشنا
مخفی مباد که فارسیان مرتبهٔ خانه را سقف گویند چنانکه خانهٔ یک سقفه و دو سقفه و بهمین معنی لفظ آشیان
هم مستعمل یعنی خانهٔ یک آشیانه و دو آشیانه چنانکه غنی گوید (؎) ما بلبلان بلند نشانیم خانه را ٭ جا
کرده ایم خانهٔ یک آشیانه را ٭ آنچه خان آرزو در چراغ هدایت خانهٔ زنبور را آشیان گوید و از کلام سلیم سند
جوید قابل غور است کلیم همدانی آشیان را بمعنی خانهٔ عنکبوت نگفت بلکه آشیان عنکبوت را بمعنی خانهٔ عنکبوت
آورد و این از تعمیم معنی نمبر (۱) بیرون نیست و آنچه بهار آشیان سمندر را ذکر کرده است
بحث آن بجای خود آید (اردو) آشیان - آشینه سے مشتق معلوم ہوتا ہے جسکی معنی

دری مین (پرند کا انڈا) ہین۔ مذکر (۱) سکونت کا مکان - آدمیون کے رہنے سہنے کے مقام کا نام جیسے (سحر ؎) ہمارے رہنے سے تجھکو جو آگ لگتی ہے ؎ جلائے دیتے ہین ہم آشیان بہت اچھا ۔ بعد وفات سلاطین و رروسا کے القاب بطور خطاب اس لفظ سے ترکیب پاتے ہین جیسے خلد آشیان - عرش آشیان - نیز پرندون کا گھر جسے گھونسلا کہتے ہین (رند ؎) اجاڑ ا موسم گل ہی مین آشیان میرا ؎ الٰہی ٹوٹ پڑے تجھپہ آسمان صیاد ؎ (داغ ؎) خدا کرے ابھی اے باغبان کرے بجلی ؎ ترے چمن مین لگے آگ آشیانہ کی ؎ (دیکھو امیر اللغات مین لفظ آشیان) (۲) سقف اردو مین اسم مونث مکان کی چھت کو کہتے ہین (ناسخ ؎) اثر ورکار ہے تو جا پہنچ عرش معلی تک ؎ نہین سقف فلک اے نالہ تنگیر لوہے کی ؎ جن معنون مین فارسیون نے یک سقفہ یا دو سقفہ - یک آشیانہ دو آشیانہ کہا ہے اس کا ترجمہ محاورہ اردو مین یک منزلہ دومنزلہ ہے - صاحب آصفیہ نے لفظ منزلہ پراس کا ذکر فرمایا ہے -

آشیان آہنی اصطلاح - باضافت نون اول بقول صاحب بحر عجم انگشت دان - مولف گوید کہ این آلتی باشد کہ خیاطان بوقت دوختن بر بنصر می کنند کہ بشکل کلاہ باشد و اکثر از آہن می سازند تا بنصر وسطی از صدمہ سوزن محفوظ ماند و بوسیلہ آن امدادی در دوختن هم میرسد (۱ - دو) انگشتانہ - مذکر - بقول امیر شام کے مثل لوہے یا پیتل کا خول جسے کپڑا سینے کے وقت چھنگلیا کے پاس کی انگلی مین پہن لیتے ہین تاکہ سوئی نہ چبھے دکن کے عام و خاص اسکو نگستان کہتے ہین غالبا یہ اسی انگشتانہ کا بگڑا ہوا لفظ ہے -

آشیان انداختن استعمال۔ آشیان انداختن بمعنی آشیان ساختن نباشد بلکہ بمعنائے اصلی انداختن است یعنی چیزے از دست انداختن و افگندن۔ چنانکہ عرفی گوید (ﮯ) مایۂ انتعاش مظلومان ٭ گر بدامان صرصر اندازد ٭ آشیان خراب کردۂ باز ٭ پیش برج کبوتر اندازد ٭ **مولف** خیال می کند کہ در شعر اول فاعل انداختن ممدوح باشد و در شعر ثانی فاعل آن صرصر صاحب آصفی بذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ از معنی ساکت (اردو) عرفی نے سند گذشتہ مین کہاہے کہ اگر ممدوح نے مظلومون کی عیش ونشاط کا سامان صرصر کے حوالے کردیا تو وہ اس کو برباد نہین کرتی۔ پرند کے گھونسلے کو جو باز کا خراب کیا ہوا ہو اُڑا لیجاتی ہے اور برج کبوتر کے روبرو ڈالدیتی ہے اور اس سے کبوتر مزے اُڑاتے ہین یعنی اسی کے تنکے اُٹھا لیجاتے ہین۔ پس آشیان انداختن کا لفظی ترجمہ گھونسلے کو پھینکدینا ہے۔

آشیان برداشتن مصدر اصطلاحی۔ خانہ بگذاشتن و رفتن غنی کشمیری بصلہ راآوردہ (ﮯ) بلبل برداشت آشیان را ٭ گل گفت کہ خس کم وجہان پاک ٭ صاحب آصفی و بہار بذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ از معنی ساکت (اردو) گھر چھوڑکر چلے جانا۔

آشیان بستن مصدر اصطلاحی۔ (۱) بمعنی آشیانہ وخانہ ساختن است (کلیم ہمدانی ﮯ) کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد ٭ بجہان سایہ افتد بر زمین از قدر عنایش (غنی ﮯ) بلبل بہ خدمت گل جامی کند بہ گلشن ٭ بردار خاروخس را از باغ و آشیان بند ٭ (صائب ﮯ) درگلستانے کہ روید دام چون سنبل زخاک ٭ بہ کہ بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی ٭ و درین شعر از آشیان خانۂ انسان مراد است و ہمچنین درین شعر (ولہ ﮯ) بجو د سازی قناعت از بہار

زندگانی کن ؛ مکن در فصل گل اوقات صرف
آشیان بستن ؛ صاحب آصفی ذکر این کردہ
از معنی ساکت وہم چنین بہار بذیل لفظ آشیان
(۲) کنایہ از مقیم شدن ہم آمدہ چنانکہ بیدل
گوید (ص) جوہر پرواز من بر بے نشان افتادہ
است ؛ کاش رنگم در پر طاؤس بندد آشیان ؛
(اردو) (۱) آشیان باندھنا - بقول امیر گھونسلا
بنانا (ناسخ ص) جا رہا ہے کوی جانان مین
رقیب روسیاہ ؛ زاغ نے باندھا ہے اپنا
آشیان گلزار مین ؛ (ذوق ص) کیا مجنون مجھے
آشفتگی نے زلف کی کس کی ؛ کہ میرے سر پہ
مرغ شانہ سر نے آشیان باندھا ؛ بقول صاحب
آصفیہ گھر بنانا بمعنی (۱) مکان بنانا (۲) قیام
پذیر ہونا - قدم جمانا (ناسخ ص) گھر بناؤن
خاک اس وحشت کدہ مین ناصحا ؛ آئے
جب مزدہ رجھکو گور کن یاد آ گیا ؛ (سالک
ص) اس کے دل مین اثر کرائے گریہ ؛
غیر کیا گھر بنا سے بیٹھے ہین ؛

آشیان بستن بر روی شعلہ | مصدر اصطلاحی (۱۵۱)
کنایہ از سوختن و خاکستر شدن است چنانکہ
ظہوری گوید (ص) نماندہ در دل پروانہ تاب
می خواہد ؛ بر روی شعلہ زبال و پر آشیان
بندد (اردو) جلجانا - شعلہ پر آشیان باندھنا
یا بنانا کنایۃً انہین معنون مین کہ سکتے ہین جیسا
کہ ہم نے کہا ہے (ص) مرغ دل پروانہ کی
اُس شمع محفل سوز کا ؛ نخل شعلہ پر بنایا بال و
پر سے آشیان ؛

آشیان چیدن بر سر | مصدر اصطلاحی
کنایہ از گردن افراختہ رفتن است صاحب آصفی
و بہار ہم بذیل لفظ آشیان ذکر آشیان چیدن
کردہ از معنی ساکت (عرفی شیرازی ص) آشیان
زغن و زاغ نچیدم بر سر ؛ سر قدم ساختہ بر
خار مغیلان رفتم ؛ مقصود شاعر از اظہار کمال
است گوید کہ من از غرور سر نہ افراختم کہ صدمہ

برآشیان زاغ و زغن رسد و از شاخ درخت
جدا شده بر سرم باید و ظاہر است کہ زاغ و زغن
عادۃً بر درخت بلند آشیان می نہند (اردو) سر
اٹھا کر چلنا (صفیہ ع) سر اٹھا کر جو چلا اس دشت پُر
وحشت خیز مین ٭ پاتلوون سے وہین خار مغیلان ہو گیا

آشیان خواستن | استعمال طلب کردن
آشیان - صاحب آصفی ذکر کردہ (حزین اصفہانی
ع) پروانہ ہا توان شدن از گلستان مگوی ٭
بر شاخسار شعلہ نشین آشیان مخواہ (اردو) آشیانہ چاہنا

آشیان دادن بخانۂ چشم | مصدر اصطلاحی
بر چشم نشاندن و عزت کردن و محبت کردن
چنانکہ صدفی استرآبادی گوید (ع) باز گرسنہ
چشم بد و رعد التش ٭ کنجشک را بخانۂ چشم آشیان
دہد ٭ صاحب آصفی این را آشیان دادن
بہمین سند نوشت و از معنی ساکت (اردو)
آنکھوں پر بٹھانا - بقول امیر بہت محبت اور
تپاک سے پیش آنا (داغ ع) مرتبہ دیکھنے والے کا
ترے ایسا ہی ٭ کہ بٹھاتے ہین اسے اہل نظر آنکھوں پر

آشیان داشتن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ بمعنی
حقیقی یعنی داشتن خانہ و جاے قیام است
چنانکہ بیدل گوید (ع) عاشق کجا و آرزو
خانمان کجا ٭ پروانہ و رنگین فنا دارد آشیان
(فقیر دہلوی ع) بر شاخسار معنی چون بلبل آشیان
داشت ٭ چون نقش پاست اکنون خاک
آشیان امید ٭ (نظیری نیشاپوری ع) کہ نو
پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم ٭ مولف
گوید کہ درین مصرع اگر لفظ بر را محذوف نگیریم
آشیان بمعنی نشیمن باشد و صاحب برہان بر لفظ
نشیم می فرماید کہ نشیمن بمعنی آشیانۂ مرغان ہم
آمدہ پس بسند این مصرعہ آشیان بمعنی نشیمن
توان گرفت (اردو) گھر رکھنا - آشیانہ
رکھنا - جیسے بلبل فلان درخت پر اپنا آشیانہ رکھتا ہے
لیکن بول چال مین یون کہتے ہین کہ بلبل کا آشیانہ

فلان مقام پر ہے اردو مین نشیمن جاے آرام و آشیانۂ مرغان کے لئے بھی مستعمل ہی دیکھو آصفیہ

آشیان درکمین فنا داشتن مصدر اصطلاحی (۲۵۲)
کنایہ از فنا شدن است چنانکہ سندش بر مصدر گذشتہ از کلام بیدل گذشت (اردو) فنا ہو جانا دیکھو آصفیہ

آشیان سمندر اصطلاح - باضافت نون (۲۵۳)
اوّل کنایہ از آتش باشد چنانکہ محمد اسحق شوکت بخاری گوید (ے) چنان زشوق طلب گرم رفتن راہم ؛ کہ آشیان سمندر بود قدم گاہم (اردو) دیکھو آتش -

آشیان سوختن استعمال - سوختن خانہ و آشیانہ باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ (حزین اصفہانی ے) برگ سفر روے وطن دیگر ندارم ہیچیک ؛ پرواز بالم ریختہ برق آشیانم سوختہ ؛ (بیدل ے) آشیان بیدل را سوخت از حسرت ؛ دودے از پس نرجاست ہمچو شمع خاموشی ؛ (اردو) گھر جلانا - آشیان جلانا -

آشیان شدن استعمال - قرار یافتن آشیان است چنانکہ صاحب آصفی سندی از کلام حزین اصفہانی آوردہ (ے) حزین از مردم دنیانۂ یا را بدامن کش ؛ زباغی کاشیان زاغ شد کنج قفس بہتر ؛ (اردو) آشیان ہونا - آشیانہ ہو جانا - آشیانہ بنّا (ناسخ ے) دل مین ساکن ہے خیال اک بت بے پروا کا ؛ آشیانہ مرے ویرانہ مین ہے عنقا کا ؛ (فقرہ) جو مقام بلبل کے رہنے کا تھا اب وہ کوّے کا آشیانہ ہو گیا ہے یا بن گیا ہے "

آشیانِ عنقا استعمال - باضافت نون و فتح عین مہملہ - آشیان سیمرغ - صاحب برہان بر لفظ عنقا گوید کہ سیمرغ را گویند و عنقاے مغرب ہم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزہاے نابود و معدوم و عدم کنند و کنایہ از ہر چیز نایاب باشد - پس آشیان عنقا را ہم برین قیاس

توان کرد کہ چہ چیز است - یعنی چیز نیست کہ ہیچ نیست بیدل گوید (ع) ہزار رنگ زمین پرفشان نیز نگیست ٭ اگر غلط نکنم آشیان عنقائیم (اردو) بقول صاحب آصفیہ عنقا - راج ہنس ایک دراز گردن نامعلوم الاسم و مجہول الجسم پرند کا نام بعض لوگون کے نزدیک اس کا وجود فرضی ہے کیونکہ آج تک کسی نے نہین دیکھا - فارسی مین اس کو سیمرغ کہتے ہین یعنی وہ پرند جس مین تیس پرندون کی مشابہت یا رنگ پایا جاتا ہے - اس کو عنقائے مُغرب اسوجہ سے کہتے ہین کہ طیور کو نگل جاتا ہے بلکہ آدمی کے بچّون کو بھی بعض لوگون نے بفتح را اس کے معنی نادر - عجیب و غریب لکھے ہین سو چونکہ عنقا کو خدائے تعالیٰ نے عجیب و غریب پیدا کیا لہذا مُغرَب کہنے لگے (انتہی) ہم نے اس کے تاریخی واقعات بہت کچھ لکھے ہین ہم انکو لفظ عنقا پر بیان کرین گے انشاءاللہ الغرض آشیان عنقا اردو مین کہہ سکتے ہین یعنی عنقا کا گھونسلا -

آشیان عنکبوت استعمال - باضافت نون اول - بمعنی بافتۂ عنکبوت و تفتۂ عنکبوت - صاحب نفائس تنیدۂ عنکبوت را بفارسی کلاش خانہ گوید - کلاش بفارسی عنکبوت را گویند و تفتۂ بقولش پردۂ سفیدی کہ بر آن عنکبوت تخم نہد باین حال ہر دو را فارسیان آشیان عنکبوت ہم گفتہ اند چنانکہ محمد قلی سلیم گوید (ع) در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت ٭ تارہای دامنم پیداز نوک خار نیست (اردو) مکڑی کا جالا - بقول آصفیہ مذکر - تار عنکبوت - وہ سفید جھلّی سا مکڑی کا گھر جسمین اس کے انڈے رہتے ہین -

آشیان کردن استعمال - (۱) قائم کردن خانہ و آشیانہ ساختن پرند - صاحب انجمن صفی و بہار ذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ صاحب

بحر عجم بمعنی اوّل قانع کہ تعمیم آن ہر دو معنی را شامل است (کلیم ہمدانی ؎) پرواز من بہ سرکشی گل نمیرسد ؛ در سایۂ نہال گر آشیان کنم ؛ (صائب ؎) در سر این غافلان طول امل دانی کہ چیست ؛ آشیان کردست مارے در کبوتر خانہ (والہ ہروی ؎) بشاخی ار کند از خصومت آشیان مرغی ؛ بہ سایہ نقل کند از درخت ہا ثمرش ؛ بہ تحقیق مولف (۲) بمعنی قائم شدن و مقام کردن چیزی ہم چنانکہ بیدل گوید ؎ گر جنونم نالہ واری نذر بلبل می کند ؛ شور محشر آشیان در سایۂ گل می کند ؛ (اردو) گھر بنانا آشیان کرنا۔ (ناسخ ؎) گھر بناؤن خاک اس وحشت کدہ مین ناصحا ؛ آئے جب مرد ور مجھکو گورکن یاد آگیا ؛ (سوز ؎) باغ دنیا کی ہے حریف خزان ؛ کس بھروسہ پہ آشیان کیجے ؛ امیر فرماتے ہین کہ آشیان کرنے کا محاورہ اب متروک ہے آشیان لگانا کہا جاتا ہے (ناسخ ؎) آشیان میرے چمن مین جو لگائے اگر ؛ بیضۂ زاغ سے ہو مرغ خوش الحان پیدا ؛ دیکھو آشیان بستن۔ آشیان بنانا بھی بولا جاتا ہے (بحر ؎) اپنے سر پر لین جفائے باغبان کس کے لئے ؛ چار دن گل مین بنا مین آشیان کس کے لئے ؛ (آتش ؎) لکھ کے خط حسرت مین قاصد کی ہون مین مجنون ہوا ؛ چاہئے ہدہد بنائے آشیان بالائے سر ؛ گھونسلا بنانا بھی اردو مین بولا جاتا ہے۔ اگرچہ یہ پرند کے لئے مخصوص ہے لیکن گھر بنانے کے لئے بھی کہا جاتا ہے (دیکھو آصفیہ) (۲) قایم ہونا یقام کرنا

آشیان کندن | استعمال۔ برباد کردن آشیانہ پرندو خانہ باشد چنانکہ اسیر شہرستانی گوید ؎ در کندن آشیان بلبل ؛ گلبین از خار تیشہ دارد ؛ صاحب آصفی بدون معنی ذکر این کردہ (اردو) آشیان اجاڑنا۔ بقول امیر گھوسلا برباد کرنا۔ (رکیف ؎) کہین نہ پھٹ پڑے بجلی فلک سے

ر و صیاد ؛ نہو اجاڑ کے بلبل کا آشیان محفوظ
گھر ڈھانا۔ گھر گراتا۔ (آصفیہ)

آشیان گذاشتن | استعمال۔ مرادف آشیان بستن و نہادن (صائب ؎) زبرق خرمن گل خانمان شبنم سوخت ؛ بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ ؛ بہار و صاحب آصفی بر لفظ آشیان بدون صراحت معنی ذکر این کرده۔

آشیان گردیدن | استعمال تیار شدن خانہ و آشیانہ چنانکہ میلی ہروی گوید (؎) بدیده خار وحشی از رہست آنقدر رچیدم ؛ کہ بہر مرغ خیال تو آشیان گردید ؛ صاحب آصفی تذکره این کرده از معنی ساکت (اردو) گھر بنا۔ آشیانہ بنّا۔ گھر تیار ہونا۔ گھونسلا بنا۔ (فقره) چوبینہ اسقدر موجود تھا کہ اس سے خاصہ گھر بنگیا۔

آشیان گرفتن | مصدر اصطلاحی (۱) مقام کردن۔ و قیام اختیار کردن است چنان کہ طالب آملی گوید (؎) رحم است بر تدرو دل من کہ آشیان ؛ بر شاخسار شعلۂ سرکش گرفتہ است ؛ بہ تحقیق مولف (۲) بمعنی خانہ قرار دادن و متمکن شدن و قائم شدن ہم آمده چنانکہ ظہوری گوید (؎) خدنگ عشق تو ہر سینہ را کہ کیش گرفت ؛ عقاب درد و غمش آشیان خویش گرفت ؛ صاحب آصفی ذکر این مصدر کرده از معنی ساکت (اردو) (۱) قائم ہونا۔ قیام کرنا (۲) گھر بنانا۔ بقول آصفیہ قدم جمانا۔ قائم ہو جانا (سالک ؎) اس کے دل مین اثر کر اے گریہ ؛ غیر کیا گھر بنا بیٹھے ہین ؛

(۶۵۸) **آشیان مار** | استعمال۔ جائے و سوراخی کہ مار در آن بیضہ نہد۔ سند این بضمن آشیان کردن از کلام صائب گذشت (اردو) بانبی (بقول آصفیہ) اسم مونث۔ سانپ کا بل سوراخ مار۔

آشیان نہادن | استعمال۔ مرادف معنی اوّل آشیان کردن باشد (سلمان ساوجی ؎)

نصرت کہ مرغ بیضۂ پولاد تیغ او ست ؎ بر | شاخسار رایت تو آشیان نہاد ؎

آشیانہ | بقول صاحب سروری (۱) جائیکہ مرغان سازند براے آرام خود و بعربی وکر گویند بفتح واو و سکون کاف و آخرش راے مہملہ صاحب ناصری و جہانگیری و شمس (۲) سقف خانہ را ہم گفتہ (ظہوری سلہ) خود گشت گل آشیانۂ او ؎ بلبل کہ ز آشیانہ برخاست (جامی سلہ) کبوتر حرم او بشاخ سدرہ و طوبی ؎ نمید ہد خس و خاشاک آشیانۂ خود را ؎ (عبد الواسع جبلی سلہ) ز فخر و مرتبت باشد کہ زیبد ؎ سپہرش کاخ و مہرش آشیانہ ؎ صاحب رشیدی گوید کہ نشیمن مرغان و آرام گاہ مردم پس (۳) بمعنی خانہ ہم باشد مرادف آشیان (صائب سلہ) خاری کہ در رطم نخلد چون زبان مار ؎ در آشیانۂ من بے آب و دانہ نیست (اردو) آشیانہ۔ مذکر۔ مرادف آشیان (۱) پرند کا گھر جسے گھوسلا کہتے ہین (ناسخ سہ) دل مین ساکن ہے خیال اک بت بے پروا کا ؎ آشیانہ مرے ویرانہ مین ہے عنقا کا ؎ (۲) سقف۔ دیکھو لفظ آشیان کا نمبر ۲ (۳) آدمیون کی سکونت کا مکان۔ رہنے سہنے کا مقام (سرور سہ) سراسر دل دکھاتا ہے کوئی ذکر اور ہی چھیڑو ؎ پتا خانہ بدوشون سے نہ پوچھو آشیانے کا ؎

آشیانہ بستن | استعمال۔ مرادف آشیان بستن یا فتن است کہ گذشت (غنی سہ) اے عندلیب بہر تماشاے عکس گل ؎ بر روی آب ہیچو حباب آشیانہ بند ؎ (اردو) آشیانہ بنانا۔ دیکھو آشیان بستن۔

آشیانہ دیدن | استعمال۔ بمعنی آشیانہ یافتن چنانکہ آرزوی اکبر آبادی گوید (سہ) جز تماشا خرابی از ان گل ندیدہ ام ؎ در باغش آشیانۂ

بلبل ندیدہ ام ؛ صاحب آصفی ذکر این کردہ (اردو) آشیانہ پانا۔

آشیانۂ زنبور | استعمال بمعنی شان عسل وانگبین خانہ باشد صاحب انند آشیانۂ زنبور اذکر کردہ (سید محمد عرفی ؎) چو آشیانۂ زنبور شہد روز وصال ؛ ز نوشخند تو ام خانمان کند شیرین ؛ (اردو) بقول صاحب آصفیہ چھتا۔ مہال کی مکھیوں یا بھڑوں کا گھر۔ خانۂ زنبور آشیانۂ زنبور۔

آشیانہ ساختن | استعمال۔ مرادف آشیان کردن کہ گذشت صاحب آصفی ذکر این کردہ (طالب آملی ؎) تا کردہ سیر عمکدہ یارب چگونہ ساخت ؛ بلبل بطرح خانۂ من آشیانہ را ؛ (جامی ؎) از خانہ کمان تو ہر مرغ تیز پر ؛ کامد درون خانۂ من آشیانہ ساخت ؛

آشیانہ طلبیدن | استعمال۔ بمعنی خانہ خواستن است صاحب آصفی ذکر این کردہ (خسرو دہلوی ؎) بدیدہ و دل من دو دست خانہ می طلبد ؛ چرا در آتش و آب آشیانہ میطلبد ؛ (اردو) گھر چاہنا۔

(۱۶۵۶) **آشیانہ گذاشتن** | استعمال۔ مرادف آشیان گذاشتن است کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (؎) اگر نہ ریختہ مژگان کجاست خار ہے ؛ کہ بہر مرغ نگاہ آشیانہ بگذارم ؛

(۱۶۵۷) **آشیانہ نمودن** | استعمال۔ مرادف آشیانہ ساختن (بیدل ؎) نفان کہ بست ببالم ہزار شعلہ طپیدن ؛ بشبنمیکہ نمود آشیانۂ کہ ندارم ؛ (اردو) آشیانہ بنانا۔

(۱۶۵۸) **آشیانہ نہادن** | استعمال۔ مرادف آشیان نہادن کہ گذشت چنانکہ عبد الواسع جبلی گوید (؎) با یوانش نہ دسال از بلندی ؛ نہادہ نسر طائر آشیانہ ؛

آشتی در راہ است و گواہی درکار | مثل۔ صاحب امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر

این کرده از معنی و محل استعمال ساکت - فارسیان این مثل را بجائے زنند که بامید توت یک وقته گواهان مصنوعی مشغول کار باشند از معاصرین زبان دان معلوم شد که (آش گواه) در اصطلاح عدالت عجم مرادف خوراک گواه است که در قانون هندوستان هم مقرر کرده اند و هم چنین در سلطنت آصفیه - معاوضهٔ خاص برائے شهود مقدمه معین است و این معاوضهٔ وقت گواه بذمهٔ فریقی عاید میشود که بدرخواست او گواه را طلب کنند - گویند که در بلاد عجم بسیاری از بخبردان نا عاقبت اندیش شهادت مصنوعی را پیشهٔ خود کرده اند و کثرت آنها بحدی رسیده است که بمعاوضهٔ قوت یک وقته باداى شهادت مصنوعی آماده میشوند و درین مثل از مبالغه کار گرفته است که آش یعنی قوتش هنوز در راه است یعنی بگواه ادا نشده است و او در کار است یعنی بامید آش (ادائے شهادت می کند و این عجبے نیست و تخصیص عراق و عجم چیست هر کجا که ذرایع معیشت تنگ و نشهٔ جهالت در سر باشد بیراهان خانمان برباد همین جُور کارها می کنند خدا توفیق خیر دهد (اردو) دکن مین کہتے ہین کہ جھوٹے گواہ کو وعدہ کافی ہے - رشوت خوار کا ضمانت پر مدار - یعنی جو لوگ روپیہ کے لالچ مین جھوٹی گواہی دینے پر آمادہ ہو جاتے ہین یا رشوت خواری کے عادی ہین وہ وعدہ اور ضمانت پر بھروسہ کرتے ہین یعنی روپیہ اور معاوضہ ملنے سے پہلے وہ مرتکب گناہ و جرم ہو جاتے ہین -

آشینه | بقول صاحب برهان بروزن خاگینه تخم مرغ را گویند - صاحب جامع اللغات و انند هم ذکر این کرده (اردو) مرغ کا انڈا - دیکھو آستینه -

آشیهه | بقول صاحب برہان با ہاے ہوّز بروزن پاکیزہ صدا و شیہہ اسپ را گویند و بعربی صہیل خوانند صاحبان سروری و مؤید و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات گھوڑے کی آواز بقول آصفیہ ہنہناہٹ - اسم مونّث - آواز اسپ صہیل الفرس - آشیہہ -

الف ممدوده با صاد مهمله

آصف | بقول صاحب برہان بفتح صاد و سکون فا (۱) نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بود و علوم غریبہ و سیمیا باو منسوب است و در صحاح الادویہ (۲) بمعنی بیخ کبر است کہ در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح ہمزہ نیز آمدہ گویند این لغت عبریست صاحب مؤید الفضلا فرماید کہ نام وزیر سلیمان علیہ السلام یکی از علمای بنی اسرائیل و پسر برخیا صاحب شمس اللغات نوشتہ کہ بمدّ الف و کسر صاد نام وزیر حضرت سلیمان کہ بیک طرفۃ العین تخت بلقیس را از راہ دو ماہ آوردہ و او یکی از علمای بنی اسرائیل بود پدر او برخیا نام داشت و اصف بفتحتین در فارسی نام دوای مشہور رنجر اسان و نیز گویند کہ میوہ ایست آچار کردہ تا بحد ملتان آرندش صاحبان غیاث اللغات و فرہنگ آنند راج گویند کہ بفتح صاد مہملہ نام وزیر سلیمان - از مزیل الاغلاط و برہان و بعضی از اہل لغت نوشتہ اند کہ آصف بن برخیا یکی از علماے بنی اسرائیل بود - صاحب جامع اللغات سندی بر استعمال این لفظ آوردہ نمی گوید کہ مال کیست (۵) آصف عہد و فلاطون زمن پ شاہ عالمگیر دارای جہان مولف گوید (۳) تخلّص فرمانرواے سلطنت آصفیہ حیدرآباد

دکن اعنی آصف جاہ نظام الدولہ نظام الملک میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ جی-سی
ایس-آئی-جی-سی-بی ادام اللہ اقبالہم ہم کہ بیادگار جشن چہل سالہ عمرش تالیف این
کتاب صورت گرفت - جدّ اعلایش نواب غفرانمآب آصف جاہ اول ہمین تخلص داشت
دارد و)(۱) آصف بقول امیر حضرت سلیمان علیہ السلام کے وزیر کا نام جو برخیا کے بیٹے
تھے (غالب ؎) آصف کو سلیمان کی وزارت سے شرف تھا ؛ ہے فخر سلیمان جو کرے
تیری وزارت (۲) صاحب محیط اعظم نے لفظ آصف پر بیخ کبر لکھا ہے اور بیخ کبر پر عرق
آصف اور عرق آصف پر بیخ کبر کا حوالہ ہے صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ
یہ بیخ کبر ہے جو مشہور دوائی ہے عربی مین اسی کو اصل الکبر کہتے ہین صاحب آصفیہ
نے (کنیر کی جڑ) کا ذکر کیا ہے فرماتے ہین کہ اسی کا نام بیخ خرزہرہ ہے جس کے کھانے
سے آدمی مرجاتا ہے (۳) فرمانروائے سلطنت آصفیہ کا تخلص (آصف ؎) آصف
کو جان و مال سے اپنے نہین دریغ ؛ گر کام آئے اسکی رعیّت کے واسطے ؛ مولوی
غلام محمد حیدرآبادی نے لفظ آصف کی تحقیق مین اپنا قیمتی وقت صرف کیا ہے آپکا
مضمون اخبار مشیر دکن کی اشاعت نمبر ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ متعلق بہ ۶ و ۹ و ۱۰ مارچ ۱۹۰۹ء
مین چھپا ہے آپ فرماتے ہین کہ یہ لفظ اپنی اصلی صورت مین نہ آصف بکسر صاد ہے اور نہ
آصف بالفتح بلکہ ان دونون صورتون سے ایک جداگانہ شکل رکھتا ہے جو زبان عبرانی
سے متعلق ہے اسکی اصلی صورت حروف عربی مین آساف یہ اسم فاعل کا صیغہ ہے مصدر
آسف سے مشتق جو مترادف ہے یاسف کا جس کے معنی (۱) جمع کرنا (۲) اپنے پاس رکھ لینا

(۳) چھڑا لینا (۴) کھینچ لینا (۵) ہٹا دینا (۶) چندوال ہونا وغیرہ کے ہین - عربی زبان کے معتبر لغات مثل قاموس اور اسکی شرح تاج العروس اور لسان العرب وغیرہ تو فتح صاد کے ساتھ اس لفظ کو آصف لکھتے ہین مگر زمانۂ حال کے کتب اللغات اقرب الموارد محیط المحیط او قطر المحیط وغیرہ بنظر تحقیق غیر زبان کا لفظ سمجھکر اوس کے ترک کو اولے جانتے ہین - فارسی لغات عموماً باستثنای چند اسکو کسر صاد سے تعبیر کرتے ہین - پس جبکہ ہمارے کتب لغات مین اسکی دونون صورتین مرقوم ہین اور حقیقی صحت جو ہم اوپر لکھا چکے ہین کسی ایک مین بھی پائی نہین جاتی تو ایسی صورت مین ایک کو دوسری صورت پر ترجیح دینا درحقیقت ترجیح بلا مرجّح ہے اگرچہ فارسی صورت کی تائید مین ایک یہ شہادت بھی پیش ہوسکتی ہے کہ یہ خطاب شاہان مغلیہ کا عطا کردہ ہے جن کی مادری زبان فارسی تھی مگر ایسی قیاسی شہادتین فنّ لغت پر مؤثّر نہین ہوسکتین اسی طرح لغات عربیہ کی تصدیق کتب حدیث سے ہوسکتی ہے جن مین لفظ آصف بفتح صاد لکھا جاتا ہے لیکن اس امر کا بار ثبوت حامیان لغات عربیّہ ہی کے ذمہ ہوگا کہ وہ راویان احادیث کو ماہرین فن لغت مین ثابت کرین اور یہ بھی بتائین کہ حدیث کی کتابون کو متشکّل کب اور کن لوگون نے بنایا - الغرض جبکہ زبان عربی اور فارسی مین السنۂ غیر کے اعلام کو معرّب اور مفرّس بنانے کا کوئی کلیہ یا قاعدہ مقرر نہین ہے تو ایسی صورت مین ان زبانون کی لغات کا اعتبار بھی نہین ہوسکتا علاوہ برین اسماے معرفہ جن سے صرف کسی شخص یا چیز کے وجود کا تشخص ہی مراد ہے وہ اگر ایک زبان سے کسی دوسری زبان مین جاکر اپنی

اصلیت پر قائم نہ رہین مگر مفہوم وہی ادا کرین جو اہل زبان سمجھتے ہین تو اُن کے تلفّظ یا حرکات
کی تبدیلی سے کوئی نقصان نہین ہوتا اور نہ غیر زبان والون کو کوئی حق ہے کہ اوسکی صحّت
اور عدم صحّت پر راے زنی کرین چنانچہ یورپ کی زبانون مین ہمارے سرور کائنات
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کا اسم مبارک دو طرح پر بولا اور لکھا جاتا ہے یعنی موہمٹ
اور موحمڈ حالانکہ نام پاک عربی مین محمّد ہے صلی اللہ علیہ وسلم جس کے لحاظ سے یہ دونون
صورتین غلط ہین لیکن اگر اہل یورپ کے مابین انکی صحت مین تکرار واقع ہو تو فرمائیے
کہ وہ کونسی صورت کو صحیح قرار دین گے بعینہٖ یہ مثال آصِف اور آصَف کی بحث کی ہے
جس کی صحّت مین کلام کرنے کا ہمین کوئی حق نہین ہے جب تک کہ اصل زبان سے
واقف ہو کر اسکی اصل املا و حرکات کے ساتھ اسکا تلفّظ نہ کر سکین۔ غیر زبان والون
کے نزدیک الفاظ کی صرف وہی صورتین سند ہو سکتی ہین جو اونکی قدیم تحریرون مین
پائی جاتی ہین یا اونکی زبان سے بسہولت ادا ہو سکین۔ اس قسم کی اور بہت سی مثالین
ہین جو بخوف طوالت یہان درج نہین کی جاتین۔ شاید کوئی صاحب یہ اعتراض فرمائین
کہ عبرانی اور عربی چونکہ متقارب التلفّظ زبانین ہین ممکن ہے کہ عبرانی زبان کا حرف
(سامیک) عربی صاد سے بدل جاتا ہو تو اسکے جواب مین ہم حضرت یوسف علیہ السلام
کا نام پیش کر سکتے ہین جو عربی مین سین سے ظاہر کیا گیا ہے درانحالیکہ عبرانی مین وہی
حرف اس مین بھی موجود ہے ملاحظہ ہون آصاف اور یوسف کی عبرانی صورتین پس
ہماری راے مین تو جو صورت اس لفظ کی سکۂ محبوبیہ پر نقش ہو چکی ہے اسکو زیر و زبر

کرنے کی ضرورت نہین ہے کیونکہ کامل صحت کے لئے پہلے املا کی صحت لازمی ہوگی ورنہ محققین کی نظرون مین حرکات کی ترمیم کے بعد بھی لفظ کی عدم صحت کا الزام جون کا تون باقی رہیگا (اخ)

آصف رائے | استعمال بقول صاحب انند آنکہ در عقل و تدبیر ثانی آصف بن برخیا باشد و بندہ عرض می کنم کہ نیز آنکہ در راے سلیم مثل آقاے ولی نعمت ما آصف دکن باشد کہ آصف اللغات بنام نامی اوست الحاصل آصف راے بقولش و بقول ما صاحب عقل سلیم را گویند (اردو) وہ شخص جسکی راے سلیم مثل آصف کے ہو اردو مین آصف راے کہ سکتے ہین

الف ممدوده با طای مہملہ

آطریلال | بقول صاحب برہان با طا و راے بے نقطہ و دو لام بروزن چار دیوار بلغت رومی رستنی باشد کہ آنرا بعربی حشیشۃ البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بہ بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ می باشد و بغایت تلخ بود - بہق و برص را نافعست و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچہ بیندازد و بعضی گویند ہمزہ اول و دوم ممدودہ است و لغت یونانیست صاحب محیط ذکر این نکرد و بر حشیشۃ البرص گوید کہ گیاہ آطریلال است صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) ایک پودہ کا نام جس کو عربی مین حشیشۃ البرص کہتے ہین اور فارسیون نے آطریلال کہا ہے - صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ یہ لغت بربری ہے اسکے معنی چڑیا یا کوے کا پاؤن اس گھاس کا نام جسکی مشابہت چڑیا یا کوے کے پاؤن سے ہوتی ہے اس کو ہندی مین کاگاجنگی

کہتے ہین۔ اس کی طبیعت گرم وخشک۔ برص کی بیماری کے لئے زیادہ ترمفید۔

الف ممدودہ باغین معجمہ

آغا بقول صاحب فرہنگ انند راج (۱) بمعنی خداوند (۲) برادر کلانست و این لفظ ترکیست وبفارسی مستعمل صاحبان لغات معتبر این را ترک کردہ اند صاحب غیاث بحوالۂ مؤید و مدار ذکر این کردہ امّا صاحب مؤید بالفتح بمعنی برادر بزرگ نوشتہ (اردو) بقول امیر آغا۔ مذکر بمعنی (۱) آقا۔ مالک (۲) بڑا بھائی (انشا ص۵) انشا مرے آغا کی سلامی کو جھکے ہے ؛ سگّان سراپردۂ تقدیر کی ٹولی ؛ (جان صاحب ص۵۲) جم جم آئین منجھلے آغا منع مین کرتی نہین ؛ ٹھہر یہ ہے ساتھ اُن کے بد نظر آنے لگے ؛

آغا دلّالہ اصطلاح۔ بقول بہار و انند زنیکہ واسطہ کار زنان دیگر باشد۔ وہمین پیشۂ او بود دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ امّا از زباندانان معاصرین تصدیق این معنی میشود (اردو) بقول صاحب جامع اللغات دلّالہ عورت جو بدکار مرد اور عورت مین باعث آمیزش ہو صاحب آصفیہ نے لفظ دلّالہ پر لکھا ہے اسم مونّث۔ کٹنی۔

آغار بقول صاحب برہان وشمس و مؤید باغین نقطہ دار بروزن ناچار (۱) ہر چیز نم کشیدہ وخیسیدہ از آب یا از خون حیف است کہ سندی برین معنی پیش نشد و ظاہر است کہ این حاصل بالمصدر آغاردن و آغاریدن باشد بمعنی نم کشیدن وخیسیدن کہ کامل التصرف است پس مفعول این آغاردہ و آغاریدہ میتوان شد۔ باشد کہ فارسیان آغار را مخفف آغاردہ و آغاریدہ گرفتہ باشند (اردو) بھیگی ہوئی چیز نمناک۔ گیلا۔ (آصفیہ)

(۲) آغار - بقول برہان و پہلوی و سروری بمعنی فرو شدن نم باشد بزمین و بقول ناصری
چیزی بگل آمیختہ و بقول سروری زمین نم دیدہ (ناصر خسرو علوی ؎) از جان و تنت تا بید
الا کہ ہمان چیزۂ چون علم بود بر تن و بر جانت سالار ۂ از ہر چہ سبو پر کنی از سر و ز پہلوش ۂ
آن چیز برون آید و بیرون دہد آغار ۂ (حکیم عنصری ؎) عقیق وار بود این زمین ز لیس
کز خون ۂ بروے دشت و بیابان فرو شد است آغار ۂ صاحب نوادر و رشیدی فرماید
کہ آغار بمعنی نم و رطوبت باشد و از ہمین شعر عنصری سند گیرد کہ گذشت مولف گوید
کہ درست می گوید سند خسرو علوی ہم تائیدش می کند و نمی دانم کہ صاحبان ناصری و سروری
چگونہ با برہان اتفاق کنند و چطور این اسناد برائے معنی فرو شدن نم پیش می سازند
فتامل - حقیقت اینست کہ آغار بمعنی نم و رطوبت حاصل بالمصدر آغاردن و آغاریدن
است کہ نم کشیدن باشد - طرز بیان اہل لغت اوّل الذکر اگرچہ گویم کہ درینجا موقع تاویل
ہم ندارم چنانکہ بر نمبر اوّل - الحاصل مولّف را با صاحبان نوادر و رشیدی اتفاق است
(اردو) نمی - رطوبت - تری - مونّث - گیلا پن (مذکر) دیکھو آصفیہ مین لفظ (نمی)
(۳) آغار - بمعنی آمیختہ و بہم پیوستہ و سرشتہ - (برہان) صاحب سروری گوید کہ
بیکدیگر سرشتہ شدہ از خون یا از آب کذا فی نسخۃ الوفائی و در نسخہ حلیمی بمعنی سرشتن - صاحب
پہلوی فرماید کہ چیزے کہ بیکدیگر سرشتہ شدہ باشد از خون یا آب وغیرہ صاحب نوادر ہم
معنی بیان کردۂ برہان را تسلیم می کند و صاحب شمس گوید کہ نیک سرشتہ باشد - و چیزی
بہم پیوستہ - ہکذا فی المؤید - بقول صاحب رشیدی نمی کہ بگل و جز آن سرشتہ و آمیختہ -

مولّف عرض می کند که آغاردن و آغاریدن بمعنی آمیختن و سرشتن و بهم پیوستن ہم آمده پس این را مخفف مفعول گرفتن از ہمان قبیل است که بمعنی (۱) بیان کرده ایم کسی از محققین سند این معنی پیش نکرد (اردو) ملایا ہوا - آمیز کیا ہوا - مخلوط کیا ہوا - (دیکھو آصفیہ مین ملانا)

(۴) آغار - بمعنی برانگیختہ و تحریک کرده که بعربی اغرا خوانند (برہان) صاحب شمس بحوالۂ فرہنگ گوید که بمعنی برانگیختن و تحریک کردن باشد **مولّف** گوید که این معنی مصدری برای آغار تعجّب خیز است - آغاردن و آغاریدن بمعنی برانگیختن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن آمده ولیکن اگر آغار را حاصل بالمصدر گیریم معنی آن برانگیختگی و تحریک باشد و اگر مخفّف مفعول گیریم چنانکه بر نمبر (۱) گرفته ایم - جادارد - باقی حال دعوای اہل تحقیق بی سند است (اردو) اُبھارا ہوا - (دیکھو امیر اللغات مین ابھارنا) برانگیختہ کرنا - بقول آصفیہ شہ دینا - اکسانا - ابھارنا - آماده کرنا - **مولّف** کہتا ہے کہ اسکا حاصل مصدر اردو مین بصورت مصدر ہی بولا جاتا ہے - صاحب آصفیہ نے تحریک پر برانگیختگی کا ذکر کیا ہے -

(۵) آغار - امر از آغاریدن بمعنی سرشتن و آمیختن که می آید (ناصری) و (سروری) و (رشیدی) (منوچہری ؎) شود انگور زبیب انگہ کش خشک کنی ؛ چون بیا غاری انگور شود خشک زبیب ؛ (جہانگیری) (کمال اسمٰعیل ؎) ز باد سرد کجا آب منعقد گردد ؛ بلطف طبعش اگر آب را بیا غاری ؛ **مولّف** گوید که آغاردن و آغاریدن را ہر قدر

معانی که معیّن است از براے صیغۂ امر باشد (ارد و) گوندھ - گوندھنا کا امر صاحب آصفیہ نے اس مصدر پر لکھا ہے کہ یہ سرشتن کا ترجمہ ہے ملا - ملانا کا امر -

(۶) آغار بقول صاحب سروری و رشیدی - فاعل سرشتن مولف خیال می کند کہ مقصود صاحب سروری جزین نباشد کہ این فاعل آغاریدن است امّا فاعل آغاریدن یا آغاردن آغارنده باشد نہ آغار - مخفی مباد کہ نزد فارسیان این قاعدۂ کلیّہ است کہ چون صیغۂ امر بعد اسم جمع کنند - افادۂ معنی فاعل کند چون بدبین و زود نگار - اندرین حالت نمی توان گفت کہ ہر امر بغیر ترکیب مذکور معنی فاعل آید اگر فارسیان آغار را مخفف آغارنده گیرند امر آخر است ولیکن نہ مدّعیان سند پیش کرده اند و نہ سندش از نظرم گذشت واللہ اعلم (ارد و) گوندھنے والا -

(۷) آغار بقول صاحب نواد بمعنی سرشت کہ حاصل بالمصدر آغاردن و آغاریدن باشد - چنانکہ بدآغار بمعنی بدسرشت (ابوشکور ۵) یکی زشت روی بدآغار بود ؛ تو گوئی بمردم گزی مار بود ؛ (ارد و) سرشت - اسم موٴنّث - بقول آصفیہ - طینت طبیعت - خصلت - سیرت - خمیر -

آغارانیدن بقول صاحب بحر عجم (۱) فرو کردن وفرو شدن نم بزمین (۲) حرکت دادن (کامل التصریف) مضارع این آغاراند صاحب نواد گوید کہ آغارانیدن بمعنی آغاردن فرمودن کسی را - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده راے مولف اینکہ معاصرن زباندان بر اصول مصادر فرس می پسندند کہ این متعدی بد و مفعول براے کل معانی مصادر آغاردن و آغاریدن باشد کہ می آید و مقصود

صاحب نوادر ہم از (آغاردن فرمودن کسی را) ہمین باشد سندی بر استعمال این مصدر بدست نیامد دارد و (۱) نمی کو زمین مین جذب کرنا - نمی کا زمین مین جذب ہونا (۲) حرکت دینا - بقول صاحب آصفیہ ملانا جنبش دینا - متحرک کرنا -

(الف) آغارد | بقول صاحب بحر عجم

(ب) آغاردن | (ب) بمعنی (۱) آمیختن

(ج) آغاردہ | (۲) سرشتن (۳) بہم پیوستن (۴) برانگیختن (۵) برانگیزانیدن (۶) تحریک نمودن (۷) نم کشیدن خیسیدن از آب یا خون (کامل التصریف) مضارع این آغارد - صاحب نوادر معنی اول و دوم و چارم و پنجم را ذکر کردہ و نسبت معنی ہفتم فرماید که خیسانیدن و تر کردن چیزی بچیزی صاحب برہان گوید که آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیرہ و نتیجہ صراحت برہان این است که فرو شدن نم بزمین داخل معنی ہفتم باشد و فرو کردن نم بزمین و غیرہ یعنی تر کردن را معنی نمبر (۸) قرار می دہیم - صاحب برہان با وجود ذکر مصادر (آغارد) را ہم نوشتہ فرماید که بفتح را و سکون دال بے نقطہ بمعنی بیامیزد و سرشتہ کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشتہ کرد و بہم آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید معلوم میشود که مقصودش از تفہیم فرق ماضی و مضارع آغاردن است و بس و ہمینسان صاحب رشیدی ہم (ب) را بہ معنی اول و دوم مخصوص کردہ صراحت مضارع کند - صاحب شمس بہ تخصیص معنی دوم و ششم و ہشتم ذکر کرد صاحب مؤید الفضلا ذکر معنی دوم و ششم و ہشتم می فرماید و گوید که بالمد و قصر ہر دو آمدہ - صاحب سروری

نهاده بدوزند تا مضبوط تر شود. صاحب
هفت قلزم بفتح اول و الف کشیده و غین
معجمه بالف کشیده و فتح زاے هوز و هاے
مدوره زده قائل هر دو معنی صاحب برهان
است ازین قدر تحقیق بغلبهٔ آراے صاحبان
لغت محقق می شود که درین لفظ غلبه بر زاے
هوز است نه راے قرشت و بدین وجه که آغازه
از کفشگران بر روی کفش و موزه می دوزند نسبت
معنوی هم بالفظ آغاز دارد نه آغار. نسبت
معنی اول تحقیق مؤلف اینست که فارسیان
آغازه قالبی را گویند که بعد دوختن کفش داخل
آن گذاشته میشود تا هیئت آن درست
گردد و خشک شود و در معنی دوم طرز بیان
اهل لغت زود فهم نیست بنا، علیه عرض میشود
که کفش هاے انگریزی که فی زماننا زیر استعمال
اکثر اقوام است باید نظر کرد که بدو جور ساخته
می شود یکی آنکه ساتر تمام قدم است تا کعب که
آنرا بزبان انگریزی (شوز) خوانند و دیگری آنکه
مشابه بکفش ایرانی است که نامش در انگریزی
(پنپ شوز) باشد یا (سلیپر) که این هر دو من حیث
حصه بالائی که بازمی باشد قریب یکدیگر است
کفشگران فارس نظر به صیانت پا از آب و
خاک همان کفش معمولی را پارهٔ از چرم بر لب حصه
بالائی می دوزند تا بر پشت پا پهن شود و مثل
(شوز) قدم را تا بشتالنگ ساتر گردد و همین
پارهٔ چرم را آغازه گویند که بوجه آن کفش معمولی
بصورت (شوز انگریزی) میشود (اردو)
(۱) موچیون کا قالب جو جوتیون کی تیاری
کے وقت استعمال کرتے هین (۲) وه چمڑی
انگرکھیں کو عجمی کفش دوز جوتی کے منھ پر سیتے
هین تاکه جوتی پهننے کے بعد اوس کو پشت
قدم پر پھیلا کر تسمه سے باندھ دیا جائے اور
پاؤن گرد و غبار اور پانی سے اسی طرح
محفوظ رہے جس طرح انگریزی شوز سے

محفوظ رہتا ہے۔

آغاری بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ با راے مہملہ بمعنی ظرف است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد (اردو) ظرف۔ بر تن مذکر (آصفیہ)

آغاریدن بقول صاحب بحر۔ مرادف آغاردن کہ گذشت صاحب برہان این را مرادف معنی اوّلش گیرد وبس۔ صاحب رشیدی گوید کہ مرادف معنی اوّل و دوم آغاردن است وبقول صاحب مؤید الفضلا بمعنی دوم وششم وہشتم مصدر آغاردن وبقول سروری صرف معنی دوم وہشتم۔ صاحب نوادر سندی پیش می کند (لاادری) آغاریدن آن دشت باخون ۞ شدہ یکسر درختانش طبرخون ۞ ازین سند معنی ہفتم مصدر آغاردن پیدا است (اردو) دیکھو آغاردن۔

آغاز بقول صاحب برہان وشمس بازاے نقطہ دار بروزن آواز (۱) بمعنی صدا وندا باشد و(۲) ابتدای کارہا را نیز گویند و(۳) بمعنی قصد وارادہ ہم آمدہ است و(۴) امر باین معنی ہم یعنی قصد کن وارادہ نمای۔ **مولف** گوید کہ بمعنی دوم وسوم حاصل بالمصدر آغازیدن باشد کہ می آید ومعنی نمبر ۴ ہم متعلق بدوست آما تخصیص آن با قصد وارادہ درست نیست بلکہ امر بکلّ معانی مصدر آغازیدن است صاحب ناصری ذکر کل معانی می کند صاحب جہانگیری نسبت معنی اول گوید کہ صداے آوند عجب است ازین تخصیص ومعانی دوم وسوم را ہم ذکر کند۔ صاحب سروری بر معنی دوم وچہارم وصاحبان رشیدی ومؤید بر معنی دوم قانع صاحب نوادر معنی دوم را اصل قرار دادہ یعنی چہارم را متعلق باو کند ومعنی سوم را مجاز قرار دہد وخود او در بہار عجم بر معنی دوم قناعت فرمودہ می فرماید کہ با لفظ دادن وکردن

بیک معنی مستعمل مولف عرض می کند که هرگاه اہل تحقیق آغازیدن را بمعنی شروع ساختن و اراده کردن گرفته اند چنانکه می آید پس وجهی نیست که معنی سوم را بقولش مجاز گیریم — (رودکی سلہ) بدشمن پر از خشم آواز کرد ؛ تو گفتی مگر تندر آغاز کرد ؛ صاحب رشیدی گوید که درین شعر آغاز کردن را بمعنی ابتدا کردن چرا نگیریم یا صدا را محذوف قرار دہیم زیرا که معنی اوّل اختراعی است وجاے دیگر بنظر نیامد ۔ صاحب ناصری هم درین خصوص با رشیدی متّفق است (ضیاء الدین پارسی سلہ) رسم آورده خدنگت ز دہان سوفارش در دل معرکه بر خود و بپر خندیدن ؛ نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد ؛ کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن ؛ صاحبان شمس وجہانگیری از براے معنی سوم سند آورده اند (حکیم سنائی سلہ) رو بگرد خاک بازی کرد این زان راه نیست ؛ کاندران ره با براق جلد خر تازی کنی ؛ یا تو خود نے مرد آن باشی که خود را چون خلیل ؛ در کف محنت چو گوی بهنه آغازی کنی ؛ (ابو الفرج سلہ) همه فرجامهات مسعود است ؛ محکم آغاز هرچه آغازی ؛ (اردو) (۱) آواز بقول امیر ۔ موئنّث بمعنی صدا ۔ ندا ۔ اردو مین مستعمل ہے (ناسخ سلہ) چلّاتے پھرین کیون نہ که یاد آگئی ہمکو ؛ وه نازکی رفتار وه اندازکی آواز (داغ سلہ) فرہاد کے مرقد پہ یہ آتی ہین صدائین ؛ برباد کسی شخص کی محنت نہین جاتی ؛ (ناسخ سلہ) جو کعبہ سے باہر مین آنے لگی ؛ ندا مجھ کو اسدم یہ ہاتف نے دی ؛ (۲) آغاز ۔ بقول امیر ۔ مذکّر ۔ ضدّ انجام ۔ ابتدا ۔ عنوان (مومن سلہ) موئے آغاز الفت مین ہم افسوس ؛ اسے بھی رہ گئی حسرت جفا کی ؛ ناسخ سلہ) نہین آغاز خط اس رشک گل کے روی رنگین پر ؛ دلایہ

برگ گل پر عکس ہے مژگان بلبل کا (۳) قصد۔ ارادہ۔ مذکر (آتش سہ) جب سے شیطان کا احوال سنا ہے مین نے ٭ پاے بت پر بھی ارادہ ہے جبین سائی کا ٭ (۴) آغاز کرنا اردو مین مستعمل ہے اسی کا امر آغاز کر۔

آغاز دادن | مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار کہ بر لفظ آغاز گذشت مرادف آغاز کردنست۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت ہر دو سند میرخسرو پیش کردہ اند (سہ) صف روم را نیز آوازہ داد ٭ فرس را بجولانگہ آغاز داد ٭ بہار گوید کہ (آغاز داد بجولان زدن آغاز داد) مولّف گوید کہ زنہار چنین نباشد۔ جولانگاہ۔ میدان کارزار است و آغاز دادن بمعنی راندن وافگندن ازین سند می کشاید کہ (فرس را بجولانگہ آغاز دادن) قصد جولانگاہ کردن است فاتل (اردو) محاورۂ اردو مین بولا جاتا ہے کہ فلان شخص نے میدان جنگ مین گھوڑا ڈالدیا صاحب آصفیہ نے (گھوڑا ڈالنا) پر لکھا ہے کہ کسی رخ پر گھوڑا دوڑانا گھوڑا سرپٹ کرنا۔ واضح ہو کہ صرف آغاز دادن کا ترجمہ محاورہ اردو مین بڑھانا۔ آگے کرنا۔ (آصفیہ)

آغاز داشتن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و از نظیری نیشاپوری سند آوردہ است مدعی سست است و گواہش چیست (سہ) عشق ما واقعۂ نیست کہ آخر گردد ٭ ہر چہ آغاز ندارد غم پایانش نیست ٭ مولّف گوید کہ مصرع ثانی قریب بمثل است کہ فارسیان می زنند و تعریفش بجاے اوکنیم۔ انشاءاللہ۔ الحاصل آغاز داشتن چیزی۔ قائم بودن بنیاد اوست و آغاز نداشتن بی بنیاد بودن را (اردو) کسی

چیز کی بنیاد قائم ہونا۔

آغاز دیدن | استعمال - ابتدا را مشاہدہ (۱۵۹)
کردن و از آغاز واقف بودن است چنانکہ
بیدل گوید (ﻫ) شمع را در بزم بہر سوختن
آوردہ اندیشۂ فکر انجامم مکن گردیدۂ آغاز من ؛
(ولہ ﻫ) پیچتاب موجہا یکسر گہر گردندہ نیست ؛
سجدہ انجام است ہر جا دیدہ آغاز رکوع ؛
(اردو) آغاز سے واقف رہنا۔

آغاز شدن | استعمال شروع شدن۔ صاحب
آصفی ذکر این کردہ است (ملّا جامی ﻫ)
چشم من از چشمک شان باز شد ؛ دولت
بیداریم آغاز شد (نصیبی گیلانی ع) از خطت
آغاز شد سودائے بے پایان ما ؛ (اردو)
آغاز ہونا۔ جاری ہونا۔ ابتدا ہونا۔ صاحب
آصفیہ نے (شروع ہونا) کے ذیل میں اسکا
ذکر کیا ہے۔

آغاز فرمودن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی ذکر این فرمودہ است و از نثر نصیر
ہمدانی سند جستہ (فقرہ) "محرمان عرفات
قبولش با محرمان عرفات زمزمۂ برابری آغاز
فرمودہ" مولف گوید کہ زباندانان عجم آغاز
کردن را بپاس ادب آغاز فرمودن می گویند
و این روزمرّہ شان است (اردو) آغاز
فرمانا۔ شروع فرمانا۔ امیر نے (آغاز کرنا)
لکھا ہے (ناسخ ﻫ) تیری زلفوں کی طرح
ہونے لگا دونوں کو طول ؛ داستان اپنی شب
فرقت میں جو آغاز کی ؛

آغاز کردن | استعمال - شروع و ابتدا
کردن است صاحب آصفی ذکر این کردہ
از معنی ساکت (سید قمی ﻫ) ای خوش آن
روز کہ در بزم وصال از سر ناز ؛ حال من
پرسی و من بیخودی آغاز کنم ؛ (ولہ ﻫ) محمل
امشب دیر می جنبد حدی آغاز کن ؛ بی نوایان
را نوائے دیگر از تو ساز کن ؛ (بیدل ﻫ)

خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا ٭ جرس آبلہ بیرون
دہد آواز چرا ٭ (صائب ؎) خامۂ صائب
چو آغاز گہر ریزی کند ٭ زندہ روی تازۂ پیدا
صفاہان شود ٭ (اردو) دیکھو آغاز فرمودن

آغازگاہ | بقول صاحب ناصری (۱)
معنی مبدأ کہ یزدان باشد (۲) فلک الافلاک
را نیز گویند جرم او مبدأ احتیاج بصفات
خبیثہ گردیدہ کہ آن مادّہ و جہت ہاست و این
لغت و لغت (آغازندہ) کہ می آید ہمین عبارات
از فرہنگ دساتیر نقل شد (انتہی) صاحب
انند ہم ذکر این کردہ است - دیگر کسی از اہل
لغت ذکر این نکرد (اردو) (۱) مبدأ بقول
صاحب آصفیہ جای شروع - خداوند تعالی
کے لئے اردو مین مبدأ مخلوقات عالم
خالق عالم کہتے ہین (۲) فلک الافلاک -
اردو مین مستعمل ہے - بقول صاحب آصفیہ
مذکر - آسمانون کا آسمان - عرش کرسی -

آغازگذشتن | استعمال - ابتدای ہر چیز سپری
شدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ است
(شفائی اصفہانی ؎) آخر و آغاز عشق من
بنومیدی گذشت ٭ عاشقان را سازہا پر
بے سر انجام است و بس ٭ (اردو) آغاز
کا گزر جانا - ابتدائی حالت کا گزر جانا -

آغازگرفتن | استعمال - مرادف آغاز کردن
است کہ گذشت (فیضی اکبرآبادی ؎) گیرد
چو دولت تراوش آغاز ٭ ہر قطرہ خون دلی
شود باز ٭ صاحب آصفی ذکر این کردہ -

آغازگشتن | استعمال - مرادف آغاز شدن
است اما خسرو دہلوی این را بمعنی ظاہر شدن
آوردہ (؎) جنبش شاہ ز دہلی زپی کین
پدر ٭ گشتن آغاز عناد و شدن مہر نہان ٭ بعضی
برآنند کہ درین شعر آغاز شدن بمعنی شروع
شدن است نہ ظاہر شدن مولف گوید کہ
معنی شان (در مصرع ثانی بجا) و اردو لیکن سخندانان

دانند و در ح شاعر که نهان شدن مهر ظهور
عنا و ر اقتضا دارد - وظهور از معنی مرادی
آغاز بیرون نیست - (اردو) دیکھو آغاز ہونا
شروع ہونا - ظاہر ہونا -

آغازنده | اصطلاح - اگرچه این لفظ ا
اسم فاعل مصدر آغازیدن است که می آید
ولیکن در کلام فرس بقول صاحب ناصری
که بضمن آغازگاه نوشته مرادف آنست صاحب
انند هم ذکر این کرده -

آغاز نمودن | استعمال - مرادف آغاز کردن
است صاحب آصفی ذکر این کرده (ابو الفضل
نثر) چندی از واژگونی بخت در عرصهٔ دلنشین
کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده "(حزین اصفهانی
س) پاسخش دادم ازین مصرع سنجیده خویش ؛
آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز ؛

آغاز و انجام | استعمال - ابتدا و انتها
ست و مآل هر شی چنانکه حزین اصفهانی
گوید (س) بدایت نیست سیرم را نهایت
نیست شوقم را ؛ سپهر آغاز و انجام مرا
افسانهٔ عشقم ؛ صاحب آصفی از همین شعر قصد
آغاز پرسیدن پیدا می کند و بنده عرض می کنم
که (آغاز و انجام پرسیدن) معنی ندارد (اردو)
آغاز انجام نسوچنا - اردو مین مستعمل ہے جسکی
معنی بقول امیر مآل اندیشی نکرنا - ہین لیکن ہمکو
صرف آغاز انجام سے کام ہے جو اردو مین
مستعمل ہے بمعنی مآل -

آغازه | همان آغاره است که برای مهمله
گذشت - همونجا ذکر این هم کرده ایم -

آغازید | بسیار عجب است که صاحب
آغازیدن | برهان هر دو را ذکر کرده براول
می فرماید که ابتدا کردن و قصد و اراده نمودن و بر
دوم نوشته که بروزن آشامیدن (۱) ابتدا کردن
(۲) قصد و اراده نمودن مولف گوید که قاطع
برهان این را ندیده باشد - حق انیست که مصدر اول

بیان کردن وبعض مشتقات آنرا بطور لغت بیان آوردن تحقیق پسندان را خلجانی پیدا می کند صاحب بحر عجم گوید که این مصدر کامل التصریف است ومضارع این آغازد وصاحب نوادر بمعنی اول قانع (مولوی معنوی ؎) چون سماع آمد از اول تا کران * مطرب آغازید یک لحن گران * (حافظ ؎) دران مقام که حسن تو جلوه آغازد * مجال طعنهٔ بدبین وناپسند مباد * (حکیم سوزنی ؎)

آورد پیامی که نباید که خوری می * سنگی شوی وعربده آغازی وآفند * صاحب مؤید فرماید که بالمد وقصر بمعنی آغاز کردن است صاحب رشیدی هم مؤیدش (ابوالفرج ع) محکم آغاز هرچه آغازی * (اردو) بقول امیر آغاز کرنا (۲) قصد و ارادہ کرنا (ناسخ ؎) ہے بجا نزدیک والے مجھ سے گر واقف نہیں * میرے شہرہ نے کیا ہے اب ارادہ دور کا *

آغاشتن | بقول صاحب نوادر مرادف آغاردن است که گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد۔ صاحب رشیدی آغاشته را ذکر کرده فرماید که (۱) انچه آغار خورده و (۲) چنیده باشد ہر دو از سند ساکت ۔

آغال | بقول صاحب برہان بسکون لام بمعنی (۱) آشفته گردانیدن وبرآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر وبمعنی (۲) تحریک نمودن وبرشورانیدن بجنگ که بعربی اغرا خوانند و (۳) امر باین معنی ہم آمده است یعنی تحریک کن وبشوران و (۴) ناچاویده فرو بردن را نیز گویند که بعربی بلع خوانند و (۵) جای باشد که در صحرا وکوه بجهت خوابیدن گوسپندان و چارپایان دیگر بکنند و (۶) خانهٔ زنبور را نیز گفته اند و (۷) بمعنی گرفتار کردن چیزی ہیچ چشم را بگریستن و (۸) بمعنی خیسیدن ہم گفته اند مؤلف گوید که ہر قدر معانی مصدری که

صاحب برہان بیان کردہ است مقصودش از بیان حاصل بالمصدر آغالیدن است کہ
کہ می آید دیگر ہیچ ـ چنانکہ آغالش ـ ماتحقیق ہریک معنی را بذیل عرض می کنیم ـ
(۱) نسبت معنی اول صاحب سروری ـ با برہان اتفاق است گوید کہ کسی را برکسی بآشفتن
آوردن و آنرا اغوا مند و سند شاعر پیش می کند (ع) ترک آغال و فتنہ سازی کن ؛ جامۂ
خلق خودنمازی کن ؛ صاحب پہلوی گوید کہ کسی را باکسی بخصومت افگندن کہ ترجمۂ اغواست
(اردو) صاحب آصفیہ نے لگائی بجھائی کا ذکر کیا ہے اور اسکی ذیل میں فتنہ ـ فتنہ پردازی ـ
آتش افروزی کو بھی لکھا ہے (ظفرع) مرے آہ سوزان نے اور آنسوؤن نے ؛ عجب ہی لگائی
بجھائی دکھائی ؛
(۲) نسبت معنی دوم صاحب ناصری گوید کہ برجہانیدن و برغلانیدن چیزے بر چیزے کہ بعربی
اغوا گویند چنانکہ فردوسی گوید (ع) تو لشکر برآغال برلشکرش ؛ **مولّف** گوید کہ این سند مصدر
برآغالیدن باشد نہ آغال بمعنی حاصل بالمصدر ـ صاحب جہانگیری با برہان اتفاق دارد
و سند حکیم اسدی پیش می کند (ع) بجنبید پیکان وگفتا مباد ؛ کز آغال تو سر دہم من بباد ؛
الحق این سند بکار می خورد (اردو) دیکھو آغار کا نمبر (۴)
(۳) صاحب سروری را با برہان اتفاق است و سند حکیم فردوسی پیش کند (ع) تو لشکر
برآغال برلشکرش ؛ بیکبار تا خیرہ گردد سرش (اردو) دیکھو مصدر آغالیدن جس کے تمام
معانی کا صیغۂ امر اس کا ترجمہ ہے ـ
(۴) صاحب ناصری را با برہان اتفاق است و سند ازرقی پیش می کند (ع) ز روے

تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو؛ دہان کشادہ نماید نہنگ مرد آغال؛ مولّف گوید کہ عجیب است از محقق طہرانی کہ آغال را بمعنی ناچاویدہ فروبردن یعنی حاصل بالمصدر آغالیدن گرفتہ (نہنگ مرد آغال را) بن گیر دونمیدانند کہ بقاعدۂ فارسی زبان ہرگاہ اسم ماقبل صیغۂ امر جمع شود افادہ معنی فاعل کند چون مرد آغال و جامہ زیب و تحقیق پسند۔ پس این مثال حاصل بالمصدر نیست بلکہ مثال صیغۂ امر است کہ بعد اسم جمع شدہ افادہ معنی اسم فاعل کردہ است صاحب جہانگیری را بامعنی برہان اتفاق است یہان سندارزقی کہ گذشت۔ خدایش بیامرزد (اردو) نہ چبا کر نگل جانا۔ کا حاصل بالمصدر اردو مین مصدر ہی بولا جاتا ہے۔

(۵) صاحب ناصری و جہانگیری را با برہان اتفاق است صاحب سروری و رشیدی نیز مطلق جای گوسپندان گوید (اردو) مویشیون اور بھیڑ بکرون کا ٹھکانا۔ دکن مین مویشیون کا کوٹھا کہتے ہین۔

(۶) صاحب ناصری را با برہان اتفاق است گوید کہ جاے خواب زنبور و پشّہ بود۔ صاحب رشیدی و سروری فرماید کہ خانۂ زنبور و پشہ و امثال آن (اردو) مکّھیون اور مچھرون کا ٹھکانا

(۷) صاحب سروری را با برہان اتفاق است گوید کہ در بند کردنست چیزی را بر چیزی چون چشم را بر گریستن (اردو) پابندی کسی چیز کی کسی کام کے لئے جیسے آنکھ کو رونیکی پابندی

(۸) نسبت معنی ہشتم دیگر کسی از اہل لغت ذکر نکردہ و این مرادف معنی دوم لفظ آغار باشد۔ (اردو) (دیکھو لفظ آغار کی معنی نمبر ۲)

(۹) صاحب سروری گوید کہ بمعنی انگیزندہ و برشورانندہ نیز آمدہ کہ اسم فاعل باشد چنانکہ حکیم

ارزقی گوید (ع) دہان کشادہ نماید نہنگ مرد آغال۔ مولف ہندی را پیش محقق کاشانی دم نباید زد اما چہ توان کرد کہ آسمان ریسمان میشود در ین مصرع نہ آغال معنی انگیزندہ است و نہ برشورانندہ و نہ اسم فاعل بحث این را بر نمبر ۲ پیش کردہ ایم۔ صاحب برہان جامع گوید کہ آغال در فارسی زبان اول کار ہا را گویند (اردو) ہر کام کی ابتدا۔ آغاز۔ دیکھو لفظ آغاز۔

آغالانیدن بقول صاحب بحر عجم متعدی آغالیدن است کہ می آید دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد مولف گوید کہ بلحاظ معانی آغالیدن (۱) تند و تیز کنانیدن مردم بجنگ (۲) سعی کردن در خصومت افگندن میان مردم واضح باد کہ بر مصدر آغالیدن معنی سوم تند و تیز شدن و بشور آمدن است متعدی این ہمان است کہ بر نمبر (۱) بیان کردہ شد (۳) در تنگ فراگرفتن سعی کردن (۴) سعی برای ناچا و یدہ فرو بردن (۵) پیچ دہانیدن و حلقہ کنانیدن۔ مخفی مباد کہ در عرض معانی این مصدر را اجمال را پسند کردہ ایم چنانکہ صاحب بحر عجم پسندیدہ است از معانی مصدر آغالیدن بعض متعدی است و بعض لازم پس در شرح معانی این مصدر لازم را متعدی کردہ ایم و متعدی یک مفعول را۔ بدو مفعول۔ سند استعمال این مصدر بنظر ما نیامد (اردو) (۱) ابھروانا۔ اغوا کروانا۔ بھڑکوانا (۲) آتش افروزی کروانا۔ آگ لگوانا۔ (۳) لپٹا دینا۔ بھڑوا دینا (۴) نگلوا دینا ہپ کروا دینا یعنی کسی دوسرے کے ذریعہ سی (۵) حلقہ کروانا۔

آغال پشتہ بقول صاحب برہان نام درختیست بسیار بزرگ و آنرا سدہ گویند و بر آن چیزہا بود مانند خریطہ کہ پر از پشہ باشد و آنرا پشتہ خانہ گویند و آن درخت را بعربی شجرۃ البق خوانند۔ صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ مولف گوید کہ

در لفظ آغال بہ نمبر ۵ معنی کہ گذشتہ است این متعلق از ہمان
باشد - یعنی آغال بمعنی خانۂ پشہ و زنبور آمدہ
است پس فارسیان بہ تخصیص و اضافۂ لفظ
پشّہ این را نام درختی کردہ اند کہ پشہ ہا آنرا از
برای خانۂ خود پسند کردہ (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات یہ ایک درخت ہے جس کی
شاخون کے ساتھ تھیلیان لٹکتی ہین اور انمین
مچھّر بھرے ہوئے ہوتے ہین -

آغالد | صاحبان برہان و رشیدی و سروری
این را بہ تخصیص ذکر کردہ می فرمایند کہ مشتق از
آغالیدن است - یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند
(مسعود سعد سه) مطربان را ہم بر آغالد ؎
در میانہ سبک برون کالد ؎ مولّف گوید
کہ مصدر آغالیدن را ہمین محققین ذکر کردہ اند
کہ می آید و ہمہ معانی آن در آغالد ہم موجود باشد
کہ مضارع آنست پس بعض معانی را بہ ذکر
این لفظ نوشتن نہ شود کہ تحقیق پسندان را بغلط
اندازد (اردو) دیکھو آغالیدن یہ اوسی کا
مضارع ہے -

آغالش | بقول صاحب برہان بر وزن
آسایش (۱) مردم را بخصومت افگندن -
(۲) تحریص نمودن بجنگ و کسی را بکسی تیز
کردن باشد کہ بعربی اغرا گویند صاحب ناصری
این را بمعانی صدر مرادف آغال گوید صاحب
سروری و پہلوی بر معنی اوّل قانع (حکیم دقیقی
سه) خویشتن پاک دارد و پرخاش ؎ رو
باآغالش اندرون مخراش ؎ صاحب شمس و
رشیدی ذکر معنی دوم کردہ ہمین سند را پیش
کند و ہکذا صاحب مؤید بحوالہ شرفنامہ و صاحب
جہانگیری ہم ذکر این کردہ صاحب نوادر معنی
اوّل و دوم را بحوالہ ہمین یک سند نوشتہ
مولّف گوید کہ آغالش ہم مثل آغال حاصل
بالمصدر آغالیدن باشد و ہر دو معانی کہ بالا
مذکور است تخصیص آن درست نباشد

بلکه بر همه معانی مصدر آغالیدن که می آید شامل
(اردو) دیکھو لفظ آغال کا نمبر (۱)، و (۲)

آغاله | بقول صاحب جامع اللغات بمعنی
آماده جنگ کردن - مقصودش غالباً از حاصل
بالمصدر باشد ہمچو آغال لکن دیگر کسی از اہل لغت
ذکر این نکرده ونه صاحب جامع اللغات سندی
پیش کرد (اردو) دیکھو آغار کا نمبر (۴)

آغالیدن | بقول صاحب برہان وبحر عجم
(۱) تند وتیز کردن مردم بجنگ (۲) خصومت
افگندن میان مردم (۳) تند وتیز شدن
وشور آمدن (۴) تنگ فرا گرفتن (کامل التصریف)
مضارع این (آغالد) وبقول صاحب جہانگیری
(بدیل آغال وآغالش) (۵) ناچار ویده ذو
بردن هم، صاحب برہان گوید که بمعنی آغالش
باشد - بسیار عجب است که حاصل بالمصدر
را چگونه مرادف مصدر می کند نیز می فرماید که

آغالیده | بسکون های ہوز (۱) برجنگ تیز
کرده شده و (۲) آشفته گردیده را گویند صاحب
سروری ذکر این مصدر ومفعولش کرده نسبت
مصدر گوید که بمعنی اول وسوم است یعنی یک
معنی لازم ومتعدی ہر دو وبر مفعول آن نویسد که
برجنگ تیز کرده وشده وآشفته کرده وشده
صاحب پہلوی گوید که آغالیدن جنگ تیز کردن
وسخت کشیدن [illegible] وتند شدن وبقول رشیدی
برجهاندن و برغلانیدن چیزی را بر چیزی وآغالنده
برجهاننده وآغالیده برجهانده شده وآغالد برجهاند
وبرغلاند وآغال برجهاندگی وتحریص مؤلف
گوید که صاحب بحر عجم (کامل التصریف) گفته
باید این گونه صراحت بعض اشتقاق حاجت
نداده و آنچه صاحب رشیدی در اینجا آغال را
بمعنی برجهاندگی نوشته است درست نکرد زیرا که
بیانش بر لفظ آغال که حاصل بالمصدر همین
مصدر است گذشت و در اینجا آغال صیغه امر
است صاحب مؤید فرماید که آغالیدن تیز کردن

وشدن وسخت تر شورانیدن وشوریدن صاحب
جہانگیری بر لفظ آغال وآغالش گوید کہ آغالیدن
مصدر آنست وبقول صاحب نوادر تیز کردن
کسی را بجنگ وتیز بر انگیختہ شدن (ابو شکور ﻪ)
بر آغالیدنش استیز گروند؛ بکینہ چون پلنگش
تیز کروند؛ (حکیم فردوسی ﻪ) تو لشکر برآغال
برلشکرش؛ بیکبار تا خیرہ گردد سرش؛ سندی
کہ بمعنی نمبر ۴ لفظ آغال از کلام حکیم ازرقی
مذکور شد بمعنی پیچیم راست مولف گوید کہ بمعنا
فریب معنی (۶) حلقہ زدن وپیچیدن ہم بنظر
آمدہ چنانکہ مولانا حسن کاشی گوید (ﻪ) بگرد
عارض آن زلف را بیا غالد؛ بردہم قافلہ زنگیان
بگشاید؛ (اردو) (۱) اُبھارنا - بقول امیر آمادہ
کرنا - (اغوا دینا - بھڑکانا - آصفیہ) (۲) لگا
بجھانا - آتش افروزی کرنا - آگ لگانا - آصفیہ
(۳) آمادہ ہونا - بھڑکنا (کڑوانا بقول آصفیہ)
تلخ ہونا - بگڑنا - خفا ہونا) (۴) غٹ پٹ ہو
گتھم گتھا ہو جانا - لپٹ جانا - بھڑ جانا (آصفیہ)
(۵) بے چبائے نگل جانا - ہپ کر لینا - غٹ
اُتار جانا (۶) حلقہ کرنا (نواب میرزا ﻪ) کہ
صورت ابھار کر لاؤ؛ میر گھر تک سوار کرا
زار زار (آصفیہ ﻪ) چشم تر اور آہ دونوں
پردہ در اپنے ہوئے؛ کچھ نہ سمجھا یہ لگا
اور بچانا منع ہے؛ (نور اللغات از آصفیہ ﻪ)
لشکر سرکار رعب بر ما سے غٹ پٹ ہو گیا
شاہ تھیبا کا اثاثہ سارا تلپٹ ہو گیا؛

آغز بقول صاحب برہان بر وزن ساغر رودخانہ خشکی را گویند کہ بعد از گذشتن سیلاب در ہر جاے آن اندک آبی ایستادہ باشد صاحبان شمس وجہانگیری وناصری وجا[مع] ذکر این کردہ اند وسند از حکیم عمعق بخاری آوردہ کہ در صفت راہ وصعوبت آن گوید (ﻪ) فرازش پر از خون چو کوہ تبرخون؛ نشیبش ز اشکم چہ از غاب وآغز؛ صاحب رشیدی ا[ین]

مطلق رود خانہ گوید و فرماید کہ در بعض نسخ بشعر عمعق کہ مذکور شد بجاے آغر فرغر یافتہ شد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وہ زمین جسمین پانی کہین کہین کھڑا ہوا ہو۔ مولف کہتا ہے کہ فارسیون نے اس پایاب ندی کو آغر کہا ہے جو خشک ہوا ور اسمین مختلف مقامات پر تھوڑا تھوڑا پانی قائم ہو۔

آغروہ | بقول صاحب برہان قاطع بروزن واکردہ (۱) جامۂ نازک و تنگ را گویند (۲) در جاے دیگر جامۂ تنگ پارہ پارہ نوشتہ اند صاحب برہان جامع بر نمبر اول الذکر قناعت کند صاحب سروری گوید کہ جامۂ تنگ و تازہ باشد چنانکہ سوزنی گوید (سہ) بدر دخاست کمر نگاہش از بسی نرمی ؛ کہ پوشش زبرین تو بود آغروہ ؛ میفرماید کہ در مؤید مسطور است کہ در فرہنگ فخر قواس بجاے تازہ پارہ آمدہ صاحب جہانگیری باسناد ہمین شعر بامعنی اول الذکر اتفاق دارد ولیکن در مصرع اول بقولش اختلاف جزویست (ع) بدر دخاست کمرگاہ و شپتت از سردی ؛ صاحب رشیدی و شمس بذکر معنی اول فرمودہ کہ حق آنست کہ آغروہ مخفف آغاردہ است یعنی نم دیدہ و تر شدہ کہ مصدرش آغاردن است۔ صاحب نوادر این را برابر لفظ آغاردہ نوشتہ مرادف یکدیگر گوید مولف گوید کہ محققین اول الذکر از اہل زبانند نیستود کہ بخلاف شان این را مخفف آغاردہ گیریم و بالفرض اگر گرفتہ شود در معنی بیان کردۂ برہان قاطع و جامع و سروری نقصانی پیدا نمی شود زیرا کہ قاعدہ باشد کہ جامۂ تر بجسم می چسپد و رنگ جسم را از خارج پیدا می کند پس اگر فارسیان لفظ آغروہ را برای جامۂ تنگ و نازک استعمال کردند خالی از لطافت نیست دمعنی شعر بادعای تنگ و نازک بسیار لطیف است مخفی مباد

کہ سوزنی بلفظ آغردہ را بمعنی چست و نازک آوردہ است نہ جامۂ چست در کلامش پوشش آغردہ
بمعنی جامۂ چست و نازک است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات پتلا کپڑا نازک
وبقول مولف چست اور نازک لباس اور یہ پوشش آغردہ کی معنی ہین ۔

(الف) آغستن | (الف) بقول صاحب بحرعجم و برہان و جامع و ناصری بفتح غین معجمہ بروزن
(ب) آغستہ | وارستن (۱) پر کردن چیزی را در جائے بزور وبقول صاحب نوادر
پر کردن چیزے در چیزی (۲) بزور پر کردہ شدن صاحب بحر فرماید کہ ازین مصدر غیر ماضی مستقبل
و اسم مفعول نیاید (ب) بقول سروری بمعنی آگندہ یعنی پر ساختہ و انباشتہ وبقول برہان
بزور پر کردہ شدہ باشد چیزی در جائے بامعنی لازم بیان کردہ صاحب نوادر را اہل زبان را اتفاق
نیست واو سندی پیش نکرد (اردو) (الف) داب کر بھرنا ۔ (ب) داب کر بھرا ہوا ۔ بقول صاحب
آصفیہ (ٹھونسا) فعل متعدی ۔ دبا کر بھرنا ۔ خوب زور سے بھرنا ۔

آغش | بقول برہان و جامع بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش کہ بغل و کنار باشد
صاحب نوادر آغوش و مخفف آغش آغش را بذیل آغوشیدن ذکر کند و گوید کہ اطلاق آغش بر علامہ
خوبروی مجاز است و ہم او در بہار عجم نوشتہ کہ اغلب کہ این لفظ بمعنی مجاز ترکی باشد و تفصیل
کامل این بر لفظ آغوش آید (اردو) دیکھو لفظ آغوش ۔

آغشتانیدن | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ متعدی آغشتن است کہ می آید
دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) بھگوانا ۔ ملوانا ۔ آلودہ کروانا ۔ گوندھوانا ۔ بھروانا ۔

آغشتن | صاحب بحر عجم گوید کہ بفتح غین معجمہ (۱) تر کردن (۲) تر شدن (۳) آمیختن (۴) آلودہ کردن

(۵) آلوده شدن است و فرماید کہ غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید بقول صاحب نوادر (۶) سرشتن - ہم صاحب سروری بر ذکر معنی سوم قانع - و صاحبان شمس و جہانگیری صرف این را مرادف آغستن گویند کہ بسین مہملہ گذشت یعنی (۷) پر کردن بود چیزی را زور درجائی صاحب رشیدی بذکر معنی ۳ و ۶ بحوالۂ سامانی گوید کہ این مخفف آغاشتن است (کہ گذشت) یعنی چیزی را نم دادن و ضیسانیدن و بمعنی سرشتن و درآمیختن - درکلام اکابر شائع و در محاورات خواص و عوام واقع و این از جملہ ابواببیست کہ بعضی از صیغ آن مانند مصدر و اسم مفعول و فعل ماضی بشین معجمہ بدل دال مہملہ و امر و نہی و اسم مصدر کہ (آن آغار باشد بمعنی نم) بر رای مہملہ آید بدل شین چنانچہ در مقدمہ گذشت و ازینجاست آغرده مخفف آغارده صاحب سروری از سراج الدین راضی سند آورد (ع) زغشتن خاک آن بزمگاہ بخون سرسبز شد طبرخون گیاہ (اردو) (۱) بھگونا - تر کرنا (۲) بھیگنا - تر ہونا (۳) ملانا (۴) آلودہ کرنا - سانا بھرنا (۵) آلودہ ہونا (۶) گوندھنا (۷) داب کر بھرنا - ٹھونسنا - صاحب آصفیہ نے ان کل مصادر کا ذکر کیا ہے باستثنائے نمبر (۵) اور امیر نے بھی اس کو ترک فرمایا ہے اور ہم نمبر (۵) کے ترجمہ پر مجبور رہیں - اہل محاورۂ اردو اپنے سکوت کے خود ذمہ دار ہیں -

آغشتہ اسم مفعول مصدر آغشتن بروزن واگشتہ ولیکن اہل لغت ذکر این بطور خاص کردہ اند صاحب برہان و بحر عجم و ناصری گوید کہ (۱) فارسیان زمین آب دادہ را آغشتہ گویند نیز صاحب برہان نوشتہ کہ بمعنی (۲) تر کردہ و (۳) آمیختہ و (۴) آلودہ و صاحبان سروری و شمس و جہانگیری ہمزبان برہان - صاحب ناصری فرماید کہ آلودہ و زمین آب دادہ باشد و بقول صاحب رشیدی آنچہ آغار خوردہ و چسپیدہ باشد - صاحب برہان جامع گوید کہ تر کردہ

و آلوده و زمینی که آب داده باشد - مولف گوید که این از برای همه معانی مصدر گذشته مفعول است تخصیص صاحبان لغت جزین نیست که نقص تلاش اسناد است آنچه بعض محققین معنی نمبر (۱) را از نمبر (۲) جدا کرده اند ما را از آن اتفاق نیست (نظامی ۵۲) زمینش آب زر آغشته اند؛ تو گوئی در آن زعفران کشته اند؛ معلوم میشود که همین سند ایشان را بر معنی اول مجبور کرده ما می گوئیم که آغشتن را بازین تخصیص نیست در رای مولف این سند معنی دوم است و بس (حکیم سنائی ۵) عقل با آب رویش آغشته؛ سهو در گرد و پیش ناگشته؛ درین شعر معنی نمبر (۳) باشد که بر مصدر آغشتن مذکور شد (مولانا شرف ۵) همه دشت پر خسته و کشته شد؛ زمین همه بسر چون گل آغشته شد؛ درین شعر آغشته بمعنی نمبر (۶) آمده که بر مصدر گذشته گذشت مولف گوید که ازین یک شعر اختصار جا بمعنی لفظ آغشته که محققین اختصار پسند فرموده اند باقی نمی ماند و علی هذا در کلام جامی آغشته بخون بمعنی آلوده بخون آمده که بر نمبر (۵) مصدر گذشته گذشت (۵) رفت آغشته بخون جامی از ان کوی بخاک؛ شاید او بر سرش از دیده دل خون باریده؛ (وله ۵) از اشک خود آموختم ای مردم دیده؛ آغشته بخون پیش تو هر لحظه دویدن؛ (اردو) دیکھو مصدر آغشتن کا ترجمہ جس کے تمام معانی کا مفعول آغشتہ کا ترجمہ ہے۔

(۲۲۱-۲۲۲)

آغشته بخون | استعمال نمبر (۱) بمعنی آلوده

آغشته بخون کردن | بخون است و نمبر (۲) آلوده بخون کردن کسی را یعنی قاتل قرار دادن و ازهمین استعمال - استعمال آغشته کردن هم پیدا می شود (صائب ۵) نفس از سینه ام از بس بخون آغشته می آید؛ سخن از لب مرا بیرون چو خون کشته می آید؛ دو سند این بر لفظ آغشته هم گذشت - (ارسلان ۵) سیل اشک است

که آغشته بخون می آید؛ یا مرا خون دل از دیده برون می آید؛ ظہوری ﷺ) چنین گر بر دلم امروز حسرت رحم ننماید؛ بخون آغشته خواہم کرد فردای قیامت را؛ (اردو) (۱) لہو مین آلوده - خون آلوده (سوز ﷺ) مژگان کی تیری نوکین آلوده ہین لہو مین؛ ظالم نگاه کس کے دل مین گڑو کے آیا؛ (صبا ﷺ) تیغ حسن اے گل تر ہو گئی خون آلوده؛ مجھ پہ غصہ مین ترا منھ جو بہت لال ہوا؛ بقول صاحب آصفیہ خون آلوده - لہو لہان لہو مین لتھڑا ہوا - خون مین بھرا ہوا - (۲) خونی ٹھہرانا - قاتل قرار دینا -

(۲۲۳) **آغشته دامن بودن** مصدر اصطلاحی معنی آلوده دامن بودن یعنی گنہگار بودن ظہوری ﷺ) دل ز طوفان سرشکم و ردم گرد - آب باشی دامن دشت بلا آغشته در گرداب باد (اردو) آلوده دامن بقول امیر بلا اضافت ہای مختفی گنہگار (ذوق ﷺ) مین وه آلوده دامن ہون بنا ہین تار سبحے کا؛ فرشتے پاک دامن لے کے میرے تار دامن سے؛ ہم کہتے ہین کہ اس مصدر کے ترجمہ کے لئے آلوده دامن ہونا کہہ سکتے ہین یہی شعر اوس کی سند ہے - ہم کو حیرت ہے کہ صاحب آصفیہ اور امیر نے اس کو کیون ترک فرمایا صاحب آصفیہ نے گنہگار ہونا لکھا ہے (مصحفی ﷺ) لب ہلاتے ہی مرے مجھ سے وه بیزار ہوا؛ بات کہہ کر ترے آگے مین گنہگار ہوا؛

(۲۲۴) **آغشته شدن** استعمال - بفتح غین معجمہ بمعنی آمیخته شدن است چنان که ظہوری گوید (ﷺ) آغشتۂ لذت شد اگر مغز و گر پوست؛ تا گریہ ازان خندۂ شیرین نمکین شد؛ سند دیگر از کلام موسی شرف بر لفظ آغشته مذکور است (اردو) ملا یا جانا -

(۱) **آفل** اوّل بقول صاحب برہان و جہانگیری بکسر ثالث بروزن عاقل مرادف

(۲) آغلیدن | آغال است و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابانیدن گوسفندان سازند۔ سروری گوید که تخصیص گوسپندان نیست بلکه براے چارپایان عام است و بقصر ہم آمده و سند مولوی معنوی پیش کرده (۵) برو برو که خزان آمده باغلها ؛ خرخران چر پیر و خرد و یکساله ؛ صاحب رشیدی گوید که خانهٔ زنبور و پشّه و امثال آنرا ہم گویند بقول صاحب برہان جامع مرادف معنی ۵ و ۶ که بر لفظ آغال گذشت و آغلیدن بقول صاحب بحرعجم مخفّف آغالیدن (کامل التصریف) مضارع این آغلد مولف گوید که بلحاظ مصدر بیان کرده صاحب بحر وجهی نباشد که آغل را حاصل بالمصدر آغلیدن نگیریم۔ چنانکه آغالیدن را آغال (اردو) دیکھو معنی نمبر ۵ و ۶۔ لفظ آغال اور بلحاظ مصدر آغالیدن کا ترجمہ۔

(الف) آغند | (ب) اصل است بقول صاحب بحرعجم۔ بفتح غین معجمه بمعنی (۱)

(ب) آغندن | پرکردن و (۲) پرکرده شدن۔ غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید یعنی باقی صیغ در استعمال اہل لسان نیامده صاحب نوادر گوید که این لغتی است با جمیع مشتقات مرادف آگندن و آغیندن (که می آید) بمعنی پرکردن و انباشتن صاحب رشیدی بر معنی نمبر (۱) قانع۔ ظاہر است که (الف) بفتح غین معجمه و سکون نون ماضی (ب) باشد و بفتح نون مضارع آن بعض صاحبان لغت اصل را گذاشته ذکر ماضی و مضارع آن کرده اند بعض شان باوجود ذکر اصل ماضی را ہم چنانچه برہان گوید که آغند بروزن و معنی آگند (۱) پرکردنی است و (۲) پرکرده و (۳) ماضی پرکردن ہم یعنی پرکرد و انباشت و صاحب ناصری

بمعنی دوم قانع و رشیدی بمعنی سوم **مولف** گوید که از معنی اوّل صاحب برهان مضارع مقصود باشد مگر آن پرکند باشد نه پرکردنی و معنی دوم بیان کرده اش در همان صورت درست باشد که آغندرا بسکون نون مخفف آغنده گیریم امّا استعمال این از نظر ما نگذشته و اصح بادل به تحقیق **مولف** بلحاظ معنی اصل یعنی مصدر بمعنی سوم (پرکرد) و (پرشد) هرد و باشد - سند استعمال این مصدر بر لفظ آینده بصورت مفعول ذکر کنیم (اردو) بلحاظ (الف) (۱) بھرا (۲) بھر گیا (ماضی) (۱) بھرے (۲) بھرا جاے (مضارع) باعتبار (ب) (۱) بھرنا (۲) بھرا جانا -

آغنده | مفعول مصدر گذشته باشد (۱) پرکرده شده وبقول برهان بروزن دارنده چیزی در جاے بزور پرکرده **مولف** گوید که در معنی آغندن باتفاق اکثر اهل تحقیق زور را دخلی نیست پس در مفعول هم دخلی نباشد (میر خسرو ؎) دل زمهر جهانیان کنده ؛ زانکه از یاد دوست آغنده ؛ (۲) بقول صاحب برهان شخصی را گویند که چیزی را در جاے پرکند **مولف** گوید که این معنی فاعل است برخلاف قیاس تا آنکه آغنده را مخفف آغننده نگیریم درست نمیشود و بقول صاحب بحر عجم که بالا مذکور شد فاعل این نباید و صاحب برهان سندی ندارد (۳) بقول برهان بضم ثالث گلوله پنبه پیچیده و (۴) نوعی از عنکبوت که زهردار و بعربی رتیلا خوانند نصاب جهان نواد روسروری وپهلوی ومؤید بمعنی اوّل قانع صاحب جامع گوید که آغنده بمعنی آلوده و آغشته و ماضی و اسم فاعل از آغستن - کما مرّ و بضم ثالث پنبه حلاّجی که بجهت رشتن گلوله نمایند و نوعی از عنکبوت زهردار **مولف** گوید که نه ماضی است و نه فاعل و نه از مصدر آغستن خدا ایش بیامرزد که محقق تبریزی در تحقیق خون جگر خورده است وبقول صاحب ناصری

مرادف آگندہ کہ پرکردہ باشد صاحب جہانگیری فرماید کہ بفتح غین بمعنی آغشتہ و با غین مضموم پنبہ پرزدہ کہ بجہت رشتن وپیغولہ ساختن بود وعنکبوت زہردار (اردو) (۱) بھرا ہوا (۲) بلحاظ معنی برہان وہ شخص جو کسی چیز کو کسی جگہ مین بھردے (۳) پونی بقول آصفیہ جو تاگا بنانے اور کاتنے کے لئے بنائی جاتی ہے (۴) زہریلی مکڑی جسکو عربی مین رتیلا کہتے ہین۔

آغنیدن | بقول صاحب نوادر مرادف آغندن دیگر کسے ذکر این نکرد۔

آغوات | بقول صاحب انند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ بقاعدۂ عربی جمع آغا۔ کہ گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) فارسیون نے آغا کی جمع بقاعدۂ عربی آغوات کہی ہے۔

آغوز | بقول صاحب برہان وناصری بضم ثالث وسکون واو وزای ہوز شیری باشد کہ از گوسفند نوزائیدہ گیرند اما صاحب برہان جامع گوید کہ شیری کہ از حیوان نوزائیدہ دوشیدہ باشند (اردو) بقول صاحب آصفیہ پیوسی اسم مونث یعنی وہ گاڑہا دودھ جو بچہ ہونے کے تین روز بعد تک غلیظ رہتا ہے اور جب آگ پر رکھتے ہین تو منجمد ہوکر کھیل کھیل ہوجاتا ہے اسی کو دکن مین چیک کا دودھ کہتے ہین۔

آغوش | بقول صاحب برہان باواو مجہول بروزن خاموش بمعنی (۱) بغل و (۲) بر باشد (۳) بمعنی پرستار وبندہ ہم آمدہ کہ درمقابل آزاد است صاحب سروری فرماید کہ بمعنی گوش کہ می آید و (۴) کنیزک را نیز گفتہ اند وبمعنی بندہ ہم آمدہ (ظہوری ؎) نالہ آسودہ در آغوش نفس نغمہ برکام وزبان نادان است ؛ (بیدل ؎) گاہ خرام می چکد از پای نازکت ؛ رنگ حنا

زگرمی آغوش نقش پا ؛ (نظامی - از جهانگیری ۵۲) در آغوش آنچنان گیرم تنت را ؛ که بوی آگهی پیراهنت را (از سروری - سعدی ۵۳) ای خواجه ارسلان و آغوش ؛ فرمان بر خود مکن فراموش ؛ (و له - از سروری ۵۴) مگر پاسبانت فراموش شد ؛ که دستت در آغوش آغوش شد ؛ صاحب ناصری فرماید که معنی بر وابنده در مقابل آزاد بقول صاحب جهانگیری معنی دوم و سوم صاحب شمس و برهان جامع بر معنی اوّل و سوم قانع - صاحب رشیدی معنی اوّل و دوم را (بر، و کنار) گفته ذکر معنی سوم و چهارم هم کند صاحب مؤید معترف معنی اوّل و دوم و سوم - صاحب بهار عجم بحواله مجدالدین قوسی فرماید که اصحاب لغت آغوش و آگوش را مرادف بر و کنار نوشته اند امّا تحقیق آنست که (در آغوش گرفتن) در بغل گرفتن باشد یعنی دست ها باز کردن و به مجموع دستهای باز کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن و بخود منضم ساختن باشد و امتیاز این صورتها در وقت ایستادن و نشستن ظهور می یابد چه در وقتی که آدمی کسی را ایستاده به بغل گیرد میگویند که فلانی را به بغل گرفت نسبت معنی سوم و چهارم نویسد که اغلب این ترکی باشد و بقول اش تشبیهات آغوش بمعنی اوّل - خانه - ساغر گلشن - هاله (خان آرزو ۵) چون هلال آنکس که جامی از لب خاموش خورد ؛ بادهٔ وصل کسی از ساغر آغوش خورد ؛ (عبد اللطیف خان تنها ۵) سرسبز باد گلشن آغوش او مدام ؛ سروی که ریخت رنگ بهار از کنار ما ؛ (صائب ۵) موج ممکن نیست بی دریا شود صورت پذیر ؛ هالهٔ آغوش گردون همّتان بی ماه نیست ؛ بقول بهار - آغوش بالفظ باز کردن - کشادن - کشودن - کشیدن و وا کردن

مستعمل و با لفظ دادن کنایہ از متحیّر شدن و درین تامّل است مولّف گوید بہ عام است و (آغوش) خاص صاحب برہان فرماید کہ بر - تن و بدن و سینہ و پستان و کنار و بغل باشد - و کنار بمعنی بغل - پس فرق معنی اول و دوم ازین صراحت توان دریافت انچہ بہار تخصیص استعمال با مصادر چند بیان کردہ است حدّ تلاش او ست (اردو) (۱) آغوش بقول امیر اسکی اصل آگوش ہے جسکی معنی ژند مین بغل ہین (مذکّر) بغل - گود - کنار (آتش ـہ) و رہون یکجائی پر بھی صورت فانوس و شمع ؛ ہے بغل مین یار پر خالی مرا آغوش ہے (رند ـہ) مین وہ محروم محبّت ہون لڑکپن مین بھی ؛ واکسی نے نہ مرے واسطے آغوش کیا ؛ آپ فرماتے ہین کہ شعرا نے اس کو مذکّر بھی کہا ہے اور مونّث بھی استعمال کیا ہے مگر مولّف کے نزدیک اسکی تذکیر کو ترجیح ہے ظفر ـہ) شاہد مقصود ہے کس کی بغل مین ای ظفر ؛ دیکھ ہے آغوش چرخ پیر بھی خالی پڑی ؛ (۲) بقول صاحب آصفیہ کہ اردو مین مستعمل ہے بمعنی تن - بدن - سینہ - پستان - بغل - آغوش - کنار - پس اردو مین بھی بغل خاص ہے اور بر عام (۳) بندہ بھی اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ غلام (۴) کنیزک - بقول آصفیہ اسم مونّث تصغیر کنیز - بندوڑ - لونڈی - باندی -

آغوش اجابت کشادن | استعمال - قبول کردن است چنانکہ حزین اصفہانی گوید (ع) کشاید شاہد مقصودم آغوش اجابت را (اردو) قبول کرنا - ماننا - منظور کرنا اسیر ـہ) حاصل اگر وصال نہین ہجر ہی سہی ؛ جنّت نہ ہاتھ آئے تو دوزخ قبول کر ؛ آغوش اجابت مین لینا - کہہ سکتے ہین -

(۲۲۲) **آغوش باز کردن** | مصدر اصطلاحی - (۱)

هر دو دست را باز کردن از محبت تا مخاطب را بگیرند
و در بر نشانند یا در کنار گیرند یا با سینه بچسپانند
یا معانقه کنند و (۲) از حیرت و عجب حرکتی
کنند که هر دو دست کشاده شود (ظهوری ؎
بر تلخ و شور عالم آغوش باز کردم ؛ شهد لبی نمک
زد بر سینهٔ کبابم ؛ (دوله ؎) ذرّه بر خورشید
آغوشی بحیرت کرده باز ؛ خوش فریبی دادهٔ امیدوار
خویش را (اردو) (۱) آغوش پھیلانا بقول
امیر گود میں لینے کے لئے دونوں ہاتھ پھیلانا
(اسیر ؎) برنگ ہالہ دوڑا دل مرا آغوش
پھیلا کر ؛ اسیر اس رخ کا دھوکا ہو گیا کامل پر ؛ آغوش کھولنا بھی کہتے ہیں ؛ (صبا
؎) جب اُس بے مہر کو اے جذب دل کچھ
جوش آتا ہے ؛ مہ نو کی طرح کھوئے ہوئے
آغوش آتا ہے ؛ (۲) حیرت اور عجب کی حالت میں
(دہا) کھنا اور بے ساختہ دونوں ہاتھ کھول دینا

آغوش بر آغوش افگندن | مصدر اصطلاحی
چسپانیدن بسینه و بغلگیر شدن - چنانکه ظهوری
گوید ؎ چنین خمیازه بر خمیازه تا کی در شب
هجران ؛ بیفگندیم و ز وصل آغوشی بر آغوشی ؛
(اردو) آغوش کھولکر لپٹنا - بقول امیر بغلگیر ہونا
(ناسخ ؎) بسان ساحل دریا ہو مشکل چھوٹنا
ناسخ ؛ لپٹ جاؤں اگر میں کھولکر آغوش
جانان سے ؛

(۲۲۷) **آغوش بصلح واکردن** | مصدر اصطلاحی
صلح کردن است - چنانکه ظهوری گوید ؎
بصلحم دوست واکرد است آغوش ؛ برای
جنگ خصمم فرصتی نیست ؛ (اردو) گلے ملنا
- بقول صاحب آصفیه ملاپ کرنا - صفائی
کرنا (ماہر ؎) بس اب تو جانے دو رنجش
گلے سے ملجاؤ ؛ تڑپ رہا ہے یہ دل مرغ نیم جان
کی طرح ؛

(۲۲۸) **آغوش پیدا کردن نگاه** | مصدر اصطلاحی
کنایه از باز شدن چشم است (بیدل ؎) در

طلسم بستن مژگان فضائی داشتم ؛ تا نگہ آغوش پیدا گرد عالم تنگ شد ؛ (اردو) آنکھ کھلنا بقول امیر دینا کی ہوا لگنا (امیر ۵) کم شہر سے نہین مری ہستی ؛ جب کھلی آنکھ مین تمام ہوا

آغوش چکیدن | مصدر اصطلاحی۔ ظاہر شدن آغوش و درینجا استعارۃً آغوش را امکان و مقام قرار دادہ اند (بیدل ۵) ز جیب ہر مژہ آغوش می چکد اینجا ؛ کہ جای تو ہمہ در چشم دوستان خالی است ؛ (اردو) مقام ظاہر ہونا۔ مقام نظر آنا۔

آغوش دادن | مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر عجم (۱) کنایہ از بیخبر شدن و آرستہ ہم ذکر این کردہ (طغرا ۵) ندادی گر بفکرش ہدہد آغوش ؛ نہ کردی شانہ را در سر فراموش ؛ بہنا حب آصفی بحوالہ بہار ذکر این کردہ می نویسد کہ درین تامل است مولف گوید کہ از سند کلام طغرا کہ پیش شد مارا تاملی نیست (۲) کنایہ از خفتن و فنا شدن (یوسف گاذرونی ۵) نقص مروت است تلاش مسلمی ؛ مردان بخاک معرکہ آغوش دادہ اند ؛ (۳) کنایہ از حمایت و مدد کردن و تقویت دادن است (بیدل ۵) کمند صید نازم ہر قدر از خود برون آیم ؛ برنگ شمع رنگ رفتہ ام می داد آغوشم ؛ (اردو) (۱) بے خبر ہونا۔ بے خود ہونا۔ امیر نے از خود رفتہ کا ذکر فرمایا ہے (۲) آرام کرنا۔ فنا ہونا (۳) سہارا دینا (آتش ۵) ہے غرور حسن دور روز ہ سے از خود رفتہ یار ؛ اسقدر بھی نشۂ معجون آب و گل نہ ہو ؛ دیکھو فرہنگ آصفیہ جس مین بخیر سے بے خود کا ذکر ہے (بحر ۵) پھیلا کے پاؤن چین سے آرام کیجئے ؛ رفع ملال آپکا ای یار ہوچکا ؛ جس کی فغان سے نیند نہ آتی تھی آپکو ؛ وہ شخص دفن بھی پس دیوار ہوچکا ؛ (نمبر ۳ کے لئے دیکھو فرہنگ آصفیہ)

آغوش در آغوش | استعمال۔ بیان صورت

ست چنانکہ ظہوری آوردہ (ھ)
شیئہ آغوش در آغوشم بود؛ مہر اشکنم
اموشم بود؛ (اردو) منھ پر منھ رخسار
ہ۔ گال پر گال (دیکھو آصفیہ۔ منھ پر
) آغوش مین آغوش بھی کہہ سکتے ہین
ساحل | استعمال۔ باضافت شین
باشد از پہنائی کنارۂ دریا۔ چنانکہ
ھ) تو چون ساقی شوی در دو تنگ
ند؛ بقدر بحر باشد وسعت آغوش
؛ (اردو) ساحل کی پہنائی۔ مونث
صبح | استعمال۔ باضافت شین معجمہ
ند چنانکہ بیدل گوید (ھ) آغوش صبح
جا وداع دوست؛ بیدل بقدر نفس
ت جاے فیض (اردو) صبح (مونث)
صبح کا استعمال اردو مین ہوسکتا ہے

صلح بازکردن | مصدر اصطلاحی
لح بودن و صلح کردن است چنانکہ یاقی

کاشی گوید (ھ) آغوش صلح با ہمہ کس بازکردہ
ام؛ روئیم کشادہ چین جبینم نماندہ است (اردو)
صلح کے لئے آمادہ رہنا۔ صلح کرنا۔

(۵۰۶) **آغوش فریب** | استعمال۔ باضافت شین
معجمہ بقول انند بحوالہ مظہر العجائب از اسماے
معشوق است دیگر کسی از اہل تحقیق ذکر این
نکردہ (اردو) معشوق کے نامون سے ایک نام۔

(۱۲۲) **آغوش کردن** | مصدر اصطلاحی چسپیدن
و در آغوش گرفتن باشد (بیدل ھ) زخود تہی
شدگان گر نہ از تو لبریزاند؛ بگو براے چہ آغوش
کردۂ ما را (اردو) لپٹ جانا۔ بغل مین لینا
(آتش ھ) بھاگتا ہے اپنی آنکھون سے خیال
روی یار؛ کسطرح آغوش مین لیتا ہی ہالہ ماہ کو؛

آغوش کشادن | استعمال۔ صاحب صفی

آغوش کشودن | ذکر این کردہ است و
بہار ہم بضمن لفظ آغوش ہر دو را بمعنی ساکت
مولف گوید کہ ہر دو مرادف یکدیگراند و استعمال

این بمعانی مختلفہ می آید (۱) وسیع کردن آغوش تا چیزی در و گنجد یعنی دیگری را در و گرفتہ شود۔ (بیدل عظیم آبادی ؎) گل بقصد نمی گنجد ز تنگی در کنار من ٭ مگر چون غنچہ بکشاید شکست رنگ آغوشم ٭ (۲) خیر مقدم کردن و خواستن معانقہ کسی کہ می آید صاحب بحر عجم گوید کہ دست حلقہ کردن از بہر معانقہ (۳) بہ تحقیق **مولف** وجد کردن از مسرت ہم چنانکہ ظہوری گوید (؎) ظہوری مژدہ بر عیش آمد و بکشای آغوشی ٭ دل بپیچیدہ خوش بر دست محکم دامن غم را ٭ اگرچہ میتوان این شعر را سند نمبر ۲ ہم گرفت کہ معانقہ با صادر و وارد یعنی مژدۂ عیش است ولیکن بخیالم معنی ۳ موزون تر است (اردو) (۱) آغوش کھولنا (سوز ؎) تیغ ابرو سے مرے دل کو لگا ہے دھڑکا ٭ جی نکلتا ہے میاں کھول بھی آغوش کہیں ٭ (۲) معانقہ چاہنا۔ آغوش پھیلانا بھی کہتے ہین دیکھو آغوش باز کردن (۳) وجد کرنا بقول امیر خوشی یا ذوق مین اچھلنا کودنا۔

(۱۷۶) **آغوش کشودن زخم** | مصدر اصطلاحی۔ شگافتہ شدن آن (ظہوری ؎) جنبش مژگان دلم را باز در نشتر گرفت ٭ زخم آغوشی کشود و سینہ را در بر گرفت ٭ (قاسم مشہدی ؎) نکشود عبث زخم من آغوش تمنا ٭ ہر جوہر شمشیر تو تا کمری بود ٭ (اردو) زخم کا شگافتہ ہونا۔ پھٹ جانا۔ زخم کھل جانا۔

(۱۷۷) **آغوش کشودن غنچہ** | مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از وا شدن غنچہ چنانکہ بیدل گوید (؎) اگرچہ گلی پیدا نشد تا غنچہ نکشود آغوشش ٭ درین گلشن ہلال از میوہ ہای نیمرس باشد ٭ (اردو) غنچہ چٹکنا۔ چٹخنا۔ بقول امیر کلی کھلنا (ذوق ؎) ہے جو غنچوں کا چٹخنا انگلیوں کی ہے چٹک ٭ پھر بلائین کس کی باغ اے باغبان لینے لگا ٭ (داغ ؎) دل کی کلی نہ تجھ سے کبھی اے صبا کھلی ٭ چنپا کھلا گلاب کھلا۔ موتیا کھلی ٭

(۲۷۹) **آغوش کشودنِ مژگان** | مصدر اصطلاحی
کنایہ از واشدن چشم و چشم کشودن است چنانکہ
بیدل گوید (ـہ) محو بودم ہر چہ دیدم دوش
دانستم توئی ٭ گر مژہ مژگان کشود آغوش دانستم
توئی ٭ (اردو) آنکھ کھلنا۔ بقول امیر ہوش
آجانا۔ بےخودی کی کیفیت دور ہو جانا (صبا
ـہ) کھلجاے اپنی آنکھ معطّر دماغ ہو ٭ غش مین
جو وہ پری ہمین آکر سنگھاے زلف ٭ (قلق ـہ)
ہوگئی دور بیخودی اوسکی ٭ یک بیک آنکھ کھل
گئی اوس کی ٭

آغوش کشیدن | مصدر اصطلاحی۔ صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و ہم چنین بہار
بر لفظ آغوش۔ مولّف گوید کہ (۱) کشیدن در
آغوش است چنانکہ صائب گوید (ـہ) می چکد
گرچہ طراوت ز توچون سرو بہشت ٭ قامتی تشنہ
بر آغوش کشیدن داری ٭ مقصود شاعر نیست
تو مثل سرو راست قامتی و طراوت داری
ولیکن بدینوجہ کہ دست ہا را حلقہ نمی کنی و عاشق
را در بر نمی کشی پس قامت تو تشنۂ این صفت
است و تو این را بدین وجہ اختیار نمی کنی کہ سرو
راست قامت شاخہا ندارد و اگر تو دست ہا
را باز کنی تشبیہ سرو باطل می شود (اردو)
آغوش مین لینا (دیکھو آغوش کردن) (۲) احاطہ
کردن و محیط شدن ہم آمدہ چنانکہ بیدل گوید
(ـہ) کو مقامیکہ توان مرکز ہستی فہمید ٭ از زمین
تا فلک آغوش کشید است عدم ٭ (اردو) احاطہ
کرنا۔ بقول امیر گھیرنا (ناسخ ـہ) مثل خورشید
احاطہ کئے ہے نور جمال ٭ کوے جانان مین کہین
سایۂ دیوار نہین ٭

(۲۸۰) **آغوشِ کمان** | استعمال۔ باضافت شین
معجمہ کنایہ از خم کمان است چنانکہ صائب گوید
(ـہ) تا ز خود بیرون نیائی خویش را نتوان
شناخت ٭ عیب تیر کج در آغوش کمان معلوم
نیست (اردو) آغوشِ کمان۔ انھین معنون مین

خم کمان کے لئے کہہ سکتے ہین۔

آغوش گرفتن | مصدر اصطلاحی - اوّل مصدر (۶۸۱)
آغوش گیری | است بمعنی دربغل گرفتن
دوم حاصل بالمصدر چنانکہ ظہوری گوید
(ﮯ) چہ میداند کسی آغوش گیری ؛ زداغش
بعنتی تا دربغل نیست (اردو) بغل مین لینا
بغل گیر ہونا - دونون نمبر کے لئے -

آغوش واکردن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم مرادف معنی دوم آغوش کشادن
کہ گذشت بہار بر لفظ آغوش ذکر این کردہ از معنی
ساکت (بیدل ﮯ) کلفت دل ہیچ جا آغوش
الفت وا نکرد ؛ از دو عالم بر دبیرون تنگی این
خانہ ام (شفیع اثر ﮯ) خطِّ ریحان ترا ہر کس تماشا
می کند ؛ ہمچو رحل مصحف آغوش طمع وا میکند ؛
(اردو) دیکھو آغوش کشادن - امیر نے آغوش
کھولنا پر آغوش وا ہونیکی ایک سند دی ہے
(ناسخ ﮯ) مجھکو تو یار سے ہے ہم آغوشی کا خیال ؛

و امیرے اشتیاق مین آغوش گور ہے ؛

(۶۸۲) **آغوش وداع** | اصطلاح - باضافت شین
معجمہ - معانقہ کہ در وقت وداع کنند چنانکہ بیدل
گوید (ﮯ) چشم واکردن کفیل فرصت نظّارہ
نیست ؛ پرتو این شمع آغوش وداع محفل است ؛
(اردو) رخصتی معانقہ -

(۶۸۳) **آغوش وصال** | استعمال - باضافت شین
معجمہ - وصال باشد - چنانکہ بیدل گوید (ﮯ)
آئینۂ گل از بغل غنچہ جدا نیست ؛ دل گر شکند سر
بسر آغوش وصال است (اردو) وصال
اسم مذکر - بقول آصفیہ وصل ملاپ - ہمبستری
(داغ ﮯ) خدا کرے نہ کسی کا امید وار وصال ؛
دعائین مانگتے ہین ترک مدّعا کے لئے ؛

آغوشیدن | بقول صاحب بحر عجم و برہان
با واو مجہول (۱) دربغل گرفتن (۲) در برکشیدن
(کامل التصریف) مضارع این آغوشد صاحب
نوادر بر معنی اوّل اکتفا کند و صاحب ناصری

ورشیدی بمعنی دوم محققین فارسی اکثر آغوش
وبر را متحد گرفتہ اند و ما برلفظ آغوش از بحث این
گذشتہ ایم (اردو) (۱) آغوش مین لینا (۲) گود
مین لینا۔ بقول صاحب آصفیہ درکنار گرفتن
کا ترجمہ (آتش ؎) بھاگتا ہے اپنی آنکھوں
سے خیال روئے یار ٭ کس طرح آغوش مین
لیتا ہے ہالہ ماہ کو ٭

آغوشِ یگانگی کشودن | مصدر اصطلاحی (۵۷۳)
یکدل شدن۔ یک جان شدن۔ یک رنگ
شدن چنانکہ ظہوری گوید (؎) آغوش
یگانگی کشودم ٭ خود را وترا بر گرفتم ٭ (اردو)
ایک جان دو قالب ہونا (صبا ؎) ہم تم مین
ایک جان دو قالب ٭ آپس مین بڑی
محبّتین ہین ٭

(۵۷۴) **آغوشی ہوس** | استعمال۔ بمعنی بندۂ
ہوس است۔ آغوش بمعنی بندہ برلفظ آغوش
گذشت ظہوری (؎) صبح آغوشی ہوس
کہ نہد ٭ سینہ بر سینۂ شب عاشق ٭ (اردو)
بندۂ ہوس کہہ سکتے ہین۔ صاحب آصفیہ نے
ہوسناک کا ذکر فرمایا ہے۔

(۱) آغول | بقول صاحب برہان (۱) بضم ثالث وسکون واو مجہول ولام و (۲) بروزن
(۲) آغیل | قابیل نگریستن و نگاہ کردن بگوشۂ چشم از روی غضب و خشم صاحب نوادر
گوید کہ آغال و آغیل ہر دو یک باشد و توسی بمعنی نگریستن بگوشۂ چشم از روی غضب نوشتہ
و شعر حکّاک بند آوردہ (؎) زنک اورا یکی سلام زدم ٭ کرد سویم بہ نیم چشم آغیل ٭ و
بقول سروری آغیل مطلق بگوشۂ چشم نگریستن و صاحب ناصری را با برہان اتفاق
است و سند نمبر (۲) چنین آوردہ (؎) زنک اورا سلام کردم دوی ٭ کرد سویم نظر بچشم
اغیل ٭ صاحب برہان جامع ہم ہمزبان برہان۔ صاحب جہانگیری نسبت (۱) گویدکہ

مرادف آغل باشد که گذشت ونیست (۲) نگریستن بگوشهٔ چشم بناش ہمان شعر است که مذکور شد صاحب شمس اوّل را گذاشته ذکر آخر کند و فرماید که در سکندر یست که بیت۔ گوشهٔ چشم نگریستن از التفات و در حل اللغات است که بگوشهٔ چشم نگریستن از سر غضب مولّف گوید که این ہر دو لفظ مصدر نیست و نتوان حاصل بالمصدر گرفت که آغولیدن و آغیلدن نیامده و آغالیدن که گذشت من حیث المعانی ورای این است۔ پس چاره جز این نیست که این ہر دو را الفاظ مستقل گیریم و بمعنی گوشهٔ چشم پس ز چشم آغیل نظر کردن) بگوشهٔ چشم دیدن باشد و ہمین قدر از سند پیدا است انچه صاحبان تحقیق معنی مصدری از لفظ آغول و آغیل پیدا کرده اند بر خلاف قیاس و سندشان بر خلاف دعوی است (اردو) گوشهٔ چشم۔

الف ممدوده بافا

آف بقول صاحب برہان وناصری وجامع بروزن کاف (۱) بمعنی مہر است که بعربی شمس گویند و (۲) آہوے مشک را نیز گفته اند مولّف گوید که بمعنی اوّل مخفف آفتاب باشد (اردو) (۱) آفتاب۔ دیکھو آفتاب (۲) وه آہو۔ ہرن۔ جس کے نافه مین مشک ہوتا ہے

آفاق بقول بہار جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جہان استعمال نمایند۔ بالفظ گشادن مستعمل صاحب شمس گوید که اطراف ہامون از زمین۔ صاحب غیاث نویسد کنارهٔ آسمان است که در میدان و صحرای وسیع بازمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم و جہان است که دنیا باشد چرا که ہمه عالم درمیان کنار ہای آسمانست و این مستفاد است از بعض کتب لغت و شروح و تحقیق آنست که جمع افق باشد که نزد اہل ہیئت دائره ایست

کہ تنصیف می کند فلک را میان مرئی وغیر مرئی یعنی دائرۂ افق فرق می کند انقار
فلک را کہ بالای زمین دیدہ می شود ومیان آن قدر فلک کہ از نظر محجوب است
بزیر زمین (الخ) (جامی ؎) ہر کہ تافت پرتو انوار مہر تو؛ شد سرخ روی
درہمہ آفاق چون شفق؛ مولف گوید کہ اگرچہ این لغت عربیت مگر فارسیان در
استعمال خود گرفتہ اند وازین مصادر مرکبہ ساختہ اند کہ می آید وجمع این نزیادتی ہا آید (امیر خسرو
؎) آفاق ہا گردیدہ ام مہر بتان ورزیدہ ام؛ بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو چیزی دیگری؛
(اردو) آفاق اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر۔ جمع افق۔ آسمان کے کنارے
عالم۔ سنسار۔ جگ (سودا ؎) ٹکڑے ہوے جگر کے آنسو رہ بہلے کو؛ خوناب دل سے ورنہ
آفاق بہ گیا تھا؛ امیر فرماتے ہین کہ مجازاً دنیا اور جہان کے لیے مستعمل ہے (ناسخ ؎) کس
طرح سچ ہے نہ خورشید کو رجعت ہوجائے؛ تجھ سا آفاق مین جب ماہ لقا پیدا ہو (آتش
؎) ظرف پیدا کر جو چاہے شہرۂ آفاق ہو؛ نام ایک عالم مین چینی نے کیا فغفور کا؛

(۱) **آفاق بستن** مصدر اصطلاحی۔ صاحب	بند؛ یک مہر شک از جود او ابری بود دنیا ربار
(۲) **آفاق بند** آصفی ذکر (۱) و بہار رو اشد	(اردو) بقول صاحب جامع اللغات نمبر ۲
(۲) را نوشتہ از معنی ساکت اند مولف گوید کہ	کا ترجمہ۔ بادشاہ۔ زمانہ کا حاکم۔ اور سند بالا کو آپنے
(۱) سکون بخشیدن آفاق است و (۲) کسی کہ آفاق	پیش کیا ہے معلوم ایسا ہوتا ہے کہ آپ نے
را سکون بخشد وامن پیدا کند چنانکہ معزی نیشاپوری	اس شعر سے سمجھ لیا ہے کہ یہ کسی قصیدہ کا شعر ہے
گوید (؎) یک خیال از علم او کوہی بود آفاق	جو کسی بادشاہ کی شان مین لکھا گیا ہے۔ ہم کہتے ہین

کہ نمبر (۱) کا ترجمہ دنیا مین سکون قائم کرنا اور نمبر (۲) وہ جس نے سکون قائم کیا۔ صاحب آصفیہ نے لفظ سکون پر۔ آرام۔ قرار۔ اطمینان۔ اِن لکھا ہے

(۱) آفاق ستان (۲) مصدر اصطلاحی

(۲) آفاق ستاندن است و (۱) بمعنی فاعل آن صاحبان بہار عجم واند ذکر نمبر ۱۔ کردہ از معنی سکوت ورزیدہ اند **مولّف** گوید کہ این مرادف آفاق گیر است ہمچو جہانگیر۔ آفاق ستاندن مصدر است بمعنی قبضہ بر جہان کردن واین مبالغہ باشد مقصود از اظہار قدرت بادشاہی کہ فتوح کثیرہ حاصل کند۔ صاحب انند این را مرادف آفاق بند قرار دادہ است اگرچہ نمبر (۱) صفت شاہی باشد ولیکن فرق معانی از تراد ف معنوی اختلاف می کند (اردو) (۱) جہان ستان۔ جہانگیر۔ بادشاہون کو کہا جاتا ہے۔ آفاق گیر۔ جہانگیر کا مرادف ہے (۲) دنیا پر قبضہ کرنا۔ مبالغہ ہے فتوح کثیرہ کا۔

آفاق کشادن مصدر اصطلاحی۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت **مولّف** گوید کہ (۱) اگر فاعل این شاہ باشد فتح حاصل کردن وبقبضہ آوردن جہان است و (۲) اگر صیت یا آوازہ باشد مجازاً بمعنی منتشر وشائع شدن واشاعت یافتن۔ فارسیان آفاق کشاے در صفت پادشاہان آوردہ اند وحافظ شیراز بمعنی مجازی (۲ء) ہمہ اطراف گرفت وہمہ آفاق کشاد ؎ صیت مسعودی وآوازہ شہ سلطانی ؎ (اردو) (۱) جہان پر قبضہ کرنا۔ فتح کرنا (۲) ساری جہان مین پھیلنا۔ جیسے آوازہ پھیلنا۔ بقول امیر دھوم مچنا۔ شہرت پانا۔ (رشک ؎) اے پری آواز تیرے ناچنے کا پھیلے کیا ؎ چھپ گئی ہے ساز کی آواز مین آواز رقص ؎

(۱) آفاق گرد (۲) مصدر اصطلاحی

(۲) آفاق گردیدن است بمعنی سیر جہان

کردن و (۱) بمعنی فاعل آن یعنی سیر جہان کنندہ
شد (۲) بر لفظ آفاق از کلام خسرو گذشتہ است
و سند (۱) از کلام نظامی ہدیۂ ناظرین می کنیم (ص)
کہ شاہ جہانگیر و آفاق گرد ؛ کہ چون آسمان شد ولایت
نورد (اردو) (۱) جہان گرد اردو مین مستعمل ہے
بقول آصفیہ اسم مذکر۔ سیّاح۔ جہان گشت۔
(۲) سارے جہان مین سیر کرنا۔

(۱) آفاق گرفتن | (۱) مصدر۔ اصطلاحی است

(۲) آفاق گیر | مرادف معنی اوّل

آفاق کشادن و (۲) بمعنی فاعل آن کہ شہنشاہان
را بآن ملقب کنند۔ چنانکہ نظامی گوید (ص)
از ان پیشتر کا دری در ضمیر ؛ ولایت ستان
باش و آفاق گیر ؛ صاحب شفی نمبر (۱) را و
بہار نمبر (۲) را ذکر کردہ از معنی ساکت است و
بہ تحقیق **مولف** مرادف معنی دوم ہم (حافظ
ص) بوی دل کباب من آفاق را گرفت ؛
وین آتش اندرون بکند ہم سرایتی ؛

آفاق مائلہ | اصطلاح۔ بقول صاحب
بحر عجم بکسر قاف عبارت از ربع مسکون است
دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) ربع مسکون
بقول صاحب آصفیہ۔ اسم مذکر۔ دنیا کا
چوتھا حصہ جو آباد خیال کیا جاتا ہے۔

آفت | بقول بہار و آصفی و انند بفتح فا و سکون فوقانی (۱) بلا و آسیب۔ جمع این
آفات است و با لفظ برانگیختن و کشیدن مستعمل **مولف** گوید کہ استعمال این با ہمین دو مصدر
تخصیص ندارد بلکہ حد تلاش ہر کسی است۔ اگرچہ این لغت عربی است ولیکن فارسیان
این را بقاعدہ خود استعمال و ازین مصدر ہا پیدا کردہ اند چنانکہ ذیل می آید (جامی ص)
آفت از خویش است بس باشد درین غربت سرا ؛ گوشۂ بیخویشی و کنج سلامت و السلام ؛
(صائب ص) آفت دولت بابنای زمان معلوم نیست ؛ لقمہ چون افتاد فربہ تر استخوان

معلوم نیست ؛ (بیدل ﷺ) زاہد کہ یادش آفت ایمان شکست و ریخت ؛ تا شیشہ بشکنند دل ستان شکست و ریخت ؛ (اردو) بقول امیر آفت (عربی) اگفت رنز نند آید ششکی مونث - اسکی حقیقی معنی بلا زحمت - آسیب - دکھ - سختی - صدمہ (ذوق ﷺ) ہوتا نہ اگر دل تو محبت بھی نہ ہوتی ؛ ہوتی نہ محبت تو کچھ آفت بھی نہ ہوتی ؛ (غافل ﷺ) ایک دل جسپہ لاکھ آفت ہے ؛ درد ہے داغ ہے جراحت ہے (صبا ﷺ) بندہ کے لئے جو آفتین ہین ؛ اے عشق تری کرامتین ہین ؛

آفت آمدن استعمال - صاحب آصفی ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ آمدن بلا و آسیب رسیدن است - چنانکہ رائج یالکلی گوید (ﷺ) آفت آمد را ہوی حشمت جدا از کس مرا ؛ نیستان شیر شد در دیدہ نرگستان مرا ؛ (بیابانی ہمدانی ع) خوب شد بر تو بہ آمد آفت مینای ما ؛ (اردو) آفت آنا - بقول امیر قہر نازل ہونا - صدمہ پہنچنا (ناسخ ﷺ) موذیون کو خانمان برباد کرتا ہے فلک ؛ جب نہ تب آتی ہے آفت خانہ زنبور پر ؛ (مومن ﷺ) پامال ہم نہ ہوتے فقط جور چرخ سے ؛ آئی ہماری جان پہ آفت کئی طرح ؛

آفت آوردن استعمال - متعدی مصدر گذشتہ چنانکہ ظہوری گوید (ﷺ) گرہم دگر چنانکہ ندزدم اگر نفس ؛ بہر سمندر آفت بال و پر آوردن ؛ (اردو) آفت لانا (قلق ﷺ) عزت اپنی گنوایا چاہتی ہو ؛ آفت اور ون پہ لایا چاہتی ہو ؛ (میر ﷺ) عشق کیا کیا آفتین لاتا رہا ؛ آخر اب دوری مین جی جاتا رہا ؛ (بحر ﷺ) تیری طفلی سے تو نازل ہے بلا جانو نپر ؛ دیکھیں لاتی ہے جوانی تری آفت کیسی ؛ مرکبات باقیہ بعد مرکبات آفتاب بیاید کہ سلسلہ حروف اینجا اجازت نمیدہد

(۲۵۱)

آفتاب بقول صاحب برهان بروزن ماهتاب بحسب لغت (۱) تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند که معنی ترکیبی آن آف تاب است و بحسب اصطلاح (۲) شمس را گویند و (۳) بمعنی روز هم آمده و (۴) کنایه از شراب انگوری هم هست و (۵) نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند که روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب و بقول صاحب غیاث (۶) بمعنی حلقهٔ هم که از تار سازند و دیگر کسی از اهل لغت ذکر این معنی نکرده (صائب سله) شد زرد خطّ سبز از آن روی آتشین ؛ چون سبزهٔ ضعیف که در آفتاب سوخت ؛ (جامی له) ز شبنم سحری غنچه بامداد و پگاه ؛ گشاد پیرهن از هم بر آفتاب انداخت ؛ (ظهوری مله) گو شرف دریوزه کن در کوچهٔ ما آفتاب ؛ ره بمهر کوکب از روی وبال انداختیم ؛ (صائب مله) آن روی لاله رنگ مرا در نقاب سوخت ؛ در پردهٔ سحاب مرا آفتاب سوخت (بیدل مله) هر سحر از جلوهٔ صبح جمالت در نظر ؛ دارد از خطّ شعاعی دام حسرت آفتاب ؛ نسبت معنی سوم صاحب شمس و رشیدی گوید که فارسیان (هر روز) را (هر آفتاب) گویند (انوری عه) در جشن آسمان وش تو ریخته بناز ؛ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب ؛ (صائب مه) از پاکدامنان نکند حسن احترازه ؛ با آفتاب خفته بیک بستر آینه ؛ (جامی شه) چون نیاورد تنگنای عدم ؛ تاب اشراق آفتاب قدم ؛ (ظهوری شه) خیال او چو بخلوت سرای خواب درآمد ؛ بتن زهر بن مویم صد آفتاب برآمد ؛ مولّف گوید که (۷) فارسیان لفظ آفتاب را بمعنی صبح هم آورده اند چنانکه صائب گوید (سه) میکند باد صبا هر روز پیش از آفتاب ؛ مصحف خلق ترا از بوی گل

تفسیرها ؛ و (۸) هم آفتاب را استعارةً برای روی معشوق (صائب ؒ) آنکه دارد اعتماد
خیرگی بر چشم خویش ؛ سخت می خواهم دوچار آفتاب من شود ؛ (صائب ؒ) احاطه کرد خط
آن آفتاب تابان را ؛ گرفت خیل پری در میان سلیمان را ؛ و نیز سر معشوق را آفتاب گفته اند
(جامی ؒ) آن سرو ناز بر لب بام ایستاده کیست ؛ بر طرف آفتاب کله کج نهاده کیست ؛
نیز بمعنی مطلق معشوق (ظهوری ؒ) نقاب چون ز رخ آن آفتاب بر دارد ؛ صد آفتاب فروغ
از نقاب بر دارد ؛ (وله ؒ) بس آفتاب که در سایهٔ دل افتاد است ؛ ازین که سینه
بداغش مقابل افتاد است ؛ (وله ؒ) وقت زوال سایهٔ خورشید کم شود ؛ چون سایه دار
گشت ز خط آفتاب تو ؛ صاحب جامع بر لفظ معروف قانع شد و صاحب ناصری بمعنی
اوّل - صاحب رشیدی و شمس را در معنی دوم و سوم و چهارم با برهان اتفاق است - بهار
گوید که آفتاب جرم شمس باشد و آفتابان جمع آن چنانکه شیخ شیراز در رساله دوم از رسائل نثر نگاشته
آورده (س) گدایان بینی اندر روز محشر ؛ بتخت ملک بر چون بادشاهان ؛ چنان نورانی
از فرّ عبادت ؛ که گوئی آفتابانند و ماهان ؛ صاحب انند مرادفات آفتاب را یک جا
جمع کرده است و مولّف گوید که تحصیل حاصل - ما هر یک را بجای خودش آوردیم و بیانیم
عجب است از صاحب انند گوید که چون شمس در عربی مونّث سماعی است - فارسیان نیز
باین لحاظ آفتاب را مونّث بسته اند چنانکه حکیم سنائی گوید (س) مردی چنان شد از تو که
در خویشتن ندید ؛ جز سادگی مشابهت دختر آفتاب ؛ بنده عرض می کنم که صاحب
انند غور نفرموده در فارسی زبان تانیث و تذکیر را در ضمائر دخلی نیست و نه فارسیان همارا

باتانیث وتذکیر خصوصیتی داده اند درین شعر اگر شاعر آفتاب را دختر قرار داد این علامت
تانیث آفتاب نیست ـ تشبیه باختیار شعراست بسیاری از شعرا مرد را یا چیزی را که در کلام
عرب مذکّر است با آفتاب تشبیه داده اند ـ صاحب اندرین ادّعای خود از کلام انوری
هم سند گرفته است (ـه) داشت روشن روز علیشم آفتاب عون تو ؎ وز عنا آمد شبم حتّی توارت
بالحجاب ؎ مدّعی گوید که توارت صیغهٔ مونّث است وضمیر آن بطرف آفتاب راجع واعجباه
ادمی داند که شمس در عربی مونث سماعیست ونمی داند که رجوع ضمیر توارت بسوی آفتاب
در عبارت عربی واقع است نه فارسی الحاصل آفتاب را در فارسی تانیث گرفتن خطاست
صاحب بهار عجم نسبت معنی اوّل گوید که این مجاز است وقیاس آن بر مهتاب کردن خطا
باشد زیراکه آف کلمهٔ علیحده نیست که با تاب ترکیب داده باشند چنانچه بعضی گمان برده اند
برخلاف مهتاب که مرکّب است از ماه وتاب و ماه تنها بمعنی قمر آید واطلاق آن بر قمر
مجاز است ـ ما می گوئیم که آف هم تنها بمعنی شمس آمده است که بجای خود گذشت پس بهار
غور نکرده که از ان انکار می کند ـ نیز فرماید که بعضی گفته اند که آفتاب در اصل آب تاب
بوده که بمعنی گرم کنندهٔ آب باشد بارا به فا بدل کردند بهر تقدیر صفات آفتاب بمعنی جرم
شمس کثیر است واز انجمله (۱) آتشین دل (۲) انجم سوز (۳) بلند (۴) بلند اختر (۵) بیدار
دل (۶) پاک گوهر (۷) تابان (۸) تازه روی (۹) تنها گرد (۱۰) جهان آرای (۱۱) جهان
تاب (۱۲) درخشان (۱۳) رخشان (۱۴) روشن (۱۵) صبح آرای (۱۶) عالم آرای
(۱۷) عالم تاب (۱۸) عالم سوز (۱۹) فلک جولان (۲۰) فلک سیر (۲۱) گیتی پرور (۲۲) مصفّا

وازتشبیهات او (۱)، ترنج - (مرزا فصیحی هروی ؒ) چمن پیرای صبحم کیمیای خار و خس وارم ؛ بهر شاخی ترنج آفتاب پیش رس دارم (۲)، جام (باقر کاشی ؒ) خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب ؛ از جام آفتاب شکستم خمار صبح (۳) چتر (ظهوری ؒ) رتبۂ عشق بین که نیلوفر ؛ چتر در چتر آفتاب کشد ؛ (۴) چشمۂ (شیخ شیراز ؒ) گرنه بیند بروز شپره چشم ؛ چشمۂ آفتاب را چه گناه ؛ (۵) خشت (حکیم زلالی ؒ) خمی که گر بسرش خشت آفتاب نهند ؛ بریز دازنم او چون گل سر دیوار ؛ (۶) دائره (سلمان ؒ) صُفّۂ قدر ترا ست منزلی کز شرف ؛ دائرۂ آفتاب شمسۂ دیوار اوست (۷) زر (نعمت خان عالی ؒ) مپوش رخ که زر آفتاب و نقرۂ ماه ؛ ندیده آتش ناقص عیار خواهد ماند ؛ (۸) شمع (سیّدی محمد عسرفی ؒ) چراغ دل بفروزند در بزم سیه روزی ؛ که شمع آفتاب از ذوق میرد در شبستانش ؛ (۹) قدح (ابو طالب کلیم ؒ) چشم باریک بین اگر باشد ؛ قدح آفتاب مو دارد ؛ (۱۰) گوی (صائب ؒ) چون خار بست می گزدش گوی آفتاب ؛ دستیکه آشنا به ترنج ذقن شود (۱۱) لعل (عرفی ؒ) باین بی رنگی و بی قیمتی آن طرفه یاقوتم ؛ که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش ؛ (۱۲) مردمک (عرفی ؒ) فلک بمردمک آفتاب اگر دیدی ؛ بدور عدل تو حسن زمانۂ فانی ؛ بماندی از حرکت آفتاب در مطلع ؛ مثال دیدۂ احول بگاه حیرانی ؛ (۱۳) مشعل (ظهوری ؒ) که چون در هوایت ز طوفان شوق ؛ شود گریۂ شمع شبستان شوق ؛ ز هر قطرۂ اشک چشم پر آب ؛ زند بر زمین مشعل آفتاب ؛ (۱۴) مهر (خان آرزو ؒ) چه صبح سینه ام از داغ اعتبار گرفت ؛ بروزنامۂ من مهر آفتاب که کرد ؛ (۱۵) یاقوت

(عرفی ؎) مجنون ہمت انگہ سودہ بایدش ؛ یاقوت آفتاب بہاون درآورم ؛ تشبیہات
چند و برای این ہم باشد کہ صاحب بہار عجم بدون سند ذکرش کردہ (۱) آفتابہ (۲) پنبہ (۳) پنجہ
(۴) پیالہ (۵) تیغ (۶) جوی (۷) چشم (۸) خنجر (۹) زرد آلو (۱۰) سیم (۱۱) شعلہ (۱۲) شمشیر
(۱۳) شمع (۱۴) طفل (۱۵) طلا (۱۶) عَلَم (۱۷) فتیلہ (۱۸) قرص (۱۹) کف (۲۰) لالہ (۲۱) مہرہ
(۲۲) نان (۲۳) ورق (اردو) (۱) دہوپ - بقول آصفیہ اسم مونث سورج کی روشنی -
آفتاب (امیر ؎) ہم کو بھی ہوتی ہے امید زوال تپ غم ؛ دہوپ دیوار سے جب چڑھ
کے اتر جاتی ہے ؛ امیر نے بصراحت لکھا ہے کہ اردو مین آفتاب دھوپ کے لئے مستعمل نہین
(وزیر ؎) چہرے پہ تیرے آنکھین نری کیون نہ ہون سیاہ ؛ ہوتا ہے آفتاب سے
کالا ہرن کا رنگ ؛ (ظفر ؎) یہ عمر ہم نے بسر سب شراب مین کی ہے ؛ سفید ریش
نہین آفتاب مین کی ہے ؛ (۲) آفتاب بقول امیر - مذکر - سورج - شمس - مہر - خورشید -
آپ نے اسکی صفات کا ذکر صراحت سے فرمایا ہے (۱) احمر (امیر ؎) تیرے حضور رنگ
بدلتا ہے شرم سے ؛ احمر سحر کو شام کو ہے اصفر آفتاب (۲) اصفر - اسکی مثال احمر پر گذری
ہے - (۳) انور (برق ؎) مہر انور ہے روے صاف نہین ؛ متفق ہے جہان خلاف
نہین (۴) تابان (آتش ؎) یاد دلواتی ہے فصل گل مے انگور کو ؛ تاک خشک اسے پر تو خورشید
تابان سبز ہو ؛ (۵) جہانتاب (میر ؎) اک روز بے نقاب ہوا تھا وہ صبح کو ؛ اب تک ہی
آفتاب جہانتاب پہ زوال ؛ (۶) جہان گیر (سودا ؎) وہ معرکے یون اس سے تھے
جون لشکر خفاش ؛ ہو معرکہ پرداز جو خورشید جہانگیر (۷) درخشان (ہجر ؎) چشم تحقیر سے دیکھا

نہ کسی کی جانب ‚ ذرّے ذرّے کو مین خورشید درخشان سمجھا ‚ (۸) ذرّہ پرور (آتش ؔ) حال پر اسپنے توجہ کی نظر تھی جن دنون ‚ آفتاب ذرّہ پر در جلوۂ جانانہ تھا ‚ (۹) روسیاہ (امیر ؔ) شام شب وصال ہوئی یان کہ اسطرف ‚ ہونے لگا طلوع ہی خورشید رو سیاہ (۱۰) زرد (رشک ؔ) شاید گیا فلک تک اثر تیرے عشق کا ‚ ہے جرم آفتاب جو اے رشک ماہ زرد ‚ (۱۱) طلائی (برق ؔ) رنگت مثال مہر طلائی ہے جسم کی ‚ گل کی طرح جدا ترے ہاتھون سے زر نہین (۱۲) عالم تاب (غالب ؔ) صبحدم دروازۂ خاور کھلا ‚ مہر عالم تاب کا منظر کھلا ‚ (۱۳) منوّر (برق ؔ) گردن پر نور سے ہوگا گریبان کو کمال ‚ ماہ نو مہر منوّر سے قمر ہو جائے گا ‚ (۱۴) منیر (مومن ؔ) صبح سے تا شام جون مہر منیر ‚ دمبدم رنگ رخ و حالت تغیر ‚ (۱۵) نورانی (برق ؔ) کہان خورشید نورانی کہان رخسار لاثانی ‚ شرف ہے تیرے پرتو سے لب لعلین کو لالون پر ‚ (۱۶) آتشین دل (۱۷) انجم سوز (۱۸) بلند اختر (۱۹) پاک گوہر (۲۰) تازہ رو (۲۱) تنہا گرد (۲۲) جہان آرا (۲۳) صبح آرا (۲۴) عالم سوز (۲۵) فلک سیر (۲۶) گیتی پرور - امیر نے تشبیہات و استعارات آفتاب کا بھی ذکر فرمایا ہے (۱) آتش (ذوق ؔ) آتش خورشید سے دیکھا نہین اٹھتے دھوان ‚ آکھڑے ہو بام پر تم بال سکھلاتے ہوے ‚ (۲) آئینہ (آتش ؔ) خط کے بہ رو نکلتے نہین رخسار یار پہ ‚ بال آگئے ہین آئینۂ آفتاب مین ‚ (۳) اُجاغ - یعنی چولہا (ناسخ ؔ) دانۂ انجم چبا لیتا ہے ہر صبح آسمان ‚ گرم رہتا ہے عبث دن بھر اُجاغ آفتاب (۴) باغ (وزیر ؔ) سیر کرتا ہے دل پر داغ کی وہ رشک مہر ‚ ہے بجا کہیے اگر اب اسکو

باغ آفتاب ؛ (۵) بیضہ (اسیر ره) آنے کب دیتا ہے مرغ نامہ بر ہم تک فلک ؛ بیضۂ
خورشید کو پوچھا تو گندہ کہدیا (۶) پنجہ (ناسخ ره) کھل گئی ہے جیسے مٹھی پنجۂ خورشید کی ؛ اسقدر پر نور
ہین اس فتنہ گر کی انگلیان (۷) پھاہا (صبا ره) خدا کے واسطے جام شراب لا ساقی ؛
جگر کے داغ پہ رکھ آفتاب کا پھاہا ؛ (۸) پیالہ (وزیر ره) ہے آفتاب پیالہ فرشتۂ خوش ساقی ؛
خم فلک ہے سبوی شراب خانۂ عشق (۹) تیغ (میر ره) ہے کشیدہ جیسے تیغ آفتاب ؛
میان مین رہتی نہین شمشیر یار ؛ (اسیر ره) گھر سے جب اپنے وہ نکلا مثل تیغ آفتاب ؛
صاف مطلع ہوگیا میدان خالی ہوگیا ؛ (۱۰) جام (آتش ره) حیف ہے بے نشہ اس
میخانے مین انسان رہے ؛ روز و شب جام مہ و خورشید یان گردش مین ہے ؛ (۱۱) چتر
(میر ره) تجہپہ ظل اللہ کا اطلاق شاہا راست ہے ؛ چتر ہے خورشید تیرا چرخ تیرا سائبان ؛
(۱۲) چراغ (اسیر ره) اے شمع حسن تیرے فروغ جمال سے ؛ گل آفتاب کا ہے چراغ
آسمان پر (۱۳) چشم (برق ره) تیری پرچھائین وہ بے مثل جہان ہوتی ہے ؛ چشم خورشید
بھی جسکو نگران ہوتی ہے ؛ (۱۴) چشمہ (ناسخ ره) تیرے رخسار عرق آلود سے نسبت ہے کیا ؛
ایک قطرہ چشمۂ مہر درخشان مین نہین ؛ (۱۵) چہرہ (رشک ره) تیرے عکس جبین تابان
سے ؛ چہرۂ آفتاب روشن ہے ؛ مولّف عرض کرتا ہے کہ حضرت امیر نے ناحق اس
شعر کو بذیل تشبیہات و استعارات رکھا (۱۶) خال (ناسخ ره) تیرے آگے نظر آتا ہے یہ
خورشید سیاہ ؛ کہ مری عقل مین جز خال لب بام نہین (۱۷) خشت زر (اسیر ره) کیا کہئے
منزلت ترے قصر بلند کی ؛ مہتاب خشت سیم ہے خشت زر آفتاب ؛ (۱۸) خنجر (اسیر ره)

ہین جو روشن طبع کب لیتے ہین وہ احسان غیر ؛ خنجر خورشید کو سنگ فسان سے کیا غرض
(۱۹) دستار (اسیر ؎) دو چار رند ہم سے جو محشر مین آگئے ؛ دستارہ آفتاب قیامت اچھل
گئی ؛ (۲۰) دست رعشہ دار (اسیر ؎) سمجھے یہ آفتاب کو مستی مین دیکھ کر ؛ ہے دست
رعشہ دار کسی بادہ نوش کا ؛ (۲۱) دست سائل (سودا ؎) خورشید. دست سائل
ہو جائے آسمان پر ؛ تیری علوی ہمّت جسوقت زرفشان ہو ؛ (۲۲) دیدہ (مومن
؎) سرمۂ دیدۂ خورشید ہوں مین ؛ خاک مین کس نے ملایا مجھکو ؛ (۲۳) رخ (رشک
؎) آثار داغ دل ہین رخ آفتاب مین ؛ چاک جگر کسی کا مگر چاک جیب ہے ؛ مولف
کی راے مین رخ آفتاب بھی نہ تشبیہ ہے اور نہ استعارہ (۲۴) رخسار (ناسخ ؎) بیخودی
مین دیکھکر خورشید کو کہتا ہوں روز ؛ آج بھی رخسار جانان کا نظارہ ہوگیا ؛ (۲۵) زر (اسیر
؎) زرگر کا تیرے ہاتھ جو پہنچے سپہر تک ؛ زیور بنا کے لائے زر آفتاب کا ؛ (مومن)
اے فلک دل کو داغ کرتی ہے ؛ زر خورشید کی درخشانی ؛ (۲۶) زرد پتّا (آتش ؎) غم
نہین گو اے فلک رتبہ ہے مجھکو خار کا ؛ آفتاب اک زرد پتّا ہے مرے گلزار کا ؛ (۲۷) زنبور
(آتش ؎) نیش سے لگتے ہین ہجر یار مین تار شعاع ؛ آسمان نیلگون چھتّا ہے زنبور آفتاب
(۲۸) ساغر (وزیر ؎) جس بزم مین ہے شیشہ فلک ساغر آفتاب ؛ پہنچا وہاں مین نشۂ
مے کی ترنگ سے ؛ (۲۹) سان (ناسخ ؎) اس بت کو آفتاب پرستی بہانہ ہے ؛ تیغ
نگہ کو چاہئے سان آفتاب کی ؛ (۳۰) سپر (میر ؎) کرے نیزہ بازی یہ آہ سحر ؛ کہ خورشید
کی پھوٹ جاوے سپر ؛ (۳۱) شرارہ (ناسخ ؎) بے ثباتی جو ہوئی عالم کی ثابت اے فلک

آفتاب اپنی نظر مین اک شرارہ ہوگیا ٭ (۳۲) شمع (رشک ؎) ہجر کی رات چاہیئے
اے چرخ ٭ دن کو سے شمع آفتاب عبث ٭ (۳۳) صفحہ (ناسخ ؎) خوب سا دیکھا جو
مین نے صفحۂ خورشید کو ٭ صاف ہے تصویر یہ میرے دل بیتاب کی ٭ (۳۴) عقیق (نیر
؎) خورشید پائمال ہو دور شراب مین ٭ پس جاے گردشون سے عقیق آفتاب کا ٭ (۳۵)
غزال (بحر ؎) اپنے کوٹھے پر چڑھا دن کو جو وہ صیاد خلق ٭ آسمان پر چوکڑی بھولا
غزال آفتاب ٭ (۳۶) فرد (اسیر ؎) حق تو یہ ہے کہ ترے صفحۂ عارض کے حضور ٭ فرد
خورشید کو بھی خارج دفتر پایا ٭ (۳۷) قدح (آتش ؎) بے خود ہوئے نہ رند چڑھا کر
خم وسبو ٭ چکر مین چرخ ہے قدح آفتاب سے ٭ (۳۸) قرص (ناسخ ؎) ساغر می
جلوہ گر ہے مثل قرص آفتاب ٭ خشک اپنا زاہد و دامان تر ہوجائیگا ٭ (۳۹) قندیل
(اسیر ؎) قندیل کی شبیہ بناتے پھر رہے ٭ تا آئے تیرے کعبۂ ابرو مین آفتاب ٭ (۴۰) کاسہ
(صبا ؎) انکے روے آتشین کے عشق کا یہ جوش ہے ٭ کاسۂ خورشید بنتا ہے حباب شیر
صبح ٭ (۴۱) کرمک شب تاب (ناسخ ؎) جلوہ گاہ اسکا ازل سے یہ دل بیتاب ہے
جس کے آگے آفتاب اک کرمک شب تاب ہے (۴۲) کلاہ (صبا ؎) ہے اپنے
داغ پر انکے نقاب کا پھاہا ٭ نمونہ ہے کلہ آفتاب کا پھاہا ٭ (۴۳) گرداب (ناسخ ؎)
جلوۂ رخسار جانان سے ہے گرداب آفتاب ٭ ہوگئے خط شعاعی سے زیادہ انوار موج (۴۴)
گردۂ نان (ناسخ رباعی) ہے روز ازل سے دانہ زدیہ دوران ٭ کیا خاک ہو سیر کوئی اسکا
مہمان ٭ خورشید کو دیکھو آسمان کو دیکھو ٭ اتنے بڑے خوان مین ہے اک گردۂ نان ٭ (۴۵)

گل (ناسخ ؎) ہوتے ہین روز اس گل بے خار کے حضور ؛ تار شعاع خار گل آفتاب ہین ؛
(۴۶) گلزار (برق ؎) گلہاے داغ ہجر بھی قابل ہین دید کے ؛ دیکھا ہے کس نے آنکھ سے گلزار آفتاب (۴۷) مجمر (برق ؎) خال روے آتشین کو دیکھ کر کہتی ہے خلق ؛ نار سے سپند اسے مہتاب مجمر آفتاب ؛ (۴۸) نان (ناسخ ؎) نان خورشید تو ہر صبح دکھاتا ہی کسے ؛ مجھکو گردون ترے تنور سے کچھ کام نہین ؛ (۴۹) نقاب (ناسخ ؎) کس کو ہمارے یار کے نظارہ کی ہے تاب ؛ خورشید جس کو کہتے ہین اسکی نقاب ہے (۵۰) آتش بے دود (۵۱) افسر یاقوت (۵۲) بیضۂ زرین (۵۳) تاج زر (۵۴) ترنج (۵۵) جام زر (۵۶) جام مسیحا (۵۷) چتر زرین (۵۸) چراغ عالم افروز (۵۹) خسرو انجم (۶۰) دائرہ (۶۱) زرین ساغر (۶۲) زرین سپر (۶۳) شاہ خاور (۶۴) شاہ مغرب (۶۵) شعلہ (۶۶) طاس زر (۶۷) قبۂ زرین (۶۸) قرص زر (۶۹) گومی (۷۰) لالہ (۷۱) لعل (۷۲) مردمک (۷۳) مشعل (۷۴) یاقوت۔

(۳) دن۔ بقول آصفیہ۔ روز۔ یوم (مذکر) (سالک ؎) چرخ گردش سے تھک گیا شاید ؛ دن نکلتا نظر نہین آتا ؛ (امیر ؎) کیا کام آئے گی تری گردش پھرا ے فلک ؛ فرقت کی شب سے روز بدل دے وصال کا ؛ (ناصر ؎) آج ہی کیون نہ وصل کی ٹھہری ؛ ساعت اچھی ہے یوم اچھا ہے ؛۔

(۴) آفتاب (مذکر) بمعنی شراب (آتش ؎) کھلی ہے چاندنی مے پیجیے تو موقع ہے ؛ طلوع ماہ ہے اور آفتاب شیشے مین ؛ (گلزار نسیم ؎) ساقی قدح شراب دیدے ؛

مہتاب مین آفتاب دیدے ÷

(۵) روح ۔ مونّث ۔ بقول آصفیہ جان (وزیر ـہ) بعد از فنا جو قبر پہ آئے وہ اے وزیر ÷ پہنچانے انکو روح مری دور تک گئی ÷

(۶) صاحب غیاث اللغات کے بیان کئے ہوئے معنی کا ترجمہ ۔ وہ حلقہ جو تارے بناتے ہین ۔ حلقہ ۔ مذکّر ۔

(۷) صبح ۔ بقول آصفیہ ۔ اسم مونّث ۔ تڑکا ۔ فجر ۔ صباح ۔ سحر (ناسخ ـہ) مرا سینہ ہے مشرق آفتاب داغ سوزان کا ÷ طلوع صبح محشر چاک ہے میرے گریبان کا (امیر ـہ) اک بلا سر سے گئی دوسری آفت آئی ÷ شب فرقت جو گئی صبح قیامت آئی ÷ ۔

(۸) آفتاب ۔ بقول امیر معشوق خوبصورت (صبا ـہ) ہچکی لگی ہے دھیان مین اک آفتاب کے ÷ کیونکر گلے سے گھونٹ اتارین شراب کے ÷ (آتش ـہ) آتش شب فراق مین پوچھونگا ماہ سے ÷ یہ داغ ہے دیا ہوا کس آفتاب کا ÷

(۱) آفتاب آلود | استعمال ۔ صاحب

(۲) آفتاب آلودن | آصفی ذکر نمبر (۲)

کردہ از معنی ساکت صاحب بہار عجم نمبر (۱) رانوشت و از معنی خاموش مولف گوید کہ آفتاب آلودن بمعنی آلودہ شراب شدن یعنی شراب خوردن باشد و آفتاب آلود کنایہ از سرخ است و تابان ۔ عادت است کہ بر عارض می نوشان سرخی پیدا می شود از کثرت دوران خون شاعر ہمین رنگ را بیان می کند چنانکہ صائب گوید (ـہ) مگر در آئینۂ جام عکس خود را دید ÷ کہ رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود ÷ صاحب انند ہم از معنی

سکوت و رزیدہ (اردو) (۱) بقول صاحب
جامع اللغات روشن چمکتا ہوا۔ آفتاب کے
ہمشکل (۲) اردو مین ایسے مواقع پر مختلف طور
پر کہتے ہین (آنکھین چڑھی ہونا) بقول امیر نشہ
کی خمار (ظفر ؎) بزم اغیار مین گرگی ہنین شب
بادہ کشی ؛ کیون چڑھی ہین تیری اے حور
شمائل آنکھین ؛ (داغ ؎) اس بدگمان کو
نشّہ کا گمان ہے ؛ آنکھین چڑھی ہوئی ہین
ہماری بخار سے ؛ (کن مین رنگ لانا۔ کہتے ہین
بدمست مخاطب کو (فقرہ) آہا آج آپ
رنگ لائے ہین۔" چمکتا ہوا چہرہ بھی کہا جاتا
ہے۔ (فقرہ) "ماشا اللہ آج تو چہرہ مبارک
خوب چمک رہا ہے" یعنی اس بات کا اشارہ
ہے کہ شراب خوب پی لی ہے۔

آفتاب آمدن | مصدر اصطلاحی یعنی
صبح شدن و آفتاب برآمدن باشد چنانکہ خسرو
گوید (؎) پس از ماہیم دوش از مژدۂ دیدار
خواب آمد ؛ گہے برخاستم کاندر سر من آفتاب
آمد ؛ (صراحت مزید این بہ مصدر آفتاب اندر
سر آمدن کردہ ایم۔ (اردو) آفتاب نکلنا۔
بقول امیر صبح ہونا (اسیر ؎) تا رسے چھپین
آفتاب نکلے ؛ خاطر کی ہوس شتاب نکلے ؛

(۱۷۸۱) **آفتاب از ابر پردگی شدن** | مصدر
اصطلاحی) در ابر نہفتن آفتاب باشد چنانکہ
صائب گوید (؎) از خاک اہل عشق نظر
خیرہ می شود ؛ از ابر پردگی نشود آفتاب عشق ؛
(اردو) آفتاب ابر مین چھپ جانا۔ بقول
امیر آفتاب چھپ جانا۔ بدلی یا غبار سورج
پر آجانا (ظفر ؎) دو دجگر مین دیکھیو شعلے
کو آہ کے ؛ اگر چھپا ہے ابر کے دامان مین آفتاب ؛

(۱۷۸۲) **آفتاب از بام گذشتن** | استعمال سیر کردن
آفتاب است و بس۔ ظہوری چہ نازک شعری
گفتہ است (؎) آفتاب از بام او گر بگذرد
مفقود نیست ؛ پرتو خود را اگر خواہد زر وزن

برگشتہ (اردو) آفتاب کو ٹھے سے گزرنا۔
یعنی سیر آفتاب۔

(۱۵۰) **آفتاب از پس کوہ برآمدن** | استعمال۔ برآمدن
آفتاب باشد چنانکہ صائب گوید (س) بباغ
نقل کرد از خم شراب آہستہ آہستہ ؛ برآمد
از پس کوہ آفتاب آہستہ آہستہ ؛ (اردو)
آفتاب نکلنا (درد س) شب گزری اور
آفتاب نکلا ؛ تو گھر سے بھلا شتاب نکلا ؛

(۱۵۱) **آفتاب از رخ پردۂ سحر برداشتن** | مصدر
اصطلاحی کنایہ از برآمد شدن و برآمدن آفتاب
باشد چنانکہ ظہوری گوید (س) رخ تو در دل
شب دوش مجلسی آراست ؛ کہ آفتاب
زرخ پردۂ سحر برداشت ؛ و ضح باد کہ پردۂ
سحر شب است کہ سحر را پوشیدہ دارد شاعر
گوید کہ چون در وسط شب رخ یار مجلس را
آراست مجلس روشن شد گویا کہ آفتاب
پردۂ سحر یعنی شب را بر داشت و طلوع شد

(اردو) دیکھو مصدر گذشتہ۔

(۱۵۲) **آفتاب از گریبان برآمدن** | مصدر
اصطلاحی) کنایہ باشد از ظاہر شدن و دوچار
شدن روی یار چنانکہ صائب می فرماید (مصائب
س) دامن شب را ز کف چو صبح ندادم ؛
تا ز گریبانم آفتاب برآمد ؛ شاعر گوید کہ صبح
دامن شب را از کف نمیدہد۔ یعنی آخر شب
ہمیشہ با صبح پیوستہ می باشد ہمین طور من ہم
دامن شب را از دست ندادم یعنی اگرچہ صبح شد
مگر آنرا شب فراق می دانستم تا آنکہ آفتاب من
از گریبان برآمد یعنی چون یار من دوچار شد ضیای
رویش بجق من کار صبح کرد و این انتہای مبالغہ
در بیان فروغ روی یار کردہ است کہ صبح
حقیقی ہم بغیر او مثل شب بود (اردو) معشوق
کا مقابل ہونا۔ سامنے آنا۔

(۱۵۳) **آفتاب از گریبان سر برآوردن** | مصدر
اصطلاحی۔ مرادف گذشتہ چنانکہ صائب گوید

(ھ) سر بر آوردہ است صائب ازان گریبان آفتاب ؛ یا غلط کردست مشرق را قمر یار وست این

آفتاب از مغرب برآمدن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم قائم شدن قیامت است (اردو) بقول امیر آفتاب کا مغرب سے نکلنا قیامت کے آثار کبری مین سے ہے (صائب ھ) وہ مست ہین ادہر تو رکہتے نہین ہین ساغر ؛ مغرب سے ہان نمایان جب آفتاب ہوگا ؛

(۴۶۴) **آفتاب از نظر چکیدن** (مصدر اصطلاحی) مبالغہ در بیان فروغ چشم است کہ صد آفتاب از نظر میچکد یعنی ظاہر می شود و این کنایہ باشد از انتہای فروغ چشم چنانکہ ظہوری گوید (ھ) ور بحر حسن چشم گہر بار غوطہ زد ؛ صد آفتاب و ماہ زتاب نظر چکید ؛ (اردو) نگاہ یا نظر سے آفتاب ٹپکنا کنایۃ کہہ سکتے ہین ٹپکنے کے معنی اردو مین وہی ہین جو فارسی مین چکیدن کے معنی ہین ہم نے بطور مثال اس مضمون کو نظم کیا ہے (ھ) روشن ہین صبح و شام مرے آفتاب سے ؛ تاب نظر سے جسکی ٹپکتے ہین مہر و ماہ ؛

(۴۶۵) **آفتاب از نظر فتادن** (استعمال) کنایہ باشد از بے منزلت شدن آفتاب چنانکہ ظہوری گوید (ھ) ہے کرد بر ما گذر کیست این ؛ فتادن آفتاب از نظر کیست این ؛ مخفی مباد کہ افتادن بمعنی بے قدر و ذلیل شدن آمدہ است (اردو) آفتاب آنکھون سے گرجانا (آتش ھ) ای آفتاب محشر آنکھون سے گر گیا تو ؛ منہ پہیرتا جدہر سے پہر مین ادہر نہ کرتا ؛

آفتاب افتادن در چیزی (استعمال) صاحب آصفی و بہار ہر دو ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ شعاع و پرتو مہر افتادن است چنانکہ آصفی شیرازی گوید (ھ) بسر وقتم کجا افتد مہے کو شام نومیدی ؛ نمیخواہد کہ در ویرانہ من آفتاب افتد ؛ (قدسی ع) اندک اندک بزمین افتد ز دیوار آفتاب ؛ (ظہوری ھ) کلبہ ام

از شعلۂ آہم چنان گردیدہ ام ؛ کافتاب افتد چو از بالای روزن بگذرد (اردو) دھوپ پڑنا بقول آصفیہ آفتاب افتادن کا ترجمہ۔ تیز دھوپ ہونا گرمی ہونا و بقول صاحب جامع اللغات روشنی پڑنا۔

آفتاب اندر سر آمدن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب آصفی و اننّد بمعنی بسر آمدن آفتاب بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و ہر سہ انکلام خسرو دہلوی سند گیرند (ت) پس از ماہیم دوش از مژدۂ دیدار خواب آمد ؛ گہی برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد ؛ تعجب از تحقیق پندان با نام و نشان است کہ اندر سر را داخل مصدر کردہ اند مولف گوید کہ در سر و اندر سر بمعنی در خیال و اندر خیال است شاعر گوید کہ بعد از یک ماہ دیشب مرا بمژدۂ دیدار یار خواب آمد و من از خواب آنوقت بیدار شدم کہ در خیال من آفتاب برآمد و صبح شد یعنی یار مثل آفتاب است و چون او را در خواب دیدم از فروغش گمان کردم کہ آفتاب برآمدہ است و صبح شدہ پس ازین خیال بیدار شدم و خواب خوشی بود از میان رفت حالا تحقیق پندان نازک خیال معنی شعر را با مصدر مفروضہ و معنی بیان کردہ ہر سہ محققین ملاحظہ بفرمایند کہ (آفتاب اندر سر آمدن) چہ معنی دارد ما ہمین سند را بر مصدر (آفتاب آمدن) نوشتہ ایم کہ گذشت (اردو) آفتاب سر پر آنا۔ بقول امیر دوپہر ہونا۔

(۲۵۲) آفتاب بافتن | مصدر اصطلاحی محض

ادّعاست صورت حال خطوط شعاعی را کارگاہ نداّفان قرار دادہ ادّعا کند کہ نتیجۂ ہمین بافیدن است کہ آفتاب تیار شد و این ادعاے شاعریست و بس دبیدل (ت) بہار منکر اسرار سینہ چاکی خویش ؛ بکارگاہ سحر آفتاب می بافند (اردو) خطوط شعاعی کو

جلا ہوں کے کرگے کے ساتھ تشبیہ دیکر یہ نتیجہ اخذ کیا گیا ہے کہ کارگاہ سحر میں آفتاب بنا گیا ہے۔ اس کا لفظی ترجمہ آفتاب کو بُنتا ہے۔ کرگے کو دکن میں جلا ہوں کا ماگھ کہتے ہیں۔

آفتاب بتن درآمدن | مصدر اصطلاحی (۲۵۶)
جان بہ تن آمدن۔ چنانکہ ظہوری گوید (سہ)
خیال او چو بخلوت سرای خواب درآید ؛
بتن ز ہجر بن مویم صد آفتاب درآید ؛ (اردو)
جان میں جان آنا ناسخ (سہ) آجائے ابھی
جان میں جان آؤ اگر تم ؛ تن ہجر میں بے جان
ہے اے یار ہمارا ؛

آفتاب بدیوار آمدن | مصدر اصطلاحی
بقول بہار کنایہ از نزدیک رسیدن زمانۂ انتہاے عمر و دولت (خسرو سہ) ماہ من بہر خدا پیش مرو بر لب بام ؛ کافتاب من بیچارہ بدیوار آمد ؛ **مولف** گوید کہ درین مصدر آفتاب بمعنی پرتو شمس است و پرتو شمس قریب بغروب شمس بر دیوار مغرب رویہ افتادہ کم کم دیوار را می گذارد پس فارسیان ازہمین تشبیہ این اصطلاح را پیدا کردہ اند (اردو) آفتاب بر سر دیوار ہونا (بحر سہ) جب سفیدی آئی سر پر کیا بھروسہ زیست کا ؛ بحر اب ہم آفتاب بر سر دیوار ہیں ؛ چراغ سحری ہونا بقول آصفیہ قریب الزوال ہونا۔ مرنے کے قریب ہونا

(۲۵۷) **آفتاب بذرہ بخشیدن** | استعمال چیزی
گرانمایہ را بمعاوضۂ لاشی دادن چنانکہ ظہوری گوید (سہ) صد آفتاب ظہوری بذرہ بخشد
جفای عشق گرش پرتو ظہور دہد ؛ (اردو)
دکن میں کہتے ہیں تنکے پر دنیا لٹانا۔

آفتاب بر آسمان بستن | مصدر اصطلاحی
بقول بہار دانند تعلق گردانیدن صاحب آصفی این را معلق گردانیدن گوید حسین ثنائی (سہ) بر درت روی خون چکان بستم ؛
آفتابی بر آسمان بستم ؛ **مولف** را درین خصوص

باہرسہ محققین اختلاف است این مقولۂ عجم است
وقریب بہ مثل فارسیان برموقع وضع الشی علی
محلہ گویند کہ آفتاب را بر آسمان بستہ است
وارسند حسین سنائی ہم ہمین معنی پیدا میشود
شاعر نازک خیال روی خوی چکان را درین شعر
با آفتاب تشبیہ دادہ و دریار را آسمان گفتہ
وضمناً مقولۂ عجم را ہم استعمال کرد (اردو) کسی
کام کو برمحل کرنا ۔

آفتاب برآمدن | استعمال - طلوع شدن
شمس است - صاحب آصفی ذکر این کرد
(قدسی مشہدی ؎) صبح وصلش کزپس از عمری
برآید آفتاب ؛ روی درزردی کند پیش از دمیدن
آفتاب (ظہوری ؎) برآن زمین کہ فروغ
رخ تو داد خیالش ؛ ز ذرہ دانہ فشانند آفتاب
برآید ؛ (اردو) آفتاب نکلنا - دیکھو آفتاب آمدن

(۱۶۶) **آفتاب برداشتن** | (مصدر اصطلاحی)
مخفی مباد کہ برداشتن بقول صاحب بحر عجم
معنی ساختن و بلند ساختن و حاصل کردن ہم
آمدہ پس آفتاب برداشتن بمعنی ساختن آفتاب
و بلند نمودن آفتاب و حاصل کردن آفتاب
می آید چنانکہ ظہوری گوید (؎) درآبیاری
دیگر کہ آب رہ گذرش ؛ بر پنجۂ فرہا آفتاب
بردارد ؛ (اردو) آفتاب بنانا - آفتاب
کو عزت دینا - بلند کرنا - آفتاب کو حاصل کرنا

(۱) **آفتاب بردیوار** | اصطلاح
(۲) **آفتاب بردیوار آمدن** | مصدر
اصطلاحی - صاحبان شمس و رشیدی بر نمبر (۱)
نوشتہ اند کہ کنایہ از زوال عمر و دولت است
و بقول صاحب انند نمبر (۲) مرادف آن
مؤلف گوید کہ مرادف آفتاب بدیوار
آمدن است کہ گذشت ۔

(۱) **آفتاب بردیوار رفتن** | (مصادر
(۲) **آفتاب بردیوار شدن** | اصطلاحی)
نمبر (۱) بقول صاحب برہان کنایہ از انتہای

عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد صاحب
بحر فرماید کہ تمام شدن عمر و زندگانی و دولت
و کامرانی و بقول صاحب رشیدی زوال
عمر و دولت بہار گوید کہ مرادف (آفتاب
بدیوار آمدن) و صاحب انند نسبت نمبر ۲
نوشتہ کہ کنایہ از نزدیک رسیدن زمان نہایت
عمر و دولت **مؤلف** برمصدر (آفتاب
بدیوار آمدن) صراحت کافی کردہ است

آفتاب بر زمین نشستن | (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار کنایہ از فرو رفتن آفتاب است
(صائب ع) می نشیند آفتاب عالم آرا بر زمین
صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ ذکر این کردہ
(اردو) آفتاب چھپ جانا (کیف ۵)
اندھیر ہو نہاں اگر آنکھوں سے جام ہو چھپ
جاے آفتاب تو کیونکر نہ شام ہو ٭

آفتاب برسر بام آمدن | (مصادر اصطلاحی)

آفتاب برسر بام رسیدن | بقول بہار و
انند عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس
(صائب ۵) از دل غم می گلرنگ بجام
آمدہ است ٭ آفتاب عجمی برسر بام آمدہ است ٭
مؤلف گوید کہ درین شعر (۱) آفتاب عجمی
استعارہ باشد از محبوب و آفتاب بربام آمدن کنایہ از
بربام آمدن محبوب است و جلوہ پیرا شدن
در بعض نسخ مصرع ثانی چنین است (ع) آفتابے
عجمے برسر بام آمدہ است ٭ پس درین صورت
ہم از آفتاب عجمی۔ محبوب توان گرفت و
بالفرض اگر از آفتاب شمس گیریم در آن حالت
(برسر بام آمدن) (۲) کنایہ باشد از بلند شدن
آفتاب (اردو) (۱)، یار کو ٹھے پر آنا۔ جلوہ
افروز ہونا۔ آفتاب کو ٹھے پر آنا (۲) آفتاب
بلند ہونا۔ بقول امیر سورج کا افق سے اونچا ہونا
(ظفر ۵۲) ممنذ ناز پہ تو ہو جو مہ رکاب بلند ٭
تو شرم سے نہ ہو گردون پہ آفتاب بلند ٭

آفتاب برسر دیوار | (اصطلاح) مرادف

آفتاب بدیوار است کہ گذشت صاحب انند ذکر این کردہ و ماسند آن پیش کنیم (صائبؔ) غافل اند از مرگ مردم ورنہ در روے زمین * کیست کز تن آفتابش برسر دیوار نیست (اردو) امیر نے آفتاب برلب بام کے ذیل مین فرمایا ہے کہ آفتاب برسر دیوار بھی انھین معنون مین مستعمل ہے (بحرؔ) جب سپیدی آئی سر پر کیا بھروسہ زیست کا * بحر اب ہم آفتاب برسر دیوار ہین *

آفتاب برسر دیوار آمدن (مصدر اصطلاحی) مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) باشد کہ گذشت صاحب انند ذکر این کردہ است

آفتاب برسر دیوار بودن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) **مولف** گوید کہ در آمدن و بودن ہر قدر فرق است درین ہر دو مصدر اصطلاحی ہم ہمان قدر فرق باشد (میر معزیؔ) ہر گرا سایہ عدل تو شود شامل برسر * آفتاب اقبالش برسر دیوار بود *

آفتاب برسر دیوار دانستن (مصدر اصطلاحی) دانستن این کہ زمانہ کامرانی قریب الختم است (سالک یزدیؔ) طرہ زر بر دستار این نودولتان * آفتاب برسر دیوار می دانیم ما * (اردو) اس بات کو جان جانا کہ عروج و دولت کا زمانہ قریب الختم ہے۔

آفتاب برسر دیوار دیدن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) **مولف** گوید کہ درین ہر دو فرق نازکے است کہ در آمدن و دیدن باشد (ظہوریؔ) از سر کوشش بجہت وقت رفتن آفتاب * آفتاب عمر خود را برسر دیوار دید *

آفتاب برسر دیوار رفتن (مصدر اصطلاحی) بتحقیق **مولف** مراد (آفتاب برسر دیوار رفتن) کہ گذشت (میر معزیؔ) من الیستم ز ہجر تو دانکار رفتہ * خورشید عمر برسر دیوار بود

رفتہ ؛ مخفی مبادکہ مثالے کہ بدست آمد دران لفظ خورشید است نہ آفتاب مگر عیبی ندارد کہ عرض برترک تفوّق دارد۔

آفتاب برسر دیوار شدن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) و مولّف گوید کہ درین ہر دو فرق آمدن و شدن است وبس (میر خسرو ؎) ہر کہ چون خورشید برباست دوید ؛ آفتابش برسر دیوار شد ؛

آفتاب برسر سایہ کردن (مصدر اصطلاحی) سوختن مغز باشد از حرارت و دیوانہ کردن چنانکہ صائب گوید (؎) مغزش ز جوش پردۂ افلاک می درد ؛ بر ہر سری کہ سایہ کند آفتاب عشق ؛ (اردو) دیوانہ بنا دینا۔ جیسے حدّت آفتاب نے اسکو دیوانہ بنا دیا۔

آفتاب برکوہ رفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر و برہان مرادف آفتاب بر دیوار رفتن۔

(۱) آفتاب برلب بام (اصطلاح)

(۲) آفتاب برلب بام آمدن (مصدر اصطلاحی) نمبر (۱) مرادف آفتاب بر دیوار و (۲) مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) (باقر کاشی ؎) کوی عشق است کہ در گام نخستینش فناست ؛ آفتاب ہمہ کس برلب بام است اینجا ؛ (سالک یزدی ؎) آفتاب زندگانی برلب بام آمدہ است ؛ سایۂ خوابی کردکے اے سرو بالا برسرم ؛ صاحب آصفی نمبر ۲ - را ذکر کردہ است (اردو) آفتاب لب بام بقول امیر کنایہ ہر چیز قریب زوال سے ہے اسی وجہ سے سن رسیدہ آدمی کو بھی کہتے ہیں (بحر ؎) حسین ہیں کلّہ نقرہ باف پر مغرور ؛ وہ آفتاب لب بام ہے خیال نہیں ؛ (جلیل ؎) خط سے حسن اسکا ہے قریب زوال ؛ اب لب بام آفتاب ہے

یہ ٭ (دیکھو آفتاب بر دیوار و بر سر دیوار) نیز
۲ کے لئے دیکھو آفتاب بدیوار آمدن۔

آفتاب برلب بام بودن (مصادر
آفتاب برلب بام رسیدن اصطلاحی)

بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن)
وسالک یزدی (ع) رسید است آفتابت بر
لب بام از غبار خط ٭ دگرکی ای ستمگر مہربان
خواہی بما گشتن ٭ در بعض نسخ ہمین شعر بہ تبدیل
الفاظ وتقدّم مصرع ثانی بنظر آمدہ (ع) بکن
استادگی زین بیش در تعمیر احوالم ٭ کہ آمد آفتابت
برلب بام از غبار خط ٭ درصورت مابعدالذکر
سند نہ متعلق از (آفتاب برلب بام آمدن)
خواہد شد۔ بہار گوید کہ بہر حال درین بیت
مشبّہ محذوف است۔ اے آفتاب حسن تو
وموّلف گوید کہ مقصود شاعر از آفتاب غبار
خط است۔ چیزی دیگر ساچرا محذوف گیریم
شاعر گوید کہ آفتاب غبار خط تو برلب بام
آمدہ است یعنی حالا غبار خط بریش و بروت
مبدّل میشود پس باید بکام عاشق تاخیر نکنی۔
مخفی مباد کہ شاہد فارسیان مذکّر است وشاہد
ہندیان مونّث ہمین یک چیز است کہ بہار
ہندی نژاد او ز معنی شعر ضرورت آن پیدا
کرد کہ (حسن) را محذوف گیرد فتامّل محمد قلی
سلیم ہم ہمین مصدر اصطلاحی را آوردہ (ع)
بباغ میرود و باد صبح می گوید ٭ رسید برلب بام
آفتاب خندہ گل ٭

(الف) **آفتاب بزرد رسیدن** (مصادر
(ب) **آفتاب بزردی رسیدن** اصطلاحی)
(ج) **آفتاب بزردی زدن** بقول

صاحب بحر عجم قریب بغروب رسیدن آفتاب
است بہار نسبت (الف) گوید کہ (۱) وقت
غروب آفتاب رسیدن باشد موّلف
گوید کہ این معنی حقیقی است ولیکن (۲) اگر آفتاب
را بسوی کسی مضاف کردہ شود کنایہ باشد از

قریب رسیدن وقت موت یا زوال کامرانیش
واگر مضاف بسوی دولت یا چیزی دیگر کردہ
شود آنہم کنایہ باشد ازین کہ وقت آخر آن تا سیل
چنانکہ سلمان ساوجی گوید (ع) زمانہ مہ روشنش
تیرہ کرد ؛ زرد و ران رسید آفتابش بزرد دارد و
(۱) بعض اہل زبان نے آفتاب زرد آفتاب
اصفر۔ اس آفتاب کو کہا ہے جو قریب غروب
ہو (دیکھو لفظ آفتاب کی صفات) آفتاب
زرد پڑنا۔ دھوپ پیلی پڑنا دکن مین کہتے
ہین (۲) دیکھو آفتاب بدیوار آمدن ۔

آفتاب بکوہ فرو رفتن (مصدر اصطلاحی)
مرادف (آفتاب برکوہ رفتن) است کہ
گذشت (شیخ شیراز ع) یکی سلطنت راند
صاحب شکوہ ؛ فرو خواست رفت آفتابش
بکوہ ؛ بہار ہمین سند را برای مصدر . . . ۔

آفتاب بکوہ فرو رفتن خواستن (آوردہ)
و این سا مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) گویند

وصراحت می فرماید کہ ای فرو رفتن خواست
آفتاب عمراو بکوہ وصاحب انند این را
(آفتاب بکوہ فرو رفتن و خواستن) کردہ است
عجب است از محققین مخفی مباد کہ (آفتاب
بکوہ رفتن یا فرو رفتن) کنایہ از انتہاے عمر و
زندگانی و دولت و کامرانی باشد ۔ واتفاق
محققین برین معنی بر مصادر گذشتہ بیان کردہ
ایم پس معنی (آفتاب عمراو بکوہ فرو رفتن
خواستن) از کجا پیدا شد در مصرع شیخ شیراز
لفظ عمر موجود نیست ۔ معنی شعر بلحاظ اصطلاح
ہمین قدر است کہ عمر او خواست کہ ختم شود
یا دولت و کامرانی او خواست کہ آخر شود
و این ہر دو معنی در اصطلاح (آفتاب بکوہ
رفتن و فرو رفتن) موجود است پس معنی شعر
آفتاب عمر گفتن خطاست و این درست نمیشود
تا آنکہ قائل در کلام خود آفتاب را بسوی عمر
یا دولت و کامرانی یا چیزی دیگر مضاف نکند

در آن صورت متحقق خواهد شد که مقصودش
از انتہای عمر است یا دولت یا چیز دیگر
تحقیق پسندان نازک خیال بدانند که در همه
اقسام این مصادر که ہم درین مقام به یک
معنی گذشته است یعنی آفتاب بدیوار یا بر
دیوار یا بر سر دیوار یا بر سر کوه یا بر سر بام آمدن
و رسیدن. غیرہ این نزاکت معنی را ملحوظ باید
داشت بعضی از اہل زبان درین اصطلاح
اضافت آفتاب بسوی عمر یا چیزی دیگر ہم کرده
اند چنانکه میر معزی (ع ۱) آفتاب املش بر
سر دیوار بود؛ و ظہوری (ع ۲) آفتاب عمر خود
بر سر دیوار دید؛ سالک یزدی (ع ۳) آفتاب
زندگانی بر سر بام آمده است؛ پس افادهٔ این
اضافت تخصیص معنی میکند مثلاً در مصرع میر معزی تخصیص
با امل، و در مصرع ظہوری تخصیص با عمر و در مصرع
سالک یزدی تخصیص با زندگانی پیدا است آما جائیکه
این قسم اضافت نباشد از عمر یا دولت یا کامرانی
ہمه را داخل معنی می توانیم کرد یا بلحاظ قرینه یکی
از نہارا و نباید که بحالت عدم اضافت در
معنی شعر از تخصیص تصرّفی کنیم - چنانکه بہار
کرده است - (اردو) آفتاب لب بام
اردو مین مستعمل ہے - نیز آفتاب بر سر دیوار
یہ دونون محاورے کنایتہً ہر چیز قریب زوال
کے لئے بولے جاتے ہین لیکن جس چیز کے
لئے ان محاورون کا استعمال مقصود ہے
اوس کی صراحت یا قرینہ کا ہونا ضروری
ہے مثلاً اگر حسن کا تذکرہ ہے تو ان محاورون
کا مقصد یہ ہوگا کہ حسن قریب زوال ہے
یا عمر اور پیری کا بیان ہے تو ان محاورون
کے استعمال سے یہ سمجھا جاویگا کہ صاحب تذکرہ
لب گور یا چراغ سحری ہے - اسی طرح آفتاب
کو کسی خاص مقصد کی جانب مضاف کرکے
کہ سکتے ہین جیسے کہ آفتاب عمر لب بام ہے
یا آفتاب دولت بر سر دیوار ہے فارسیون

نے بھی اس کا استعمال ایسا ہی کیا ہے لیکن فارسی مین بہ نسبت اردو کے یہ بات زیادہ ہے کہ اگر کسی شاعر نے کسی کی نسبت بلا وجود قرینہ یا بلا اضافت صرف ان محاورون کا استعمال کیا ہو تو اسکی معنی یہ ہون گے کہ اوسکی عمر یا دولت چراغ سحری ہے اس کی متعدد مثالین مصادر گذشتہ مین بیان ہو چکی ہین۔

(۱) آفتاب بگل اندائیدن (مصادر

(۲) آفتاب بگل اندودن اصطلاحی)

(۲) بقول صاحب رشیدی و برہان و بحر کنایہ از پنہان ساختن امری بود کہ در غایت ظہور باشد بہار ہم ذکر این کردہ است بر (آفتاب و ماہتاب بگل اندودن) صاحب انند و ناصری تمثیلی پیش کردہ است کہ در لفظ خورشید بجای آفتاب است (حکیم انوری) ؎ خروزان تیرہ گشت الحق من گفتا کہ با من ہم بگر مہتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ؎ مولف گوید کہ اندودن و اندائیدن بمعنی گلابہ کاہ گل مالیدن بر دیوار وغیر آن مرادف یکدیگر است و مضارع ہر دو انداید (اردو) چاند پر خاک ڈالے نہین پڑتی" یہ کہاوت ہے بقول آصفیہ بھلے برے نہین ہو سکتے اچھون کو عیب نہین لگ سکتا۔ ہنر چھپائے نہین چھپتا (آتش) ؎ چاند کے اوپر نہین پڑتی کسی صورت سی خاک منھ تو دیکھین لے کے یوسف کے برادر آئینہ پس چاند پر خاک ڈالنا اسکا مصدر ہے۔ دکن مین ایسے ہی موقع پر کہتے ہین "آفتاب چھپائے سے نہین چھپتا"

آفتاب بی زوال (اصطلاح) کنایہ از محبوب باشد چنانکہ جامی گوید (؎) اختر فرخندہ فالی ماہ ہر مجلس مشو آفتاب بی زوالی شمع ہر محفل مباش (اردو) آفتاب استعارۃً معشوق کو کہتے ہین دیکھو لفظ آفتاب۔ پس آفتاب بی زوال کنایۃً معشوق کے لئے کہہ سکتے ہین

(۲۰ط)

آفتاب بیک نیزہ رسیدن (مصدر اصطلاحی)

بقول بحر قائم شدن قیامت۔ دیگر کسی ذکر این نکردہ است (اردو) ایک نیزہ پر خورشید ہونا۔ و بقول امیر۔ آفتاب کا ایک یا سوا نیزے پر آنا۔ قیامت آنا۔ آپ فرماتے ہیں کہ آثار قیامت سے ہے کہ آفتاب اس دن زمین سے سوا نیزے کے فاصلہ پر ہوگا۔ ظفر (۵) حق میں پروانے کے تھا ایک نیزے پر خورشید حشر ۔ شمع کے سر پر جو شعلہ اسے ظفر پیدا ہوا ۔ وزیر (۵) مجھے وہ طفل بازی گر قیامت یاد آئے گا ۔ سوا نیزے پہ جب دیکھونگا میں خورشید محشر کو ۔

(۱) آفتاب پاشندگی کردن برچیزی (مصادر

(۲) آفتاب پاشیدن برچیزی اصطلاحی)

بہار نمبر ۲ - را ذکر کند و بسند ذیل گوید کہ ظہور کردن آفتاب بر آن چیز (اسیری لاہجی ۵) دیدہ بکشا و نظر کن کافتاب روی دوست ۔ از پس ہر ذرّہ نوعی می کند پاشندگی ۔ صاحب آصفی ہم ذکر نمبر (۲) کردہ سند بالا پیش می کند و بحوالہ بہار بلفظ معروف قانع ۔ مؤلف گوید کہ اسیری لاہجی (پاشندگی کردن آفتاب) آوردہ نہ آفتاب پاشیدن عجب است کہ محققین بالا (آفتاب پاشیدن را) نوشتہ چگونہ از کلام اسیری لاہجی سند گیرند الحاصل ما میگوئیم کہ نمبر (۱) کنایہ باشد از تابیدن ۔ اسیر لاہجی گوید کہ آفتاب روی دوست ہر ذرّہ را از فیض تابندگی خود خالی نمی گذارد و از پس ہر ذرّہ تاب خود را ظاہر می کند ۔ و ہمان تاب آفتاب است کہ ذرّہ بجای خودش می تابد (۲) ظاہر کردن آفتاب است چنانکہ صاحب آصفی برحاشیہ خود بذیل آفتاب پاشیدن آوردہ ظہوری ع) آفتاب از شرر شعلۂ طالع پاشند ۔ یعنی ظاہر کنند (اردو) (۱) آفتاب کا چمکنا (۲) آفتاب کو ظاہر کرنا۔

آفتاب پرتک اصطلاح - بقول صاحب
شمس (۱) شپرک - (۲) حربا - دیگری از اہل
لغت ذکر این نکرد (اردو) (۱) بقول آصفیہ
چمگادڑ (مونّث) (۲) گرگٹ (مذکّر) (فقرہ کتاب
تذکیر و تانیث) "شام ہوئی اور چمگادڑیں اڑنے
لگیں" (میر ۵۲) ردان ساتھ اسکے شبانہ
ہوئے ؛ کئی گرگٹ آگے روانہ ہوئے ؛

آفتاب پرست اصطلاح - بقول صاحب
برہان (۱) جانوری کہ مانند است بچلپاسہ
و او را بسریانی حرذون گویند (۲) گلی کہ بر طرف
آفتاب میل کند و برگہای آن روی بدانجانب
کند و نزد اہل ہند ہر گل کبود عموماً و گل نیلوفر
خصوصاً (۳) طائفہ نیز باشد از گبران و شمسی
و افلاکیان - صاحب بحر عجم گوید کہ گل نیلوفر
و حربا و گل خورشید و طائفہ از گبران صاحب
جامع ذکر ہر معنی کردہ گوید کہ نمبر (۱) عاشق آفتاب
است و بعربی یا یونانی آنرا حربا گویند صاحب
پہلوی نسبت (۱) گوید کہ این جانور چشم با آفتاب
دوزد و روی با آفتاب دارد گویا کہ بر وی در
حدقہ اوست و در عرب آنرا سام ابرص گویند
و ذکر نمبر ۲ کند صاحب مؤید آوردہ کہ نسبت
نمبر (۲) در شرف نامہ است کہ خصوصیت
با نیلوفر ندارد بلکہ ہر گلی کہ کبود است و نسبت
نمبر (۱) فرماید کہ در ہند این جانور را گرگٹ نامند
و صاحب جہانگیری را با برہان اتفاق است
بدین صراحت کہ نمبر (۱) را در ہند گرگٹ خوانند
صاحب جامع اللغات برای نمبر (۱) ہندی
آوردہ (لالادری سلہ) تازہ رنگت نماید این
دوران ؛ ہر زمان مثل آفتاب پرست ؛ صاحب
رشیدی این را مرادف آفتاب گردک گفتہ
ذکر معنی اول و دوم کند - صاحب ناصری با
با برہان اتفاق و ہم چنین صاحب شمس بحوالہ
ہفت پیکر ہر سہ معنی را معترف - صاحب سروری
باعتراف معنی اول و دوم ہندی برای نمبر (۲)

ازکلام نظامی آوردہ ؎ ہر سوے کافتاب
سردار دہ گل ازرق در نظر دارد لاجرم
ہر گلی کہ ازرق ہست ؛ خوانندش ہند آفتاب
پرست ؛ صاحب محیط گوید کہ آفتاب پرست
بفارسی حربا و آذریون را نامند سند ؎
از جامع اللغات) حق پرستی کنی اگر یاوہ ؛ رخ
نمائی بآفتاب پرست ؛ ظہوری ہم آوردہ ؎
تیز بین باد آفتاب پرست ؛ تا بہ بیند کہ آفتابی
ہست ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات
(۱) گرگٹ جو دھوپ مین بیٹھکر اپنے کئی رنگ
بدلتا ہے (۲) ایک قسم کا پھول جسکو سورج
مکھی کہتے ہین اکثر اسکا رخ آفتاب کی طرف
ہوتا ہے اور ایک نیلگون پھول یعنی گل ازرق
(۳) آفتاب کو پوجنے والی قوم - صاحب آصفیہ
نے گرگٹ کی نسبت لکھا ہے کہ حربا اور آفتاب
پرست اسی کا نام ہے ایک چھپکلی کی شکل کا
جانور جو اکثر آفتاب کی طرف رخ کرکے بیٹھتا

ہے - اور اپنا رنگ سرخ - زرد - نیلا بدلتا
رہتا ہے ؛ رنگین ؎ گرگٹ کی طرح لاکھون
گردون نے رنگ بدلے ؛ پر تو نے اے ستمگر
اپنے نہ ڈھنگ بدلے ؛ نمبر (۲) کی نسبت
آپ ہی کا قول ہے کہ سورج مکھی اسم مونث
ایک قسم کے زرد پھول کا نام جو آفتاب کے
ساتھ اپنا رخ بدلتا ہے آفتاب پرست سے
(بحر ؎) حسن یک رنگی کہان ہے عاشق و
معشوق مین ؛ کب ہوا سورج مکھی پر اعتدال
آفتاب ؛ آپ نے نیلوفر کا بھی ذکر کیا ہے
فرماتے ہین کہ ایک قسم کے نیلے رنگ کا
پھول جسکی دو قسمین ہوتی ہین (۳) بقول امیر
آفتاب پرست سورج پوجنے والا ظفر ؎
پھر آفتاب کو دیکھین نہ آفتاب پرست ؛ ظفر
جو یار کے رخسار آتشین کو تکین ؛ غالب ؎
ہر ایک ذرۂ عاشق ہے آفتاب پرست ؛
گئی نہ خاک ہوئے پر ہوائے جلوۂ ناز ؛

آفتاب پرستک | استعمال - بقول صاحب
مؤید (۱) شپرک (۲) حربا مولف گوید کہ
شپرک را آفتاب پرست گفتن عجب است و
عجبی نیست کہ غلطی کتابت راہ یافتہ باشد دیگر
کسی ذکر نکرد صاحب انند گوید کہ مرادف گذشتہ
و نیز درختی خرد کہ در ہند اورا ہُرہُر گویند برگہای
آن جملہ سوی آفتاب باشد و نیز جامۂ بوقلمون
کہ رنگ برنگ نماید دیگر کسی ذکر این نکردہ -
(اردو) دیکھو اصطلاح گذشتہ بلحاظ معنی اول
صاحب مؤید چمگادڑ - بقول صاحب آصفیہ
ایک اندھیرا پسند پرند کا نام جو اکثر چھتون مین
لٹکتا رہتا ہے اور رات کو اڑا کرتا ہے - شپّر
و بلحاظ معانی بیان کردۂ صاحب انند ایک قسم
کا درخت جس کے پتون کا رخ آفتاب کی جانب
ہوتا ہے - صاحب محیط نے ہُرہُرا پر لکھا ہے
یہ ایک چھوٹا سا درخت ہے جس کے پھول
سفید اور بہت چھوٹے ہوتے ہین اور
اسکے پتون مین ایک قسم کا چیپدار مادہ ہوتا ہے
جسکی وجہ سے وہ ٹوٹنے پر بھی جڑ جاتے ہین
اسی پودہ کو ہرجوڑ بھی کہتے ہین صاحب
آصفیہ نے ہرجوڑا - پر لکھا ہے کہ اسم مذکر
ایک سفید پودے کا نام جس سے ٹوٹی ہوئی
ہڈی جڑ جاتی ہے اور وہ کپڑا جس مین مختلف
رنگ ہون -

آفتاب پرستن | استعمال - بمعنی پرستش

آفتاب پرستیدن | آفتاب کردن -
اصطلاح گذشتہ مشتق از ہمین مصدر است
سند این بر اصطلاح گذشتہ گذشت (اردو)
سورج کو پوجنا - آفتاب کی پرستش کرنا -

(۱) **آفتاب پس دیوار** | اصطلاح بقول
(۲) **آفتاب پس کوہ** | بہار کنایہ از وقت
شام (شوکت بخاری ۵) ز سقف و بام و در
دوست نور می بارد ⁎ مگو کہ در پس دیوار آفتابی
ہست ⁎ صاحب جامع اللغات گوید کہ آفتابی

که قریب غروب باشد. وازہمین شعر سند گیرد۔
اما در مصرع ثانی بجای لفظ مگو لفظ مگر نوشته
مولّف گوید که آفتاب پس دیوار یا پس کوه
را دیگر کسی بدین معانی ذکر نکرد مخفی مباد که از
(پس دیوار یا پس کوه) آنسوی دیوار یا کوه
مراد است اگر در مصرع ثانی لفظ مگر گیریم مقصود
آن باشد که آنسوے دیوار شاید آفتابی هست
بهمین سبب از سقف و بام و در دوست نور
ظاهر می شود یعنی از منافذ مکان پرتو نظری آید
و این استعاره باشد از وجود یار در خانه پس
آفتاب پس خانه یا پس دیوار بمعنی حقیقی اوست
خصوص درین شعر کنایه از وقت شام و قریب
غروب نیست و نباشد و اگر در آغاز مصرع ثانی
لفظ مگو را گیریم از آفتاب پس دیوار وقت غروب
میتوان گرفت اندرین صورت معنی شعر چنین
باشد که یار من که مثل آفتاب است و بوجه
وجودش در خانه از سقف و بام و در نور پیدا است
مگوے کہ وقت شام است زیرا کہ آفتاب
ما آفتاب فلک نیست کہ غروب بشود (اردو)
آفتاب پس دیوار - قریب غروب - اردو مین
کہہ سکتے ہین -

(۲۰۵) **آفتاب پنہان شدن** (مصدر اصطلاحی)
نظر نیامدن آفتاب و غروب شدن آنست
چنانکہ ظہوری گوید (ع) رخ چو در عالم
فروزد آفتابم دور نیست ٭ آفتاب از شرم
او در ذرہ گر پنہان شود (اردو) آفتاب چھپ
جانا - بقول امیر سورج ڈوبنا (کیف ع)
اندھیر ہو پنہان اگر آنکھون سے جام ہو ٭ چھپ
جاے آفتاب تو کیونکر نہ شام ہو ٭

آفتاب پوش اصطلاح بقول صاحب
آصفی بضمن (آفتاب پوشیدن) از عالم گلیوش
باشد بہار ہم ذکر این کردہ ہرد واز کلام صائب
سند گیرند (ع) ز سایۂ تو زمین آفتاب پوش
شود ٭ اگر تو دیدۂ دل را جلا توانی کرد ٭ موءلف

گوید که ازین سند مصدر اصطلاحی ....

آفتاب پوش شدن | پیدا می شود صاحب
آصفی ازہمین شعر مصدر اصطلاحی ....

آفتاب پوشیدن | پیدا کرده که نمی شود
الحاصل - آفتاب پوشیدن درین شعر کنایه باشد
از نورانی شدن و آفتاب پوش بمعنی نورانی
نیدانم که ہردو محققین این را از عالم گلپوش
چسان می گیرند فتامل - (اردو) روشن ہونا
نورانی ہونا -

آفتاب تاب بی حرمتی ندارد | مثل صاحب
امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل ساکت
مولف گوید که تاب در آفتاب لفظاً و معناً
موجود است ولیکن تاب بے حرمتی در و نیست
یعنی او بیحرمتی را نمی پسندد وکسی بوجه تابش تواند
که او را بیحرمت کند زیرا که حرمت او اظہر است
چون کسی واقعه مشہور و صفت روشن کسی را
خواہد که مخفی کند فارسیان این مثل را زنند و این
لازم (آفتاب بگل اندودن) است که گذشت
یعنی آفتاب بگل اندوده نمیشود (اردو) دیکھو
آفتاب بگل اندودن -

(۱) **آفتاب تابیدن برچیزی** | (استعمال)
(۲) **آفتاب تافتن برچیزی** | صاحبان
انند و آصفی و بہار عجم ذکر این کرده از معنی
ساکت مولف گوید که پرتو آفتاب افتادن
برچیزی است و مطلق آفتاب تافتن پرتو افگن
و نورافشان شدن آفتاب است (کلیم ہمدانی)
سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین نو آفتاب
التفاتت تا بمین تابیده است ‡ (سعدی شیرازی)
نثر ۲) جوان آنگه خبر یافت که آفتاب برکفش تافت
سند آفتاب تافتن بر آفتاب حقیقت ہم می آید
(اردو) آفتاب چمکنا اس کا لفظی ترجمه ہے
لیکن محاوره مین دہوپ پڑنا - بقول صاحب
آصفیه پرتو اپڑنا - عکس پڑنا (میر ۵) اس گل
زمین سے اب تک اگتے ہین سرو جس جا ہستی مین

جھلکتے جن پر تیرا پڑا ہے سایا ؎

آفتاب تراویدن از چیزی | مصدر اصطلاحی
صاحب آصفی و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید کہ ظاہر شدن نور است چنانکہ
جامی گوید (ع) چہ خوش بزمی کہ باشد جلوہ گر
آن رشک ماہ آنجا ؎ تراود آفتاب از سایۂ
برق نگاہ آنجا (اردو) نور برسنا - بقول صاحب
آصفیہ روشنی کا نمایاں ہونا - روشنی جھلکنا نور
افشانی ہونا (ناسخ ع) شب تاریک ہے پر
نور گلیوں مین برستا ہے ؎ ہوا ثابت یہی کاشانۂ
جانان کا رستا ہے ؎

آفتاب ثریا فشان | اصطلاح - باضافت
خاص بقول صاحب بحر عجم کنایہ از چہرۂ عرق
افشان محبوبان (اردو) اسی کا استعمال اردو
مین کنایۃً ہو سکتا ہے - محبوب کا چہرہ جس سے
پسینا ٹپکتا ہو -

(۱) آفتاب جبین | استعمال - بقول بہار

(۲) آفتاب جلوہ | و انند از اسمای محبوب
است صاحب جامع اللغات و انند بر نمبر (۱)
قانع (صفدر فوقانی ع) ز ذرّہ ذرّہ عیان
گشت جلوۂ خورشید ؎ چو آفتاب جبین پردہ
از عذار انداخت (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات خوبصورت آدمی - بقول
صاحب آصفیہ ماہ جبین ماہ لقا - معشوق کے
کے لئے کہتے ہین مولف کی رای مین آفتاب
جبین بھی کہہ سکتے ہین -

آفتاب جہیدن بر زمین | مصدر اصطلاحی
بقول بہار کہ بر آفتاب جہیدن بر چیزی نوشتہ
مرادف آفتاب تافتن بر چیزی است کہ گذشت
(نظامی ع) کلیک دری چون در آید عقاب ؎
چگونہ جہد بر زمین آفتاب ؎ از ان تیز تر خسرو
پیلتن ؎ بہ تندی در آمد بر آن اہرمن (اردو)
زمین پر دھوپ پڑنا -

آفتاب چاشت | استعمال - باضافت

(۲۰۹)

سادس آفتابی کہ در وقت صبح زیادہ گرم نباشد
قاریان رخ محبوب را با آفتاب چاشت
تشبیہ دادہ اند (جامی ﷺ) تا زلف تو شد بت
رخت آفتاب چاشت ٭ واللیل و الضحی است مر
در روز و شب (اردو) پہلے پہر کا آفتاب
صبح کا آفتاب جس کی دہوپ عدم تیزی کی
وجہ سے خوشگوار ہوتی ہے۔

آفتاب حسن اصطلاح - باضافت سادس
کنایہ از ذات معشوق باشد کہ حسنش را با
آفتاب تشبیہ دہند چنانکہ صائب گوید (ﷺ)
بود و نمود عاشق از آب و تاب حسن ہست ٭ گر ذرہ
را وجودیست از آفتاب حسن ست ٭ (اردو) آفتاب
حسن یار اردو مین کنایتہً کہہ سکتے ہین -

آفتاب حشر استعمال - باضافت
مرادف آفتاب قیامت کہ می آید (صائب
ﷺ) آتش چہ می کند بہ سپندیکہ سوختست ٭
از آفتاب حشر نسوزد کباب عشق ٭ (اردو)
آفتاب حشر بقول امیر جو سورج قیامت
کے دن نکلے گا (وزیر ﷺ) تر دامن اسقدر
ہون کہ اے آفتاب حشر ٭ سایہ مرا خجل
اگر سے ابر بہار کو ٭

(۲۰۱۶) **آفتاب حقیقت** اصطلاح - باضافت
سادس کنایہ از ذات پاک سرور کائنات
نبینا علیہ الصلوۃ والسلام است و آفتاب
حقیقت تافتن کنایہ باشد از ظاہر شدن حقیقت
چنانکہ جامی گوید (ﷺ) سایہ نہان شد
چو آفتاب حقیقت ٭ تافت عیان از ہمہ جہان
محمدؐ (اردو) حضرت ممدوح کی ذات پاک
کو (آفتاب حقیقت) اور آفتاب حقیقت تابان
ہونا یا چمکنا کنایتہً ظہور حقیقت کے لئے کہہ سکتے ہین

آفتاب خاطر اصطلاح - بقول صاحب
بہار دانند کنایہ از آدمی روشن دل چنانکہ
انوری گوید (ﷺ) ای چرخ استمالت و مریخ
انتقام ٭ ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر ٭

(اردو) بقول صاحب جامع اللغات روشن دل - صفاسین بقول صاحب آصفیہ روشن ضمیر یعنی صاحب کشف صاحب ادراک -

(۱۱۹) **آفتاب خرد** استعمال - باضافت سادہ بمعنی خرد باشد فارسیان خرد را بآفتاب تشبیه داده اند چنانکه ظهوری گوید (ص) مغز کاهست آفتاب خرد ٭ بان ظهوری در آب آیه عشق ٭ (اردو) عقل روشن یا رائے روشن اردو مین کہہ سکتے ہین -

(۱۲۰) **آفتاب خشک** اصطلاح - باضافت سادہ آفتاب است و خشک صفت آن که در پرتو او برودت و تری نیست (صائب ص) از روشنان چرخ سخاوت طمع مدار ٭ کز شبنم آبرو طلبد آفتاب خشک ٭ فارسیان گویند که آفتاب زر دارد اما کسی نمی دهد پس مراد از آفتاب خشک آفتاب بخیل هم بتوان شد (اردو) آفتاب جس مین برودت نہین ہے یا بخیل ہے -

آفتاب خوبی بود مقوله - آفتاب بمعنی پرتو و تابش آفتاب گذشته است جائی که آفتاب سخت باشد معاصرین عجم گویند که آفتاب خوبی بود ای تابش آفتاب سخت بود ناصرالدین شاه قاجار مغفور در سفرنامهٔ خود استعمال این کرده و در فرهنگش (رہنمای سہولت) ذکر این موجود است (اردو) دھوپ تیز تھی -

آفتاب خوردن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم و وارسته (۱) محنت و تعب کشیدن (سالک قزوینی ص) نمی توان چو در آن کوچه آفتابی شد ٭ مگر در سر آن کوی آفتاب مخور (۲) بقول بهار متاثر شدن از آفتاب و کنایه از رنج و تعب کشیدن هم صاحب تحقیق گوید که حرارت آفتاب برداشتن (ابوطالب کلیم ص) کباب حسن تو ام قد خط نکو دانم ٭ ز سایه ذوق نکرد آنکه آفتاب نخورد ٭ (صائب ص) بی داغ عشق شمع نگیر

از دل طمع مدار ؛ خاست میوهٔ که خورد آفتاب
کم ؛ (امینائے فراہانی رباعی۲) در راه طلب ز
چو تابی نخورد ؛ از چشمهٔ چاه ذقن آبی نخورد ؛
بی گریه و سوز دل بود طاعت ما ؛ آن دانه که
آب و آفتابی نخورد ؛ (اردو) (۱) زحمت اٹھانا
بقول صاحب آصفیہ مصیبت بھرنا تکلیف
برداشت کرنا (۲) دھوپ کھانا - بقول آصفیہ
دھوپ لینا -

آفتاب خوردہ | اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم آنکه از حرارت آفتاب بدحال شده باشد
مؤلف گوید کہ این مفعول مصدر گذشتہ باشد
بس (اردو) دھوپ کھایا ہوا شخص یا دھوپ
کھائی ہوئی چیز -

آفتاب دادن چیزی | مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر نگاه داشتن چیزی رو به آفتاب
و بقول صاحب انند و آصفی و بہار در آفتاب
داشتن چیزی را چنانکه ملا طاہر غنی گوید (س)
از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب ؛ باید متاع
تر شده را آفتاب داد ؛ (اردو) دھوپ دینا
بقول صاحب آصفیہ دھوپ دکھانا - دھوپ
مین رکھنا دھوپ لگانا -

آفتاب داغ گردیدن | مصدر اصطلاحی
داغدار شدن آفتاب باشد چنانکه ظہوری
گوید (س) آفتاب از تیره بختی های خود گردید
داغ ؛ فرعهای کوی او در سایهٔ دیوار زد ؛
(اردو) آفتاب کا داغدار ہونا آفتاب مین
داغ پڑنا -

آفتاب در برج قوس | (استعمال) صاحب
شمس گوید کہ فارسیان آذر ماه را گویند و ہندیان
پوس را (اردو) پوس - بقول صاحب آصفیہ
قمری سال کا نوان مہینہ جس مین بدر کامل
پُشیے نچھتر کے پاس رہتا ہے - (اسم مذکر) انداز ہونے
ڈسمبر کی پندرہوین تاریخ سے جنوری کی پندرہوین
تک کا وقت فصلی حساب سے چوتھا مہینہ جس مین

جاڑے کی شدت ہوتی ہے۔

(۱۴/۱) **آفتاب درجیب داشتن** | مصدر اصطلاحی) کنایہ از سراپا روشن شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع) لبالب است جہان از تجلی مہ رویت ٭ کدام ذرہ کہ درجیب آفتاب ندارد ٭ (اردو) سراپا نورانی ہونا۔ روشن ہونا۔

(۱۵/۱) **آفتاب در ذرّہ پنہان کردن** | (مصدر اصطلاحی) کار عجیب وغریب و ناممکن کردن است چنانکہ ظہوری گوید (ع) آفتابی در نقاب ذرّہ پنہان می کنم ٭ میشوم گم در خود و کار نمایان می کنم ٭ (اردو) اردو مین کوئی محاورہ لفظ آفتاب کی شرکت کے ساتھ ان معنون مین نہین ہے البتہ آسمان کے تارے توڑ لانا۔ تار لانا۔ آسمان کے پہاڑ کے تھگلی لگانا۔ معنی دشوار یا محال کام کرنا بولتے ہین (فقرۂ امیر) ایسے نایاب اور عالی مضامین کہتے ہین گویا آسمان سے تارے اتار لاتے ہین" (دیکھو امیر اللغات) دریا کو کوزے مین بند کرنا بھی کہتے ہین دیکھو آصفیہ۔

(۱۶/۱) **آفتاب در ذرّہ نشستن** | (مصدر اصطلاحی) کار عجیب وغریب بوقوع آمدن چنانکہ ظہوری گوید (ع) روشن دلی از منت امروز ٭ در ذرّہ نشستہ آفتابی ٭ (اردو) دریا کوزے مین بند کرنا اردو مین ناممکن یا محال کام کے کرنے کو کہتے ہین۔ دیکھو آصفیہ۔ اسی کا لازم دریا کوزے مین بند ہونا ہے جو اس فارسی محاورہ کا خاصہ ترجمہ ہے بمعنی ناممکن یا محال کام ہو جاتا۔

آفتاب ذرک | اصطلاح۔ بقول صاحب بحر و برہان بضمّ دال اول شبکۂ باشد کہ طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند (اردو) جالدار ٹٹی جس مین سے دھوپ چھنتی ہے

آفتاب دمیدن | (مصدر اصطلاحی) بقول بہار بمعنی آفتاب تافتن صاحب آنند ذکر این کردہ از معنی ساکت مولّف گوید کہ

آفتاب برآمدن وطلوع شدن است چنانکہ کلیم ہمدانی گوید (ع) مدام تاکہ دمد آفتاب بعد از صبح ٭ ہمیشہ تاکہ بتابد چراغ بعد از شام ٭ (قدسی مشہدی ع) صبح وصلش کز پس عمری برآید آفتاب ٭ روی درزردی کند پیش از دمیدن آفتاب (اردو) دیکھو آفتاب برآمدن

آفتابِ دولت اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم بخت و دولتی کہ ہمچو آفتاب روشن باشد صاحب مؤید فرماید کہ بخت و اقبال باشد و معنی ترکیبی دولتی کہ ہمچو آفتاب روشن و منور جہان است صاحب شمس ہم ذکر کردہ است (اردو) آفتاب دولت اردو مین انھین معنون مین کہہ سکتے ہین یعنی وہ دولت جو مثل آفتاب کے روشن ہے۔

آفتاب را بگز پیمودن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب انند کوشش بیفائدہ نمودن اگرچہ دیگر کسی ذکر این نکردہ است امّا فارسیان استعمال این کنند و ہم چنین است پیمانہ بگز پیمودن بمعنی کار بے کار کردن (اردو) ہوا مٹھی مین بند کرنا (معروف ع) قید دھر کے آزاد ہین وارستہ مزاج ٭ کر سکے کون بھلا بند ہوا مٹھی مین ٭ ہوا مین گرہ دینا بھی بولتے ہین۔

آفتاب را بگل نمیتوان اندود مثل - صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از ہمان مصدر (آفتاب بگل اندودن) مشتق است کہ گذشت۔

(۷۱۷) **آفتاب را زوال آمدن** استعمال - زوال آفتاب است بطرف مغرب چنانکہ جامی گوید (ع) روم در سایۂ دیوار آن خورشید رخ میرم ٭ چو خواہد آفتاب عمر را روزی زوال آمد ٭ (اردو) آفتاب کو زوال ہونا - آفتاب کا زوال پذیر ہونا۔

(۷۱۸) **آفتاب را سایہ گرفتن** (مصدر اصطلاحی)

ایه ازنهفتن آفتاب است چنانکه بیدل گوید
ـه) امروز در قلمرو نظاره نور نیست ؛ از بس
علت چو سایه گرفت آفتاب را ؛ (اردو)
فتاب کو چھپانا ۔ مخفی کرنا ۔ منھ چھپانا ۔ منھ
ھاپنا ۔

آفتاب رخ | استعمال بقول بہار ۔
انند از اسماے معشوق است (صائب
ـه) نوشته است بر روی بتان بخط غبار ؛
ہ آفتاب رخان صید خاکسار نشد ؛ (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات بتان حسین
مؤلف کہتا ہے کہ اردو مین معشوق کو ماہ
و کہتے ہین دیکھو ماہ جبین (آصفیہ)

آفتاب رسیدن | مصدر اصطلاحی) مراد
فتاب برآمدن چنانکه بیدل گوید (سه) بیدل
بیدیاران آفتاب صبحدم ؛ صبح کی خواهد
میدای من خراب صبحدم ؛

آفتاب رو | اصطلاح ۔ بقول صاحب
بحر عجم (۱) مکانی که رو بآفتاب باشد ہو
گوید که تخصیص مکان درست نیست ہر چیز
که رو بآفتاب باشد و بقول بہار (۲) معشوق
ہم ۔ وارسته ذکر معنی اول کرده (صائب ـه)
زنہار رتن بسایهٔ بال ہما مده ؛ تا آفتاب روی
قناعت میسر است ؛ (سعید اشرف ـه)
ای ماه سیر عرصهٔ آئینه می کنی ؛ در آفتاب رو
نتوان بود این قدر (صائب ـه) زہیچ
ذرّه نا چیز سرسری مگذر ؛ که زیر پرده ہزار آفتاب
رو دارد ؛ (مسیح کاشی ـه) چون آفتاب
روی تو در دل در آوریم ؛ گرد فضای سینه
با آفتاب رو ؛ مخفی مباد که (۳) اگر آفتاب را
مضاف کنیم و بکسر یاے موحده خوانیم روی شل
آفتاب باشد شد این بر مصرع اول مسیح
کاشی گذشت ۔ بہار بر (آفتاب روی) سند
اول الذکر را بمعنی معشوق آورده و وارسته این را
متعلق به معنی نمبر (۱) داند فتأمل (اردو) (۱)

وه شخص یا وه چیز جس کا رخ آفتاب کی جانب ہو مکان کی نسبت اردو مین مشرق رویہ کہتی ہین (۲) دیکھو آفتاب رخ (۳) آفتاب روی یا رار دو مین کہ سکتے ہین -

آفتاب ریختن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب آصفی افتادن و ساقط شدن (نظامی ۵) گرش منجنیق تو کردی خراب * بذرّه کجا ریختی آفتاب * **مولّف** را با صاحب آصفی اختلاف است و سند ہم بزبان حال می گوید که بکار اوئی خورم آفتاب ریختن پرتو آفتاب افتادن است و بس (اردو) دہوپ پڑنا بقول آصفیہ آفتاب افتادن کا ترجمہ -

آفتاب زار | استعمال - بقول بہار معروف و **مولّف** عرض می کند که مجهول - زیراکه عنیش معروف نیست صاحب انند گوید که از عالم گلزار است - حاصل اینکه جائیکه پرتو آفتاب افتد فارسیان آن را آفتاب زار گفته اند (ارادتمندان واضح ۵) آئینه شکسته دلی و عکس فیض * شد کلبه ام چو باغ سحر آفتاب زار * (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وه مقام جہان دہوپ پڑتی ہو -

(۱) **آفتاب زدن** | مصدر اصطلاحی
(۲) **آفتاب زده** | صاحب آصفی ذکر نمبر ا کرده و بر نمبر ۲ می فرماید که معروف و بقول بہار نمبر ۲ - آفتاب سوخته و بقول بحر مرادف آفتاب خورده به تحقیق **مولّف** در آفتاب خوردن و زدن فرق است معنی آفتاب خوردن گذشت و آفتاب زدن گزند آفتاب رسیدن باشد و آفتاب زده از همین مصدر گزند خورده و گزند رسیده آفتاب است (صائب ۵۲) شد از عذار تو خورشید آفتاب زده * ز آفتاب اگر رنگ چهره گل ریخت * (میرزا عبد الغنی قبول ۵۲) بهند آمده که ز کشمیر پا نهد داند * که کم ز سایه زده نیست

آفتاب زدہ ؛ (ناظم گیلانی ۵۲) میان ما و تو مجنون ہمین قدر فرق است ؛ کہ من پری زدہ گشتم تو آفتاب زدہ ؛ (اردو) دکن مین دہوپ مارنا کہتے ہین لیکن صاحبان لغت اردو نے نہین لکھا ہے۔ امیر نے بذیل لفظ آفتابی لکھا ہے کہ (دہوپ کا مارا ہوا) یعنی داغدار لو لگنا۔ بقول آصفیہ باد سموم سے ضرر پہنچنا۔ گرم ہوا کے اثر سے بیمار پڑنا۔ لو مار جانا بھی انہین معنون مین کہتے ہین اور در حقیقت اسکو تمازت آفتاب ہی سے تعلق ہے اور لو لگا ہوا کو بقول آصفیہ جھلسا کہتے ہین اور دکن مین دہوپ مارا ہوا

آفتابِ زرد اصطلاح۔ بہ دو اضافت بقول صاحب بحر عجم (۱) وقت غروب شدن آفتاب و باضافت (۲) خربزہ و (۳) شراب زعفرانی و (۴) تحقیق مولف آفتابی کہ قریب بغروب زرد میشود۔ وارستہ ذکر معنی اول کردہ (شوکت ۱۵) بیرون زخود شدیم ازان خط زنگار ؛ بستیم بار خویش درین آفتاب زرد ؛ (صائب ۴۷) شو ز رفتن روشندلان جہان غمگین ؛ کہ زرد روی زمین آفتاب زرد کند ؛ صاحب شمس و مؤید بر ذکر معانی (۲) و (۳) قانع۔ بہار صرف معنی اول را نوشتہ (امیر خسرو ۵) گر ہست دشمنت مثل ہیچو آفتاب بروی مشو تو نیز کہ ہست آفتاب زرد (اردو) (۱) آفتاب شام۔ بقول امیر سورج جب قریب غروب ہو۔ بقول آصفیہ سورج ڈوبے یا سورج ڈوبتے وقت غروب آفتاب کے لئے مستعمل ہے (ناسخ ۱۵) تو نظر آتا نہین لیکن منور بام ہے ؛ جلوہ تیرا بھی برنگ آفتاب شام ہے ؛ (۲) خربزہ۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر۔ آپ فرماتے ہین کہ بعض لوگون کا یہ خیال ہے کہ یہ خر بمعنی خورشید اور بزہ بمعنی پختہ سے مرکب ہے۔ یعنی آفتاب سے پختہ ہونے والا پھل بقول صاحب تذکیر و تانیث

خربوزہ بھی کہتے ہین - (۳) زعفرانی شراب
(مونّث) (۴) پیلی دھوپ - دکن مین اس
دہوپ کو کہتے ہین جو قریب غروب آفتاب
پڑتی ہے - دھوپ پیلی پڑجانا بھی کہا جاتا ہے

آفتابِ زردرو | اصطلاح بااضافت
بای موحدّہ بقول صاحب برہان کنایہ از خربزۂ
شیرین باشد - غالب در قاطع برہان از معنی
خربزۂ شیرین انکار کردہ می گوید کہ کاش خربزہ
پختہ یا رسیدہ را می نوشت تا زردی رنگ
وجہ تشبیہ قرار می یافت - حالانکہ دران صورت
ہم آفتاب زرد کفایت می کرد - آفتاب زردرو
نہ مسموعیست و نہ معقول - صاحب قاطع
القاطع جوابی دادہ است در مؤید الفضلاست
کہ آفتاب زردرو یعنی خربزہ باشد و ہکذا فی
الشمس - صاحب قاطع القاطع بتائید برہان
مدار الافاضل و سروری راہم پیش کردہ اند
در سروری این اصطلاح یافتہ نشد صاحب
بحر عجم را البتہ با برہان اتفاق است مؤلف
گوید کہ بر (آفتاب زرد) ہم معنی خربزہ بنشان
(۲) گذشتہ است ولیکن خربزۂ شیرین را بجز
صاحب برہان و بحر عجم کسی نہ نوشتہ معاصرین
زبان دان گویند کہ فی زماننا این اصطلاح
متروک است البتہ آفتاب زرد خربزہ را گویند
ولیکن تخصیصی با شیرینی ندارد مخفی مباد کہ اگر
بر خیال غالب خربزۂ پختہ و رسیدہ را آفتاب
زردرو گوئیم عیبی نباشد کہ بلحاظ رسیدگی و پختگی
آن شیرینی راہم داخل تعریف کنیم الحاصل
در تعریف این اصطلاح - لفظ شیرین بلحاظ
غلبۂ اہل لغت زائد است کہ از تسامح بیش
نیست (اردو) خربزہ - دیکھو اصطلاح
گذشتہ کا نمبر (۲)

آفتاب زردک | اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم (۱) جانوری است شبیہ بچلپاسہ کہ
بہندی گرگٹ نامند و (۲) گل خورشید اردو

دیکھو آفتاب پرست کا نمبر (۱) و (۲)

آفتاب ساختن (مصدر اصطلاحی) درست کردن آفتاب و شراب (فرح اللہ شوستری شعر) مغان کہ دانۂ انگور آب می سازند ٭ ستارہ می شکنند آفتاب می سازند ٭ (اردو) آفتاب بنانا۔ شراب بنانا۔

آفتاب ساغر اصطلاح۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ کنایہ از می دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو لفظ آفتاب کے معنی (۴)

آفتاب ساوہ اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم اشارہ بسلمان ساوجی کہ شاعر مشہور است۔ بسیار عجب است کہ صاحب انند بحوالہ مؤید الفضلا گوید کہ کنایہ از سلیمان علیہ السلام است و ساوہ نام شہری کذا فی القنیہ صاحب مؤید مہربان بحر (اردو) ساوہ ایک شہر کا نام ہے آفتاب ساوہ اشارہ ہے سلمان ساوجی کی جانب جو ایک مشہور شاعر گزرا ہے

آفتاب سر دیوار اصطلاحات۔ بقول

آفتاب سر کوہ صاحب برہان بحر اوّل کنایہ از انتہا و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد و دوم مرادفش بمعنی انتہای عمر و زوال زندگانی و بقول رشیدی و شمس دوم مرادف (آفتاب بر کوہ) مؤلف گوید کہ ہر دو مرادف (آفتاب بر دیوار) باشد کہ گذشت۔

آفتاب سوار (اصطلاح) بقول صاحب برہان کنایہ از مردم سحرخیز باشد و بقول بحر و شمس سحرخیز و شب بیدار صاحب ناصری گوید کہ ہمین قسم طاعت کنندگان را خورشید سواران ہم گویند۔ صاحب انند و بہار ہم ذکر این کردہ (اردو) شب بیدار بقول آصفیہ رات بھر جاگ کر عبادت کرنے والا (مصحفی شعر) نوجوانی کھو کے یوں پیری میں

غفلت بڑھگئی ؛ صبح کو آتی ہے جیسے نیند شب بیدار کو ؛

(۷۲۱) **آفتاب شدن سایہ** (مصدر اصطلاحی) کنایہ باشد از باقی نماندن سایہ بوجہ کثرت نور و نورانی شدن (ظہوری ؎) بصبح روشنی نتوان تکلّف کرد ؛ نماند تیرگی سایہ آفتاب شدہ ؛ (اردو) چھاؤں باقی نہ رہنا - ہر طرف روشنی پھیل جانا -

آفتاب شعشعہ استعمال - بقول بہار بقلب اضافت بمعنی روشنی آفتاب رسیدہ محمد عرفی ؎) جاہ ترا سپہر سمندی بود کہ ہست ؛ از آفتاب شعشعہ در گردنش قطاس ؛ مخفی مباد کہ شعشعہ بفتح ہر دو شین معجمہ وسکون عین مہملہ اول و فتح عین مہملہ دوم بمعنی روشنی آفتاب است (اردو) آفتاب کی روشنی صاحب آصفیہ نے لفظ شعاع پر اسکا ذکر کیا ہے -

(۷۲۲) **آفتاب طالع شدن** استعمال بر آمدن و طلوع شدن آفتاب است چنانکہ ظہوری گوید (؎) آفتاب عشق طالع شد سیہ روزی گذشت ؛ از سواد شام پر تو بر سحر افشاندہ ایم ؛ (اردو) دیکھو آفتاب بر آمدن -

آفتابِ عالم آرا استعمال - باضافت آفتابی کہ عالم را بیاراید و روشن کند عالم آرا صفت آفتاب است چنانکہ ظہوری گفتہ (؎) آن جلا کز عارضش اندوخت چشم آفتاب ؛ عالم آرا بر نداشت ؛ (اردو) عالم آرا بقول صاحب آصفیہ اردو مین مستعمل ہے بمعنی دنیا کو آراستہ کرنے والا جیسے جہان آرا پس آفتاب عالم آرا اردو مین کہہ سکتے ہین -

(۷۲۳) **آفتاب فروختن** (مصدر اصطلاحی) از عالم جد فروختن و آشنا فروختن است و از ہمین مصدر جد فروشی و آشنا فروشی را فارسیان استعمال کردہ اند کہ تعریف آن بلا آشنا فروشی گذشت الحاصل آفتاب فروختن نہ بمعنی فروختن

آفتاب است بلکہ کنایہ ازین است کہ بزنام
وصفات آفتاب خود را در نظر عالم ممتاز کنند
چنانکہ بیدل گوید (ﮯ) ذرّہ مہر بے نشان
جوئی ؛ ہر کجا باشی آفتاب فروش ؛ مقصود
شاعر این است کہ ہر کجا کہ تو آفتاب فروش
باشی یعنی خواہی کہ منزلت تو در دنیا باظہار
تعلّق تو با آفتاب شود باید کہ ذرّہ مہر بے نشان
را بجوئی یعنی بے نشانی را پسند کنی حاصل این
شعر آنست کہ خود را بی نشان کردن بہتر است از
ناموری بوسیلۂ صفات دیگری (اردو)
آفتاب فروشی کرنا ۔ جیسے استخوان فروشی
کرنا ۔ دیکھو (آشنا فروش)

آفتاب فرو دکوہ رفتن مصدر اصطلاحی

صاحب مؤیّد بر (آفتابش فرو دکوہ رفت)
می فرماید کہ وقت مرگش رسید و زوال دولت
او شد و این مقولۂ عجم است امّا صاحب بحر عجم
بہمین معنی ذکر این مصدر کردہ اندرین صورت
مقولۂ بیان کردۂ مؤید از ہمین مصدر مشتق باشد
مرادف (آفتاب بر دیوار رفتن)

آفتاب فرو رفتن (مصدر اصطلاحی)

بقول صاحب بحر عجم مرادف گذشتہ **مؤلف**
گوید کہ این در حقیقت مصدر (آفتاب فرو
رفتن بکوہ) است و سند این بر (آفتاب
بکوہ رفتن) گذشت صاحب آصفی ہمان
سند را ذیل این نوشتہ و صاحب بحر بدون
سند ذکر این کردہ امّا ہر دو تسامح کردہ اند کہ
(بکوہ) را فروگذاشتہ اند و بہ تحقیق **مؤلف**
مجرّد (آفتاب فرو رفتن) غروب شمس است
و معنی اصطلاحی پیدا نمیشود تا آنکہ اضافت
آن بسوی کسی یا چیزی نکنیم (اردو) آفتاب
غروب ہونا (وزیر ﮯ) تارے نمود ہون
جو غروب آفتاب ہو ؛ آنسو ہمین تھی جو ہو
ساغر شراب کا ؛ آفتاب عمر غروب ہونا
معنی دوم کا ترجمہ ہے (صبا ﮯ) اسی مین ہوگا

مرا آفتاب عمر غروب ٭ کوئی گھڑی جو شب انتظار باقی ہے ٭

آفتاب فرو کوہ رفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب شمس و رشیدی مرادف (آفتاب بر دیوار رفتن)۔

(۲۴۴) **آفتابِ قیامت** اصطلاح - کنایہ از آفتابیست کہ از مغرب بر آید چنانکہ صائب گوید (ﮯ) نظر بخطّ و رخ یار کن کہ پنداری ٭ در آفتاب قیامت گناہگار انند ٭ درین شعر آفتاب قیامت مشبّہ بہ روے یار است (اردو) آفتاب قیامت اردو مین مستعمل ہے (رشک ﮯ) بغیر یار رہے دن روز حشر اے ساقی ٭ ہے آفتاب قیامت مرے حضور شراب ٭

(۲۴۵) **آفتاب کردنِ ذرّہ** مصدر اصطلاحی کنایہ از ادنیٰ را اعلیٰ کردن است چنانکہ ظہوری گوید (ﮯ) روشنی کردہ خیرہ چشم مرا ٭ ذرّہ کو کہ آفتاب نکرد ٭ (اردو) ادنی کو اعلیٰ بنانا - ذرّہ کو آفتاب کر دینا۔

(۲۴۶) **آفتاب کشیدن** (مصدر اصطلاحی) پرتو افگندن و روشن کردن است چنانکہ بیدل گوید (ﮯ) در عالمی کہ یاد تو با ما مقابل است ٭ آئینہ می کشد برخ سایہ آفتاب ٭ (اردو) روشن کرنا - چمکانا -

(۲۴۷) **آفتاب گداز خوردن** (مصدر اصطلاحی) یعنی گداختن آفتاب باشد و آب شدنش (ظہوری ﮯ) خواہدش رشک کم داشک ملال ٭ این گدازی کہ آفتاب خورد ٭ (اردو) آفتاب کا آب آب ہونا - پانی پانی ہونا - گداختہ ہونا -

(۲۴۸) **آفتاب گرد** (استعمال) کسی کہ چون آفتاب گردش کند چنانکہ میر خسرو گوید (ﮯ) رسدت باج خوبی اگر آفتاب گردی ٭ کہ در آفتاب گردش چو توئی دگر نباشد ٭ (اردو) جہان گرد - اسم مذکر - بقول آصفیہ سیّاح - جہان گشت -

آفتاب گردان اصطلاح - بدون اضافت

آفتاب گیر کلاہی کہ برای حفاظت از آفتاب بالای سر سلاطین و ملوک و امرا گذارند شاہ مغفور (ناصر الدین شاہ قاچار) در سفرنامۂ خود استعمال این کردہ است و در فرہنگش (رہنمای سیاحت) یافتہ می شود (اردو) بقول آصفیہ - چھتر اسم مذکر بڑا چھاتا - چتر - بادشاہوں کے سر کی چھتری

آفتاب گردش استعمال - بقول صاحب بحر و برہان (۱) کنایہ از تمام روی زمین و ہر چیز کہ آفتاب بر و تابد و (۲) حربا را نیز گویند - صاحب سروری بر معنی اول قناعت کند (خاقانی ؎) خاقانی را جہان سر آمد ؛ دزد پایاب کہ نیست پای مردش ؛ خاصہ کہ بشعر بی نظیر است ؛ در حملۂ آفتاب گردش ؛ صاحب انند گوید کہ (۳) گل آفتاب پرست ہم (اردو) (۱) دنیا مونث - اور ہر چیز جس پر آفتاب چمکے (۲) گرگٹ - مذکر (۳) سورج مکھی مونث - دیکھو آفتاب پرست -

آفتاب گردک اصطلاح - بقول صاحب برہان و بحر و رشیدی بفتح کاف فارسی (۱) حربا (۲) گل آفتاب پرست صاحبان جہانگیری و جامع و مؤید و سروری و پہلوی بر معنی اول قانع - عجب است کہ بہار و انند این را مرادف آفتاب گردش گفتہ اند (اردو) دیکھو آفتاب پرست کا نمبر (۱) و (۲)

آفتاب گرفتن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار گرفتہ شدن جرم آفتاب یعنی کسوف آفتاب (خواجہ جمال الدین سلمان ؎) ز آفتاب رخت ماہ تاب می گیرد ؛ ز ماہ طلعت تو آفتاب می گیرد (ظہوری ؎) روز عشاق گشت روشن تر ؛ از خطش گرچہ آفتاب گرفت ؛ (صائب ؎) از گرد خط گرفتہ مباد آفتاب تو ؛ چندانکہ خاک او دست روان یاد آب تو ؛ (آہی ؎) شدم سرشک فشان چون برخ نقاب گرفت ؛ شود ستارہ نمایان چو آفتاب گرفت ؛ (اردو

سورج گرہن یا سورج گہن۔ کسوف صاحب آصفیہ فرماتے ہین کہ جب ہلال کے وقت چاند زمین کے مدار سے اپنے قطر کی نسبت کم بلندی یا پستی پر ہوتا ہے تو وہ آفتاب کے ایک حصہ کو زمین کے ایک حصہ سے چھپا لیتا اور سورج گرہن یا کسوف کہلاتا ہی اگرچہ لوگ خیال کرتے ہین کہ آفتاب کی روشنی جاتی رہتی ہے مگر درحقیقت زمین کی روشنی جاتی رہتی ہے اور چاند کا سایہ اس کے اوپر آجاتا ہے (اسیر ؎) رخصت ہوا وہ مہر تو تا شام صبح سے ٭ اپنے سیاہ خانہ مین سورج گہن ہوا ٭ (نسیان ؎) جبین و رخ کو نہین زلف ہے چھپائے ہوئے ٭ گہن مین سے ہے قمر و آفتاب آئے ہوئے ٭

آفتاب گرم رَو استعمال۔ بفتح راے دوم آفتاب تیز رو فارسیان گرم رو بصفت آفتاب آوردہ اند (صائب ؎) مروای آفتاب گرم رو چندان ببالینم ٭ کہ جان چون صبح صادق بالب خندان بیفشانم ٭ (اردو) آفتاب تیز رفتار۔ گرم رو۔ اردو مین کہہ سکتے ہین۔ صاحب آصفیہ نے تیز رفتار کا ذکر کیا ہی

آفتاب گیر اصطلاح۔ بقول صاحبان برہان قاطع و جامع بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت (۱) ہر چیز کہ آنرا بجہت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاہدارند۔ صاحب نفائس این را آفتاب گیرہ گوید۔ و بقول صاحب بحر (۲) سائبان و (۳) سپر دستہ دار کہ ملوک و امرا بدان سایہ کنند تا آفتاب نرسد۔ وارستہ و بہار ذکر معنی دوم و سوم کند و صاحب شمس بر معنی سوم قانع (بدیعی سمرقندی ؎) زردی قدر جز آن آفتاب گیر کہ زد ٭ طپانچہ بر رخ خورشید ساعتی صد بار ٭ (اردو) (۱) ہر ایک چیز جو دھوپ کے بچاؤ کے لئے سر پر رکھین اسکو فارسیون نے آفتاب گیر کہا ہے اردو

لفظ آفتاب گیر عام معنون مین نہین بولا جاتا
(۲) سائبان (مذکر) (ظفر ؎) ہمیشہ چشم کو مژگان
سے زیب ہے دیکھو ٭ یہ اس مکان نے کیا
سائبان پایا ہے ٭ امیر نے لفظ آفتابی پر لکھا ہے
کہ امرا کے مکانات مین ایک بلند مقام ماہتابی
کی طرح ہوتا ہے جسکو آفتابی کہتے ہین (شعور
؎) چلے آتے ہین کثرت سے جو مرغ نامہ بر
پیہم ٭ بنی ہے آفتابی یار کی چھتری کبوتر کی ٭
دکن مین مہتابی اُس مربّع یا مستطیل ڈیرے کو
کہتے مین جس کی چھت سیدہی ہو اور بطور سائبان
ضرورت پر مکان کے سامنے لگایا جاتا ہے
(۳) **آفتابی** - مونّث - بقول امیر چاندی سونے
کا ایک دائرہ ہوتا ہے جس مین ایک ڈنڈی
لگی ہوتی ہے اور بادشاہون کے جلوس مین
سواری کے ساتھ ہوتا ہے اس کا سایہ چتر کی
طرح سر پر پڑتا ہے (انتہی) اسی کو دکن مین آفتاب
گیری کہتے ہین بعض اہل لکھنؤ کے زبانی ہم نے
اسی کو آفتاب گیر کہتے ہوے سنا ہے (ذوق
؎) وہ آفتابی اس کی خجل جس سے آفتاب ٭
وہ چتر اس کا جس سے نہ ہو ہمسر آسمان ٭

(۴۰۲) **آفتاب لامکان جولان** (اصطلاح)
کنایہ باشد از ذات سرور کائنات صلعم (صائب
؎) از فروغ آفتاب لامکان جولان تو ٭
حلقۂ ذکر یست گرم از ذرّہ در ہر روزنی ٭
(اردو) ذات پاک رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم

آفتاب لب بام (مثل) صاحبان خزینۃ
الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ از معنی
ساکت صاحب بحر گوید کہ کنایہ از نزدیک مرگ
است (اردو) آفتاب لب بام اردو مین
بقول امیر کنایتہً ہر چیز قریب زوال کے لئے
کہا جاتا ہے اسی وجہ سے سن رسیدہ آدمی کو
بھی کہتے ہین (جلیل ؎) خط سے حسن اسکا ہے
قریب زوال ٭ اب لب بام آفتاب ہے یہ ٭
(ہجر ؎) حسین ہین کلہ نقرہ باف پر مغرور ٭

وہ آفتاب لب بام ہے خیال نہین ؎

آفتاب لرزیدن | استعمال - بمعنی خوف کردن آفتاب و این ادّعای شاعریست بمناسبت آن تحریک کہ بمشاہدہ آفتاب بگما ظاہر میشود (صائب ؎) زخیرہ چشمی من آفتاب می لرزید ؛ کنون ز ذرّہ بچشم من آب می گردد ؛ (اردو) آفتاب کا ڈرنا - خوف کرنا - لرزنا - اسکے جسم مین رعشہ پڑنا -

آفتاب مغربی | اصطلاح - بقول صاحب بحر و مصطلحات و بہار عجم کنایہ از تیغ (طالب آملی ؎) زخجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم ؛ کہ او را آفتاب مغربی زیب میان آمد ؛ وجہ تسمیۂ این بعض معاصرین گویند کہ در بلاد مغرب شمشیر لطیف ساختہ میشود بدین وجہ این را آفتاب مغربی گویند و شمشیر را آفتاب گفتن استعارہ باشد امّا بخیال مولّف میرسد کہ چنین نباشد زیرا کہ شمشیر ہند در خوبی صنعت مشہور است نہ مغربی معلوم میشود کہ نیام را با مغرب تشبیہ دادہ اند چنان کہ آفتاب بہ مغرب غروب می شود شمشیر ہم در نیام پنہان گردد ولیکن آفتاب باز از مغرب طلوع نمی شود بلکہ از مشرق برمی آید بر خلاف شمشیر کہ از ہمان مغرب بیرون می آید ونیز بدین وجہ کہ درخشندگی و آب و تاب مثل آفتاب در شمشیر ہم می باشد فارسیان شمشیر را آفتاب مغربی گفتہ اند (اردو) محاورۂ ہند مین تیغ مغربی عمدہ تلوار کو کہتے ہین - معلوم ایسا ہوتا ہے کہ اہل ہند نے صنعت ہند کی قدر نہین کی اور اسی خیال سے جس کا ذکر فارسی مین ہوا ہے بلاد مغرب کی صنعت کو عمدہ سمجھنے لگے اور اعلیٰ قسم کی تلوار کو تیغ مغربی کہنے لگے (ظفر ؎) وہ ہلال ابرو اگر چمکائے تیغ مغربی ؛ نکلے مشرق سے لئے وان آفتابی آفتاب ؛ محاورۂ

اردو مین اہل زبان نے آفتاب کو تیغ سے تشبیہ دی ہے اور تیغ کے صفات تشبیہات مین آفتاب کا ذکر کیا ہے اور اسی طرح زبان فارسی مین پس آفتاب مغربی کنایۃً اردو مین بھی تلوار کو کہہ سکتے ہین۔

آفتاب نشستن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار کنایہ از فرو رفتن آفتاب مؤلف گوید کہ مقصود بہار از غروب شدنش باشد (مرزا طاہر وحید ؒ) برخیز ساقیا کہ بیاد تو زندہ ایم ؛ عالم شود سیاہ چو بنشیند آفتاب ؛ (اردو) آفتاب ڈوب جانا۔ بقول امیر سورج کا غروب ہوجانا (وزیر ؒ) لگایا غوطہ جو اس مہروش نے دریا مین ؛ تو لوگ کہنے لگے آفتاب ڈوب گیا ؛

آفتاب وار (اصطلاح) بقول صاحب شمس کنایہ از اہل سخا و کرم و بیریا کہ باہمہ کس برابر باشد دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ منفی مباد کہ وار بقول صاحب برہان بمعنی شبیہ و مانند و نظیر آمدہ پس آفتاب وار کسی باشد کہ در عطا و سخا ہمہ را مثل آفتاب بیک نگاہ بہ بیند (اردو) کرم و سخا مین ایک آنکھ سے سبکو دیکھنے والا (ذوق ؒ) خورشید وار دیکھتے ہین سبکو ایک آنکھ ؛ روشن ضمیر ملتے ہر ایک نیک و بد سے ہین ؛

(۱۴۷)

آفتاب وش اصطلاح۔ وش بفتح واو و سکون شین معجمہ بمعنی مانند است و آفتاب وش کنایہ باشد از حسین و محبوب چنانکہ ظہوری گوید ؒ) با آفتاب وشی ذرہ پرتوان بنشست ؛ کہ بندگان خداوندیش خداوند اند (اردو) دیکھو آفتاب رو۔

آفتابہ بقول بہار عجم ظرفی خاص و بہ نقطہ آفتاب گوید کہ ظرفیکہ آب گرم در آن کردہ بہ اعضا ریزند و وضو تازہ سازند یا ظرفی خاص کہ آب در آن کنند اعم از آنکہ گرم باشد یا سرد

واکثر آن است که این آب در تجدید وضو و مثو ضا
و مانند آن مستعمل شود و میتوانند که وجه تسمیه ظرف
مذکور آفتابه از جهت بودن وی بصورت آفتاب
بود و برین تقدیر مرکّب از آفتاب و های نسبت
باشد خان آرزو در چراغ هدایت گفته که ظرف
معروف و در اصل آبتابه بود که آب بدان
گرم کنند. با بفا بدل شد - چنانچه در لغات قدیمه
صاحب تحقیق الاصطلاحات نویسد که های
نسبت دارد یعنی منسوب بآفتاب چه اوّل
که آنرا ساختند هر دو جانب او شکل آفتاب
از طلا نقش کردند و بعد ازان آفتابه نام باقی
ماند. نقش آفتاب باشد یا نباشد مثل شمسه که
نقشی راهی گویند که بنّایان در وسط محراب برای
خوشنمائی می کنند های این های نسبت است
چون در ابتدا صورت آفتاب بطلا ساختند
نسبت بشمس کردند اکنون نقش بهر شکل که کشند
آنرا شمسه گویند مؤلّف گوید که فارسیان شمش

را آف گفته اند و تابه منسوب به تاب شمس
یعنی چنانکه شمس تاب دارد این ظرف هم
تابی دارد - تشبیه تابش خواه از گرمی این ظرف
باشد یا جلایش و هیئت مدوّره او هم مشابه
بشمس است و هم او مثل شمس آب و تاب
هر دو دارد (جامی ؎) نخواهم زر در قدح
دست شستن ؛ اگرچه بود طشت و مهر آفتابه ؛
(کاتبی نیشاپوری ؎) بپایان کار باید از
جمله دست شستن ؛ گرماه طشت داری و از
مهر آفتابه ؛ (جامی ؎) بقصد شستن پا زین
گلابه ؛ چهارم چرخش آورد آفتابه ؛ (اردو)
آفتابه (مذکّر) بقول امیر ایک وضع کا لوٹا ہے
جسکے پیچھے گرفت کے واسطے دستکی لگی ہوتی
ہے اور منھ پر سرپوش اس سے اکثر منھ ہاتھ
دہوتے ہیں (ناسخ ؎) ماہ کامل تیر سے منھ
دھونے کی ہے سیلاپچی ؛ آفتاب اسے ماہ
تابان آفتابا ہو گیا ؛

آفتابه خانه | استعمال صاحب انند بحوالهٔ فرہنگ فرنگ گوید که بیت الخلا را گویند دیگر کسی ذکر این نکرده (اردو) پاخانه - مذکر -

آفتابۂ صبح | (اصطلاح) باضافت کنایه از مهر است چنانکه سلیم گوید (ﮯ) از امیدی که شب بوصلم بود ؛ دست شستم با آفتابۂ صبح ؛ (اردو) دیکھو آفتاب کا نمبر (۲)

آفتابی | یای نسبت بر لفظ آفتاب است یعنی منسوب با آفتاب و در استعمال فرس معنی این (۱) روشن باشد و ظاهر است که این معنی بوجه روشنی آفتاب درین لفظ پیدا شد کسی از اہل لغت ذکر این نکرده است صائب گوید (ﮯ) زلف شب عنبرفشان از حلقۂ گیسوی کیست ؛ چهرۂ روز آفتابی از فروغ روی کیست ؛ وارسته همین شعر را بسند (چهرۂ افروخته آفتاب خورده) آورده قتال (اردو) روشن بقول آصفیه نورانی - چمکدار - چمکیلا - درخشان مجلّا (۲) آفتابی بمعنی زرد باشد با تابندگی چنانکه رنگ طلاست و همین رنگ در آفتاب است کسی از اہل لغت ذکر این معنی نکرده (صائب ﮯ) غنیمت دان درین جا این دو نعمت را که در جنّت ؛ نخواهی یافت خطّ سبز و رنگ آفتابی را ؛ سند دوم این بر نمبر چهارم مصدر آفتابی شدن می آید - بسیار عجب است که بهار این سند را آورده است و آفتابی را بمعنی نهایت سرخ بیان کرده (اردو) طلائی (بقول آصفیه سنهری - سنهرا - زرّین) زرد رنگ کے اقسام مین ایک چمکدار رنگ کو طلائی رنگ کہتے ہین (انتہیٰ) اس فارسی شعر مین جو اوپر بیان ہوا - آفتابی رنگ سے یہی رنگ مقصود ہے (ناسخ ﮯ) اے پری تو جو ہنسی سے سنہری انگیا ؛ آج آئی ہے نظر سونے کی چڑیا مجھ کو - (۳) آفتابی بقول بہار بمعنی متغیّر و شکسته رنگ - ازینجاست که سیب آفتابی سیب

پژمردہ و داغدار را گویند و چیزی کہ آنرا آفتاب داده باشد مؤلف گوید کہ ہر چیز آفتاب خوردہ را فارسیان آفتابی گویند۔ سیب از آفتاب خوردن داغدار و مائل بسرخی شود و رنگ و بوی گل آفتاب خوردہ زیادہ گردد و چہرۂ انسان آفتاب خوردہ از حدّت سرخی پیدا کند و پژمردہ ہم شود پس فارسیان آفتابی ہمین را گفتہ اند محسن تاثیر ؎ گرچہ از تاب غدارش آفتابی گشتہ است ؛ بوی جان می آید از سیب زنخدانش ہنوز ؛ دہجری قمی ؎ خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود ؛ ہر گلابی کافتابی گشت خوشبو میشود ؛ سند این بذیل مصدر آفتابی شدن بر نمبر ۲ ہم می آید (اردو) آفتابی بقول امیر دھوپ کھایا ہوا (صفت میں آتا ہے) جیسے آفتابی گلقند یا دھوپ کا مارا ہوا یعنی داغدار۔ شکستہ رنگ جیسے سیب آفتابی (۴) آفتابی بقول بہار چیزے کہ بالاے سر بدان سایہ کنند و آن را آفتاب گیر نیز گویند (صائب ؎) پر مقیّد بتماشای خود اے ماہ مباش ؛ آفتابی نکند آینہ سیمای ترا ؛ (اردو) آفتابی انہین معنون مین لفظ آفتاب گیر پر گذرا (۵) بہار گوید کہ باصطلاح لوطیان لنگ حمّامی را ہم آفتابی گویند زیرا کہ چون تر میشود آن را آفتاب میدہند شخصی کہ بحمّام رود و لنگ نداشتہ باشد بحمّامی گوید کہ آفتابی بیار۔ محقق موصوف فرماید کہ این از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ خان آرزو و وارستہ ہم تصدیق این معنی کنند (میرزا ذکی ندیم ؎) بزیر دست و پایش آفتابی میشود خورشید ؛ زنانہ آنماہ ہرگہ داخل حمّام می گردد ؛ (اردو) لُنگی۔ بقول صاحب آصفیہ لنگ وہ کپڑا جو بطور تہبند باندھتے ہین آفتابی کا ترجمہ حمّامی لنگ ہوسکتا ہے۔

آفتابی داشتن | استعمال۔ تغیّر و شکستہ رنگی و پژمردگی حاصل کردن یعنی شکستہ رنگ و تغیّر

شدن است چنانکه از آفتاب خوردن شود
(ظهوری ے) گل رخسارش از نازک آبی ٭
زبرگ لاله دارد آفتابی ٭ (اردو) پژمرده ہونا
شکسته رنگ ہونا - مرجھانا (داغ ے) کہا
غنچے سے مرجھا کے یہ گل نے ٭ ہمیشہ کب رہا جوبن کسیکا ٭

آفتابی شدن | استعمال - بقول بہار (۱)
کنایه از ظاہر و آشکارا شدن صاحب بحر عجم
و وارسته ہمزبان بہار خان آرزو بمعنی اول
سندی آورده (میر نجات ے) ہر کجا پنجه بر
زورکشائی بہنر ٭ آفتابی نشود پنجهٔ خورشید دگر ٭
بہ تحقیق **مولف** (۲) تابیدن و روشن شدن
هم چنانکه ذکی ندیم گوید (ے) چون شود گرم
تماشا آن شوخ سیمین بر در آب ٭ آفتابی کے
تواند شد مه انور در آب ٭ بعض محققین این
سند را برای معنی اول آورده اند نزاکت پسندان
فیصلهٔ این کنند که حق بجانب کیست و نیز بتحقیق
ما (۳) بمعنی عکس پذیر شدن از پرتو یار چنانکه

سالک قزوینی گوید (ے) نمی توان چو در آن
کوچه آفتابی شد ٭ مگر دبر سر آن کوی و آفتاب
مخور ٭ و وارسته و خان آرزو از ہمین شعر سند معنی
اول گرفته اند فتامل و بقول خان آرزو
(۴) خشک شدن چیزی در آفتاب و زلّه
بر دارش بہار گوید که چیزی که او را آفتاب
داده باشند صاحب بحر عجم را با خان آرزو
اتفاق است - **مولف** گوید که مرادف آفتاب
خوردن است اگرچه خشک نشود زیرا که نتیجهٔ
آفتاب خوردن ہمه جا خشک شدن نیست
میوهٔ آفتاب خورده خشک نمیشود بلکه پخته
گردد و گل آفتاب خورده مائل بسرخی شود
و گلاب آفتاب خورده بوی خوشی پیدا کند
و سیب آفتاب خورده داغدار شود و چغندر
آفتاب خورده سرخ گردد و پژمرده ہم چنانکه
صائب گوید (ے) از نزاکت بسکه دارد
چہرهٔ او آب و تاب ٭ آفتابی میشود رنگش

زیر ماہتاب ؎ ؛ اولہ ؎) گل اندامی کہ من
دارم نظر بر روی گلرنگش ؎ ز رنگ آفتابی
آفتابی می شود رنگش ؎ ؛ ازین ہر دو سند
معنی پژمرده شدن پیدا است وارستہ بدیل
آفتابی شدن گوید کہ باصطلاح لوطیان لنگ
حمّامی است ما این معنی را بر نمبر (۵) لفظ آفتابی
بیان کرده ایم و از کلام میرزا ذکی ندیم سندی
ہم یعنی (ع) بزیر دست و پایش آفتابی شود
خورشید ؎ ؛ تعمق پسندان پسند نکنند کہ این معنی را
درین مقام جا دہیم (اردو) (۱) آشکار ہونا
ظاہر ہونا (دیکھو آشکار شدن) (۲) چمکنا (برق
؎) گہر افشان ہے نیسان کرم سلطان عالم کا
بہار آئی جوانان چمن کی لکھنؤ چمکا ؎ ؛ (۳) پانا
عکس پذیر ہونا یعنی محبوب کے پرتو سے
فیضیاب ہونا (۴) دیکھو آفتاب خوردن
پژمرده ہونا۔ کملانا۔ مرجھانا (آصفیہ) (مرزا
صابر ؎) کیا دیکھئے کہ تاب نگاہوں کی بھی
نہیں ؎ ؛ پھولوں کی طرح آپ تو کملائے جاتی ہیں ؎

(الف) **آفتابی شدن چہره** (مصادر اصطلاحی)
(ب) **آفتابی شدن رنگ** بقول صاحب
بحر عجم زرد و متغیر شدن آن سند این ہر دو بہ
نمبر چہارم لفظ آفتابی شدن از کلام صائب
پیش کرده ایم (اردو) (الف) چہره اترنا
بقول صاحب آصفیہ صورت کا مرجھانا
پژمردگی چہره کا ظاہر ہونا (ب) رنگ جل جانا
بقول آصفیہ آفتاب کی تمازت سے چہره
پر تیرگی چھا جانا (ناسخ ؎) تو ہے وہ آفتاب
جو پرتو پڑے ترا ؎ ؛ جل جائے لالہ زار کا
اے گلعذار رنگ ؎ ؛ رنگ متغیر ہونا بھی کہتے
ہیں۔ دیکھو رنگ فق ہونا (آصفیہ)

(۵۴۶) **آفتابی کردن** (مصدر اصطلاحی) سایہ
بر سر کسی قائم کردن مثل چتر سند این بر نمبر چہارم
لفظ آفتابی از کلام صائب گذشت (اردو)
چھتری لگانا۔

(۶۳۶) **آفتابی گشتن** (مصدر اصطلاحی) (۱) مرادف معنی اوّل آفتابی شدن (شفیعای اثر ؎) غرمش از گلزار امکان گر کند منع سحاب ؂ کاغذ ابری نہ گردد آفتابی در جہان ؂ (۲) مراد ف معنی چہارم آفتابی شدن سند این بر نمبر سوم لفظ آفتابی گذشت مخفی مباد کہ شمار معانی در ینجا لحاظ دستیابی اسناد است و فی الحقیقت این مصدر مرادف ہمہ معانی (آفتابی شدن) باشد۔

(۶۳۷) **آفت ازپی برآوردن** استعمال - دور کردن آفت و از بلا نجات دادن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) اضطراب من برآرد آفت تسکین زپی ؂ خوشدلم در بیقراری برقرار افتادہ ام ؂ (اردو) آفت سے چھڑانا - بقول امیر مصیبت سے بچانا (فقرہ) بڑے باہمت ہیں جو اپنی جان کو کھپا کے دوسرے کو آفت سے چھڑاتے ہین ؂

(۶۳۸) (الف) **آفت انداختن** استعمال - الف (ب) **آفت انداز** مبتلای آفت کردن باشد و ب از مشتقات آن یعنی انداز امر است از انداختن و بقاعدۂ فارسیان بالفظ آفت جمع شدہ افادۂ معنی فاعل کند پس آفت انداز کسی است کہ آفت برپاکنندہ مبتلا بلا کنندہ باشد (ظہوری ؎) ہنر بانیش دوش رسمی بود ؂ آفت انداز رمز وایما ماند ؂ (اردو) آفت ڈالنا - بقول امیر مصیبت مین گرفتار کرنا (رشک ؎) عجب صدمہ مین ہون اے رشک جب سے اُنکو دیکھا ہے ؂ نڈا اے چرخ یہ آفت کسی دشمن سے دشمن پر ؂ آفت انداز کہہ سکتے ہین

آفت برانگیختن استعمال - فتنہ برپا کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ (معزی نیشاپوری ؎) خروش از شہر نیشاپور ہر انگاہ کہ شنیدند ؂ ہزار آفت برانگیزد ہر انگاہ کہ برخیزد (اردو) آفت برپا کرنا بقول امیر قیامت اٹھانا قہر و ستم توڑنا (نصیر ؎) تو عہد جوانی مین کہ پا

کیا آفت ہے ؛ خط شام قیامت سے ہے رخ
صبح قیامت ہے ؛

آفت بودن | استعمال - بلائے بودن آ
صاحب آصفی ذکر این کردہ خسرو دہلوی (رح)
ہر کہ زروی نیکوئی آفت عقل و جان بود ؛ خون
ہزار بیگنہ ریزد و جای آن بود ؛ (اردو) آفت
ہونا - (ذوق سے) ہوتا نہ اگر دل تو محبت
بھی نہوتی ؛ ہوتی نہ محبت تو کچھ آفت ہی نہوتی

آفت پذیرفتن | استعمال - دیدہ و دانستہ
قبول کردن آفت است فارسیان دنیا را خانۂ
آفت پذیر گفتہ اند کہ دفع آفت نمی کند بلکہ ہمہ
آفت ہا را قبول کند و بر سر اہل دنیا اندازد
صاحب آصفی ذکر این کردہ است (نظامی
گنجوی سے) زآفت این خانۂ آفت پذیر ؛
دست برآور ہمہ را دستگیر ؛ (اردو) آفت
مول لینا - بقول امیر مصیبت مین پڑنا (فقرہ)
اُس نادہند بد معاملہ کے ہاتھ مال بیچکر کون
آفت مول لے "

آفتِ جان | استعمال باضافت رابع (۱) (۵۲۹)
بلای جان بمعنی حقیقی (۲) مجازاً معشوق - اصحاب
زباندان بہ تحقیق رسید (فغانی شیرازی سے)
بوصلم وعدہ داد اختر شناسی ؛ ولیکن آفت جانم
ندانست ؛ (اردو) آفت جان بقول امیر (۱)
جان کا دشمن (قلق سے) تیغ کی چال آفت جان
ہے ؛ صاف رفتار ناز خوبان ہے (۲) مجازاً
معشوق (دیکھو آفت جہان)

آفتِ جہان | استعمال - باضافت رابع
بقول صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب از اسمای
معشوق است (اردو) آفت جان بقول امیر
مجازاً معشوق کے لئے مستعمل ہے (ناسخ سے)
روتے روتے جو مری بیٹھ چلی ہین آنکھین ؛
کیا مرے پاس سے اے آفت جان اُٹھتا ہے ؛

آفت داشتن | استعمال - مبتلاے آفت و
و بلا بودن است صاحب آصفی ذکر این کردہ

مغزی نیشاپوری ؎) ندارد آفتی چون غنچہ
صرصر چراغ من ؛ برنگ لالہ در آغوش ناجنن
فتہ داغ من ؛ (اردو) آفت مین پھنسنا بقول
یر مصیبت مین پڑنا (صبا ؎) جو گلچین عشق
ی خوف خزان اندا سے خار ؛ لاکھ آفت
بن بعینسی ہے ایک جان عندلیب ؛ آفت مین
مرجانا بھی کہتے ہین بقول امیر مصیبت مین مبتلا
ونا (شوق ؎) گھر گئے آکے کیسی آفت
بن ؛ پڑ گئی جان کس مصیبت مین ؛

فت دانستن | استعمال صاحب آصفی
کر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ از
عیبت و بلا آگاہ بودن است سند این ہمان
ست کہ بر آفت جان گذشت (اردو) آفت
یان کرنا۔ آفت سے آگاہ رہنا۔

فتِ دل | استعمال۔ باضافت بقول صاحب
نند بحوالہ مظہر العجائب مرادف آفت جہان
ہ گذشت۔

الف آفت دیدن | استعمال۔ صاحب
ب آفت دیدہ | آصفی ذکر الف
کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مبتلای
آفت شدن است (آرزو اکبر آبادی ؎)
دلتنگی من است بگلزار روزگار ؛ آن غنچہ کہ
آفت باد خزان ندید ؛ (صائب ؎) گلی
کہ آفت ؛ پژمردگی نمی بیند ؛ ہمان گل است
کہ چینند از نظارۂ گل ؛ صاحب انند ذکر ب
کردہ گوید کہ باضافت رابع بقول مظہر العجائب
مرادف آفت جہان بدون اضافت مرادف آفت
زدہ (اردو) (الف) آفت دیکھنا (ذوق
؎) نہ دیکھی کیسی کیسی آفت جہان مین ہم نے
تمہارے باعث ؛ اور آکے کیا کیا غم والم سہے تمہاری
دولت ؛ دیکھ لین گے (کیف ؎) خاک ہوتا
جل کے مرتا لاکھ آفت دیکھتا ؛ کوئی صورت
ایسی ہوتی اونکی صورت دیکھتا ؛ (ب) دیکھی
آفتِ جہان و بلحاظ مفعول۔ آفت رسیدہ۔

آفتِ دین (اصطلاح) باضافت رابع بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب مرادف آفتِ جہان مولف گوید کہ اگرچہ سند این بر صدق (آفت شدن) موجود است مگر معنی حقیقی او

آفتِ دیو اصطلاح - باضافت رابع بقول صاحب ناصری کنایہ از مرض صرعست کہ شخص را مصروع کند چنانکہ حکیم سنائی گفتہ (ے) تا بر ازطریق چارہ گری ؛ آفت دیو را زجان پری ؛ (اردو) مرگی کا مرض - صاحب فرہنگ آصفیہ فرماتے ہین کہ صرع اسم مونث اسکی لغوی معنی اپنے تئین زمین پر گرانا - مرگی والا اکثر غش کھاکر زمین پر گرتا ہے -

آفت رساندن استعمال - نقصان رساندن باشد صاحب آصفی ذکر کردہ از معنی ساکت - (قاسمی گونابادی ے) کشد تیغ گر آفتاب از شکوہ ؛ چہ آفت رساند بانوندکوہ ؛ (اردو) آفت لانا بقول امیر بلا مین پھنسانا - غضب ڈھانا (میر ے) عشق کیا کیا آفتین لاتا رہا ؛ آخر اب دوری مین جی جاتا رہا ؛ نقصان پہنچانا بھی کہہ سکتے ہین -

آفت رسیدن بکسی استعمال - مبتلای آفت شدنش - مرادف آفت آمدن و لازم مصدر گذشتہ صاحب آصفی ذکر این کردہ (عانی شیرازی فقرہ) "آفتی عظیم و عاہتی جسیم بسکان اردوی معلّی رسید" (نظامی ع) زبرق آفتی کے رسد میغ را ؛ (جامی ے) بزلال وصل خود از دلم بنشان حرارت شوق را ؛ کہ مباد از آتش آہ من تو آفت شرری رسد ؛ (ظہوری ے) اجابت حسرت از غم خرمن نہادہ ام ؛ خوش آفتی بہ مزرع مہر و وفا رسد ؛ (اردو) دیکھو آفت آمدن

الف - آفت زدن مصدر اصطلاحی -

ب - آفت زدہ صاحب آصفی ذکر (الف) کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ ب در زبان معاصرین زباندان مستعمل بمعنی آنکہ یا

آفت رسیدہ باشد۔ بہار وصاحب جامع اللغات
ہم ذکر بہمین معنی کنند وصاحب انند بحوالۂ
مظہر العجائب ب رامعنی عاشق ہم گوید پس آ
مرادف آفت رسیدن باشد (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات اردو مین آفت زدہ کو آفت کا
مارا کہتے ہین۔ بقول امیر آفت کا مارا۔ مرادف
آفت رسیدہ (فقرہ) تنخواہین دس دس مہینے
کی چڑھی ہین جو کوئی آفت کا مارا جا پڑے تو
اسکی بری گت بنے۔ امیر نے آفت رسیدہ
گرفتار مصیبت کو کہا ہے (درد ؎) مژگان
تر ہون یا رگ تاک بریدہ ہون ؛ جو کچھ کہ ہون
سو ہون غرض آفت رسیدہ ہون ؛ پس آفت
زدن کا ترجمہ مصیبت مین گرفتار ہونا۔ آفت
مین پھنسنا۔ آفت زدہ بھی اردو مین بولا جاتا ہے
(بحر ؎) کسی آفت زدے کو پوچھتا ہے کون
عالم مین ؛ بجز گلخن کوئی پرسان نہین برگ خزانی
کا ؛ (نسیم ؎) بہت اچھی نہایت خوب گزری
ابھی آفت زدونکا پوچھنا کیا ؛

آفتِ سماوی (اصطلاح) باضافت تابع
بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ قحط
سالی کہ از قلت یا کثرت باران واقع شود
و نیز ملخ و بلای آسمانی را گویند (اردو) آفت
بالائی کا ذکر امیر نے فرمایا ہے آپ فرماتے ہین
کہ آفات کا نزول عالم بالا سے ہوا کرتا ہے
اور شعرا قد کی رعایت سے کہا کرتے ہین (آتش
؎) دھیان رہتا ہے قد یار کی رعنائی کا ؛
سامنا روز ہے یان آفت بالائی کا ؛ (رند ؎)
مین ہون مارا ہوا اک آفت بالائی کا ؛ مجھکو کیا دیکھتے
ہو وہ قد بالا دیکھو ؛ آفت سماوی بھی اردو مین
کہہ سکتے ہین۔

آفت شدن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
آفت واقع شدن است چنانکہ قاسمی گونابادی
گوید (؎) زرہ سر بسر فتنہ آئین شدہ ؛ چو چشم

بتان آفت دین شدہ ؛ ظہوری ؎ ز ہیچ
تن پی سپر زلزلۂ ہجر مباد ؛ این خرابی بنگر آفت تعمیر
شدیم (ولہ ؎) رازم مباد آفت بیگانگان شود
مہر سکوت برلب محرم نہادہ ایم ؛ (جامی ؎)
اللہ اللہ چہ نازنین شدۂ ؛ آفت عقل وہوش و
دین شدۂ ؛ (اردو) آفت واقع ہونا جیسے
(فقرہ) "آفت یہ واقع ہوئی ہے کہ وہ ملنا
ہی نہین چاہتے"

آفت شناختن | استعمال - مرادف آفت
دانستن است کہ گذشت (بیدل ؎) در زیر
چرخ یک ثمرہ راحت طمع مدار ؛ آفت شناس
سایۂ شفقت خمیدہ را ؛

آفت صفتان | استعمال - کسانی کہ صفت
آفت دارند یعنی سراپا آفت چنانکہ بیدل گوید
(؎) نفس گرم بر آفت صفتان برق فناست
آب از جوی دم تیغ خورد ریشۂ ما ؛ (اردو)
آفت کا پرکالہ اور اسکی جمع آفت کے پرکالے
بقول امیر ہمہ تن شرارت (جان صاحب
؎) نہ تم اتنی سی ہٹ پہ جاؤ اس لڑکی کی
اے مرزا ؛ یہ آفت کی ہے پرکالہ یہ شر
کرنے کی بانی ہے ؛

آفت کردن | استعمال - بمعنی آفت بپا
کردن است چنانکہ بیدل گوید (؎) مباش
بہرنوای بساط کج فہمان ؛ کہ ترسم آفت نفرین
کند شنیدنہا ؛ (اردو) آفت برپا کرنا آفت
ڈھانا (دیکھو آفت برانگیختن - آفت رساندن)

آفت کشیدن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
بمبتلای مصیبت شدن است (مشرقی تبریزی
؎) یارب آنکس کہ بہ تیغت دم آبی داداست
آفت تشنگی روز قیامت نہ کشد (اردو) دیکھو
آفت داشتن -

آفت گری | (اصطلاح) بقول بہار و
انند کنایہ از ایجاد کردن آفت از عالم تنگری

وصورت گری (ملّا فوقی یزدی ﷺ) ہست اینہ
متاع فتنہ دکّان سپہر ٭ میکند گویا شب و روز
آسمان آفت گری ٭ مولف گویدکہ از شد پیش
کردہ بہار مصدر ....

آفت گری کردن | پیدا است بمعنی سامان
آفت کردن و آفت آوردن و آفت برپا کردن
(اردو) آفت برپا کرنا - آفت ڈھانا امیر
ﷺ) جوانی مین کیا کیا نہ ڈھاؤ گے آفت ٭
ابھی سے ہین باتین قیامت تمہاری ٭ دیکھو
آفت بر انگیختن - آفت پیدا کرنا بھی کہا گیا ہے
(کیف ﷺ) چھوڑ دے مشّاطہ گر تیری طبیعت
پر اسے ٭ اک نہ اک آفت تری زلف دوتا
پیدا کرے ٭

آفت گشتن | استعمال - صاحب آصفی
ذکراین کردہ از معنی ساکت مؤلّف گویدکہ مراد
آفت شدن است (ظہوری ﷺ) ظہوری
نکتہ انگیز مشو از گرمی مضمون ٭ نہ رحم است آفت
پرواز مرغ نامہ برگشتن ٭

آفت گوارا شدن | استعمال - برداشت آفت
(ﷺ)
پیدا شدن و متحمّل مصیبت شدن چنانکہ بیدل گوید
در ہجوم عاجزی آفت گوارا می شود ٭ می شمارد
مرغ بی پرواز شہپر تیغ را ٭ (اردو) آفت
سہنا - بقول امیر صدمے اور دکھ کا تحمّل کرنا
(نسیم ﷺ) سہنی پڑی ہین مجھ کو بڑی آفتین
نسیم ٭ عاشق ہوا ہون ایک بت خردسال کا ٭

آفت نصیبان | استعمال - آنانکہ در مقدّر
شان آفت است و مبتلای مصیبت باشند
(بیدل ﷺ) بیدل از آفت نصیبان ولیم ٭
خون شدن معراج طاقت ہاے ماست ٭
(اردو) آفت نصیب بقول امیر ستمکش مصیبت
زدہ (رشک ﷺ) وحشت مین سنگسار
ہوا پر دعا یہ ہے ٭ آفت نصیب اسے
شوریدہ تو رہے ٭ (داغ ﷺ) گیا جب داغ
مقتل مین کہا خوش ہو کے قاتل نے ٭ مرا

(۱۳۲)

آفت نصیب آیا مرا اینداطلب آیا ؛ قاعدۂ اردو کے مطابق موقع کے لحاظ سے (آفت نصیبان یا آفت نصیبون) کا استعمال بھی ہوسکتا ہے معنی ومحلّ استعمال ساکت مولّف گوید کہ بجائے کہ چیزے را از چیز یکہ بقرب اوست نقصانی رسد فارسیان این مثل سازند (اردو) دکن مین

آفتِ ہمسایہ بہ ہمسایہ می رسد (مثل) صاحب خزینۃ الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ اند ایسے موقع پر کہتے ہین ہمسائے کی بھانپ لگی (ہمسائے کی بھٹی گرمیون کا مزا چکھاتی ہے)

آفرازہ بقول صاحبان برہان وناصری وجامع وجہانگیری وسروری بار اے قرشت بالف کشیدہ وفتح زاے ہوّز شعلۂ آتش را گویند (سوزنی ؎) نرم گشتہ بلوس ولابہ من ؛ گرم گشتہ بآفرازۂ من ؛ (ولہ ؎) خلیل وار بتان بشکند کہ نندیشد ؛ ز آفرازۂ نمرود وز منجنیق انداز (اردو) شعلہ مذکّر (آصفیہ) (امیر ؎) ہل ہل کے ایسی دامن گیسو نے دی ہوا ؛ شعلہ بھڑک گیا ترے حسن وجمال کا ؛

آفرازہ بلند کردن استعمال۔ شعلہ بلند کردن باشد چنانکہ سوزنی گوید (؎) کنم ز آتش طبع خود آفرازہ بلند ؛ نہ آفرین تو گر باشد آفرازہ من ؛ (اردو) آگ بھڑکانا بقول امیر آگ کو ہوا دیکر مشتعل کرنا۔ شعلہ بلند کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

آفرگان بقول صاحبان برہان وناصری وسروری ورشیدی بانون وکاف فارسی بروزن کافرستان نام نُسکے است از جملہ بست ویک نسک کتاب ژند یعنی قسمی است از بست ویک قسم کتاب مذکور۔ صاحب جہانگیری درضمیمۂ خود گوید کہ این لغت ژند وپاژند است بافای مفتوح وراے مکسور نون زدہ وکاف عجمی (استاد لبیبی ؎) از اطاعت

با پدر زردشت پیرے خود بنبک آفرنگان گفته است ؛ (اردو) کتاب ژند کے اکیس حصص سے ایک حصه کا نام ۔

آفروزه | بقول صاحبان برہان قاطع وجامع وسروری با واو مجہول وزاے ہوز بروزن خاکروبه فتیلهٔ چراغ را گویند وصاحب ناصری فرماید که فتیلهٔ چراغ وفروزینه که بدان آتش افروزند ۔ سند این بر مصدر آفرازه بلند کردن گذشت ۔ صاحب نوادر این را در ملحقات مصدر افروختن گیرد وبذیل آن ذکر کند وگوید که بالمد وقصر ہر دو آمده مولف عرض می کند که اگر مصدر آفروختن مرادف افروختن بودی آفروزه را حاصل بالمصدر گفتن درست بود آفروختن بالف ممدوده نیامده ازینجاست که اہل لغات معتبره این را لغت مستقل قرار داده اند (اردو) فتیله ۔ بقول آصفیه ۔ اسم مذکر ۔ پلیتا ۔ موٹی بتی بٹی ہوئی چیز کی فتل سے ماخوذ ہے جس کے معنی عربی مین بٹنا اور بل دینا ہین (ذوق ؎) پھر دل مین آہ سرد ہوئی میرے شعله زن ؛ لو پھر بھڑک اٹھا یه فتیله بجھا ہوا ؛

آفروشه | بقول صاحب برہان با واو مجہول بروزن چارگوشه (۱) نام حلوائے است وآن چنان باشد که آرد وروغن را باہم بیامیزند ودبست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند وعسل در آن ریزند وبرسر آتش نهند تا نیک بپزد وسخت شود وبعض گویند نانخورشی است در گیلان وآنچنان است که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند ونیک برہم زنند وبربالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود وبعد ازان شیرینی داخل آن سازند ونان درمیان آن کنند یا خشکه وپلاو درمیان آن ریزند وباقاشق خورند و(۲) لوزینه را نیز آفروشه گویند و(۳) بلغور گندم را

هم گفته اند - صاحب ناصری برین جمله مختصر قناعت فرموده است که نوعی از حلوه است
که از آرد و خرما و روغن سازند صاحب برہان جامع معنی اوّل و سوم راذکر کند صاحب پہلوی
بہ معنی اوّل قانع و از ناصر خسرو سند آرد (؎) این آفروشه ایست که ز اعنت خالگرش
هردو قرین یکدگر و نیک در خورند ؛ رضی الدین نیشاپوری (؎) همه جهان شکر لطف تو
گرفت و هنوز ؛ بآفروشه درون میدهی عدو را سیر ؛ صاحب رشیدی ذکر معنی اوّل و
نقل هردو سند بالا کرده فرماید که بتغیر مدهم آمده و صاحب صراح در ترجمهٔ خبیص آفروشه
را آورده) و صاحب قاموس گفته که حلوائی که از آرد و خرما و روغن سازند الخ (انتهی)
(۱) ایک حلوے کا نام جو آرد اور روغن اور شہد سے بناتے ہین یا انڈے کی زردی
کو دودھ مین حل کر کے شکر ملا کر پکاتے ہین اور پکے ہوے چانولون یا روٹی کو بھی اس مین
شریک کرتے ہین اور چمچون سے کھاتے ہین (۲) بادامی حلوا یا مطلق وہ غذا جس کی
تیاری مین بادام شریک ہو (۳) دلیا - مذکّر - صاحب جامع اللغات نے آفروشه کا ذکر
کیا ہے اور اوس کے اردو ترجمہ مین صرف ایک قسم کا حلوا لکھا ہے -

آفرید | بقول صاحب نوادر بمعنی خلقت و مخلوق و خالق چون داد آفرید نام باری
تعالی و ماه آفرید نام کنیزک ایرج که بعد از کشته شدن ایرج دختری از وبهم رسید بو رنام و
منوچهر پسر اوست و جفت آفرید نام زنی - فرماید که صاحب تحفة المومنین از موتلف
تذکره آورده که کلمهٔ یونانیست بمعنی مزدوج و بحسب ظاهر فارسی بودن او ظاهر است
چنانکه مولّف ما لا یسع بیان نموده (انتهی) دیگر کسی این لغت را ننوشت بنده عرض می کنم

که آفرید را مرادف آفرینش حاصل بالمصدر ۔ آفریدن گرفتن خلاف قیاس نیست چنانکه غرش
از آغالیدن ۔ حاصل بالمصدر آن آغال و آغالش و از مصدر آغاردن آغار و آغارش
ولیکن سند استعمال البته درکار است و عجب نیست که فارسیان آفرید را مخفف آفریده گرفته
باشند (اردو) آفرینش ۔ بقول میر کائنات عالم (دیکھو آفرینش) خلقت مونث ۔ مخلوق
مونث ۔ خالق ۔ اردو مین مستعمل ہے (صبا ره) نہ کیون بوتراب انکو کہتے محمد کہ آدم سے
پہلے ہے خلقت علی کی ؛ (داغ ره) اس بت کے ہمین ہین بندی ؛ مخلوق غلام ہو گئی ہے

آفریدگار بقول صاحب بحر پیدا کننده موجودات
که حق سبحانه تعالیٰ شانه باشد صاحب مؤید ہم ذکر
این کرده و صاحب انند بحواله فرہنگ فرنگ
آورده (قاآنی ره) نه نی خطا چه رانم ہمراه
خویش برد ؛ هر چه آفریده در دو جہان آفریدگار
(اردو) آفریدگار بقول امیر خالق ۔ پیدا کرنیوالا

آفریدن بقول صاحب بحر عجم بافای مفتوح
پیدا کردن و ہستی دادن و از عدم بوجود آوردن
(کامل التصریف) مضارع این آفریند صاحب
نوادر ہم ذکر این کرده (سلمان ساوجی ره) تعالیٰ
خالقی کز قطرهٔ آب ؛ چنین صورت تواند
آفریدن ؛ (جامی ره) زعشق توبه نه مقدور
من بود (جامی) ؛ خدا چو ہم همین کار آفریدم از
(اردو) بقول آصفیه پیدا کرنا ۔ ہست کرنا ۔

آفریدن حرف و سخن (مصدر اصطلاحی)
پیدا کردن حرف است بمعنی حرف آفرینی
کنایه از سخن گفتن باشد (بیدل گوید ره) دم
تیغ است بیدل راه باریک سخن سنجی ؛ زبان
خامه ام شق دارد از حرف آفرینی ها ؛ (سخن
آفرین) بقول صاحب بحر عجم شاعر کامل را گویند
و شخصی را ہم که افترا در حق کسی کند بہار (سخن
آفرین) را ذکر کرده بر لفظ معروف قناعت کند

(۲۷۵)

(اردو) شعر کہنا - اردو میں شاعر کو سخنور سخندان
سخن سنج کہتے ہیں اور سخن آفرین بھی کہہ سکتے ہیں

آفریدون | بقول صاحب برہان بسکون
ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی اورا ذوالقرنین
اکبر می گویند - صاحب ناصری گوید کہ نام فریدون
فرخ است و پسر آبتین معروف است و صحتی
ندارد و در آبتین شرحی نوشتہ شدہ بہرحال
از اولاد جمشید جم است و پادشاہی مشہور کہ
عادل و نیشوری کامل بودہ اہل مغرب اورا
یافول خوانند و الکسندر اکبر دانند بعد از خروج
از مازندران و ظفر بر ضحاک غلبہ و استقلال کامل
حاصل کرد و در آئین و روش ملت و حکمت
پیروی ہوشنگ شاہ می کرد و آفتاب را مربی می دانست
او را و دیگر کواکب فروغ مند را تمجید و تعظیم نمود
و در حکمت و تحقیق کتابے نگاشتہ و نام او را جام
گیتی نما گذاشتہ عقائد خود را بطرز ارجمند خردپسند
در ان نامہ درج کردہ گرز گاؤسر و درفش کاویان
بروزگار او معروف و نامدار شدند و بر تاج او
صورت آفتاب کہ بر پشت گاؤ میدرخشید ساختند
و کاوہ را کہ از گوان دلیر بود بہ تسخیر ولایت روم
کہ آنگاہ دبوزنطینہ می نامیدند و اکنون بنام قسطنطنیہ
میگویند مامور کردہ تمامت آن بلاد را بحیطہ ضبط
در آورد و بعد از بست سال حکمرانی بایران باز
گشت حکومت اصفہان و عراق یافت راجح
صاحب برہان جامع فرماید کہ نام اصلی فریدون
است و صاحب سروری از شہنامہ سندی
آوردہ (ہ) از دہقان پرمایہ کس راندید
کہ شایستہ آفریدون سزید و گوید کہ بقعہ ہم
آمدہ و در شمس و مؤید و رشیدی ہم ذکر این موجود
است (اردو) بقول صاحب آصفیہ فریدون
اسم مذکر - فارس کے ایک مشہور اور قدیم بادشاہ
بن آبتین کا نام جو ملک فارس میں طہورث
کی نسل سے حضرت عیسی کے زمانے سے [illegible]
برس پیشتر ہوا ہے -

آفریدہ بقول صاحب نوادر بمعنی مخلوق۔ مؤلف گوید کہ از مصدر آفریدن مفعول است اگرچہ معنی او عام است مگر فارسیان برای نوع انسان استعمال کردہ اند صائب ۵ زانتخاب دیدہ یک آفریدہ رنگین نیست ؛ افسردہ است درین عہد خون غیر تہا :: (اردو) آفریدہ بقول امیر پیدا کیا گیا ۔ آفریدن کا مفعول (ظفر ۵) بندہ خدا کا کون وہ خاص آفریدہ ہے ؛ پشت فلک سلام کو جس کے خمیدہ ہے ؛ (داغ ۵) سرو بھی ہون اور نہ شاخ خمیدہ ہون ؛ تسلیم وراستی کے لئے آفریدہ ہون ؛ الحاصل اہل اردو نے انسان کو آفریدۂ خاص کہا ہے

آفریدیدن بقول صاحب شمس زیب دادن و آراستن سلسلۂ ترتیب برائے مہملہ گواہ است کہ این لفظ را بعد (آفریدون) وقبل (آفرین) آوردہ و دیگرکسی از اہل لغت ذکر این نکردہ و صاحب ناصری (آفرندیدن) را بہ زائے ہوز و نون بعد زائے معجمہ بہمین معنی نوشتہ و سلسلۂ حروفش ہم تصدیق این می کند کہ غلطی کتابت را درین راہ نیست زیراکہ صاحب ناصری اینرا بعد لفظ (آفرینش) وقبل (آفسانہ) آوردہ است۔ الحاصل ہر دو از سند ساکت و مصدر رابعد الذکر را ہم دیگرکسی نہ نوشتہ است صاحب بحر عجم و ضاحب نوادر خصوصًا بتحقیق مصادر فرس جگر کاویہا کردہ اند و این ہر دو مصادر را گذاشتہ ۔ پس ما درین مقام نسبت اوّل الذکر ہمین قدر می گوئیم کہ بلاوجود سند قابل تسلیم نباشد و نسبت ثانی بجائے خودش خواہیم گفت (اردو) زیب دینا ۔ صفحہ آراستہ کرنا ۔ (امیر نسیم ۵) آرزو ہے گوہر مضمون کی لڑیاں گوندھکر ؛ کیجئے آراستہ بازار معنی مین دکان

آفرین بقول صاحب برہان و ناصری بروزن آتشین (۱) بمعنی آفرینندہ متداول است و (۲) بمعنی تحسین و ستایش و دعاے نیک باشد و (۳) نام روز اوّل خمسۂ مسترقہ از سالہاے ملکی

غالب دهلوی در قاطع برهان گوید که نه بروزن آتشین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده صاحب قاطع القاطع جوابی داده است یعنی می نویسد که در نسخهٔ صحیحهٔ برهان آفرین بروزن آستین است اهل مطابع آستین را آتشین نوشته اند و مابقی دو تا اعتراض غالب را ما در تحقیق یک معنی بحث کنیم بهار بر معنی دوم قانع و گوید که با لفظ داشتن و زدن و کردن و گرفتن مستعمل و این انحصار درست نباشد (۱) امر است از مصدر آفریدن و چون امر بقاعدهٔ فارسی بعد اسمی واقع شود افادهٔ معنی فاعل و مفعول کند چون جان آفرین یعنی آفرینندهٔ جان صاحب جامع هم ذکر این کرده و مقصود برهان هم جز این نباشد و صاحب سروری هم نوشته و از فردوسی سند آورده (؎) جهان آفرین تا جهان آفرید ؛ سواری چو رستم نیامد پدید ؛ (شیخ شیراز ؎) بنام جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان آفرین ؛ صاحب مؤید هم باین معنی اتفاق دارد صاحب شمس هم گوید که معنی فاعلی بی ترکیب استعمال نیافته و بقول صاحب رشیدی امر یا آفریدن و آفریننده صاحب جهانگیری نوشته که هستی دهنده و این معنی بدون ترکیب اطلاق نکند (سیف اسفرنگی ؎) از کف پاک بار تو بال و پری کند رجا ؛ روح مجسم ار کشد خانهٔ صورت آفرین ؛ صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که لفظ آفرین بمعنی آفریده شده هم آمده چنانکه صائب گوید (؎) در راه سالکی که چو خاشاک شد سبک ؛ هر موجه پلی است خدا آفرین در آب ؛ مؤلف گوید که این معنی هم داخل همان قاعدهٔ فارسیان است که بالا مذکور شد یعنی مجرد صیغهٔ امر را بدون اتصال اسم بمعنی فاعل یا مفعول گرفتن خطاست صاحبان برهان جامع و مؤید هم بسوی این قاعده اشارهٔ کرده اند پس اعتراض غالب بر برهان جا دارد و جواب قاطع القاطع اندر خصوص

وقعتی ندارد اما انچہ غالب بروزن آفرین
اعتراض کردہ است و قاطع القاطع بتسلیم آن
غلطی مطبع را پیش نمودہ خصوصًا در معنی اول
قابل غور است زیرا کہ صاحبان لغت در مصدر
آفریدن بر فتح فا اتفاق دارند و آفرین مشتق
است از آفریدن پس نمیشود کہ آفرین را بروزن
آستین گیریم (اردو) پیدا کرنا بہت کرنا کے
مصدر کا امر پیدا کر بہت کر - امیر نے آفرین کو
لکھا ہے - آپ فرماتے ہین آفریدن سے صیغہ
امر اسم کے ساتھ ملکر فاعل کے معنی مین مستعمل ہے
جیسے جہان آفرین (ذوق ؏) یہی گر تری
چشم سحر آفرین ہے ؛ تو لے دل نہ جان ہے نہ
ایمان نہ دین ہے ؛ (وزیر ؏) بنایا تجھکو ایسا
خوبصورت ؛ کہ نازان تجھپہ صورت آفرین ہے
واضح ہو کہ لفظ آفرین اسم کے ساتھ ملکر مفعول
کا افادہ اردو مین نہین دیتا - جیسا کہ فارسی
مین صائب کے آخر الذکر شعر مین موجود ہے لیکن
اردو مین آفریدن کا مفعول آفریدہ مستعمل ہے
(دیکھو لفظ آفریدہ)

(۲) صاحب بحر عجم بر لفظ آفرین ذکر این کردہ
و صاحب جامع ہم این را نوشتہ صاحب
سروری فرماید کہ دعای نیک و تحسین باشد
چنانکہ انوری گوید (؏) تا کس از آفرین
سخن گوید ؛ سخن خلق آفرین تو باد ؛ صاحب
مؤید فرماید کہ مدح وستایش و دعاے نیک
و تحسین کردن کسی را کہ کار نیک کردہ باشد
صاحب شمس ہم ہمزبان اوست و از امیر خسرو
سند آوردہ (؏) دلی بخش از ثنای خویش
معمورہ ؛ زبانی زا آفرین دیگران دور ؛ صاحب
رشیدی بر لفظ تحسین اکتفا کند (جامی ؏) غیر
جہان آفرین کسی نشناسد ؛ در دو جہان حمد آفرین
محمد ؛ انچہ غالب دہلوی در قاطع برہان نوشتہ
(کہ آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین
و مرحبا) درست است وانچہ فرماید کہ بمعنی

دعای نیک نباشد درست نیست زیراکہ قطع نظر
اتفاق محققین اہل زبان معاصرین زباندان
ہم با برہان اتفاق دارند وگویند کہ آفرین کلمۂ
تحسین بشکل دعاست چنانکہ شاہ باش کہ مخفف
شاد باش است اگرچہ این ہم کلمۂ تحسین است
ولیکن خالی از دعا نیست - زباندانان عجم گویند
کہ لفظ آفرین اگرچہ اسمی است جامد واستعمال
آن بموقع تحسین می کنند اما در محاورۂ عجم معنی
آن (خدایت سلامت دارد) باشد اگرچہ این
از مصدر آفریدن من حیث اشتقاق تعلقی ندارد
ولیکن مادہ کہ آفریدن را بمعنی ہستی دادن قائم
کرد در اسم جامد (آفرین) ہم ہست و این را
شاہدی دیگر بجز زبان عجم حاجت ندارد واگر اصرار
برسند است مصدر (آفرین گرفتن) را ملاحظہ باید
کرد (اردو) آفرین بقول امیر مونث - کلمۂ
تحسین - سبحان اللہ - واہ واہ - شاباش
(مومن ۵) پڑھتا ہون اور مطلع رنگین کہ

رسن جیسے ؎ سرگرم آفرین ہو لب خون چکان
تیغ ؎ (داغ ۵) آفرین داغ تجھے خوب
نباہی تونے ؎ مرحبا کوچۂ دلدار سے سر کر نکلا ؎
ہم خیال کرتے ہین کہ اس شعر مین استاد نے لفظ
آفرین کو زندہ باش کے موقع پر استعمال کیا ہی
معلوم ایسا ہوتا ہے کہ داغ مغفور نے فارسیون
کے محاورہ کی نزاکت کو خوب سمجھا تھا - اردو
مین دعائے نیک کے لئے اور بہت سی الفاظ
بھی ہین - مثلاً تحسین وآفرین کے موقع پر شاباش
کہتے ہین یہ بھی دعائے نیک ہے یا (جیتے رہو)
کہتے ہین - یہ بھی بضمن آفرین دعا ہے -
(۳) صاحب برہان جامع را درین معنی با برہان
قاطع اتفاق است وگوید کہ آفرین روز اول
باشد از خمسۂ مسترقہ سالہای ملکی - صاحب جہانگیری
ہم ذکر این کردہ (اردو) خمسۂ مسترقہ سے پہلے دن
کا نام - واضح ہو کہ سال شمسی کے ۳۶۵ روز ہین
اور متاخرین تاریخ فرس نے ہر شمسی مہینے کو ۳۰

دن کا قرار دیا ہے جس کا مجموعہ ۱۲ مہینے کا ۳۶۰ روز ہوتا ہے باقیماندہ پانچ یوم کو آخر اسفندار پر بڑہاتے ہیں اور انہیں پانچ دن کا نام خمسۂ مسترقہ ہے گویا یہ پانچ روز ایک سال کے مجموعی ایّام سے چرائے ہوے ہین۔

(۴) بہ تحقیق مؤلّف آفرین حاصل بالمصدر آفریدن ہم باشد بمعنی مخلوق وپیدا کردہ شدہ مرادف آفرینش وفارسیان مجازاً بمعنی پیدا و ظاہر ہم گرفتہ اند وسند این بر مصدر آفرین شدن می آید (اردو) دیکھو آفرینش وبلحاظ معنی مجازی ظاہر۔ آشکارا۔ آشکار۔ دیکھو آشکار۔

آفرین باد برین ہمّت مردانۂ تو | مثل۔ صاحب امثال فارسی وخزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی ومحلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ این مثلی است کہ فارسیان بتعریف عالی حوصلگی وپامردی می زنند (اردو) بقول امیر اردو مین بھی یہی مثل اسی موقع پر کہتے ہین۔

آفرین بودن | استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ سندی کہ پیش می کند از آفرین باد متعلق است (ابوالفرج رونی ؎) از جہان آفرین ہزار ہزار ٭ آفرین باد بر سپہ سالار ٭ (اردو) آفرین ہونا (فقرۂ اسیر) آفرین ہو رہی ہے۔ تعریف ہو رہی ہے۔

آفرین خانہ | اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری وانند بمعنی خانہ کہ در آن طاعت و عبادت ونماز نمایند وشکر گذاری کنند (اردو) بقول آصفیہ عبادت گاہ۔ اسم مؤنّث۔ معبد پرستش گاہ۔ مسجد۔ مندر۔ دیول۔ گرجا۔

آفرین خواستن | استعمال۔ خواہش آفرین (۲۶) کردن چنانکہ ظہوری گوید (؎) ظہوری از تو بخروار آفرین خواہم ٭ نیاز غنچہ وناز عتاب فرہنگ است (اردو) آفرین چاہنا۔

آفرین خوان | استعمال۔ بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت وصاحب آصفی سند بہار را بہ مصدر

آفرین خواندن نوشتہ (نظامی ؎) بر آن راہ و رسم آفرین خوان شدند: شہنشاہ را بندہ فرمان شدند: مؤلف گوید کہ سند صحیح مصرع فردوسی باشد (دیوانذع) جہان شاہ را خواند صد آفرین: و شک نیست کہ آفرین خوان از ہمین مصدر است و از سند نظامی کہ مذکور شد استعمال مصدر . . .

(۷۷۷) **آفرین خوان شدن** پیدا میشود و ہر دو مصدر بمعنی آفرین گفتن و آفرین کردن است (اردو) آفرین کہنا۔ بقول امیر تعریف کرنا (اسیر ؎) ہماری فہم کو انصاف ہو تو آفرین کہے پکالا ایک تمکو ڈھونڈ کر سارے زمانے مین: (مومن ؎) کہے کون جز طعن یان آفرین: زبان اور رحمہ زبان آفرین:

آفرین داشتن استعمال قابل آفرین بودن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (طالب آملی ؎) زین نامہ کہ طے نمود طالب: ہر فقرہ ہزار آفرین داشت: (عبد اللطیف خان تنہا ؎) شگفتہ شد گل ز خون طپیدنم تنہا: بہار جلوۂ صیاد آفرین داشت (اردو) قابل آفرین ہونا۔

آفرین دانستن استعمال۔ دانستن و واقف بودن از طرز آفرین و ستایش صاحب آصفی ذکر این کردہ (نظمی ہروی ؎) خدنگ غمزہ بہ نظمی زدی و آہ کشید: زبان بریدہ مگر آفرین نمی دانست (اردو) آفرین کے طریقہ سے واقف ہونا۔

آفرین زدن استعمال۔ تحسین و ستایش کردن صاحب آصفی ذکر این کند (طالب آملی ؎) طالب دمی کہ یار کشاید بساط نطق: خورشید و ذرّہ بر نخش آفرین زند: مخفی مباد کہ زدن بمعنی کردن و گفتن ہم آمدہ کذا فی بحر العجم (اردو) دیکھو آفرین خوان شدن

آفرین سرودن استعمال۔ مرادف

آفرین خواندن صاحب آصفی ذکر این کردہ (نظامی ؎) دلی دہ کو یقینیت را بشاید ؛ بیانی کافرینیت را بسراید ؛

آفرنیش بقول صاحب ناصری اصل آفریدن وکل آفریدگان (حکیم سنائی ؎) آفرنیش نثار فرق تو اند ؛ بر پچین چون خسان زراہ نثار ؛ صاحب نوادر گوید کہ بمعنی خلقت ومخلوقات است و این مجاز است **مؤلف** گوید کہ حاصل بالمصدر آفریدن (صائب ؎) در بساط آفرنیش مردم چشم ترا ؛ گر لباس فاخری باشد ہمین پوشیدگی است (اردو) بقول امیر آفرنیش مونث ۔ آفریدن سے حاصل مصدر (قلق ؎) باعث آفرنیش عالم ؛ نور تابندہ رخ آدم ؛ (بحر ؎) نخلبند آفرنیش سے دعا مانگو یہ بحر ؛ دفن ہون صحن چمن میں جان نثار سبزہ رنگ ؛

آفرنیش پناہ استعمال ۔ بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب حق سبحانہ وتعالی شانہ ۔ (اردو) (دیکھو آفریدگار)

آفرین شدن استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و بر سند نظیری نیشاپوری (قانع ؎) بہ چنان لب عجب کہ تا امروز ؛ لعن ابلیس آفرین نشدہ ؛ **مؤلف** گوید کہ از کلام نظیری مصدر ....

آفرین شدن لعن از لب پیدا میشود کہ بمعنی آشنا شدن لب از لعن باشد ۔ مخفی مباد کہ آفرین حاصل بالمصدر آفریدن مرادف آفرنیش باشد و مجازاً بمعنی پیدا مستعمل پس لعن از لب پیدا شدن و بوجود آمدن بمعنی آشنا شدن لب از لعن است اندرین صورت محض (آفرین شدن) بمعنی پیدا شدن و بوجود آمدن سرند ہمین شعر توان گرفت (اردو) آفرین شدن کا ترجمہ ظاہر ہونا ۔ آشکار ہونا ۔ اور (آفرین شدن لعن از لب) کا ترجمہ لب کا لعن سے آشنا ہونا ۔

آفرین کردن | استعمال - مرادف آفرین خواندن و آفرین زدن باشد - صاحب آصفی ذکر این کرده (وحشی یافقی ہ) اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل ٭ کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد (میر معزی ہ) آنی که خلق بر تو همین آفرین کنند ٭ نامت همین ز مرتبه نقش نگین کنند ٭ (ظهوری ہ) ظهوری شهرهٔ شهر است در حسن ادا آرے ٭ اگر دشمن ازو تحسین شنید است آفرین کرد است (اردو) آفرین کرنا (فقرۂ امیر) "اُستاد نے غزل سنکر آفرین کی"

آفرین گر | استعمال - بهار ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که مرادف آفرین خوان و آفرین گو باشد یعنی ستاینده و آفرین کننده (میر معزی ہ) جوان و پیر سزد آفرین گر تو چو من ٭ بسال و بخت جوانم بعقل و دانش پیر ٭ (اردو) آفرین خوان کہہ سکتے ہین -

آفرین گرفتن | مصدر اصطلاحی - دعا دادن - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (نظامی ہ) گرفتند بر شهریار آفرین ٭ که یار تو بادا سپهر برین (اردو) دعا دینا -

آفرین گفتن | استعمال - مرادف آفرین کردن صاحب آصفی ذکر این کرده است (نظامی گنجوی ہ) که بادا آفریننده را سپاس ٭ که کرد آفرین گوی حق را شناس (جامی ہ) چون ترا تو خدای آفرین گفت ٭ جامی چه سزد آفرینت ٭ بهار آفرین گوی را نوشته است که مشتق از همین مصدر است

آفرندیدن | بقول صاحب ناصری زینت دادن و آراستن بحث این من وجه بر آفریدن گذشت - دیگر کسی ذکر این نکرده است و نه صاحب ناصری سندی پیش کرده تا وقتیکه استعمال فرس بنظر نیاید اعتبار را نشاید (اردو) دیکھو آفریدن -

آفسانه | بقول صاحب برهان باسین بے نقطه بر وزن آستانه (۱) افسانه و (۲) سرگذشت

راگویند وبقول ناصری بمعنی سخنان بے معنی چنانکہ ناصر خسرو گوید (ع ۱) حکمت گویم نہ آفسانہ
وبقول برہان جامع مرادف افسانہ جہانگیری ہم ذکر کردہ (عمادی سلطانی لہ) آن موی
کہ درستایش آمد ؛ زلف است وکلہ نہ موی شانہ ؛ مردم حستم نہ ریش ودستار ؛ حکمت گفتم
نہ آفسانہ (سیف الدین اعرجی ۵۲) بہ پیش خلق شب وروز بر مناقب تست ؛ مدار
قصۂ تاریخ وآفسانۂ من ؛ (اردو) بقول امیر افسانہ (۱) داستان۔ قصہ۔ کہانی۔
بے اصل بات (فقرہ) افسانہ گو نوکر ہین رات دن افسانے ہوا کرتے ہین" (درد ۵) وائے
نادانی کہ وقت مرگ یہ ثابت ہوا ؛ خواب تھا جو کچھ کہ دیکھا جو سنا افسانہ تھا ؛ (۲) سرگذشت
حال۔ روداد (قلق ۵) پوچھیے اس سے اس کا افسانہ ؛ کس پریروکا ہے یہ دیوانہ ؛

(۱) **آفگانہ** بقول صاحب برہان وناصری باکاف فارسی بروزن آنجانہ بچۂ نارسیدہ را
گویند کہ مردہ از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد بقول صاحب جامع بچۂ نارسیدہ سقط شدہ چنانچہ
سعد سلمان گوید (۵) شکم حادثات آبستن ؛ از نہیب تو آفگانہ کند ؛ صاحب سروری
وجہانگیری ومؤید ورشیدی ہم ذکر این کردہ **مؤلف** گوید کہ این مرادف آپگانہ باشد کہ گذشت
عجب است کہ ہمین سند را بلفظ آپگانہ ہم آوردہ اند ودر آخر مصرع ثانی بجاے (کند
فگند) نوشتہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال صاحبان جامع وسروری ورشیدی ہمین شعر را
بالفظ کند بالاتفاق نقل کردہ اند وازین سند مصدر ....

(۲) **آفگانہ کردن** پیدا میشود کہ معنی آن ساقط کردن حمل قبل از وقت است مخفی مباد	کہ این لغت متعلق است از مصدر آپگندن کہ بروزن ومعنی آفگندن است کذا فی النوادر

آپگندن را بجای خودش بیان کردہ ایم یا آنکہ ماخذ مصادر مذکورہ ہمین لغت آپگانہ و آفگانہ باشد ازینجاست کہ صاحب نوادر آپگانہ و آفگانہ را بدل مصادر مذکور جادادہ است واللہ اعلم (اردو) (۱) دیکھو آپگانہ (۲) انسانون کے لئے بقول آصفیہ پیٹ گرانا - اسقاط حمل کرنا - چارپایون کے لئے گابھ ڈالنا - گائے بکری وغیرہ حیوانات کا پیٹ گرانا - کچّا بچّہ جننا - خوف یا رعب کے باعث حمل نکل پڑنا (فقرہ) "وہ اس حوصلہ کی بوی تھی کہ اسکے آگے گابھنی گابھ ڈالتی تھی -

آفند | بقول صاحب برہان وناصری وجامع وسروری وجہانگیری ورشیدی وشمس بروزن پابند جنگ و جدال و عداوت وخصومت را گویند صاحب سروری از شرفنامہ سند آوردہ (ﮯ) دلیر وجہان سوز وپرخاشخر ؛ ندارد جز آفند کار دگر ؛ سند دیگر از حکیم سوزنی بر لفظ آغازیدن گذشتہ است **مولّف** گوید کہ حاصل بالمصدر آفندیدن باشد کہ می آید (اردو) جنگ - جدال عداوت خصومت (مونث) (ناسخ ﮯ) صلحنامہ جو لکھا تیرے خط مشکین نے ؛ نہ رہی جنگ جو کچھ میری اور اغیار کے تھی ؛ (اختر ﮯ) دل نہ میری سنی نہ مین دل کی ؛ روز باہم جدال رہتی ہے ؛ (رند ﮯ) سر اپنا کھائیگا جو بگڑتا ہے مجھسے رند ؛ اپنا ضرر کریگی عداوت حسود کی (فقرہ رسالہ تذکیر وتانیث) "بیوجہ ایسی خصومت اچھی نہین "

آفنداک | بقول صاحب برہان وجامع بکسر ثالث وسکون نون و دال ابجد بالف کشیدہ وبکاف زدہ توس قزح را گویند صاحب ناصری وجہانگیری گوید کہ مخفّف آزفنداک است کہ گذشت صاحب انند وشمس ہم ذکر این کردہ فرماید کہ آن بخاریست تر ولطیف کہ چون پیرامون آفتاب از آن بخار رہا خالی ماند ومر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آن را

متلون گرداند بحسب کیفیت وکمیت ماہ ہیأت افنداک ظاہر گردد (اردو) قوس قزح۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مونث وہ کمان جو ابر مین رنگ برنگ کے رنگون سے بنی ہوئی دکھائی دیتی ہے۔ آفتاب کے رنگ برنگ کی شعاعون کے بخارات آبی مین رُکنے سے جو قوسی صورت پیدا ہوتی ہے اُسے قوس قزح کہتے ہین۔

آفندیدن بقول صاحب برہان وشمس وناصری بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ وجدال وعداوت وخصومت کردن باشد۔ صاحب بحر عجم گوید کہ (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بناے ماضی اودر مشتقات سالم باشد وتبدیل وحذف در حروف اصلی راہ نیابد پس غیر ماضی ومستقل واسم مفعول نیاید صاحب نوادر ذکر این کردہ از مولوی معنوی سند آرد (ے) دردل او آن نصیحت کار کرد؛ ترک آفندیدن وپیکار کرد؛ بعض صاحبان لغت این شعر را مال لبیبی گفتہ اند صاحب سروری گوید کہ بروزن پسندیدن ہم آید صاحب رشیدی فرماید کہ (فند) مخفف آفند است وبمعنی مکر وحیلہ مستعمل نہ جنگ وخصومت پس درین ہم ہمان معنی چرا نہ گیریم وتاسیس درکلام بہ از تاکید است اگرچہ این تاکید ہم درکلام قدما شائع واز باب تفنن وتفسیر است مؤلف گوید کہ اہل لغت (فند) را بجاے خود لغت مستقل گرفتہ اند ومخفف آفند نگفتہ پس موقع اشکالی باقی نماند وخود صاحب رشیدی بر لفظ (فند) گوید کہ مخفف این بمعنی مکر وحیلہ (فن) آمدہ وبر اینجا صراحت نمی کند کہ (فند) مخفف (آفند) است تا مصدر (آفندیدن) چہ رسد (اردو) جنگ کرنا۔ لڑنا۔ عداوت رکھنا (آصفیہ)

الف ممدودہ با قاف

آق | بقول صاحب انند بزبان ترکی سپید را گویند۔ دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ امّا شاہ قاچار (مظفر الدین شاہ) در سفرنامۂ خود استعمال این بمعنی سفید رنگ فرمودہ و صاحب رہنمای سہولت ذکر این کردہ (اردو) سپید۔

(۱) آقا | بقول بہار چون این را براہمی مقدّم آرند علامت تعظیم است و چون مؤخّر آرند علامت تحقیر بود و فرماید کہ از سیر لغات فرس این فرق معلومش شد صاحب غیاث گوید کہ بمعنی خداوند است از (مدار) و این لفظ ترکیست صاحب انند فرماید کہ بترکی و مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب بزرگ نیز آمدہ و کلمۂ تعظیم نیز ہست (کذا فی مظہر العجائب) مولّف گوید کہ شک نیست کہ این لفظ ترکیست و معاصرین زباندان بعوض (آقا) استعمال لفظ (آغا) بیشتر می کنند امّا۔ از سفرنامہ (مظفر الدین) شاہ قاچاری کشاید کہ شاہ ....

(۲) آقا باشی | را آوردہ و صاحب فرہنگش در رہنمای سہولت) این را بمعنی داروغۂ دربار شاہی نوشتہ ولیکن بہ تحقیق مولّف (آقا باشی) مصاحبی است کہ دائماً در حضور شاہ باشد کہ ترجمۂ آن در انگریزی (اے۔ڈی۔سی) است (اردو) (۱) بقول امیر۔ آقا۔ مذکر۔ مالک۔ خداوند۔ حاکم (آتش ؎) پہلو مین مرے دل نہین اے اہل جہان ہے :: بندہ ہون مین جس کا یہ اوس آقا کا مکان ہے (بحر ؎) بحر آقا کی جدائی سے تڑپتا ہے غلام :: کربلا یاد آئی جب دیکھا حسین آباد کو :: (۲) ایڈیکانگ۔ مصاحب حاضر باش۔

آقاسی | صاحب انند این را بہ صاد مہملہ و صاحب غیاث بسین مہملہ آوردہ بقول ہر دو	بمعنی داروغۂ دیوان خانہ و این لفظ زبان ترکیست و بفارسی مستعمل۔ مظفر الدین شاہ قاچار مغفور

ہم در سفرنامه استعمال این کرده وصاحب فرہنگ
آن رہنماے سہولت مفیش دارد غرہ دربار
شاہی نوشته مؤلف گوید که مرادف گذشته باشد

آقال | بقول صاحب برہان مرادف معنی
اول (آخال) که گذشت صاحب برہان جامع
ہم ذکر این کرده -

آقاے نعمت | استعمال - بمعنی خداوند
نعمت باشد در اہل زبان مستعمل است ولیکن
معاصرین عجم کم گویند مؤید الشعرای فرس که از
خوش بختی حالا در حیدرآباد است فرماید که یک
شعری از مجمر اصفہانی که در زمان فتح علی شاه
بود بیاد دارم وہو ہذا (ع) آنکه از کف سیم و
زر میپاشدم * صاحب و آقای نعمت باشدم *
می فرماید که این استعمال را از والدم شنیده ام
و در ہیچ جای دیگر ندیدم (اردو) آقاے نعمت
پادشاه وقت کے لئے دکن مین مروّج ہے
لیکن امیر نے (آقاے ولی نعمت) کا ذکر فرمایا
ہے اور لکھا ہے که بمعنی خداوند نعمت - سرکار
ملازم اپنے آقا کو کہتے ہین - بعض کم استعداد
(آقاے نعمت) انھین معنون مین بولتے
ہین حالانکه وه صحیح نہین ہے (انتہی) مؤلف
کو اس آخری جمله سے اتفاق نہین ہے اسلئے
که جب آقا کا استعمال اردو مین بقول امیر بمعنی
مالک و خداوند ہے جیسا که گزرچکا ہے تو پھر آقاے
نعمت کہنے مین وه کونسی غلطی ہے اور (آقاے
ولی نعمت) مین کیا بات ہے جو یه تو صحیح ٹھہرے اور وه غلط

آقسنقر | بقول برہان با سین بے نقطه وقاف بروزن چارعنصر (۱) مرغی باشد شکاری
از جنس شاہین و چرغ و بحری (۲) لقب پادشاہان ترک ہم بوده است و (۳) کنایه از
از روز ہم ہست که بعربی یوم خوانند و (۴) کنایه از آفتاب ہم گویند که این لغت ترکی است
اما صاحب انند این را فارسی نوشته و بقول صاحب غیاث مرادف سنقر سفید چه در ترکی

آق سفید را گویند و سنقر طائر شکاریست و در مقابلۂ این قراسنقر است بمعنی سنقر سیاه چہ قرا بفتح در ترکی سیاه را گویند و این ہر دو اسم (۵) نام غلامان ترکی نیز می باشد صاحب مؤید بذیل الفاظ فارسی این را ....

آقشقر | بمد و ضمّ شین و قاف دوم نوشتہ گوید کہ در دستور بمعنی روز مسطور است و در قنیہ بمعنی آفتاب و در آدات بمعنی سپید امّا در شرفنامہ بمعنی شکر سفید در ترکی آوردہ است (اردو) (۱) ایک شکاری پرندے کا نام جو باز اور بحری کی قسم سے ہوتا ہے (۲) بادشاہان ترک کا لقب (۳) دن مذکر (۴) آفتاب ۔ سورج مذکّر (۵) ترکی غلامون کا نام ۔ صاحب جامع اللغات نے اسکو آقنقر لکھا ہے اور بلحاظ معانی صاحب مؤید سپید شکر و سپید

آقوش | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم قاف و واو معروف در فارسی (۱) شیر (۲) پلنگ (۳) یوز را گویند دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) (۱) شیر ۔ مذکر ۔ درندہ) روبہ بستہ بھی اب کھل نہین سکتی ہم سے ؛ باندھ لاتے تھے کبھی شیر نیستان ؛ چیتا ؛ (۲) تیندوا ۔ بقول صاحب آصفیہ ایک قسم کا چیتا جسکو فارسی مین پلنگ کہتے ہین (۳) چیتا ۔ اسم مذکّر ۔ بقول آصفیہ ایک درندے کا نام جسکو فارسی مین یوز کہتے ہین ۔

الف ممدوده باکاف عربی

آک | بقول صاحب برہان بر وزن چاک بمعنی (۱) عیب و عار باشد (۲) آسیب و آفت را نیز گویند صاحبان سروری و رشیدی و جامع دہلوی و جہانگیری ذکر این کردہ اند و بقول رشیدی بے مد نیز آمدہ سند معنی اول از جامع و جہانگیری (سوزنی ﷲ) بدین صفت

کہ منم ہر کجا فتم خیزم ۃ کہ آک نا ید وخود آک رامن آرم آک ۃ صاحب ناصری این راباد
کاف فارسی آوردہ (سوزنی ۵۲) آکے نرسید بر تو از من ۃ صدبار مراز تو رسید آک ۃ
(ازمروری ـ منصور شیرازی ۵۲) عدوّ تو کہ چو ہیزم شکستہ باد مدام ۃ تنور حادثہ می سوزدش
در آتش آک ۃ صاحب انند نوشتہ کہ آک برای نسبت وتشبیہ آید چون مغاک منسوب بمغ
بمعنی عمیق است وفغاک بمعنی آبلہ مشابہ بفغ کہ بمعنی تب است وچون لفظ آک در آخر صیغۂ
امر آید معنی حاصل بالمصدر دہد چون خوراک وسوزاک بمعنی خورش وسوزش (اردو) (۱)
عیب ـ مذکر وعار ـ مونث (۲) آسیب ـ مذکر آفت ـ مونث (مومن ۵۱) تجھ سے بے
نام وننگ کو کیا عیب ۃ دل لگا کر ہمین لگا یا عیب ۃ (نسیم ۵۱) تم تو کب آتے تھے لیکن مرگ
بھی آتی نہین ۃ آپ کی آزردگی سے سب نے ہم سے عار کی (دیکھو آسیب وآفت)

(۲۰۵) (۱) آک آمدن | استعمال ـ اگرچہ ہردو
(۲۰۶) (۲) آک آوردن | مصدر بہردو معنی لفظ
آک بیاید وباشد کہ مصادر غیر ازین ہردو ہم
آما باسنادی کہ برلفظ آک گذشت استعمال نمبر (۱)
بمعنی آسیب وبلا آمدن ونمبر (۲) شرمندہ کردن
وباعث عار شدن ـ آمدہ (اردو) (۱) آفت آنا ـ
بلا نازل ہونا ـ (دیکھو آفت آمدن) (۲) شرمندہ
کرنا ـ شرمانا ـ (داغ ۵) اسے شرمائینگے
ذکر عدو پر ۃ یہ قسمت سے ہے حجاب آئے
نہ آئے ۃ

آکارس | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بکسر رائے مہملہ وسکون سین سماروغ
راگویند وبقول صاحب ناصری بفتح اوّل آمدہ وسماروغ بقول ایشان رستنی باشد کہ در
دیوارہا سے حمّام وزمین ہاسے نمناک وزیر خمہای سرکہ وامثال آن روید (اردو) کھمبی ـ

بقول صاحب آصفیہ اسم مونث۔ گگن دھول ایک قسم کی روئیدگی جو اکثر برسات میں سفید رنگ کی لکڑی سی کھڑی ہو جاتی ہے اور لوگ اُسے انڈے کی طرح تل کر کھاتے ہین۔

آکپ بقول صاحب برہان وجامع بضم کاف تازی وسکون بای فارسی بنوس را گویند وآن گرداگرد اندرون دہانست۔ صاحب ناصری بذیل کاف فارسی گوید کہ بفتح کاف ہم آمدہ واسپاہانیان این را لُپ گویند بضم لام وآن گرداگرد دہانست وپارسیان لُس گویند صاحب سروری این را بکاف فارسی نوشتہ صاحب رشیدی بذیل کاف تازی از خسروانی سند آوردہ وصاحب سروری ہمین سند را بکاف فارسی نقل کردہ (سے) کند از حسّت او ہمی پنہان :: ہمچو میمون نخود در آکپ خویش :: صاحب جہانگیری ہمین یک سند را بکاف تازی آوردہ گوید کہ بہندی این را گالہ گویند مولف گوید کہ از سند می کشاید کہ آکپ گرداگرد دہان نیست بلکہ حصۂ اندر رخسارہ باشد کہ اکثر حصص دہان وورای آن است (اردو) گالا۔ بقول صاحب آصفیہ گال کے اندر کا حصّہ (مذکر)

آکج بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون جیم (۱) ہر قلّاب را گویند عموماً و(۲) ہر قلّابی کہ بدان یخ در یخدان اندازند و(۳) کشتیبان کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند خصوصاً و(۴) میوہ ایست صحرائی کہ آنرا علف شیران گویند وبعربی تفّاح البرّی خوانند صاحب برہان جامع را با برہان اتفاق است وطرز تحریرش تصدیق کاف تازی کند کہ سہ نقطہ علامت کاف فارسی پایئن کاف نہ نوشتہ صاحب ناصری بکاف فارسی نسبت معنی دوم وسوم گوید کہ چوبیست کہ بر سر آن قلّابی کنند وبآن یخ در یخدان کنند ودر جنگ نیز بکار آید واہل کشتی

در دریا آنرا بکشتی خصم انداختہ بسوی خود کشند صاحب سروری بمعنی دوم وسوم قانع صاحب رشیدی بذکر معنی دوم وسوم نسبت معنی اول گوید کہ بکاف تازی قلّابہ کہ بر سر چوبی نصب کردہ باشند۔ صاحب شمس گوید کہ آہنی است سرکژ کہ بر سر چوبی راست کنند تا بدان پارہاے یخ کشند صاحب محیط نسبت معنی چہارم گوید کہ این زعرور است و برزعرور فرماید کہ این قسمی است از آلو و صحیح تر آنست کہ سیب صحرائیست (الخ) مولف گوید کہ آکج دو معنی دارد (۱) آہنی است سرکژ بر سر چوبی راست کردہ وازین کارہاے مختلف گیرند۔ پارہاے یخ را از سقف خانہ کشند و صاف کنند ونیز در جنگ کشتی ہاے عدو را بدان کشند وغرق سازند و باطفاء آتش خانہ آتش گرفتہ را بوسیلۂ آن بنیاد ازند و از درختان بلند قد مثل نارجیل وغیرہ بذریعۂ آن میوہ چینند وغیر ذلک و آنچہ صاحب برہان وجامع بر نمبر ۲ نوشتہ است آن آلہ کوچکی باشد نہ آکج کہ بشکل آتش گیرہ می سازند کہ ترجمہ آن دراردو چمٹہ باشد و پارہاے یخ را ہمچو پارہاے آتش درین آلہ می گیرند و دریخدان اندازند (۲) میوہ کہ بالا مذکور شدہ (شمس فخری ؎) کشتی مہ از ساحت مغرب بکشد باز ÷ رایش ز سر قدرت بیرحمت آکج ÷ (ولہ ؎) بجستند تاراج وزشتیش را ÷ باکج گرفتند کشتیش را ÷ (اردو) (۱) دکن مین ڈھوٹی اور ردہر ڈٹی اس آلہ کا نام ہے جو ایک بانس یا لانبی لکڑی پر ایک آہنی خمیدہ کانٹا لگا کر بناتے ہین جس سے مختلف کام لیتے ہین یہی آلہ آتش زدہ مکان کی سقف کو گرانے مین کام دیتا ہے اسی سے بعض بلند درختون سے میوہ توڑا جاتا ہے ممکن ہے کہ وہ آلہ بھی اسی کا مشابہ ہو جس سے قدیم زمانے کی بحری لڑائیون مین چھوٹی کشتیون کے غرق کرنے مین مدد لیجاتی تھی

برفانی مقامات مین چھتون سے برف صاف کرنے کا آلہ بھی اسی کا ہم شکل ہوتا ہوگا جس سے یخ کے ٹکڑے توڑ کر گرائے جاتے ہون الغرض اسی قسم کے اکثر کام اس آلہ سے لئے جاتے ہین۔ واضح ہو کہ برف کے ٹکڑون کو برف دان مین ڈالنے اور نکالنے کا ایک چھوٹا سا آلہ ہوتا ہے جس کی شکل مثل چمٹہ کے ہوتی ہے اسکو اس لانبے آلہ سے کچھ تعلق نہین ہے اور نہ یہ اسکے مشابہ ہوتا ہے (۲) ایک خاص میوہ کا نام جسکو صاحب محیط نے جنگلی سیب کہا ہے

(۱) آکح | بقول صاحب برہان (۱) بفتح ثالث وسکون حاے بے نقطہ و (۲) بفتح
(۲) آکج | ثالث وسکون حاے حطی وجیم و (۳) بفتح ثالث وسکون خاے نقطہ دار
(۳) آکخ | جلاب وآن داروئی باشد جوشانیدہ وصاف کردہ شدہ صاحب برہان

جامع ہر سہ را بکاف تازی جلاب وجوشانیدۂ طبیبان گفتہ امّا نمبر ۲ را بہ خاے معجمہ وجیم نوشتہ۔ صاحب انند در ہر سہ لفظ ہمزبان برہان است وصاحب ناصری دوم را بہاے ہوّز نوشتہ وذکر سوم ہم کردہ ہر دو را بکاف فارسی گیرد ومعناً با برہان متحد وصاحب رشیدی گوید کہ نمبر ۲ را بسکون کاف عجمی وکسر خا نیز گفتہ اند صاحب شمس را نسبت نمبر ۲ و ۳۔ با برہان جامع اتفاق است صاحب جہانگیری بر نمبر ۳ گوید کہ بعض از فرہنگہا بجاے خاے منقوطہ غیر منقوطہ مرقوم ساختہ اند ہمانا ایشان را غلط افتادہ است چہ این لغت پارسی است ودر پارسی غیر منقوطہ نیامدہ (اردو) جلّاب بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر مسہل۔ دست آور دوا۔ آپ فرماتے ہین کہ جلّاب درحقیقت گلاب کا معرّب ہے چونکہ لفظ مسہل معناً کریہ تھا اور گلاب مسہل کا ایک جزو بھی ہے پس اس لحاظ سے بطریق مجاز

جزو کا کل پر اطلاق کرنے لگے - جلّاب خاص ہندوستان مین مسہل کے بجاے مستعمل ہو گیا
(میر ؎) بہکے جو ہم مست آگئے سو بار مسجد سے اُٹھا ؛ واعظ کو مارے خوف کے کل لگ گیا جلاب سا۔

آک رسیدن | استعمال بمعنی عیب وار شدن و آفت آمدن - سند این بر نمبر ۲ - لفظ (۷۵۰)
آک از کلام سوزنی گذشت (اردو) عیب لگنا - آفت آنا -

آکس | بقول صاحب برہان و جامع و رشیدی و شمس و سروری و جہانگیری بضم کاف
و سکون سین بی نقطه قلم آہنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند صاحب ناصری
این را بکاف فارسی می گوید (اردو) بقول صاحب جامع اللغات سنگ تراشون کا آہنی
اوزار جس سے پتھر کاٹتے ہین - دکن مین اسکو ٹانکی کہتے ہین اور صاحب آصفیہ نے لکھا ہی
کہ ٹانکی اسم مونث سنگ تراشون کے ایک اوزار کا نام -

آکسہ | بقول برہان بفتح کاف و سین بے نقطه بمعنی آویختہ و چنگ در چیزی زدہ و آویزان
باشد و بقول صاحب برہان جامع بکاف تازی بر وزن پازدہ چنگ زدہ و آویختہ از
چیزی - صاحب جہانگیری گوید که چنگ در زدہ و آویختہ (حکیم سوزنی ؎) ہیچ اہل ہوا
و بدعت را ؛ چنگ در دامن تو آکسہ نیست ؛ صاحب ناصری بکاف فارسی نوشتہ گوید کہ
بمعنی آویزان است و او در مقدمہ کتاب نوشتہ است کہ مردم فرس بعض کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اہل ماوراء النہر بکاف تازی پس اختلاف اہل لغت کہ در بعض الفاظ گذشتہ
واقع شدہ و مستقبلہ می آید ہمین سبب است مؤلّف خیال می کند کہ مصدر آگستن کہ بکاف
فارسی و بمعنی محکم بستن می آید اصل است و مفعولش آگستہ بمعنی محکم بستہ و آکسہ مخفّف آن باشد

آنرا بعض فارسیان بکاف تازی خوانند وبعض بکاف فارسی صاحب نوادر ہم بالمعنی ہم خیال مولف باشد کہ آگسہ راذیل مصدر آگستن نقل کردہ ۔ وسندی کہ صاحب جہانگیری از حکیم سوزنی آوردہ کہ بالا مذکور شد نزد صاحب نوادر سند آگسہ بکاف فارسی است (اردو) آویزان بقول امیر لٹکا ہوا (ناسخ ؎) دلِ پردرغ آویزان ہے اسکی زلف پیچان مین؛ ہوسے ہین پھول یا لالے کے پیدا سنبلستان مین؛ (قلق ؎) نقرئی ٹٹیون مین انجم سان؛ قمقمے نور کے تھے آویزان؛ زبانون پر یہ لفظ اکثر اشتہار کے واسطے کرنا اور ہونا کے ساتھ مستعمل ہے جیسے کچہری مین اشتہار آویزان کردیا گیا ہے ۔ صدہا اشتہار آویزان ہوچکے ہین ۔

آگشن | بقول صاحب برہان جامع بر وزن ناخوش بکاف فارسی ہم آمدہ بمعنی آغوش و دیگر اہل لغت این را بکاف فارسی نوشتہ اند وبکاف عربی ذکر نکردہ اند (اردو) دیکھو آغوش ۔

آکنج | بقول صاحب برہان بفتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد کہ بدان یخ در یخدان اندازند صاحب مؤید فرماید کہ در ادات الفضلا تفریق کردہ است کہ باکاف تازی معنی قلابہ ایست کہ بدان پارہاے یخ بر می کشند وبکاف فارسی معنی دیگر کہ می آید (مولف گوید کہ صاحب مؤید تعریف این لفظ درست نوشتہ است وصاحب برہان غور نفرمودہ حقیقت این است کہ آکنج مرادف معنی اول آکج است کہ بیان کردہ ایم صاحب برہان ہمین غلطی بر لفظ آکج ہم کردہ است (اردو) دیکھو آکج کا نمبر ۱ ۔

آکو | بقول صاحب برہان وجامع بضم کاف تازی وسکون واو بوم را آکو نیند وآن پرندہ ایست شوم ونامبارک ۔ صاحب ناصری این را ذیل کاف فارسی آوردہ واین اختلاف

ہمان است کہ بر لفظ آکسہ بیان کردہ ایم (اردو) بوم - بقول آصفیہ اُلّو - چغد - گھگّو ایک منحوس اور ویرانہ پسند جانور جو رات کو شکار کیا کرتا ہے (بحر ۵) وہ کون لوگ ہین جنپر ہما ے سایہ فگن ؛ یہان تو بوم بھی بالاے سر نہین آتا ؛ (مصحفی ۵) رات کو سن کے صدا دشمن ی ؛ کہ اُٹھے وہ کہین الّو بولا ؛ (مسرور ۵) غیر جس گھر مین دخل پاتا ہے ؛ چغد اس گھر مین بول جاتا ہے ؛

کوج بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضمّ کاف مرادف آکج است دیگری ذکر این نکردہ -

کیش بقول صاحب انند بکسر کاف و یای معروف در آویختہ صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشتہ صاحب انند از اُستاد رودکی سند آوردہ (۵) توشۂ جان خویش زو برو ار ؛ پیش کاید مرگ پاے آکیش ؛ نتیجۂ تحقیق مؤلف این است کہ این بکاف فارسی است و مشتق از مصدر آگیشیدن کہ می آید صاحب انند از تحقیق کار نبردہ است و دیگری با او نیست تکملہ بیان بذیل کاف فارسی می آید -

الف ممدوده باکاف فارسی

آگ بقول صاحب انند (۱) نام درختی است در ہندستان کہ شیرۂ آن زہر قاتل است (۲) قسمی از گندم صاحب برہان بر لفظ آک کہ گذشت ذکر معنی اوّل کند و صاحب ناصری ہمان آگ را کہ بکاف تازی گذشت بذیل کاف فارسی مع جملہ معانی آن نقل کند (اردو) (۱) بقول امیر آگ مدار کا درخت (۲) گیہون کی ایک قسم کو فارسیون نے آگ کہا ہے (قلق ۵) یہ فیض بر بہار اندنون ہی عالم مین ؛ درخت آگ کا پیدا ہو گر پڑے جو شرار ؛ (عرش ۵) اصل کی نقل سے گر کار روائی ہوتی ؛ آگ کے پھول سے بھی

آگ لگائی ہوتی ؛ آپ فرماتے ہین کہ ان معنی مین اسے لوگ بکاف تازی آک بھی کہتے ہین اسلئے کہ اصل اسکی ارک ہے اور ارک سے آک - آک سے آگ ہوگیا -

آگاہ بقول صاحب مؤید خبر و دانش و بقول بہار (۱) خبردار ہوشیار و باالفظ کردن مستعمل (صائب ؎) خاکساری برگ عیش خاطر آگاہ ماست ؛ چون گہر گرد یتیمی خاک بازیگاہ ماست ؛ مطلب از تہ کردن زانوست تحصیل شکست ؛ ورنہ معلومات عالم در دل آگاہ ماست (ولہ ؎) میگذرد اوضاع دنیا مردم آگاہ را ؛ پای خواب آلود از خواب پریشان فارغ است ؛ (آقا شاپور طہرانی ؎) آگاہ ہم از شگوفہ نسیم سحر نکرد ؛ غیر از جنون کسی ز بہارم خبر نکرد (جامی ؎) سکۂ آن اگر نہ آگاہ ؛ نیست الا قبول حضرت شاہ ؛ (۲) **مؤلف** گوید کہ صیغۂ امر ہم از مصدر آگاہیدن کہ می آید (اردو) (۱) آگاہ بقول امیر و اقف - کاردان (بحر ؎) تم ہمسے چھپایا نہ کرو راز کچھ اپنا ؛ اپنا دل آگاہ ہے ہر راز خبر کا ؛ (۲) آگاہ کر - صیغۂ امر - (آگاہ کرنا) سے -

(۱۵۱) **آگاہان** جمع آگاہ یعنی آنانکہ خبردار و ہوشیار باشند (ظہوری ؎) ہلاک غارت آرام درد انند آگاہان ؛ دلا گر میشناسی وز دو خود بشناس کالا را ؛ (اردو) آگاہ لوگ - آگاہون

آگاہانیدن بقول صاحب بحر عجم خبردار گردانیدن و ہوشیار ساختن و خبردار کردن (کامل التصریف) مضارع این آگاہانند بحوالۂ فرہنگ فرنگ ذکر این کردہ (اردو) آگاہ کرنا (ناسخ ؎) میری چاہت سے کیا آگاہ اس طناز کو ؛ ہے بجا سمجھون وکیل اپنا اگر غماز کو ؛ خبردار کرنا - جتانا - متنبہ کرنا - کان کھولنا (آصفیہ)

آگاه بودن | استعمال - واقف بودن صاحب
آصفی ذکر این کرده (بهرام بخاری ره) یک چشم
زدن غافل از آن ماه نباشیم ٭ شاید که نگاهے
کند آگاه نباشیم ٭ (ظهوری ره) جست از بهر
نادان ره اخراج بهشت ٭ آدم آگاه گر از حکمت
تخمیر نبود ٭ (اردو) آگاه رہنا - آگاه ہونا -
امیرنے لفظ آگاه کے ذیل مین (آگاه ہونا) کا
ذکر فرمایا ہے -

آگاه ساختن | استعمال - واقف کردن صاحب
آصفی ذکر این کرده (علی خراسانی ره) بر مسند عیش
وطرب چون شاخ گل افتاده است ٭ با صبا
ساز و مگر از سوز دلها آگهش ٭ مخفی مباد که آگه مخفف
آگاه است که بجاے خود آید واین سند درین مقام
بر ترک آن تفوق داشت (اردو) دیکھو آگاهانیدن

آگاه شدن | استعمال - واقف شدن صاحب
آصفی ذکر این کرده (سنجر کاشی ره) ز تیره بختی
خود آن زمان شدم آگاه ٭ که دایه ام سر پستان خویش
گرد سیاه ٭ (صائب ره) تا مبادا آگاه از ذوق
گرفتاری شوند ٭ می کنم آزاد طفلان از مکتب خانها
(اردو) آگاه ہونا - امیرنے اسکی سند آتش کے
کلام سے لی ہے اور لفظ آگاه کے ذیل مین
ذکر کیا ہے (ره) اچھا ہون یا برا ہون تمہارا
ہون جو کہ ہون ٭ آگاه ہین غلام کے عیب و ہنر
سے آپ ٭ ہماری راے مین (رہین) کو ہونا
کے مصدر سے کچھ تعلق نہین ہے -

آگاه فتادن | استعمال - مرادف آگاه
شدن - صاحب آصفی ذکر این کرده (سحابی
استرابادی ره) بس ساده که زین وساده
آگاه فتند ٭ بس اہل خرد که در ته چاه فتند ٭ صاحب
آصفی درین سند بجاے وساده لفظ ره نوشته است
ومارا دیوان سحابی بدست نیامد پس تصرف
لفظی بضرورتی که کرده ایم قدرش سخنوران
دانند یا روح شاعر -

آگاه کردن | استعمال - واقف ساختن

ومرادف آگاہ ساختن صاحب آصفی ذکر این نکردہ (شاپور طہرانی ۵) آگاہم از شگوفہ نسیم سحر نکرد ؛ غیر از جنون کسی ز بہارم خبر نکرد ؛ (اردو) آگاہ کرنا - دیکھو آگاہیدن -

آگاہ گردانیدن استعمال - مرادف گذشتہ صاحب آصفی ذکر این کردہ (حزین اصفہانی ۵) شاہدی میرسد آگاہ گردان ہوش را ؛ نشتری از نغمہ در کار رگ اندیشہ کن ؛

(۱) **آگاہ گردیدن** استعمال - بقول آصفی (۲) **آگاہ گشتن** آگاہ شدن است سندی کہ او پیش می کند بر محققات لفظ آگہ ذکر کنیم (ظہوری ۵) آہ اگر آگاہ می گشتیم از تقصیر خویش ؛ صرفۂ ما اینکہ عمر ما بغفلت میرود ؛

آگاہی بقول بہار بمعنی خبر - گوید کہ با لفظ آوردن و بودن و دادن و شنیدن و یافتن مستعمل - صاحبان مؤید و اند و آصفی ہم ذکر این کردہ اند مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر آگاہیدن باشد و استعمالش را انحصار با مصادر بیان کردۂ بہار نباشد کہ ورای آنہم منظر آمدہ و باشد کہ تلاش مزید استعمال تازہ ہم پیش کند - آگہی مخفف آگاہی است کہ بجای خود آید ذلالی (۵) چو آگاہی شوی بشنید زن ؛ زبید ادیا بر سرش آمدن (حزین ۵) کالای زشت نیست پسند مبصران ؛ آگاہئے کہ بود بہ نسیان فروختیم ؛ مخفی مباد کہ آگاہی از مصدر آگاہیدن صیغۂ واحد حاضر مضارع ہم ہست - (اردو) بقول امیر آگاہی - مؤنث - بمعنی واقفیت - علم (صبا ۵) اپنی ماہیت سے آگاہی نہیں ؛ کیون روان ہین ہر طرف دریا عبث ؛ ہوشیاری کے معنون مین بہی مستعمل ہے (ظفر ۵) طفل کو راحت زیادہ ہے جوان و پیر سے ؛ چین نادانی مین ہے کرتی ہے آگاہی خراب ؛

آگاہی آمدن استعمال - معلوم شدن و خبر رسیدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ است

(فردوسی طوسی ؎) چو آگاہی آمد بسام دلیر ٭ کہ شد پور دستان بمانند شیر ٭ (اردو) خبر آنا۔ بقول آصفیہ اطلاع آنا۔

آگاہی آوردن استعمال۔ خبر آوردن صاحب آصفی ذکر این کردہ۔ سندش با (آگہی آوردن) تعلّق دارد و ہمانجا نقل کنیم (اردو) خبر لانا۔ خبر دینا۔ (آصفیہ) اطلاع دینا (فقرۂ امیر) جلد جلد اطلاع دیتے رہو۔

آگاہی بخشیدن استعمال۔ مرادف آگاہی دادن است کہ می آید صاحب آصفی ذکر این کردہ (واضح ع) عشق آگاہی نبخشد جان غفلت دیدہ را ٭

آگاہی بہ نسیان فروختن مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از دیدہ و دانستہ بی خبر شدن و اغماض کردن (حزین اصفہانی ع) آگاہیئے کہ بود بہ نسیان فروختیم ٭ (اردو) اغماض کرنا۔ چشم پوشی کرنا امیر نے اغماض کا ذکر فرمایا ہے۔

آگاہی بودن استعمال۔ بمعنی اطلاع بودن صاحب آصفی ذکر این کردہ سندش بر مصدر (آگہی بودن) ذکر کنیم (اردو) آگاہی ہونا بقول امیر علم اور واقف کاری ہونا (آتش ؎) آخر کار جہان سے ہوا گر آگاہی ٭ صاحب خانہ نظر آنے لگیں مہمان سے ٭

آگاہی جستن استعمال۔ آگاہی خواستن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ است سندش بر (آگہی جستن) بیاریم (اردو) آگاہی چاہنا۔

آگاہی دادن استعمال۔ اطلاع دادن و خبر رسانیدن است صاحب آصفی ذکر این کردہ سندش متعلق بہ (آگہی دادن) است اما در کلام جامی ہم سندی یافتہ میشود (؎) داغ دل را زاہ ہای آتشین باشد نشان ٭ دود روزن میدہد آگاہی از سوز کباب (اردو) اطلاع دینا۔ آگاہی دینا۔ بقول امیر مطلع

کرنا (مصحفی ؎) راہ مین ملگیا جو ایک راہی تو
دی مجھے اس خبر سے آگاہی ؛

آگاہی داشتن | استعمال - خبر داشتن
صاحب آصفی ذکر این کردہ (صائب ؎)
چہ آگاہی ز حال ما خمار آلودگان دارد؛ مئے بیکس نشناسد
خالی بر نمی گردد لب جامش (ظہوری ؎)
ہوش آگاہئے دگر دارد؛ تا ظہوری شدہ است
بیہوشت ؛ (اردو) آگاہی رکھنا بقول امیر
خبر اور واقفیت رکھنا -

آگاہیدن | بقول صاحب بحر عجم خبردار
بودن و باخبر شدن (کامل التصریف) مضارع
این آگاہد - صاحب موارد المصادر ہم ذکر
این کردہ است عجب است کہ صاحب انند
بحوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی خبردار کردن نوشتہ
یعنی آگاہانیدن (اردو) آگاہ ہونا -
(دیکھو آگاہ بودن)

آگاہی رسیدن | استعمال - خبر رسیدن
صاحب آصفی ذکر این کردہ است سند ش
بر (آگہی رسیدن) بیاریم و این مصدر مراد ف
آگاہی آمدن باشد -

آگاہی شدن | استعمال - اطلاع شدن
صاحب آصفی ذکر این کردہ (آرزو اکبرآبادی
؎) کس راز سوز دل نہ شد آگاہی ارچہ ما
چون شمع پیش محرم و بیگانہ سوختیم ؛ (اردو)
آگاہی ہونا - دیکھو آگاہی بودن -

آگاہی شعور نماندن | استعمال - استعمال
این در کلام فرس اکثر در نفی بنظر آمدہ بمعنی خبر
نماندن چنانکہ صاحب آصفی بر مصدر آگاہی
نماندن از ملّا جامی سند آرد (فقرہ) بغیر حق سبحانہ
و تعالی او را آگاہی شعورش نماند " (اردو)
اپنے سے بے خبر ہونا -

آگاہی کردن | استعمال مرادف آگاہی
یافتن و واقف شدن است (بیدل ؎)
چشم کوتاہ از تماشا حیرت آگاہی کند؛ سخت

نیرنگست بیدل صورت زیبا ہی نازند (اردو)
دیکھو آگاہی یافتن ۔

آگاہی گزیدن | استعمال ۔ واقفیت حاصل (۴۵۶)
کردن ۔ چنانکہ بیدل گوید (سہ) خواہ غفلت
پیشگی کن خواہ آگاہی گزین ؛ ای عدم فرصت
دوروزی ہر چہ میخواہی گزین ؛ (اردو) آگاہی

حاصل کرنا ۔

آگاہی یافتن | استعمال ۔ خبر یافتن صاحب
آصفی ذکر این کردہ است و سندش بر آگاہی یافتن
می آید (اردو) آگاہی پانا ۔ بقول امیر واقف
ہونا ۔ گلزار نسیم (سہ) آگاہی جو دیونی نے
پائی ؛ بگڑی ہوئی بات یون بنائی ؛

آگب | بقول صاحب ناصری بفتح کاف فارسی وقیل بالضم مرادف آکپ است کہ
بکاف تازی گذشت ۔ صاحب سروری این را بیای فارسی آوردہ و ہمان سندپیش کردہ
کہ بر لفظ اکپ مذکور شد ۔

آگج | بقول صاحب ناصری بفتح کاف فارسی مرادف آکج کہ بکاف تازی گذشت صاحب
انند بکاف فارسی نوشتہ وہمان اسناد را برین لفظ ذکر کردہ کہ بر لفظ آکج گذشت ۔

آگدہ | بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی ودال ابجد مخفف آگندہ کہ مفعول مصدر
آگندن است صاحب جامع آگدہ و آگندہ ہر دو را یکجا نوشتہ گوید کہ (۱) پر کردہ شدہ و
انباشتہ شدہ و مصدر این آگندن و آگنیدن (۲) طویلۂ دواب (۳) بزرگ و فربہ (۴)
آباد و معمور کردن مؤلف گوید کہ بمعنی چہارم لفظ کردن را آوردن تسامح باشد کہ مفعول
را با معنی مصدری تعلق نباشد ۔ صاحب ناصری صرف بر معنی اوّل اکتفا کردہ از کلام قطران
سند گیرد (سہ) بد و زلف قاری بعنبر سرشتہ ؛ بد و چشم زہر آگدہ ذوالفقاری ؛ صاحب نوا ہم در

ذکر معنی اوّل ہی کند و گوید کہ این مخفف آگندہ باشد (اردو) (۱) بھرا ہوا (۲) چارپایوں کے
رہنے کا مقام جس کو دکن میں جانوروں کا کوٹھا کہتے ہیں اردو میں طویلہ گھوڑوں کے لئے
مخصوص ہے (۳) بقول آصفیہ - بڑا - فربہ - لحیم - شحیم (۴) آباد - دیکھو لفظ آباد -

آگر | بقول صاحب برہان و جامع و ناصری باکاف فارسی بر وزن لاغر (۱) سرین و
کفل را گویند مطلقاً و بقول صاحب رشیدی بضم کاف عجمی (۲) خشت پختہ مرادف آگور کہ آجر
و آجر معرب آنست و بحذف الف نیز آمدہ (اردو) (۱) چوتڑ - اسم مذکر - بقول صاحب آصفیہ
سرین اور کفل کا ترجمہ (۲) جلی ہوئی اینٹ - پختہ اینٹ - مونث -

آگردک | بقول صاحب رشیدی بمعنی نیلوفر مخفف (آب گردک) مصغر (آب گرد)
زیرا کہ ہنگام غروب در آب فرو شود و بگاہ طلوع سر برآورد (اردو) دیکھو آفتاب پرست کا نمبر ۲

آگس | بقول صاحب برہان بضم کاف و سکون سین بی نقطہ قلم آہنین سنگ تراشان
را گویند کہ بدان سنگ تراشند - صاحب ناصری این را ذیل کاف فارسی جا دادہ معناً
با برہان متفق مؤلف گوید کہ مرادف آکس است کہ بکاف عربی گذشت -

آگستن | بقول صاحب بحر عجم بفتح کاف فارسی (۱) تر کردن (۲) آمیختن و (۳) آلودن
و بالکسر (۴) محکم بستن (سالم التصریف) یعنی غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحب
سروری و شمس بمعنی چہارم تابع و گوید کہ بشین معجمہ ہم آمدہ صاحب رشیدی ہم ہمزبان
سروری و فرماید کہ آگستہ از ہمین مصدر است بمعنی آویختہ و معلق مستعمل رکمال اسمعیل ۵ خون
مکن قصہ دراز آخر نباشد کم زبان ❊ چون طمع آگستہ است از جبہ و دستار تو ❊ مؤلف گوید

کہ درین شعر آگستہ را بمعنی آویختہ ومعلق گرفتن حاجت ندارد مضمون شعر بمعنی چہارم ہم درست
میشود یعنی محکم بستہ ومتعلق (اردو) (۱) بھگونا ترکرنا (۲) ملانا آمیز کرنا (۳) آلودہ کرنا۔
لتھیڑنا۔ (۴) جکڑنا۔ کسکر باندھنا دبحر **۵۳**) تلخ باتون سے نہ آلودہ کرے یار زبان
کچھ تو تو لب شیرین سے حلاوت رکھے ؛

آگستہ | بقول صاحب برہان بکاف فارسی
بروزن وارستہ بمعنی (۱) ترکردہ و (۲) آمیختہ
و (۳) آلودہ وبکسر کاف محکم بستہ را گویند صاحب
ناصری ہمزبان برہان وصاحب برہان جامع
وجہانگیری گوید کہ بمعنی آغشتہ وبکسر کاف محکم بستہ
صاحب نوادر بذیل مصدر (آگشتن) بشین معجمہ
ذکر این کند وگوید کہ بسین مہملہ نیز آمدہ بمعنی محکم بستہ
ومعلق آویختہ وصاحب شمس بر معنی چہارم قانع
سند این بر مصدر گذشتہ مذکور شد عجب است
از صاحبان لغت کہ این را لفظ مستقل قرار
دادہ اند وصاحب نوادر معنی تازہ پیدا کردہ
است وصاحب رشیدی بر مصدر گذشتہ ہمین
معنی را در سند کمال اسمعیل گرفتہ مولف گوید
کہ معنی معلق آویختن نہ در مصدر بتحقیق میرسد و
نہ در مفعولش (اردو) دیکھو مصدر (آگستن) یہ
اسی کا اسم مفعول ہے (۱) بھگویا ہوا۔ ترکیا ہوا
(۲) ملایا ہوا۔ آمیز کیا ہوا (۳) آلودہ کیا ہوا لتھڑا
ہوا (۴) جکڑا ہوا۔ کسکر باندھا ہوا۔

آگسر | بقول صاحب جہانگیری وجامع اللغات باکاف عجمی مفتوح سرین را گویند
دیگر کسی ذکر این نکردہ مخفی مباد کہ اکثر صاحبان لغت ہمین معنی را بر لفظ (آگر) نوشتہ اند کہ
گذشت وصاحب جہانگیری وجامع اللغات ہر دو لفظ (آگر) را گذاشتہ اند **مؤلف**
خیال می کند کہ غلطی کاتب مطبع نولکشور باشد کہ (آگر) را (آگسر) نوشت (اردو) دیکھو آگر

آگسہ | بقول صاحب برہان بفتح کاف وسین بے نقطہ بمعنی آویختہ وچنگ درچیزی زدہ وآویزان باشد صاحب ناصری صراحت کاف فارسی کردہ است صاحب شمس گوید کہ با کاف مفتوح وسین وزخفاے باچنگ درزدہ وآویختہ بود ازچیزی صاحب انندہم با کاف عجمی ذکراین کردہ وصاحب نوادر بذیل مصدر آگشتن نوشتہ کہ ظاہراً مخفف آگستہ باشد کہ گذشت (اردو) دیکھو آگسہ۔

آگش | بقول صاحب برہان وناصری بضم کاف فارسی وسکون شین نقطہ دار بمعنی آغوش است کہ بر وبغل باشد صاحب نوادر گوید کہ آگوشیدن مرادف آغوشیدن است وآغوش مرادف آگوش وآگش مرادف آغش کہ آن مخفف آگوش باشد واین مخفف آغوش (اردو) دیکھو آغوش۔

(الف) آگشتن | بقول صاحب بحرعجم (الف) بفتح کاف فارسی مرادف ہرسہ معنی آگستن
(ب) آگشتہ | وبکسر کاف فارسی مرادف معنی چہارم آن۔ سالم التصریف است چنانکہ بر آگستن مذکور شد صاحب موارد المصادر ہم ذکراین فرمودہ بمعنی چہارم قانع و صاحب شمس فرماید کہ بمعنی پرکردن وانباشتن است وصاحب رشیدی ہم باتفاق شمس این را مرادف آغشتن وآگندن وآگنیدن گوید صاحب نوادر نوشتہ کہ بمعنی محکم بستن وسید علیہ الرحمہ بمعنی پرکردن وانباشتن نیز آوردہ (الخ) (ب) بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی بروزن واگشتہ بمعنی ترکردہ وآمیختہ وآلودہ وبکسر کاف فارسی محکم بستہ مؤلف گوید کہ مرادف آگستہ کہ بسین مہملہ گذشت واسم مفعول است از آگشتن۔ صاحب موارد المصادر

این را مرادف آگسته بمعنی محکم بسته و معلق و آویخته گوید دبقول برهان جامع بفتح کاف مرادف
آغشته وبکسر کاف بمعنی محکم بسته. صاحب ناصری همزبان برهان وصاحب شمس فرماید که بفتح
کاف عجمی بمعنی محکم بسته وصاحب سروری آورده که بکاف فارسی بر وزن آغشته محکم بسته باشد
چنانکه شمس فخری گوید (ع) گردن دشمن بزنجیر بلا ؛ انتقام او بکین آگشته است ؛ نیز فرماید
که در فرهنگ بفتح کاف بمعنی آغشته وبکسر کاف بمعنی محکم بسته آورده مرادف آگسته باشد
صاحب رشیدی همین سند را بلفظ (آگسته) آورده گوید که صاحب فرهنگ گمان برده
که بفتح کاف بمعنی معلق است وبکسر کاف وشین معجمه بمعنی محکم بربسته وچنین نیست بلکه همه
بیک معنی وبفتح وسین مهمله اند (انتهی) وهرچه صاحب فرهنگ جهانگیری بر لفظ آگسته نوسید
اینست که با کاف عجمی بسین زده وتای فوقانی وهای مختفی بمعنی آغشته وباکاف عجمی مفتوح
وشین منقوطه زده وتای فوقانی وهای مختفی بمعنی آغشته بود واین هردو لغت با کاف عجمی مکسور محکم بسته
(ابو العباس ازسوارد ع) بو الحسن زور خویش می سنجید ؛ در آگشته را بود کلید ؛ بسیار عجب است
که صاحب مؤیدالفضلا آگشته را بمد وقصر با کاف فارسی بمعنی در محکم بسته گوید وباشد که این
خصوصیت در در معنی از کلام ابو العباس پیدا کرده وغور نمیفرماید که ابو العباس آگشته را صفت در قرار
داده است ودر معانی مصدر آگشتن هیچ خصوصیت در نیست قائل مؤلف گوید که ما بر اکثر لغات بیان کرده ایم
که محققین عجم مصدر را می گذارند ویکی از مشتقاتش را می گیرند وبصورت اسم جامد ولغت مستقل
تعریف آن کنند واکثری ازینها معنی لغت را دابستهٔ تلاش خود ساخته اند یعنی اگرچه یک لفظ
معانی متعدده دارد ولیکن باعتبار سند حاصل شده صرف بر یک معنی قناعت می کنند معانی

عجم این طرز عمل را احتیاط نام نهاده اند و ما می گوئیم که عرصهٔ فرس را اہل انگاری تنگ می کنند
حاصل اینست که ہرگاه از محققین اہل زبان صاحبان ناصری و برہان بالاتفاق ہر چہار
معنی (ب) را ذکر کرده اند پس وجہی نباشد که ما الف را که مصدر آن است بر ہر چہار معانی
مذکوره نگیریم شک نیست که ما را از اسناد منظومه صرف سند معنی چہارم بدست آمده است
ولیکن سند بیان دو اہل زبان معانی دیگر را کافی است و انچه محققین ہند بدون سند اختلاف
کرده اند بار ثبوت بذمهٔ آنہا باشد (اردو) دیکھو آگستن و آگسته ۔

آگفت | بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج
و محنت و آفت را گویند بکسر کاف فارسی نیز ہمین معنی دارد صاحب جامع این را بر وزن
دارفت معنی آزار و آفت و رنج گوید و طرز تحریرش بر کاف عربی دلالت کند۔ صاحب
ناصری بفتح کاف فارسی ہمزبان برہان (حکیم مختاری در نعت گوید ؎) بر گرفت از ره
بہشت آگفت ؛ در پیغمبری به بست و برفت ؛ صاحب سروری گوید که بفتح کاف نیز آمده
و فرماید که چون سلطان سنجر در حالت گوی بازی از اسپ بیفتاد استاد معزی فی البدیہه
گفت (؎) شاہا ادبی کن فلک بدخو را ؛ کاگفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی گنه کرد
بچوگانش زن ؛ ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را ؛ صاحب پہلوی ہم ذکر این کرده صاحب
مؤید فرماید که بکسر کاف است کذا فی لسان الشعرا و قیل بضم کاف فارسی صاحب رشیدی
این را بکاف تازی آورده گوید که بفتح کاف آسیب و رنج و بضم کاف لغتی است در آکوفت
که کوفت مخفف آنست ۔ صاحب جہانگیری ہم سندی آورده (ابوالفرج ؎) چون صبح

بر افگند ردائی از زلف شکست بصد حیلہ و برخاست تبفت ؛ گفتم کہ مرو ولیک گفتند
برفت ؛ دیدم کہ دمید صبح و آمد آگفت ؛ صاحب شمس ہم ذکر این کردہ است وصراحت
کاف نکرد کہ تازی است یا عجمی (اردو) آزار۔ رنج۔ مذکر۔ محنت۔ آفت۔ مونث (دیکھو
آزار و آفت) (امیر ؎) صحبت مردم سے مین بہلتا نہین دل ؛ لاکھ تصویرین ہون پر
رنج ہے تنہائی کا ؛ (ولہ ؎) وصل کی دولت میسر کوئی ہوتی ہے بزور ؛ بیستون مین رایگان
فرہاد کی محنت ہوئی ؛۔

آگفت آمدن | استعمال بمعنی آفت رسیدن
سند این از کلام ابو الفرج بر لفظ آگفت گذشت
(اردو) آفت آنا۔ دیکھو آفت آمدن۔

آگفت برگرفتن | استعمال۔ آزار و رنج
دور کردن سند این از حکیم مختاری بر لفظ (آگفت)
مذکور شد (اردو) آفت ٹالنا۔ بقول امیر
مصیبت سے بچانا۔ مشکل آسان کرنا۔
جیسا کہ قلق نے لکھا ہے (؎) مین اس
آفت کو ٹالے دیتی ہون ؛ ڈر تمہارا
نکالے دیتی ہون ؛

(۹۵۹) **آگفت رسانیدن** | استعمال۔ بمعنی
آزار و رنج رسانیدن سند این از کلام استاد
معزی بر لفظ آگفت گذشت (اردو) آزار پہنچانا۔ محاورہ
امیر۔ کسی کو ہاتھ اور زبان سے آزار نہ پہنچاؤ۔

آگن | بقول صاحب برہان باکاف فارسی بروزن دامن بمعنی آگندنی باشد مثل آنچہ در
جامہ و لحاف و بالش کنند از پنبہ و پشم وغیرہ و بمعنی پر کنندہ کہ فاعل پر کردن باشد۔ صاحب سروری
گوید کہ آنچہ جوف جامہ وغیر آن بآن پر کنند و امر است از مصدر آگندن و اسم فاعل ہم باشد
بقول صاحب رشیدی بکسر کاف و نون ترجمہ حشو باشد و امر بہ پر کردن و پر کنندہ (ناصر خسرو

از سروری ـــہ) خری آموختست آنکس که بفرمودت ؛ که همیشه شکم و معده همی آگن ؛ (و حکیم سیستانی از ناصری) شاد بلخ آے و خسرو آئین نشین ؛ همچو پر گنجهای خویش بیاگن ؛ صاحب نوادر بذیل مصدر آگندن ذکر معنی دوم کرده مؤلف گوید که (۱) حاصل بالمصدر آگندن است و (۲) امر از مصدر آگندن دیگر هیچ آنچه صاحبان برهان و سروری و رشیدی این را بمعنی پرکننده گویند عجب است بقاعدهٔ فرس تا آنکه صیغهٔ امر بعد اسمی مرکب نشود افادهٔ معنی فاعل نمی کند و غیر این تا آنکه سند استعمال بنظر نیاید اعتبار را نشاید (اردو) (۱) بھرتی - اسم مؤنث بقول صاحب آصفیه حشو - بھراؤ - آگنه وہ چیز جو کسی چیز کے اندر بھری جائے (۲) بھرنا - بھر دینا - کے مصدر سے امر (بھر) (بھر دے) -

آگنج | بقول صاحب برہان بکاف فارسی (۱) بمعنی پر و مملو و (۲) روده و امعای گوسپند هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند صاحب جامع فرماید که بروزن آرنج پر و مملو باشد صاحب پهلوی بر ذکر معنی دوم قانع صاحب جهانگیری و شمس ذکر هر دو معنی کنند (سیف اسفرنگی ــــہ) چون لنگ خر مرده و را مغز پر آفت ؛ چون روده ناشسته و را روی گه آگنج ؛ نسبت معنی دوم فرماید که نام آن رودهٔ آگنج است یعنی روده پر کرده - اما صاحب پهلوی سندی که از شمس فخری آورده مؤید برهان است (ـــہ) خوری برخوان گیتی هر چه خواهی ؛ ابا و قلیه و حلوا و آگنج ؛ صاحب رشیدی بحوالهٔ سامانی گوید که بضم کاف است و گنج مخفف آکنست بمعنی گنجاینده لهذا روده که بگوشت و ادویه آگنده باشند آنرا انبار گویند و روده که از برنج و گوشت پر کنند آگنج خوانند صاحب مؤید بحوالهٔ ادات الفضلا

گویدکہ بکاف عربی بمعنی تملّابہ وبکاف فارسی بمعنی دوم متذکرۂ برہان ۔(اردو) بقول صاحب جامع اللّغات (۱) یہ مرادف ہے آگندہ کا بمعنی بھرا ہوا۔ پُر کیا ہوا (۲) بکری کی آنتین جو گوشت اور مصالح سے بھر کر دم دیجاتی ہین ۔ یہ ایک قسم کی عجمی غذا ہے۔

آگند بقول صاحب برہان بروزن پابند (۱) ماضی آگندن و پرکردن باشد یعنی پُر کرد و انباشت و (۲) بمعنی پر کردہ شدہ ہم آمدہ است و (۳) پرکردنی را نیز گویند مولّف گوید کہ طرز بیان قابل اطمینان نیست آگند بروزن پابند ماضی آگندن است نہ پرکردن و اسم مفعول آگندن آگندہ باشد و محقّق آن آگند و نسبت معنی سوم عرض میشود کہ مرادف آگن کہ گذشت و (۴) بفتح کاف فارسی و نون مضارع آگندن ۔ صاحب ناصری بر معنی سوم قانع صاحب سروری صرف معنی اوّل و دوم رابیان کردہ و سند عزّالدین شروانی آوردہ (سلہ) سائل بسوالی اندر تو ؛ صدگنج زرّ و سیم آگند ؛ (رودکی ۵۲) نشان پشت منت آن دو زلف مشک آگین ؛ نشان جان منت آن دو چشم سحر آگند ؛ صاحب رشیدی بذیل مشتقات آگندن ذکر این کردہ بمعنی دوم ۔ صاحب شمس بذکر معنی دوم گوید کہ (۵) بالفتح نوجوان و بستہ میان و نازک اندام باشد دیگر کسی ذکر این نکرد ۔ صاحب نوادر بذیل مصدر ذکر این کردہ صراحت معنی سوم ہم کند (اردو) (۱) بھرنا کا ماضی (بھرا) (۲) اسم مفعول بھرا ہوا (۳) دیکھو آگن (۴) بھرنا کا مضارع بھرے (۵) نوجوان ۔ نازک اندام ۔ نازک بدن (آصفیہ) (مجروح ؎) بچئے اغیار کی نظر نہ لگے ؛ چشم بد دور نوجوان ہو تم ؛ (ذوق) دیوے خراش دل کو نہ کیونکر نازنین ؛ رکھتی ہے خار سیکڑوں نازک بدن کی شاخ ؛

آگندن | بقول صاحب برہان مصدر است بمعنی
پرکردن و انباشتن - صاحب بحر بفتح کاف فارسی
فرماید کہ اگرچہ کامل التصریف است مگر صیغۂ اسم
فاعل نیامدہ و مضارع این آگیند - صاحب
موارد المصادر کہ پابند بیان مضارع ہر مصدر
است مضارع این را ترک کرد صاحب
نوادر گوید کہ ماضی این آگند و امر این آگن است
و آگنندہ را ذکر کند و گوید کہ مرادف آگنش باشد
یعنی پرکردنی و این تائید قول صاحب بحر است
کہ بالا مذکور شد یعنی اسم فاعل این نیاید - بقول
مفعول این آگندہ صاحب سروری ہم ذکر
این مصدر کردہ و معنی با برہان متفق و سندی
پیش می کند (ع) ہمیان تا بکی آگندن زر ؛
ز نقد علم دل را کن منور ؛ و صاحب پہلوی و
رشیدی - و شمس - ہمزبانش - صاحب مؤید
فرماید کہ آگندن بمعنی شکن ساختہ گردانیدن ہم
معنی آخر را کسی از اہل لغت ذکر نکرد و محتاج
سند باشد (اردو) بھرنا - بھر دینا - پر کردینا
(آصفیہ) (ع) بہار آئی ہے بھر دے بادۂ
گلگون سے پیمانہ ؛ رہے لاکھون برس ساقی
ترا آباد میخانہ ؛

آگندن در خاک | (مصدر اصطلاحی)
بقول صاحب موارد المصادر دفن کردن
چنانکہ فردوسی گوید (ع) مرا مردہ در خاک
مصر آگنید ؛ ز گفتار من ہیچ پہ آگنید (اردو)
دفن کرنا - گاڑنا (رند ع) چھوڑ کر مجھکو سکتا
تم اگر گھر جاؤ نہ مجھے پیٹیو مجھے گاڑو مرا مردا دیکھو

آگندہ | بقول صاحب برہان بروزن سازندہ
(۱) بمعنی پر کردہ شدہ و (۲) طویلہ و اصطبل
و پائگاہ را نیز گویند و (۳) آخور دواب
را ہم گفتہ اند کہ بعربی معلف خوانند و بعضی
باین معنی بضم کاف آوردہ و (۴) بمعنی فربہ
و بزرگ نیز آمدہ و (۵) بمعنی آباد کردن و معمور
ساختن ہم ہست - صاحب مؤید با کاف فارسی

مفتوح ذکر معنی اوّل وسوم کند - صاحب برهان
جامع این را بروزن پاینده نوشته گوید که
مصدر این آگندن وآگنیدن باشد و بامعنی
اوّل ودوم وچهارم وپنجم با برهان متّفق صاحب
سروری فرماید که بکاف فارسی بوزن تابنده
وضم کاف نیز اصطبل باشد یعنی طویله وبجای
دیگر مکرّر ذکر این کند که بوزن تابنده پرساخته
وانباشته باشد (حکیم سوزنی له) سائل زراکه
زکفّ راد تو در روز بزم ٭ بدر رها گیرند آگنده
بزرّ جعفری ٭ (ابو العباس له) روز آگنده
شدم یافتم ٭ آخر خون با تله سفلگان ٭ صاحب
جهانگیری باکاف عجمی مفتوح وبنون زده و
دال مفتوح وهای مختفی ذکر معنی اوّل ودوم
وچهارم می کند (حکیم سوزنی له) لولو افشان
کند دو جزع مرا ٭ عشق آن لعل لولو آگنده ٭
وان دگر کندگان در آن حجره ٭ برسگیران چو
غر در آگنده ٭ (وله ۵۳) خواه سرخر تو باش

خواه هم خر ٭ خواه آگنده باش خواه بصحرا ٭
(حکیم فردوسی فرماید ۵۴) چو آن خوب رخ
میوه اندر گزید ٭ یکی درمیان کرم آگنده دید ٭
صاحب رشیدی بذیل آگندن ذکر این کند
بمعنی اوّل وبذیل (ممدوده مع الکاف العربی)
گوید که آکنده بفتح کاف وقیل بضم طویله و
اصطبل است وهر دو سند حکیم سوزنی را که بالا
مذکور شد نقل کند و در آن آگنده را باکاف
تازی نویسد صاحب شمس بفتح سوم بمعنی اوّل
ودوم قانع - صاحب نوادر بذیل مصدر آگندن
ذکر این کرده معنی اوّل را نوشت مؤلّف
گوید که مصدر این که گذشت بفتح کاف فارسی
است پس مفعولش را بروزن سازنده گفتن
صحیح نباشد صاحبان مؤید وجهانگیری این را
بفتح سوم مطابق قیاس نوشته اند صاحب رشیدی
هم به تخصیص معنی اول با اینها متّفق است وبجای
مؤلّف معنی چهارم حقیقی نباشد بلکه معنی مرادی

است و باین معنی ہم کاف فارسی را مفتوح بایدگرفت
نسبت معنی دوم غلبۂ اہل لغت برکاف فارسی
مکسور است معنی پنجم بیان کردۂ محقق تبریزی را
بندہ تسلیم نمی کنم کہ آگندہ بمعنی مصدری آباد
کردن باشد غیر از تسامح برہان دیگر ہیچ اگر مقصود
صاحب برہان از حاصل بالمصدر یعنی آبادی
باشد بلحاظ معنی حقیقی این لفظ جا دارد اما سندی
باید انچہ محقق جامع آگندہ را مفعول آگنیدن
آوردہ غور نکردہ (اردو) (۱) بہرنا۔ کا اسم
مفعول بھرا ہوا (۲) اصطبل۔ طویلہ بقول آصفیہ
عربی زبان کا لفظ۔ مذکر۔ گھوڑے باندھنے
کا مکان۔ یہ لفظ کسرہ الف اور سکون بائے
موحدہ سے صحیح ہے (دبیرہ) اصطبل وہاں
تھا دوش نبی کے سوار کا۔ جھولا پڑا ہوا تھا
یہاں شیرخوار کا۔ طویلہ بھی بقول آصفیہ عربی
زبان کا لفظ ہے اردو مین مذکر بولا جاتا ہی
وہ لمبی رسّی جس مین چند گھوڑون کے پاؤن
باندھ دین مجازاً وہ مکان یا عمارت جہان
گھوڑے باندھے جائین لیکن یہ مکان بھی
اکثر لمبا ہوتا ہے یائے معروف کے ساتھ طول
سے مشتق ہے یائے مجہول فارسیون کا تصرف
ہے مؤلف عرض کرتا ہے کہ ہندیون کا شیخ
سعدی نے ایک جگہ طویلۂ نامردمان بھی باندھ
دیا ہے اور اردو مین بھی بطور مذاق لکھ
دیتے ہین کہ ”کبھی آدمیون کے طویلہ مین بھی
بندھے ہو“ بقول صاحب نفائس گھوڑون
کے گھانس کھانے کی جگہ (۳) چارپایون
کے چرنے کا مقام بقول آصفیہ آخور۔ اسم
مونّث زبان فارسی کا لفظ کھور۔ پوربی
پکھور جس سے چارپایون کے گھانس کھانے
کی جگہ مراد ہے۔ دکن مین اسکو گاریان کہتے
ہین (۴) فربہ بقول آصفیہ لاغر کا مقابل موٹا
جسیم لحیم شحیم۔ تیار۔ سنڈا نکھار (۵) آبادی
مونّث۔ دیکھو لفظ آبادی۔

آگندہ گوش (اصطلاح) بقول صاحب
برہان بضم کاف فارسی (دوم) وسکون واو
وشین قرشت بمعنی (۱) آلودہ دامن است
کہ کنایہ از گناہ کار وعاصی باشد و (۲) مردمان
کر وناشنوا و (۳) چیزی در گوش آگندہ را نیز
گویند صاحب جامع بذیل لفظ آگندہ ذکر ہر سہ
معنی کردہ صاحب بحر عجم بہ بیان ہر سہ معنی بالا
گوید کہ (۴) کسی کہ نصیحت نشنود۔ صاحب ناصری
نوشتہ کہ کنایہ باشد از کہ گوش او نشنود و نصیحت
بروی سود نکند (ولہ ۵۴) بفریاد تا برنداری
خروش ؛ سخن نشنود مرد آگندہ گوش ؛ صاحب
رشیدی وشمس بحوالہ اداة بہ معنی دوم قانع
اسد اللہ خان غالب در قاطع برہان از معنی
اول انکار بحث می کند مولف گوید کہ معنی سوم
لفظی وحقیقی است ومعنی دوم وچہارم از قبیل
کنایہ اما معنی چہارم را با ناشنوای نصیحت مخصوص
کردن درست نیست بلکہ ہر کس کہ نصیحت بگوش او
اثر نکند وبغفلت از حال دیگران برخلاف ذریعہ
خود خبر ندارد۔ آگندہ گوش است۔ صورت اول
را سعدی آوردہ (ع) ز قول نصیحت گر آگندہ
گوش ؛ درین مصرع ہم (آگندہ گوش) بمعنی
حقیقی است یعنی گوش بند کردہ و از معنی مصرع
کامل (نصیحت ناشنیدن) پیدا میشود۔ وصورت
ثانی را صاحب ناصری منظوم کردہ کہ بالا مذکور
شد وشک نیست کہ نتیجۂ صورت آخر الذکر
گنہ گاری است چنانکہ صاحب قاطع القاطع
گفتہ اما این را معنی آگندہ گوش قرار دادن سند
میخواہد وممکن است کہ متقدمین در محاورہ استعمال
این کردہ باشند ومحققین تبریز از ان آگاہ باشند
ولیکن معاصرین زباندان فی زماننا گنہ گار را آگندہ
گوش نمی گویند پس کر معذوری آگندہ گوش است
وغافل بہ تعمد (اردو) (۱) آلودہ دامن بقول
امیر گناہگار (بحر ۵) اگر آب ندامت کارگر
ہو گا گناہوں کو ؛ بہت آلودہ دامن ہوں کروں گا

شست و شو بر سون ؛ (۲) بہرا القول آصفیہ
وہ شخص جس کی قوت سامعہ جاتی رہی ہو صاحب
آصفیہ نے اسی لفظ پر آگندہ گوش او رگران
گوش کا بھی ذکر کیا ہے۔ (۳) کسی ضرورت سے
کان مین کوئی چیز رکھا ہو شخص جس کی وجہ سے
اسکو سنائی نہ دے (۴) وہ شخص جس کے کان
پر جون نہ چلے یا جون نہ رینگے صاحب آصفیہ
نے (کان پر جون نہ چلنا نہ رینگنا) پر لکھا ہے کہ
کسی بات کے سننے کا اثر نہ ہونا کسی بات کی
مطلق پروا نہ ہونا۔ محض بیخبری عمل مین لانا
کہا نہ ماننا۔ غافل ہونا۔ سنی ان سنی کرنا ذوق
(۵) دور کر بالون کو سر پر سے کہے ہے لیلی ؛
پر نہین کان پہ مجنون کے ذرا جون چلتی ؛

آگنش | بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین
نقطہ دار (۱) بمعنی پر کردن باشد و (۲) بمعنی
ہر چیز کہ درون چیز ہا را بدان پر کنند و بعربی
حشو خوانند مؤلف گوید کہ مقصود برہان از
معنی اوّل حاصل بالمصدر آگندن و آگنیدن
باشد و صاحب ناصری صراحت کند چنانکہ
از آراستن آرایش است و مرادف آگنہ صاحب
سروری ہم ذکر این کردہ از کلام حکیم سنائی سند
پیش می کند (ع) جز رہ خلق۔ آگنش روزگار
نیست ؛ صاحب نوادر ذیل مصدر آگندن
و آگنیدن فرماید کہ آگنندہ و آگنش و آگنہ مرادف
یکدیگر است بمعنی دوم یعنی پنبہ و پشم و مانند آن
کہ بدان بالش و نہالی وغیر آن پر کنند صاحب
شمس گوید کہ بر آوردن و پر کردن دیوار و جز آن
بسیار تعجب است از طرز بیانش مقصودش جز این
نباشد کہ برای بنیاد دیوار زمین را کندیدہ از سنگ
پر کنند پس چیزی کہ در پر کردن آن مستعمل میشود
آنرا ہم آگنش نامند صاحب رشیدی آوردہ
کہ آنچہ بدان چیزی پر کنند چون پنبہ و پشم۔ ترجمہ حشو
است (اردو) (۱) دکن مین بھروائی اور بھرت
کہتے ہین جیسے "مکان کا پایا تو کھودا گیا ہی

لیکن بھروائی باقی ہے یا بھرت باقی ہے۔" اہل لکھنؤ اور دلّی اسکو بھروانا کہتے ہین جو بری کا ترجمہ ہے (۲) دیکھو آگن۔

آگننده | بفتح کاف فارسی بقول صاحب نوادر که بذیل مصدر آگندن نوشته مرادف معنی دوم آگنش اگرچه لفظاً مثل اسم فاعل مصدر مذکور می نماید ولیکن از مصدر آگندن اسم فاعل نیامده چنانکه صاحب بحر بمصدر بیان کرده است که گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده و حیف است که صاحب نوادر سندی پیش نکرد۔

آگنه | بقول صاحب برہان بفتح ثالث و نون معنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه که در بالش و نہالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که درمیان آستر و ابرهٔ جامه گذارند صاحب برہان و جامع صراحت کاف فارسی نکرد۔ امّا صاحبان مؤید و سروری و رشیدی صراحت آن کرده اند (سوزنی سے) شد زمستان در جودت بنه میخواہم ؛ ابره و آستر آگنه می خواہم ؛ حاصل این است که مرادف آگن باشد که گذشت۔

آگنیدن | بقول صاحب بحر عجم و برہان باکاف فارسی و کسر نون مرادف آگندن که گذشت (کامل التصریف) مضارع این (آگند) (شیخ اوحدی سے) آنکه اندر جہان ندارد گنج ؛ چون توان آگنیدنش در گنج ؛ صاحب نوادر ہم ذکر این کرده ماضی این آگنید و اسم مفعول۔ آگنیده (شاکر بنجاری سے) منم در کشور عشقت خنیده ؛ ولی از مہر رویت آگنیده ؛ صاحبان رشیدی و برہان اسم مفعول این مصدر را بطور خاص ذکر کرده اند و از معنی بیان کردهٔ شان می کشاید که بجز معنی مفعولی آگندن چیزی دیگر نیست۔ صاحب سروری ہم بذیل لفظ آگنده آگنیده را ہم نوشته (اردو) دیکھو آگندن۔

آگور | بقول صاحب برہان باکاف فارسی بروزن ساطور خشت پختہ را گویند و آجر ہم آنست صاحبان ناصری وسروری وجہانگیری وجامع وشمس واننددکر این کردہ اند۔ (حکیم سنائی ؎) خانۂ چرخ را بکوشیدی ٭ بگچ آگور نقش پوشیدی ٭ آن گچ آگور کردہ خانۂ دین ٭ وین بیاراستہ بنور یقین ٭ (مسعود سعد ؎) بر در و بام برف پنداری ٭ پختہ گچ وگشتہ آگور است ٭ (ابن یمین ؎) آہک کافور وش اندودہ بر آگور او ٭ خشت زرین را مطلا کردہ گوئی بسیم ٭ صاحب رشیدی گوید کہ مرادف آگر است و بحذف الف ہم آمدہ صاحب مؤید گوید کہ خشت پختہ را گویند گچ آگور کردہ یعنی بالای خشت گچ مالیدہ کذا فی الادات و در شرفنامہ است کہ در لسان الشعرا بروزن ناسور مصحّح ست (اردو) دیکھو آگر کا نمبر (۲)

آگوش | بقول برہان باکاف فارسی بروزن و معنی آغوش است صاحبان ناصری وجہانگیری وجامع وسروری وپہلوی ورشیدی وشمس ومؤید وبہار وآنند ونوادر ذکر این کردہ اند (جلال الدین فضل اللہ بخاری گوید ؎) در مجلس ماگلی وخاری باشد ٭ آگوش آگوش مرغزاری باشد ٭ سرتاسر اگر پلاس وکرپاس بود ٭ این اکسون کلاہ داری باشد ٭ (مسعود سعد در تعریف پیل ؎) گاہ باشد گرفتہ بر گردن ٭ گاہ گردش کشیدہ در آگوش ٭ (میر خسرو ؎) شاہ بر ویش چو نظر کرد چست ٭ کرد در آئینۂ خود در داد درست ٭ گرم فرو جست ز بخت بلند ٭ کرد بآگوش تن ارجمند ٭ (اردو) دیکھو آغوش۔

آگوشیدن | بقول صاحب برہان بروزن ومعنی آغوشیدن بقول صاحب بحر مرادف آغوشیدن (سالم التصریف) مضارع این (آگوشد) صاحب رشیدی ونوادر با آغوشیدن

این را نوشته صاحب سروری هم ذکر این کرده (اردو) دیکھو آغوشیدن

آگون بقول صاحب برہان بر وزن و معنی واژون و نگون باشد چه سرآگون سرنگون را گویند صاحب برہان صراحت کاف فارسی نکرده امّا صاحب ناصری این را ذیل کاف فارسی نوشته میفرماید که آگون بمعنی سرآگون و سرنگون باشد و صاحب جامع با او همزبان (اردو) واژون - بقول آصفیه زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی اوندھا - سرنگون (صفت)

آگه بفتح کاف فارسی و سکون های هوز مخفف آگاه باشد اکثر اهل لغت بر لفظ آگاه ذکر این کرده اند صاحب انند بحواله فرهنگ فرنگ هم نوشته است و جمع این آگهان آمده (بیدل ۵) بی تمیزی از ذلّت فارغ است ؛ بار حاجت نیستی آگه غناست ؛ (ظهوری ۵۲) بر گذار صبا آگهان چه بیهوشند ؛ ز خود تهی شده پر آرزوی آغوشند ؛ (اردو) آگه - بقول آصفیه بر لفظ آگاه - اس کا مخفف آگه بھی مستعمل ہے (آتش ۵) شب آدینه بھی آتا نہین گور غریبان پر ؛ ہنوز آگه نہین وه شمع روسکین نوازی سے ؛ (ظفر ۵) واے کس شوخ ستمگر سے لگا دل اپنا ؛ که نه ہے مہر سے آگه نه وفا سے واقف ؛

آگه بودن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاه بودن است که گذشت (حسرت مشهدی ع) کسی آگه ز ارباب صفا هرگز نمی باشد (ظهوری ۵) نبودم آگه از لب های خشک دجله و جیحون ؛ وگر سیلاب حسرت دیدهٔ تر بر نگردانند ؛ (وله ۵) آگه از حال محرم خویشم ؛ دشمن آگه مباد از حالم ؛

آگهج بقول صاحب ناصری مرادف آگخ باشد که گذشت حیف است که صراحت حلیه

لفظ نکرد وسندی هم پیش نفرمود دیگر اهل تحقیق ازین ساکت - مخفی مباد که بعض اهل لغت همین لفظ را بالف ممدوده وفتح کاف فارسی وسکون حای حطی وجیم عربی بهمین معنی نوشته اند که گذشت وصاحب جهانگیری برآن لفظ گفته که در پارسی حای مهمله نیاید صاحب ناصری درین لفظ حای حطی را با های هوز بدل کرده است وآگج را ذکر نکرده پس در لفظ آهگج هم کاف فارسی رامفتوح و های هوز وجیم عربی راساکن توان گرفت -

آگه ساختن استعمال - بقول صاحب آصفی - مرادف ومخفف آگاه ساختن که گذشت (علی خراسانی ؒ) برسند عشق وطرب چون شاخ گل افتاده است ؛ با دصبا سازد مگر ازسوز دلها آگهش ؛

آگه شدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف ومخفف آگاه گشتن که گذشت (ظهوری ؒ) عطر درچین طرهٔ می وزدی ؛ آگه از دزدی صبا شدهٔ ؛

آگه گردیدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف ومخفف آگاه گردیدن که گذشت (سنجر کاشی ؒ) بسوی او نه بنیم سیر تا آگه نگردی تو ؛ خدا از پیش چشم من ترا اے غیر بردارد ؛ شرف قزوینی (ع) چنان گوید جواب من کزان گردد رقیب آگه ؛

آگه گشتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف ومخفف آگاه گشتن است که گذشت (خسرو دهلوی ؒ) پای برآتش که از اختر گذشت ؛ چشم کس از پای وی آگه گشت (بیدل ؒ) بهرزه دریردهٔ من وداغ غرور او هام پیش بردی ؛ نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که می خرامد ؛

آگهی بفتح کاف فارسی بقول صاحب مؤید وآصفی وبهار مخفف ومرادف آگاهی

است کہ گذشت - بہار گوید کہ با لفظ آوردن و بودن و دادن و شنیدن و یافتن مستعمل و مولف گوید کہ این بقدر تلاش اوست سند این بذیل ملحقات می آید حاصل بالمصدر آگہیدنست کہ می آمد

آگہی آوردن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی آوردن است کہ گذشت (خواجہ شیراز سہ) برید باد صبا دوشم آگہی آورد ؛ کہ روز محنت و غم رو بکوتہی آورد

آگہی بخشیدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی بخشیدن باشد کہ گذشت (حزین اصفہانی سہ) آگہی بخشست عالم پند دہ مینائیم ؛ در سر مغرور کم از ہوشیاری نیستم

آگہی بودن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی بودن کہ گذشت (جلی غرجستانی سہ) اے کاش بودی آگہی ویرا ازین حال رہی ؛ کز صبر دارم دل تہی در عشق وا زگمرہی

آگہی جستن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی جستن کہ گذشت (نصیر ہمدانی نثر) لا بہ کنان خبر گرفتم و از سر کار آگہی جستم

آگہی دادن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی دادن کہ گذشت (رضائی اصفہانی سہ) تا کسے خرد بوسہ ام گمرہی دہد ؛ کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد (خسرو دہلوی ع) آگہے داد بکار آگہان ؛

آگہی داشتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی داشتن است کہ گذشت (فارغی ہروی سہ) گر یار نشد فارغ از حال تو آگہ ؛ او آگہی از حال پریشان کہ دارد ؛

آگہیدن بقول صاحب بہار عجم مخفف و مرادف آگاہیدن کہ گذشت (کامل التصریف) مضارع این (آگہد) و حاصل بالمصدر این آگہی

آگہی رسیدن استعمال بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی رسیدن است کہ گذشت (نظامی سہ) چو زین داستانم رسید

آگهی ؛ به ار تخت من باشد از من تهی ؛

آگهی ساختن | استعمال - مرادف آگاهی کردن است که گذشت (بیدل ره) کیست تا سازد زراه و رسم هستی آگهی ؛ عشق خاکم را ز صحرای دگر آورده است ؛

آگهی صورت بستن | مصدر اصطلاحی - حاصل شدن آگاهی باشد چنانکه بیدل گوید (ره) بی گداز نیستی صورت نه بندد آگهی ؛ شمع این محفل سراپا سرمه است از یک نگاه ؛ (اردو) آگهی حاصل ہونا۔

آگهی یافتن | استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاهی یافتن که گذشت (فردوسی طوسی ره) برفتند تا مرز توران زمین ؛ همی آگهی یافتند ش چنین ؛ (ابن یمین ع) گر از خود آگهی یابی بگوی نیستی در شو ؛

آگیدن | بقول صاحب هفت قلزم بفتح اوّل بالف کشیده و کسر کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد مرادف آگندن که گذشت دیگر کسی ذکر این نکرده۔

(الف) **آگیش** | بقول صاحب برهان بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت (۱) بمعنی در آویخته باشد چنانکه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند (۲) و دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست - صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشته صاحب جهانگیری و جامع بمعنی دوم قانع و بقول صاحب سروری و رشیدی آویخته و دراز کرده - صاحب نوادر این را بذیل مصدر آگیشیدن نوشته فرماید که شلّه و در آویخته و چنگ زده در چیزی و دراز کرده مؤلف گوید که ....

ب) آگیشیدن | مصدر است و بقول صاحب نوادر بروزن پاپیچیدن بمعنی درآویختن
چنگ زدن بہ چیزی و درازکردن - (آگیشید) ماضی او کذا فی البرہان (چنانکہ بذیل لفظ آگیش
...لور شد) صاحب نوادر صراحت کند کہ (آگیشد) مضارع اوست و (آگیش) حاصل
بالمصدرش ﴿مؤلف گوید کہ صیغۂ امرہم (حکیم رودکی ؎) توشۂ جان خویش ازوبربای
...یش کاید مرگ پاآگیش ﴿ مؤلف گوید کہ آنچہ صاحب برہان بر آگیش چنگ درازکردن
...و در آویختن نوشتہ مقصودش از حاصل مصدریش نباشد و آنچہ صاحب نوادر آگیش شامل
آگیشیدن نوشتہ صحیح نباشد (اردو) (الف) ب کا حاصل بالمصدر (ب) لپٹنا - لپٹ جانا -
بھڑنا - بھڑجانا - پنجہ مارنا - ہاتھ مارنا - ہاتھ بڑھانا (انور از آصفیہ ؎) لپٹتا - ہے غبار
اڑ کر کسی کا ﴿ بچائیگا کوئی دامن کہانتک ﴿ (سودا ؎) جاہے بھڑا اس صف مژگان سے
آج ﴿ دل تو بڑا ساہی جگر کر گیا ﴿

آگین | بقول صاحب برہان بروزن آیین (۱) بمعنی مالامال و آگندہ باشد و (۲) بمعنی
فربہ نیز آمدہ کہ نقیض لاغر باشد - صاحب ناصری گوید کہ پر و آغشتہ و انباشتہ (فرخی ؎) شکستہ
زلف تو تازہ بنفشۂ طبری است ﴿ رخ دو دو عارض تو تازہ لالہ و نسرین ﴿ تو لالہ دیدی شمشاد
پوش و سنبل تاج ﴿ بنفشہ دیدی عنبرسرشت و مشک آگین ﴿ (قطران تبریزی ؎) شد از
شگوفہ ہمہ شاخسار لو لو بار ﴿ شد از بنفشہ ہمہ جو یبار مشک آگین ﴿ صاحب جہانگیری ہم بر این
معنی از کمال اسمعیل سند آرد و برہمین یک معنی قانع (؎) زبسکہ عنبر و مشک است تو دہ
بر تودہ ﴿ دماغ و دانش و اندیشہ عنبر آگین است ﴿ مؤلف گوید کہ درین ہر سہ شعر کہ برای

معنی نمبر (۱) پیش شد لفظ آگین بمعنی آگنده نیست بلکہ بقاعدهٔ فارسیان صیغهٔ امر مصدر آگیندن
کہ آگین است بعد اسمی جمع شده افادهٔ معنی مفعول کرده است فتامل امّا از کلام خاقانی
سندی بدست آمده است کہ افاده معنی نمبر (۱) کند (ﮬ) زرّین همای چتر سپهر پشت با پشت
بے بال چون حواصل آگین چه مانده ﴿ بقول صاحب سروری مرادف همان آگن کہ گذشت
مؤلّف گوید کہ (۳) امر باشد از مصدر آگیندن کہ می آید (سراج الدین راجی ﮬ) دهان
ز مشک و عنبر آگین ﴿ جهان را کن ز خطّت عنبر آگین ﴿ صاحب برهان جامع همزبان برهان
قاطع - صاحب مؤیّد این را مشتق از مصدر آگندن گوید بخیال مؤلّف تسامح اوست زیرا کہ
امر آگندن - آگن باشد بدون یا و امر آگیندن - آگین - فرماید کہ بمعنی پر و مالامال و پرکن و
(۴) پرکننده صاحب نوادر این را مرادف آگنش و آگنه و نیز بمعنی پر کرده شده گوید و سند
سراج الدین راجی پیش می کند کہ بر معنی سوم مذکور شد و نیز از استاد رودکی سندی دیگر هم
پیدا کرده (ﮬ) بیان پشت من است آن دو زلف مشک آگین ﴿ بسان حال منست
آن دو چشم سحر آگند ﴿ مؤلّف گوید کہ ادعائش با سناد تعلّقی ندارد و صاحب موارد المصادر
درین خصوص همقدم بهار است و ما می گوئیم کہ در تسامح هم همقدم اوست صاحب رشیدی فرماید
کہ آگن و آگین و آگنه و آگنش مرادف یکدیگر و پرکننده و امر به پر کردن - حاصل این است
کہ بقول صاحب نوادر و رشیدی معنی (۵) هم پیدا میشود یعنی انچه بدان چیزی پر کنند چون پنبه
و پشم مگر تا آنکه سندش بنظر نیاید اعتماد را نشاید (اردو) (۱) پُر - بقول آصفیه بھرا ہوا -
(۲) فربہ دیکھو آگنده کا نمبر ۴ (۳) بھر - بھرنا کا امر (۴) بھرنے والا - بھرنا کا فاعل (۵)

بھرتی - بھراؤ - دیکھو آگن -

آگیندن با الف ممدوده و کاف فارسی مکسور و یا و نون ساکن و دال مفتوح بقول صاحب موارد المصادر مرادف آگندن و آگنیدن است که گذشت مضارع این آگیند و امر این آگین لفظ گذشته متعلق از همین مصدر است دیگرے ذکر این نکرد -

الف ممدوده بالام

آل بقول صاحب برہان بسکون لام بر وزن زال (۱) سرخ نیم رنگ را گویند و (۲) نام مرضی است مہلک که زنان نوزائیده را تا ہفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنّی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزائیده میرساند و (۳) نوعی از ماہی ہم ہست و (۴) در عربی سراب را گویند و آن بخاریست آب نما و (۵) بمعنی اولاد و عشیرت و قوم ہم آمده و (۶) چیزی که مانند سراب در صبح و شام نمایان میشود و (۷) بترکی مہر و نگین پادشاہان باشد و (۸) بترکی امر ستعلن ہم یعنی بستان و (۹) در ہندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود و بدان جامہ رنگ کنند و در دوا ہا نیز بکار آید - صاحب ناصری بذکر معنی اوّل صراحت معنی دوم چنین کند که درین مرض خون از جسم مریضه بکثرت خارج میشود و نسبت معنی ہفتم فرماید که در اصل آل تمغا - مہر سرخ را گویند و گاہی بجہت تخفیف تمغا را گذاشته آل گویند و ذکر معنی نہم ہم فرموده و بس صاحب سروری نسبت معنی سوم فرماید که آن ماہی درم دار است و آنرا آوال نیز گویند معنی اوّل و دوم را ہم ذکر کند فقط صاحب برہان جامع ذکر معنی اول و دوم و سوم و چہارم کرده بہ پنجم گوید که اولاد نجیبان باشد و نسبت

معنی ششم بیان کرده برهان فرماید که شرابی که صبح و شام بخورند (مؤلّف گوید که عجبی نیست که مقصود برهان قاطع هم همین باشد وکاتبان چابکدست شراب را سراب کرده اصلاحی درعبارت هم فرموده باشند) وختم کلامش بر معنی هفتم - صاحب جهانگیری بتصدیق معنی اوّل و دوم نسبت سوم فرماید که این قسم ماهی را وال و دوال هم گویند نسبت معنی چهارم و پنجم و ششم فرماید که این هر سه معانی لفظ آل در تازی است وخصوصاً نسبت معنی ششم مصدّق قول صاحب جامع است که شراب است نه سراب و ذکر معنی نهم هم کند صاحب رشیدی باتّفاق جهانگیری نوشته که آل در عربی بمعنی اولاد و اتباع و شخص و سراب و (چوب خیمه آمده - که معنی دهم باشد) ونسبت معنی ششم یعنی شراب بر جهانگیری اعتراض کند که این معنی در قاموس وصراح بنظر نیامد صاحب شمس ذکر هر هفت معانی اوّل الذکر و معنی نهم و دهم نیز کرده است ونسبت معنی پنجم صراحت کند که فرزندان واهل خانه و اهل دین وتابعان وخویشان را در عربی آل گویند و بر معنی چهارم نویسد که سرابی که آنرا بفارسی نمایش آب گویند یا سرابی که در اوّل و آخر روز از دور بصورت سواران دیده میشود (الخ) وارسته گوید که آل معانی بسیار دارد از آنجمله (۱) سرخ نیم رنگ و متأخّرین سرخ مطلق آرند چنانکه شراب آل - جامهٔ آل - گل آل - چهرهٔ آل (میرزا قاسم گونابادی در مدح سلطان ابراهیم میرزا ابن بهرام میرزا گفته. (از سروری سله) در اطلس آل تند و سرکش ؎ ابراهیمی درون آتش ؎ (صائب سله) تا چهرهٔ تو از مے گلرنگ آل شد ؎ شبنم بروی گل عرق انفعال شد ؎ (وله سله) رحمی بشیشه خانهٔ دلهای خلق کن ؎ از می مکن دو آتشه آن رنگ

آل را ؛ و (۲) نام مرضی است مہلک چنانکه صاحب برہان نوشته و (۳) ماہی درم دار چنانکه میر الٰہی ہمدانی گوید ۵۳) ایکه در بحر زامرت پئے نخچیر نہنگ ؛ از پشیز تن خود دام کند ماہی آل (سوزنی از جامع اللغات ۵۳) زند غوطه بدریای محبّت ؛ دل سوزان عاشق صورت آل ؛ وارسته نمبر (۴) را گذاشت شاید سندی بدست نداشت و مابدست آورده ایم (ملّا حسین کاشی از جہانگیری ۵۴) نسبت دست تو می کردم بدریا گفت عقل ؛ رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ؛ وارسته معنی (۵) راہم ترک کرد وجہش جز این نباشد که بقول بعض عربی است (جامی ۵۵) دست بدامان آل زن که نباشد ؛ حرز به محمّد ما آل محمّد ؛ (جمال الدین سلمان ۵۵) با عطای کف تو بخشش آل برمک ؛ مثل لجّه دریا بود بخشش آل ؛ ونسبت نمبر (۶) فرمایدکه شراب است چنانکه برہان جامع نوشته (سعید اشرف مازندرانی ۵۶) لبش گلناری از لعل بتان بوسه ساغر ؛ جمالش چہره از آل شیرازی که میدانی ؛ نسبت معنی (۷) گوید که آل بزبان ترکی مہر پادشاه را گویند از جہت آنکه در قدیم الایّام مہر پادشاه بر مناشیر و امثال آن شنجرف می زدند چنانکه منیر در کارستان گوید فقره از نسب نامه اہل سخن آل می زنم" (حکیم زجاجی از جہانگیری ۵۷) بنشنند فرمان نہادند آل ؛ که ہست نقش خجسته بفال ؛ (نزاری قہستانی از سروری ۵۷) زبیم خاتم القاب تو نہادستم ؛ بحکم بلیغ از آل ایل خان یا توت ؛ وارسته از معنی نمبر (۸) ذکری نکرد و از نمبر (۹) ہم ساکت و معنی تازه پیش می کند یعنی (۱۱) از اہل ایران شنیده شد که آل جانوریست که موہای درازو پر نازک بر تمام بدن آویزان دارد و سراپایش در موی پنہان - اگر زن ماؤف با در خانه تنہا در بیابد

دلش را بخود می کشد و صاف می گذرد و مردم بعد از اطلاع سر بہ نبالش گذارند تا زنندش اگر آن غود را بآب رساند زن ہا خوف جان بر نشود و الا آن را بگیر آرند و اسپ زردۂ یکرنگ را برگرد زن میدان دہند زن بحال خود باز آید و اللہ اعلم بحقایق الامور از کلام سالک قزوینی ہمین معنی مستفاد میشود (ملا ۵) فریب دولت پا در رکاب دہر مخور ؎ کہ اسپ آن فرسش ستارہ پیشانیست ؎ بہار بذکر معانی مذکورۂ بالا ذکر معنی یازدہم ہم کند و از ہمین شعر سالک قزوینی استناد فرماید ما بجدیکہ در تحقیق داستان معنی یازدہم راہ بردیم خبری از معاصرین زباندان نیافتیم بر ہر دو محققین با نام و نشان را تردیدی نمی کنیم کہ نتیجۂ تحقیق و تدقیق شان باشد ولیکن کلام سالک قزوینی را با معنی یازدہم ہرگز متعلق نہ کنیم کہ در آن بوئی از داستان این راستان بر نمی خیزد بلکہ درین شعر آل متعلق معنی چہارم یعنی سراب است شاعر گوید کہ از دولت پا در رکاب دنیا فریب مخور کہ اسپ این دولت مثل سراب یعنی سواران خیالی یا نمایش آب فریب دارد و نیز ستارہ پیشانی است کہ از دور ستارہ اش می رخشد و اصلیتی ندارد مخفی مبادا کہ اسپ ستارہ پیشانی اسپ رنگینے را گویند کہ بر ناصیۂ او داغ سپیدی باشد و پیش مبصرین این قسم اسپ بسیار مبارک و مسعود می باشد پس این لطافت بیان شاعر است کہ دولت دنیا را پا در رکاب گفت و اسپ او را ستارہ پیشانی و مثل سراب فریب دہندہ قرار داد۔ ما بجد امکان از نکتہ سنجی و غور و تفحص کار گرفتیم اما و معنی این شعر شائبۂ از داستان معنی یازدہم نمی یابیم (ع) ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا ؎ بہ تحقیق مؤلف لفظ آل بمعنی (۱۲) خون ہم باشد فارسیان (گریۂ آل) را کنایہ از گریۂ خونین و اشک آل را اشک خونین گرفتہ اند چنانکہ ظہوری

گوید۔ پس آل را بمعنی خون گرفتن مجاز باشد کہ معنی حقیقی او مطلق سرخ و سرخ نیم رنگ بر نمبر اوّل گذشتہ است (ظہوری ؎) طرّۂ شام ندادی بہ تف آہ بخور ؛ گریۂ آل ضرور است سپئے غازۂ صبح ؛ (ولہ ؎) خوشا تازہ روئی کہ از اشک آلش ؛ پرو پردہ رعنائی ماہ و سالش ؛ صاحبان انند و بحر عجم ہم برین لفظ جگر کا ویہا کردہ اند ولیکن چیزی تازہ غیر از تحقیق بالا نیست کہ نقلش کنیم (اردو) بقول امیر (۱) آل ۔ زبان عربی کا لفظ اسم مونث سرخ رنگ لال ۔ (جان صاحب ؎) شاہانہ بگیاتی کسم کا یہ رنگ ہے ؛ پکّا ہی رنگ ہے نہیں رنگت مین آل شوخ ؛ (۲) ایک قسم کی بیماری کا نام فارسی مین آل ہے جو زچان کو عارض ہوتی ہے حسین ادرار حد سے زیادہ ہوتا ہے جس کو کسم کی بیماری بھی کہتے ہین (۳) مچھلی کی ایک خاص قسم ہے جس کو دکن مین دوالی مچھلی کہتے ہین (۴) سراب بقول صاحب آصفیہ اسم مذکّر وہ چیز جو موسم گرما مین عین دوپہر کے وقت زمین شور مین پانی کا دھوکا دیتی ہے ۔ نمایش آب ۔ مرگ ترشنا وہ کلّر زمین جو سورج کے سامنے پانی کی مانند چمکتی ہے بعض لوگون کا خیال ہے کہ اُن آب نما بخارات کا نام ہے جو بیابان مین پانی کی مانند ہوتے ہین (۵) بقول امیر آل بمعنی اولاد یعنی بیٹا ۔ بیٹی ۔ نسل خاندان جیسے آل داؤد ۔ آل عمران (مومن ؎) کیون شکر کرین نہ آل داؤد ؛ افسون بشنہنشہی سکھایا ؛ (۶) آب (مؤنّث) (۷) مہر شاہی آل تمغا انہین معنون مین اردو مین مستعمل ہے (بحر ؎) تفاخر آل تمغا پر عبث اولاد آدم کو ؛ نہین ممکن مقدّر کا نوشتہ فرد باطل ہو ؛ (۸) آل زبان ترکی مین صیغہ امر ہے بمعنی (لے) (حاصل کر) (۹) آل ۔ بقول امیر ایک مشہور درخت جس کی جڑ سے سرخ

رنگ نکلتا ہے (۱۰) چوب اسم مؤنث بقول صاحب آصفیہ شامیانہ یا ڈیرے کی لکڑی۔ (۱۱) بقول وارستہ آل زبان فارسی مین ایک دریائی جانور کا نام ہے جس کی تصدیق کسی کتاب سے نہین ہوتی (۱۲) خون۔ مذکر۔

آلا بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی وشمس وسراج بروزن کالا (۱) مرادف آل بمعنی اوّل کہ گذشت (منصور شیرازی ؎) چو چشم ابر شد آلا وروی گلناری ؛ درآ بگون قدح افگن شراب گلناری ؛ صاحب جہانگیری گوید کہ (۲) بعربی جمع الی است کہ بمعنی نعمت باشد (شیخ شیراز ؎) پس پردہ بیند عملہای بد ؛ ہمون پردہ پوشد بہ آلای خود ؛ صاحب ناصری بضمن لفظ آل ذکر این ہم کردہ (اردو) (۱) دیکھو نمبر (۱) لفظ آل (۲) نعمتین نیمت اگرچہ عربی زبان کا لفظ ہے لیکن اردو مین مستعمل ہے (موئنث) (منیر ؎) تقدیر ہو یا ورتو مے ذائقہ فقر ؛ یون بھیک بھی مانگو تو یہ نعمت نہین ملتی ؛

آلاس بقول صاحب برہان وجامع وسروری ورشیدی بسکون سین بی نقطہ زغال وانگشت را گویند صاحب ناصری از سراج الدین راجی سند آوردہ (؎) تاب قہرش تیغ را الماس کرد ؛ برق خشمش کوہ را آلاس کرد (اردو) کوئیلا۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر جلی ہوئی لکڑی کا بجھایا ہوا ٹکڑا یا کان سے نکالا ہوا سیاہ اور وزنی مادّہ جو کوئیلے کی طرح جلتا اور دراصل نباتی مادّہ ہوتا ہے (ہجر ؎) خال مشکین نے دل ایسا ہی جلایا ہے کہ بس ؛ کوئیلون پر بھی یہ دھوکا ہے کہ انگارے مین ؛ آپہی کا قول ہے کہ اگلے شعرا نے بغیر ہمزہ کو لا بھی باندھا ہے اور لکھنؤ مین اب بھی بولا جاتا ہے مگر دہلی کے فصحاے حال اسے

کروہ خیال کرتے ہین (سوداؔ) ہلا تا یون ہے یہ کانون کو ہر بار ٭ کہ دھوکین نکلے پوئیسی کو نو بکار

(۹۴۰) الاس کردن | استعمال - بمعنی زغال ساختن باشد - سند این از کلام سراج الدین راجی بر لفظ آلاس گذشت (اردو) کوئیلا بنانا -

آلالہ | بقول صاحب برہان و جامع بفتح لام بمعنی لالہ و شقائق باشد و بفتح ہمزہ ہم درست است صاحب ناصری گویدکہ در اصل آل لالہ بود یعنی سرخ لالہ (طاہرؔ) یکی بزیرک دیدم درین دشت ٭ چون دیدگان آلالہ می گشت ٭ ہمی گشت وہمی گفت اید ریغا ٭ کہ باید کشتن و ہشتن دراین دشت ٭ (اردو) لالہ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اسم مذکر - ایک قسم کے سرخ مشہور پھول کا نام - پوست کا لال پھول - گل کوکنار - شقائق - گل نافرمان وہ پھول جس کے اندر داغ ہوتا ہے - واقعات بابرین لکھا ہے کہ نواح کابل مین پچاس طرح کا لالہ نظر سے گزرا -

(۹۴۱) آلالہ گشتن | استعمال - لالہ شدن باشد سند این از کلام طاہر بر لفظ آلالہ گذشت (اردو) لالہ بنجانا -

آلان | بقول صاحب برہان بروزن پالان نام ولایتی و نام محلہ ایست بعضی گویند شہریست در ترکستان و نام کوہی نیز - و بقول صاحب جامع نام ولایتی در آذر بایجان و نام شہری در ترکستان و نام کوہی و محلۂ صاحب ناصری فرماید کہ نام ولایتی است از جبال گرجستان و ملوک آنرا کنداج گویند و میان مملکت آلان و جبال قبق قلعہ ایست کہ آنرا باب آلان خوانند (خاقانیؔ) تف تیغ ہندیش ہندوستانی ٭ علی الروس دہ روس و آلان نمایدٗ گویند آن ولایت کمال امتیاز دارد - بی مدنیز آمدہ (اردو) ایک ولایت اور

ایک شہر اور ایک پہاڑ اور ایک محلہ کا نام۔

آلاؤ | بقول صاحب برہان و جامع و سروری و رشیدی بسکون واو آتش شعلہ ناک را گویند و بفتح ہمزہ ہم درست است۔ بقول صاحب ناصری مرادف (آلاوہ) بمعنی آتش مشتعل (شیخ آذری ســہ) بر اوج گنبد گردون ازان بتابد مہر ؛ کہ یافت از تف قندیل مرتضی آلاؤ ؛ (اردو) وہ آگ جس سے شعلے نکلتے ہوں دیکھو آتش بلند۔

آلاوہ | بقول صاحب برہان بفتح واو (۱) بمعنی دیگدان و (۲) جائیکہ آتش روشن کنند و (۳) دو پارہ چوب را نیز گویند کہ اطفال بدان بازی می کنند یکی بزرگ بقدر سہ وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضہ و سر ہر دو سرہاے چوب کوچک تیز می باشد صاحب ناصری (۴) ایرا مرادف آلاؤ گوید و از شیخ آذری سند آرد (ســہ) زچشمان این قدر اخگر بہ بارم ؛ کہ گیتی سر بسر آلاوہ گیرد ؛ صاحب جامع را با برہان اتفاق است نسبت معنی سوم فرمائید کہ دستہ چالیک باشد کہ دو چوب بازی اطفال است۔ صاحب رشیدی ہمزبان ناصری است وسندی دیگر ہم از بابا طاہر پیش کردہ (ع ۴) ز آہم ہفت چرخ آلاوہ گیرد ؛ از ہر دو سند مذکورہ بالا مصدر..........

آلاوہ گرفتن | بمعنی آتش گرفتن پیدا میشود (اردو) (۱) چولہا۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر دیگدان۔ آگ رہنے کی جگہ (۲) وہ جگہ جہاں آتش روشن کی جائے جسکو اردو میں (الاؤ) کہتے ہیں بقول امیر (آتش شعلہ زن) کوڑا کرکٹ اور گھاس پھوس وغیرہ جمع کرکے ڈھیر لگاتے اور جاڑوں میں جلا کر تلپتے ہیں اسی ڈھیر کو (الاؤ) کہتے ہیں آپ ہی کا قول ہے کہ رسالہ قواعد املای (۶۹۲)

فارسی مین لکھا ہے کہ الف مقصورہ کے ساتھ غلط ہے اور الف ممدودہ کے ساتھ صحیح لیکن اردو مین مقصورہ ہی کے ساتھ مستعمل ہے (رشک ؎) اکھ جاڑے ہین اور نالہ و آہ ٭ اسطرح کا کوئی الاؤ نہین ٭ (منیر ؎) دروازہ پر بتون کے لگا یا کئے الاؤ ٭ ہولی جلائی ہم نے شوالون کے سامنے ٭

(۳) اون دو لکڑیون کا نام جس سے ایرانی لڑکے ایک کھیل کھیلتے ہین (۴) دیکھو آلاؤ۔

آلاؤ یافتن استعمال ۔ آتش شعلہ ناک یافتن کہ کنایہ از روشن شدن است چنانکہ شیخ آذری گفتہ کہ بر لفظ آلاؤ گذشت (اردو) بھڑکی ہوئی آگ پانا ۔ روشن ہونا (۴۶۲)

آلای بقول صاحب نوادر امر از مصدر آلائیدن کہ بقاعدۂ فارسیان بعد اسمی آمدہ افادۂ معنی فاعل ہم کند مؤلف گوید کہ یای مجہول زائد است و عجب است کہ صاحب مؤید این را بمعنی آلایندہ ہم گوید مقصودش قاعدۂ متذکرۂ بالا باشد (از نوادر ؎) چو آن غنچہ دہان آمد بہ گلگشت ٭ عبیر آلاے شد بوم و بر و دشت (اردو) آلودہ کرنا کے مصدر سے امر (آلودہ کر)

آلایش بقول صاحب برہان بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال آن مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر آلائیدن کہ می آید چنانکہ آلودگی حاصل بالمصدر آلودن است و بقول صاحب جامع آلودگی ظاہری و باطنی مثل فسق و فجور و غیرہ و بقول صاحب رشیدی مرادف آلودگی و بقول صاحب شمس عیب و جنابت و بقول صاحب مؤید جنایت و عیب و آلودگی ۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آلائیدن ذکر این کردہ (اردو) آلایش ۔ بقول امیر مونث ۔ یعنی آلودگی ۔ میل کچیل (اسیر ؎) پاک ہو جلد لگا بحر فنا مین غوطے ٭ جسم خاکی جسے کہتے ہین وہ آلایش ہے ٭ (بحر ؎) یہ جگہ

وہ ہے فرشتون نے کنوئین جھانکے ہین ؛ پاک
آلایش دنیا سے بشر کیا ہوگا ؛ (رشک ؎)
پڑگئی ہے پیپ قاتل کے تغافل سے یہان ؛ او
زخم دل مین اسے جرّاح آلایش نہین ؛

آلائیدن | بقول صاحب بحر عجم آلودہ و
ملوّث کردن (کامل التصریف) مضارع این
آلاید و بقول صاحب نوادر مرادف آلودن کہ
ملوّث شدن و کردن ہر دو آید - آلای امر است
و بیالای و مالای نہی (شیخ شیراز ؎) جہد کردم
کہ تا نیالاید ؛ بخرابات دامن پرہیز ؛ (جامی
؎) کمترین صید توام پیش سگان خود فگن ؛
گر نیم لائق کہ آلائی بہ من فتراک را ؛ سند صیغۂ
امر بلفظ آلای گذشت (انوری ؎) نعمت
آلودہ مبش نیست جہان ؛ دامن ہمّتت
بدان مالای ؛ صاحب انند بجاالہ فرہنگ
فرنگ مؤیّد نوادر - صاحب موارد از معنی این
ساکت است (اردو) آلودہ کرنا - بقول
امیر بھرنا - لتھیڑنا - ملوث کرنا (ذوق ؎)
تر نکر دامن زین کو نہ آلودہ کرے خون شہی
سر فتراک سے کیون تو نے صید نیم جان
باندھا ؛ (بحر ؎) تلخ باتون سے نہ آلودہ
کرے یار زبان ؛ کچھ تو لو زلب شیرین مین
حلاوت رکھے ؛ آلودہ ہونا - کا ذکر امیر نے
نہین فرمایا ہے لیکن استعمال موجود ہے (صبا
؎) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون آلودہ
مجھ پہ غصے مین ترا منھ جو بہت لال ہوا ؛ (رند
؎) ضد بہم جمع نہونگے تجھے بیجا ہے تلاش
فکر عقبیٰ نکر آلودۂ دنیا ہوکر ؛

آلت | بقول صاحب بہار عجم بمعنی افزار بفارسی مستعمل و بمعنی نرہ و قضیب چنانکہ در ہندستان شہرت
دارد ظاہرا در ولایت مستعمل نباشد - الّا درین بیت ناظم ہروی کہ خطاب زلیخا بیوسف است ع) کہ اے
خونین دلم از رنگ آلت الخ و بر مصدر (آلت مردی بکلہ جستن) گوید کہ ازین مستفاد میشود کہ آلت بمعنی آلہ

تناسل ہم آمده مؤلّف گوید کہ عجب است ازین تحقیق - مابعد تحقیق گوئیم کہ (۱) آلہ عربی است و فارسیان بتازی و رواز استعمال این بمعنی افزار کرده اند و در (آلت مردی) بمعنی عضو تناسل ہم آلت بمعنی افزار است مجرّد آلت بمعنی زره و قضیب در کلام فرس بنظر ما نیامد و سند این در ملحقات می آید و (۲) بمعنی ذریعہ ہم مستعمل چنانکہ بر آلت تعبیر عرض میشود (اردو) (۱) آلہ - بقول امیر عربی اردو مین مستعمل ہے - اسم مذکر جسکی جمع آلات ہے جیسے دودھ پینے کا آلہ - عمل دینے کا آلہ (امیر ؎) قدم سے جو لگے ہین آج کل وین گے تجھے ایذا ٭ کہ نعل آتشین دیکھا ہے آلہ داغ توسن کا ٭ ہتیار و اوزار کو آلات کہتے ہین جیسے آلات حرب - آلات کاشتکاری (ناسخ ؎) خدا کے کام کچھ آلات پر نہین موقوف ٭ ابو البشر ہوئے بے مادر و پدر پیدا ٭ آپ ہی کا قول ہے کہ آلات بمعنی ساز و سامان بھی مستعمل ہے (غالب ؎) صرف بہائے مے ہوئے آلات مے کشی ٭ تھے یہ ہی دو حساب سو یون پاک ہوگئے ٭ (قلق ؎) جہاڑ سازون کو کہدو جلد آئین ٭ شیشہ آلات سب لگا جائین ٭ آپ فرماتے ہین کہ آلہ مہلک وہ آلہ ہے جس سے مارنا اس بات پر دلالت کرے کہ مارنے والے کا قصد ہلاک کرنے کا تھا یہ لفظ اکثر قانون مین آتا ہے صاحب آصفیہ نے آلت کا ذکر فرمایا ہے کہ مذکر - اوزار - راچھ - ہتیار - عضو تناسل - ذکر (۲) ذریعہ - بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر واسطہ وسیلہ -

(۷۴۴) **آلت تعبیر** | استعمال - بمعنی ذریعہ بیان است چنانکہ ظہوری گوید (؎) حال پر سیدم را قوّت تقریر نبود ٭ چہ خرابی کہ دگر آلت تعبیر نبود ٭ - (اردو) ذریعہ تعبیر - بیان کرنے کا ذریعہ صاحب آصفیہ نے لفظ تعبیر پر لکھا ہے اسم مونّث - بیان کرنا - عبارت مین لانا - خواب کا نتیجہ

(۷۴۵) **آلت تعمیر** | استعمال ذریعہ تعمیر کنایہ از بنیاد باشد (ظہوری ؎) قصر بقا چون حباب

سست بنائے بر آب ؛ زود وفا میشود آلت تعمیر او (اردو) نیو۔ ہندی میں بنیاد بیخ دیوار (آصفیہ)

(۱۶۶۰) **آلت شدن** | استعمال۔ ذریعہ و وسیلہ واقع شدن یا آلہ کہ از وصدای خاص بر آید چنانکہ ظہوری گوید (ص) نسق آہ و فغان نیست با ثمن تخت ؛ نفس دل شدگان آلت یا رب شدہ است (اردو) ذریعہ واقع ہونا یا وہ آلہ جس سے خاص نغمے پیدا ہوں جیسے دکن میں صندوقی راگمالا کہتے ہیں۔

آلت شناس | اصطلاح۔ بقول صاحب بحر سلاح شناس یعنی کسی کہ از نیک و بد سلاح خبردار دو می شناسد کہ چہ جور است و بچہ بنرت دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) ہتیاروں کا پہچاننے والا۔ ہتیار و نکا مبصر۔

(۱۶۶۱) **آلت فغان** | اصطلاح (۱) آلہ کہ از آواز فغان بر آید چنانکہ ظہوری گوید (ص) از تاب دردگشتہ نفس آلت فغان ؛ در کنج غم ز آہ کشیدن بر آدم بخفی مبادا کہ آلت فغان (۲) کنایہ باشد از سینہ ہم مقصود شاعر انیست کہ نفس از تاب درد آلت فغان شدہ یعنی در ہر نفس آواز فغان بر می آید۔ چنانکہ از سینہ۔ گویا نفس مثل سینہ شد و فغان از و پیدا می گردید (اردو) (۱) وہ آلہ جس سے فغان کی آواز پیدا ہو۔ مذکر۔ (۲) سینہ۔ مذکر۔

آلت مردی بگلہ جستن | مصدر اصطلاحی بہار ذکر این بیکند و می نویسد کہ از ینجا مستفاد میشود کہ آلت یعنی آلہ تناسل ہم آمدہ چنانکہ ملا طغرا در ثمرۂ طبی آوردہ ؛ " اگر زال پیر خاور فلک ببرد افگنی کمر نمی بست و رخت خانۂ غلامان را آلت مردی بگلہ نمی جست " مؤلف گوید کہ بہار بر سند طغرا غور نفرمودہ کہ مصنف نازک خیال (آلت مردی بگلہ جستن) را کنایہ از خوشۂ انگور بر آمدن۔ گرفتہ است و آلت مردی بمعنی قضیب و انثیین آوردہ نہ صرف آلت را بمعنی آلہ تناسل و بدین وجہ کہ سر خوشہا باد اینہا

انگور مشابہ قضیب و انثیین باشد تشبیہ تام است
وخایۂ غلامان قسمی است از انگور سیاہ پس درخت
خایۂ غلامان یعنی انگور را (آلت مردی بکلہ جستن
اعجوبہ قرار دادہ است زیراکہ مقام حقیقی (آلت
مردی) کلہ نباشد۔ وکلہ در فارسی رخسار را
گویند واز رخسار درخت انگور حصۂ بالائی مراد
باشد یا برگ ہاے آن کہ مشابہ رخسار است
وعادتاً ہر خوشۂ انگور متصل برگ آن پیدا شود

الحاصل این مصدر اصطلاحی (۱) بمعنی امر
عجیب وغریب بظہور آمدن باشد (۲) کنایہ
از برآمدن خوشۂ انگور۔ بہر دو تقدیر بیان
صاحب بہار عجم ونقل آن در فرہنگ انندراج
از لفظ و معنی خبری ندارد۔ نہ دعوی او
درست است ونہ گواہش چست۔ فقائل
(اردو) (۱) عجیب وغریب بات پیدا ہونا
(۲) انگور کی بیل مین خوشہ نکلنا۔

(الف) آل تمغا اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم باتای فوقانی در ترکی (۱) مہر پادشاہ را گویند وآل بمعنی سرخ آمدہ ومہر پادشاہان سرخ باشد (صائب ؎) روز محشر سرخ رو چون لالہ برخیزد زخاک ٭ آل تمغای شہادت ہرکہ دارد بر جبین ٭ و (۲) آن کہ ملوک وسلاطین بسبیل انعام وجاگیر تنخواہ کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصاً صاحب برہان این را باطای حطی بمعنی مہر ونگین پادشاہان نویسد وگوید کہ نزد بعضی این لغت ترکی است وآراستہ بر معنی (۱) از ہاتفی سند آرد (ط) بپرداخت نقاش نقش حریر ٭ شد از آل تمغاش زینت پذیر ٭ وگوید کہ (۳) فرمان سلطانی را ہم آل تمغا گویند (کاتبی ؎) بہر عزل عامل منصوب ونصب نامیہ ٭ آل تمغائی است از سلطان دریا بار گل ٭ وبر معنی دوم سند قدسی پیش کردہ (؎) بجز کشور بی نظام انچہ بود ٭ بآن مخلصان

آل تمغا نمود ؛ بهار بر لفظ آل تمغا گوید که در ترکی مهر پادشاهان را گویند و باید دانست
که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و اقطاع مع
فرزندان بود و درین صورت آل بمعنی فرزندان باشد که عربیست و تمغا بمعنی مهر - ترکی یعنی
فرمانے که بنام فرزندان کسی مهر کرده بدهند و زمینی که ملوک بر سبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند و حالا
اطلاق آن خصوصاً بر زمین است (صائب ـه) نه هر تن لائق تشریف شاهیست پشتهادت
آل تمغای آلهی است ؛ مامی گوئیم که محققین مذکورة الصدر را تأمّل مزید درکار بود که نکردند
(آل تمغا) بمعنی مهر سرخ نیم رنگ یا سرخ است زیراکه آل بمعنی سرخ نیم رنگ یا سرخ باشد
که تحقیقش بجای او گذشت - و تمغا در ترکی مهر را گویند - سلاطین سلف را عادت بود که بر فرامین
که بدرجهٔ اعزاز مخصوص می بود از شنجرف یالاک مهری فرمودند و این مهر سرخ را آل تمغا
می گفتند ما بسیاری ازین جور فرامین بزمانهٔ خدمت تحقیقات عطیّات سرکار نظام آصف جاه
دکن مشاهده کرده ایم - پس جاگیری یا انعامی که بسند آل تمغا عطا می شد آنرا جاگیر آل تمغا یا انعام
آل تمغا نام بود و ما این را از تحریر و مضامین فرامین بتصدیق رسانیده ایم و ازهمین عادت
(۲م) (ب) آل تمغا نمودن | بمعنی بخشیدن انعام و اقطاع و جاگیر بواسطهٔ سند آل تمغا
مستعمل شد و ذکر این مصدر اصطلاحی هم در اکثر فرامین یافته ایم و بدین وجه که آل در عربی
بمعنی اولاد هم آمده چنانکه تحقیقش گذشت جانشینان معطین ازین لفظ لطافتی تازه پیدا
کردند یعنی بعد وفات معطی له عطا را باولادش جاری داشتند و می دارند و این عمل هم بلحاظ
اعزاز مهر سرخ است و هم از معنی دوم لفظ آل که بالا مذکور شد تاویل خوشی - آنچه صاحبان

برہان وبحر عجم ومصطلحات وبہار عجم وغیرہم معنی ہای گوناگون از لفظ (آل تمغا) پیدا کردہ اند
دعوی شان بی دلیل است وکلام قدما راکہ بسند درآوردہ اند شاہد دعوی ما باشد نہ بکار
شان مخفی مباد کہ بر فرامین سلاطین مہر سرخ مخصوص از عطایا ہم نبود بلکہ بعض فرامین
تقرر خدمات وعزل ہم بمہر سرخ مزین می شد واین تخصیص بلحاظ مرتبہ شخص مقرر ومعزول
مرعی می داشتند علی ہذا بسیاری از عطایا بفرامین واسناد ثبتہ مہر سیاہ ہم بنظر ما گذشت کہ آنرا
آل تمغا می گفتند بعض فرامین شہنشاہ اورنگ زیب وسلاطین قطب شاہیہ را دیدیم
کہ بمہر سرخ نبود وضمن سند صراحت داشت کہ ما این معاش را برا ولاد فلان کہ وفات یافتہ
است آل تمغا نمودیم وبتحقیق دفاتر معلوم شد کہ سلاطین مابعد پابند مہر سرخ نبودند وبلحاظ
بقای نام ونشان اعزاز معطی لہ یعنی مورث اعلاء پابندۂ حال الفاظ آل تمغا را بحال وبرقرار
داشتند - تالیف ما (عطیات سلطانی) ازہمین قسم چیزہا مملوست (اردو) (الف) آل تمغا
بقول امیر مہر سرخ مجازاً فرمان بادشاہی جو جاگیر وغیرہ کی نسبت عطا ہو تحقیق مقام یہ ہے
کہ آل تمغا مین آل اگر سرخ کے معنی مین لیا جائے اور تمغا مہر کے معنی مین تو ترکیب مقلوب
یعنی تمغای آل بمعنی مہر سرخ ہوگا جیسا کہ صاحب غیاث نے لکھا ہے کہ شاید زمانۂ قدیم مین
بادشاہی مہر شنجرف سے ثبت کی جاتی ہو - دوسری صورت یہ ہے کہ آل بمعنی نسل اور تمغا
بدستور بمعنی مہر قرار دیا جائے اس صورت مین بھی ترکیب مقلوب رہے گی اور اسی کو ترجیح
ہے اس لئے کہ جو عطیات شاہی نسلاً بعد نسلٍ ہوتے ہین اسی کے فرمان وسند کو آل تمغا کہتے
ہین (فقرہ) کیا سات پشت کے لئے آل تمغا لکھوا لیا ہے (سجع ۵) تفاخر آل تمغا پر عبث

اولاد آدم کو بہ نہین ممکن مقدّر کا نوشتہ فرد باطل ہو۔ اردو مین ہر چیز سرمایۂ تفاخر کو بھی کہتے
ہین (فقرہ) استاد نے چار شعرون پر صاد کیا کر دیے تم اُسکو اپنے کمال کا آل تمغا سمجھنے لگے"
(فقرہ) "شیخ موصوف اسقدر الفاظ کو فرمان آل تمغا اپنے کمال کا سمجھے" از آب حیات
(انتہی) ہم عرض کرتے ہین کہ آل تمغا سرخ مہر کے معنون مین درست ہے جیسا کہ امیر نے
فرمایا ہے سلاطین سلف معزز فرامین پر خواہ وہ عطای معاش سے متعلق ہون یا عزل و نصب
سے بلحاظ درجہ و اعتبار معطی لہ و صاحب معاملہ شنجرف یا لاکھ سے مہر کیا کرتے تھے اور (آل
تمغا نو دیم) کے الفاظ خصوصًا عطیات کے فرامین مین ہوا کرتے تھے جن کے معنی یہ لئے
جاتے تھے کہ سرخ مہر کے فرمان کے ذریعہ سے یہ معاش ہم نے عطا کی ایسے بہت سے
فرامین ہماری نظر سے گذرے ہین بعض سلاطین مابعد نے ایسی معاشون کی نسبت
جب کہ معطی لہم مر چکے تھے تو اُن کی اولاد کے نام بذریعۂ فرامین (اگرچہ اُنکی مہر سرخ نتھی)
یہ لکھکر بحال کیا کہ یہ معاش آل تمغا ہے جسکے متعلق اہلد فاترشاہان وقت نے یہ تاویل کی ہے
کہ چونکہ آل بمعنی اولاد بھی ہے لہٰذا بادشاہ وقت نے یا بندۂ اعلیٰ کی وفات پر اوس کی اولاد
کے نام بحال کیا اور بعض اہلدفتر نے یہ لکھا ہے کہ چونکہ اس معاش کا اعزاز آل تمغائی
تھا یعنی مورث اعلیٰ کی سند سرخ مہر کی تھی لہٰذا اعزازًا بحال کی گئی۔ الحاصل صاحبان
لغت فارسی و اردو نے اپنے محاورہ کے لحاظ سے جو کچھ لکھا ہے اسکو بلحاظ ہماری تحقیق کے
جس کا موقع ہمکو سرکار نظام کے سررشتۂ عطیات کی ملازمت مین ہاتھ آیا ہم اسی حدتک
صحیح خیال کرتے ہین جس حدتک واقعات بالا سے مطابق ہے اکثر اہل لغت نے لفظ و معنی کے

لحاظ سے قیاسی راے ظاہر کی ہے جو غالباً حقیقی اور تاریخی تحقیق پر مبنی نہین ہے (ب) آل تمغا نمودن کا لفظی ترجمہ (آل تمغا کرنا) لیکن محاورہ اردو مین آل تمغا کرنا کی وہ معنی نہین ہین جو فارسی مین بیان ہوئی ہے پس (ب) کا ترجمہ (بذریعۂ سند آل تمغا کسی معاش اراضی کا عطا کرنا) ہے خواہ وہ جاگیر ہو یا زمین انعام -

آلتون تمغا اصطلاح - بقول صاحب مناسب الند منشور زر نشان باشد و این را آلتون بیلگا	نیز گویند در کنز لغات نوشتہ کہ آلتون بزبان ترکی ذہب باشد (اردو) وہ فرمان جس پر طلائی مہر لگی ہو

آلر بقول صاحب برہان و جامع و ناصری و شمس و رشیدی و انند و جہانگیری وغیرہ بروزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقاً - مرادف آگر کہ گذشت صاحب سروری ہم بحوالۂ نسخۂ حلیمی ذکر این کردہ -

آلست بقول صاحب برہان و جامع و شمس بسکون سین بے نقطہ و فوقانی مرادف گذشتہ صاحب رشیدی سند عسجدی آوردہ (ے) ہمچون رطب اندام و چو روغن کف دست ؞ ہمچون شبہ زلفین و چو دنبہ آلست ؞

آلش بقول وارستہ بلام مکسور (۱) بدل کردن چنانکہ گویند (فلان روزی دو بار رخت آلش کند) و مغول چہرۂ عوضی را دستار آلش گویند (طالب آملی ے) صد جان بدل بیک نگہ گرم می کنم ؞ گر چشم نیم مست تو راضی بہ آلش است ؞ صاحب جہانگیری ایراد (۲) مرادف آلا و گوید کہ گذشت **مؤلف** گوید کہ از سند طالب آملی می کشاید کہ معنی اوّل (بدل کردن) نباشد بلکہ (عوض و بدل) است بہار ہم ذکر این کردہ (اردو) (۱) بدل - اردو

مین مستعمل ہے۔ بقول صاحب آصفیہؔ عوض۔ معاوضہ۔ اسم مذکر (مسرور ؒ) لب شیرین سے اس نے دی گالی؛ مین نے بوسے کا یہ بدل پایا؛ (اسیر ؒ) نیکی سے ہم نہ گزرے کیسا عوض بدی کا؛ ہندو کے مردہ پہ بھی کلمہ پڑھا نبی کا؛ (۲) دیکھو آلاؤ۔

آل شیراز (اصطلاح) بہار گوید کہ (۱) در تمام ولایت ایران رنگی را کہ از گل کازیرہ می کنند آل گویند و آن مخصوص است بشیراز کہ بہترین تمام ولایت ایران در شیراز رنگ آل می سازند و (۲) شراب شیراز نیز شہرت دارد و لہذا دختر آل شیراز و تنہا آل شیراز بمعنی شراب آمدہ (محمد سعید اشرف ؒ) لبش گلتازی از لعل بتان بوسہ ساغر؛ جمالش چہرۂ از آل شیرازی کہ می دانی؛ (ولہ ؒ) نیستم وابستۂ پیوند سادات عرب؛ در نکاحم دختری از آل شیراز است و بس؛ صاحب تحقیق فرماید کہ (آل شیراز) شراب سرخ را گویند شعرا بعد الذکر سند اوست بقول صاحب انند شراب انگوری مؤلفؔ گوید کہ سند اول الذکر معنی دوم را است امّا سند ثانی را متعلّق بہ معنی دوم کردن قابل غور است زیرا کہ شراب را دختر نمی گویند بلکہ (دختر رز) کنایہ از شراب است الحاصل بخیال ما میرسد کہ بلحاظ مصرع اوّل۔ در مصرع ثانی الفاظ (دختری از آل شیراز) بمعنی حقیقی او ست یعنی صبیّۂ از (۳) شرفا شیراز و این اشارۂ بطرف شراب می توان شد کہ آل شیراز۔ ذو معنی است مگر این اشارہ نہ کنایہ باشد و نہ استعارہ بلکہ لطافت فی الذہن است (اردو) (۱) شیراز کا سرخ رنگ جس کی شہرت کا ذکر بہار نے کیا ہے (۲) شراب مؤنث (۳) شرفا سے شیراز۔ (مذکر)

آل طمغا (استعمال) ہمان آل تمغا است کہ گذشت صاحبان برہان و بہار و انند و جامع اللغات

ذکر این کردہ اند۔

آلِ عبا استعمال - بقول صاحب غیاث باضافت وفتح عین مہملہ و بای موحدہ عبارت از حضرت و فاطمہ وعلی وحسنین رضوان اللہ علیہم - چہ عبا بمعنی گلیم وچادر باشد منقول است کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر چہار تن موصوف را طلبیدہ عبائیکہ مخطط بود بر خود وبر ایشان کشیدہ آیۂ تطہیر راخواندو اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلے ندرت دارد چہ لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اہل را بذوی العقول وغیر ذوی العقول ہر دو - صاحب انند گوید کہ ہمین پنج را پنجتن گویند و اصل این اہل عبا بود - ہارا بہمزہ بدل کردہ اند صاحب جامع اللغات ذکر این کردہ است وازکلام خود سندی آوردہ (ع) پنجتن پاک اند این ہر پنج یا آل عبا ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک چادر کے ایک گھر کے ایک خاندان کے لوگ اہلبیت محمدی امیر نے بھی اس کا ذکر فرمایا ہے (رشک ہ) غم کونین کسے ہے اسے رشک ؛ ماتم آل عبا کرتا ہون ؛ (سحر ہ) ہم فقیرون نے جہان شام سے کمل تانا ؛ ذکر معبود ہے یا آل عبا کی تعریف ؛ امیر نے فرمایا ہے کہ تنہا آل بھی آل عبا کے معنون مین استعمال کیا گیا ہے جیسے آل واصحاب کا وسیلہ ہے (بحر ہ) وہ اپنے ہاتھ مین کاسہ ہے جو اترا تھا مرشد کونین کیا تھا فخر جسپر آل نے اپنا وہ کمل ہے (مومن ہ) درود خدا وقف اصحاب وآل ؛ ہوئے ختم جن پر جہان کے کمال ؛

آلغدہ بقول صاحب برہان وجہانگیری باعین نقطہ دار بروزن آزردہ بمعنی قہرآلود و خشمگین

وجنگ آور باشد صاحب ناصری از استاد رودکی سند آرد (ﻫ) شیر آلغدہ کہ بیرون جہد از خانہ بصید ؛ تا بجنگ آرد آہو برہ وآہو را ؛ صاحب سروری بالفظ آرغدہ وآرغند ذکر این کند وگوید کہ ہر سہ مرادف یکدیگر است بمعنی خشم کذا فی التحفہ و در نسخہ دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آوردہ واین اصح است کذا فی الفرہنگ (اردو) دیکھو معنی اوّل آرغدہ -

آلغونہ | بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بروزن بازگونہ بمعنی غازہ است وآن سرخی باشد کہ زنان بر روی می مالند - صاحب ناصری گوید کہ آلغونہ مرادف آلگونہ باشد مولف گوید کہ مرکّب بالفظ آل وگونہ آل بمعنی سرخ است وگونہ بمعنی رنگ وغازہ - (منجیک گفتہ ﻫ) روکراد زبر دگرد د زرد ؛ سرخ رویش بآلغونہ کنید ؛ (ناصری) صاحب سروری از شمس فخری سند آرد (ﻫ) رخسار روزگارت بادا ہمیشہ گلگون ؛ زان سان کہ روی خوبان از آلغونہ (اردو) غازہ فارسی زبان کا لفظ ہے اردو مین مستعمل - بقول آصفیہ اسم مذکّر - گلگونہ ایک قسم کا خوشبودار سرخ پوڈر جو فارس کی عورتین اکثر سرخی کے واسطے رخسارہ پر مل لیا کرتی ہین (امیر ﻫ) اللہ رے انقلاب جہان پلید کا ؛ خون حسین غازہ ہے روی یزید کا ؛ (اختر ﻫ) رنگ لایا ہے خون بلبل کا ؛ بنگئے گلگونہ چہرۂ گل کا ؛

آلفتن | بقول صاحب بحر عجم بروزن ومعنی آشفتن (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد وتبدیل وحذف در حروف اصلی راہ نیابد غیر ماضی ومستقبل واسم مفعول نیاید صاحبان برہان وناصری ونوادر وموارد ذکر این مصدر کنند (اردو) دیکھو آشفتن -

آلفتہ بقول صاحب برہان و آصفی بروزن و معنی آشفتہ و (۲) رند بیکس و کوی (۳) درویش نامراد را نیز گویند صاحب جامع گوید که آشفتہ و درویش و نامراد و بیکس صاحب سروری بمعنی اوّل قانع صاحب جہانگیری قائل معنی اوّل و سوم صاحب رشیدی نوشتہ که کسی که رند و از اہل مشرب باشد و در جہانگیری بمعنی آشفتہ گفتہ و ماخذش ظاہر نیست) مؤلف گوید که ہرگاہ آلفتہ مفعول باشد از آلفتن و آلفتن مرادف آشفتن پس آلفتہ را مرادف آشفتہ گرفتن درست باشد و ماخذش ظاہر۔ صاحب نوادر بذیل آلفتن ذکر این کردہ گوید که بقول سیّد علیہ الرحمہ رند و اہل مشرب و این ظاہر مجاز است و ہمین شہرت دارد و در بہار عجم فرماید که آشفتہ رند۔ و اہل مشرب باشد (ملّا فوقی یزدی سلہ) درجہان چون شتر آلفتہ رندی نبود ؎ لشتہ ساغر رند لیست سراپا اشترؔ ؎ وارستہ ذکر معنی دوم کردہ از شانی تکلو سند آرد (سلہ) زان کمر زیر جامہ زیر انداز ؎ راز نہفتہ را تماشا کن ؎ شانی اورا بسجنگ سن افگن ؎ من آلفتہ را تماشا کن ؎ مؤلف گوید که معانی متعددہ قریب یکدیگر است و سند نمبر ۲ بکار نمبر ۳ ہم می خورد اگرچہ این اسم مفعول مصدر گذشتہ باشد و لیکن صاحبان لغت بلحاظ استعمالش در معانی خاص ذکر این ہم کردہ اند اردو میں بقول صاحب جامع اللغات رند درویش۔ بیکس۔ مجرّد۔ شرارت انگیز۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ فارسی لغت کی نسبت لغات فارسی کی تحقیق سے آگے قدم بڑھانا مناسب نہیں ہے (۱) دیکھو آشفتہ (۲) رند۔ اسم مذکّر۔ زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل بہ معنی منکر شریعت از روی عقل وہ شخص جو پابند مذہب نہ ہو۔ آزاد۔ (بیکس) بھی اردو میں مستعمل ہے یعنی بے یار و مددگار (۳) درویش نامراد وہ فقیر جو بدقسمت ہو جسکا کوئی مقصد حاصل نہ ہو

آلک بقول صاحب برہان و ناصری۔ بروزن کالک (۱) سنبل الطیب راگویند و وی دواہا بکار برند (۲) مصغر آل ہم ہست۔ صاحب جامع و جہانگیری بمعنی اوّل قانع (اردو) (۱) سنبل الطیب بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (اسم مونث) ایک دوا جسکو بالچھڑ کہتے ہین۔ صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث نے سنبل الطیب کو (مذکر) کہا ہے اور بالچھڑ کو بھی (۲) آل کی تصغیر

آلکی بقول بہار قسمی از پالکی کہ در عرف نالکی بنون خوانند طالب آملی (ع) تا شد ظفر بر آلکی و نالکی سوار؛ اوگیر و اورسہ راہمہ در یکزمان گرفت ؛ فرماید کہ اوگیر و اورسہ بضم نام دو شہر از ہند معلوم میشود و رسہ ظاہراً مخفف اوڑیسہ باشد و رستہ ہم باشد۔ ہمین شعر ذکر این کردہ و ہکذا صاحب انند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک قسم کی سواری کا نام جیسے پالکی و نالکی کہتے ہین۔ صاحب آصفیہ نے پالکی پر لکھا ہے کہ ایک قسم کی خود ار ڈنڈون کی ڈولی پینس۔ فنس۔ (ناسخ ع) ایسے گرے ہین ہم کہ نہ اُٹھین گے حشر تک ؛ تابوت ہی نچاہئے ہمکو نہ پالکی ؛ اور آپ ہی نے نالکی پر لکھا ہے کہ اسم مونث۔ ایک قسم کی کھلی سواری جس مین امیر لوگ سوار ہوتے ہین۔

آلگونہ بقول صاحب برہان و سروری و جامع و جہانگیری باکاف فارسی بروزن و معنی آلغونہ باشد کہ گذشت صاحب ناصری از کلام شہید سند آوردہ (ع) آن بناگوش کز صفا گوئی ؛ برکشید است آلگونہ بسیم ؛

آل مشعشع بقول بہار و صاحب انند قومی مشہور (عبدالغنی قبول ع) زخش زآل مشعشع چرا بود یارب ؛ نسب رسانده بخورشید ہچو عالمگیر ؛ مؤلف گوید کہ باضافت لام باشد

(اردو) ایک قوم کا نام۔

آل معصفر بقول صاحب برہان وجامع وبحر بکسر ثالث (۱) نوعی از ماہی ورم وارو(۲) سرخ نیم رنگ را نیز گفتہ اند (اردو) دیکھو نمبر ا و ۳- لفظ آل۔

آلن بقول صاحب انندبحوالۂ وصّاف) در مغولی بمعنی پیشانی باشد دیگر کسی ذکر این نکرد وبیش ازین تحقیق حلیہ صورت نسبت (اردو) پیشانی۔ فارسی بقول آصفیہ اردو مین مستعمل (مونّث) ماتھا۔ہندی۔اسم مذکر (جان صاحب ؎) ہو خیر دلہن دولہا کی ماتھا مرا ٹھنکا ÷ اچّھا نہین یہ ٹوٹنا سہرے کی لڑی کا ÷

آلنج بضم ثالث وسکون نون وجیم بقول برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی آلوچہ را گویند وآن میوہ الیست معروف صاحب ناصری گوید کہ این ماخوذ است از آل زیراکہ غالبًا رنگ آلوچہ سرخ می باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آلوچہ جو مشہور میوہ ہے بقول امیر۔آلو بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ۔

آلنگ بقول صاحب برہان بروزن آہنگ (۱) گوی باشد کہ دراطراف قلعہا بجہت محاصرہ وگرفتن آن کنند و مورچال ہمان است و(۲) بعضی دیوار برا گویند کہ بجہت محافظت خود وحوالہ کہ از برای قلعہ سازند و(۳) جمعی از مردم را نیز گویند کہ مردم بیرون قلعہ جا بجا بواسطۂ گرفتن قلعہ ومردم درون قلعہ بجہت محافظت قلعہ تعیّن کنند صاحب ناصری بر معنی اوّل قانع وگوید کہ آنرا مرچال نیز گویند (عمید ؎) جہدا واین بود وسہم در نوبت آلنگ او ÷ عون حق فتح چنین حصنی قوی آسان نہاد ÷ وفرماید کہ بقصر نیز آمدہ صاحب جہانگیری نسبت معنی اوّل

صراحت کند کہ مورچال است یعنی حفری کہ در اطراف قلعہ برای محاصرہ کردہ باشند تا سپاہیان
در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و صاحب جامع ہم صرف معنی اوّل رابیان کردہ صاحب
جامع اللّغات گوید کہ بضم لام (۴) سبزہ زار و چراگاہ و معنی اوّل را بکسر لام گیرد و گوید کہ
دمدمہ و مورچال است و (۵) حصار و شہرپناہ را نیز گویند صاحب انند ہمزبان ناصری
(اردو) (۱) وہ خندق (مونّث) جو محاصرۂ قلعہ کے وقت محاصرین کی حفاظت کے
لئے کھودی جائے صاحب آصفیّہ فرماتے ہین کہ خندق معرّب ہے کندہ کا آپ ہی
نے لفظ مورچال پر فرمایا ہے کہ اسم مذکر وہ گڑھا جو قلعہ لینے کے واسطے اسکے چارون
طرف کھود دیتے ہین۔ کھائی۔ ناسخ نے مورچال کو مؤنّث باندھا ہے (ﷺ) کیا کم
تھین کچھ مژہ کی صفین میرے قتل کو: قائم جو فوج خط نے صنم مورچال کی :: (۲) وہ دیوار جو
مثل دمدمہ کے محاصرہ کے وقت مقابلہ اور نیز اپنی حفاظت کے لئے بناتے ہین صاحب
آصفیہ نے دمدمہ پر لکھا ہے کہ اسم مذکر۔ مصنوعی قلعہ۔ مورچہ۔ وہ قلعہ جو لڑائی کے
وقت تھیلون مین خاک بھر کر بنالیتے ہین۔ بقول صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث دمدمہ
مذکر۔ دُھس۔ مذکر (فقرہ) "فوج نے ایک ہی دن مین دھس بنالیا" (۳) فوج کی
وہ پارٹیان اور دستے جو قلعۂ محصورہ کے اطراف حفاظت کے لئے مقرر کئے جائین
(۴) سبزہ زار۔ بقول آصفیہ اسم مذکر۔ مرغزار چراگاہ۔ ہرا جنگل۔ گھانس کا تختہ (۵) حصار
بقول آصفیہ اسم مذکر۔ شہرپناہ۔ مونّث (امیرﷺ) نہین کچھ خوف فوج درد و محنت
کی چڑھائی کا: حصار امن اپنے گرد ہے گرد تکدّر کا :: (فقرہ از صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث)

یہاں کی شہرپناہ مضبوط بنی ہے"

آلو | بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بروزن خالو (۱) میوہ ایست معروف و (۲) مخفف آلونیز باشد که از آلودگیست و (۳) داش و کورۂ خشت پزی را نیز گویند صاحب ناصری بذکر ہر سه معانی نسبت معنی اوّل گوید که ماخوذ از آل است زیرا که غالباً رنگ آلو سرخ میشود صاحب مؤیدّ بر معنی اوّل قانع صاحب سروری قائل ہر سه معنی و برا اوّل و دوم سند آرد (حمید لوکی سلہ) آنرا که زخون دل انگور غذا داد ؛ فرداش سیه روی کند چون رخ آلو ؛ (مولوی معنوی ملہ) جمله اہل بیت خشم آلو شدند ؛ که ہمه در شیر نر طامع بدند ؛ (وله ملہ) پرسبک دارد ره بالا کند ؛ چون گل آلو شد گرانیہا کند ؛ صاحب رشیدی ہم ماخذ این را بمعنی اوّل - آل قرار می دہد و فرماید که ماخذ معنی سوم معلوم نیست **مؤلف** گوید که کورۂ خشت پزی ہم بعد از آنکه پخته شود سرخ نیم رنگ میشود - باشد که ماخذ این ہم لفظ آل باشد صاحب (رہنمای سہولت) بحوالۂ سفرنامۂ مظفر الدین شاه قاچار لفظ آلو را (۴) بمعنی شعلۂ آتش نوشته و باشد که استعمال زمانۂ حال باشد صاحب محیط از اقسام بنمبر (۱) صراحتی کافی کرده است و گوید که زرد آلو ہم از اقسام آلوست و این در غایت لطافت و حلاوت است شیخ گوید که بستانی قوی تر از سیاه است و زرد آلو قوی تر از سرخ و در صید نه نوشته که بستانی بهتر از ہمه قسم ہاست و آنرا توشتی گویند و آن ہمانست که شاه آلو و آلوچۂ سلطانی گویندش - اقسام بیان کرده اش را ما در ملحقات این بیان می کنیم و بقولش از مطلق آلو آلوی زرد بخارائی است که تازۂ آن زرد کهربائی شفاف چاشنی دار و نیکو طعم می باشد و بعد از آن آلوی سیاه فارسی است

کہ بعربی معروف بقلوب الدجاج یعنی دل ماکیان است وگویند قسم سیاہ بکمال رسیدہ خوب شیرین میشود آلو از جملہ اثمار کثیر المائیت فلھذا الملین شکم و مرخی معدہ باشد (اردو) (۱) آلوی بخارا بقول امیر مذکر۔ ایک قسم کا آلو جو بخارا مین پیدا ہوتا ہے اور دوا اُر استعمال مین آتا ہے جو قسم اسکی یورپ اور خاص کر فرانس مین پیدا ہوتی ہے وہ اس آلو سے جو کابل کی طرف سے آتا ہے گنی چوگنی بڑی ہوتی ہے مگر ترشی بہت کم۔ مزاج اسکا سرد تر اور خاصیت ملین اور دفع صفرا ہے (انتہی) مولف کہتا ہے کہ بقول امیر اسکی تخصیص دوا سے صرف ہند مین ہے یورپ مین اسکے تازہ پھلون کو مثل میوے کے استعمال کرتے ہین اور فارسیون نے بھی اسکو میوہ کہا ہے درحقیقت بخارا اس کا وطن ہے بقول امیر صرف آلو سے بھی آلو بخارا مراد ہے (۲) آلودہ ہونا کے مصدر سے اسم مفعول۔ آلودہ بقول امیر بھرا ہوا۔ لتھڑا ہوا۔ دیکھو (آگستہ) (۳) بقول صاحب آصفیہ پژاوہ۔ فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل اسم مذکر آوا۔ بھٹی وہ جگہ جہان اینٹین پکتی ہین۔ پجاوا۔ صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث نے پزاوا پر لکھا ہے کہ اینٹون کی بھٹی کے لئے مذکر مستعمل ہے (مسرور ؎) بزم مین اس شعلہ روکی ہے جو تپلا آگ کا ؛ کس کو مین اچھا کہون آوے کا آوا ہے بُرا ؛ (۴) شعلہ۔ زبان عربی کا لفظ۔ اردو مین مستعمل۔ بقول آصفیہ اسم مذکر۔ زبانۂ آتش (امیر ؎) ہل ہل کے ایسی دامن گیسو نے دی ہوا ؛ شعلہ بھڑک گیا ترے حسن وجمال کا ؛

آلو بالو | صاحب محیط اعظم فرماید کہ این قسمی است از آلو کہ از وصل آلو بنوع دیگر آن حاصل میشود و این معنی از نامش کہ (آلو بآلو) بود ظاہر میشود از کثرت استعمال (آلو بالو) شد شیرین آنرا

بفارسی کیلاس و ترش آنرا (آلو بوعلی) نامند اہل مغرب و اندلس اینرا احبّ الملوک و اہل دمشق فراسیا گویند و این ثمر درختی است کہ شاخہای پریشان و راست مائل بسرخی و برگ آن نیز سرخ رنگ و شبیہ برگ و شاخ زرد آلو و ثمر آن کوچک و مدوّر باشد و تخم آن کوچک بقدر نخود و پوست آن سخت و سفید این را آلو بولی و آلی بالی نیز گویند نیم رس آن سرخ و ترش و رسیدۂ آن سیاہ و چاشنی دار و مغز آن سپید جہت خشونت حلق و ریہ و سرفہ نافع و مورث تخمہ غالباً و مرخّی معدہ و مضعف آن (الخ) (اردو) آلو کی ایک خاص قسم جو دو انواع آلو مین پیوند لگانے سے حاصل ہوتی ہے صاحبان لغات اردو نے اسکا ذکر نہین فرمایا - اردو مین بھی آلو بالو کہہ سکتے ہین جس کا صحیح لفظ (آلو بہ الو) ہے صاحب جامع اللغات نے (آلی بالی) پر اسکا ذکر فرمایا ہے کہ آلو بالو ایک میوہ کا نام ہے -

آلو بخارا | بقول صاحب محیط اعظم ثمری است مشہور و درخت آن معروف ثمر آن را بعربی اجاص و بیونانی قوقا مالس و اہل مغرب و اندلس ترش آنرا عین البقر نامند و آن بستانی و کوہی می باشد و بستانی آن اقسام دارد قسمی سیاہ بسیار بزرگ و از مطلق آن ہمین مراد است و قسمی زرد آنرا آلوچہ و زرد آلو نامند (کہ می آید) و قسمی سفید و آنرا در عراق شاہلوج خوانند یعنی شاہ آلو و آلوچۂ سلطانی (کہ می آید) و قسمی سرخ و قسمی از سرخ آن کوچک بسیار ترش و سرد می باشد و قائم مقام تمر ہندی است در تلطفیہ و ترقیق مواد نافع و آنرا آلو کیشہ نامند - (کہ می آید) (اردو) بقول امیر آلوی بخارا - مذکّر ایک قسم کا آلو جو بخارا مین پیدا ہوتا ہے اور دوا کے استعمال مین آتا ہے جو قسم اسکی یورپ اور خاص کر فرانس مین پیدا ہوتی ہے وہ اس آلو سے جو کابل کی طرف سے آتا ہے گنی چوگنی بڑی ہوتی ہے - مگر ترشی

بہت ہی کم مزاج اسکا سرد و تر اور خاصیت ملین
اور رادافع صفرا ہے - امیر نے لفظ آلو پر لکھا ہے
کہ آلوے بخارا کو صرف آلو بھی کہتے ہین -

آلوچہ با آلو نگرد رنگ بر آرد | مثل - صاحب
خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل ساکت
مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند
کہ مقصود شان از بیان اثر صحبت باشد فارسیان
گویند کہ انسان از انسان چرا اثر نگیرد چون
آلو بہ آلو رنگ بر آرد (اردو) خربزے کو دیکھ کر
خربزہ رنگ پکڑتا ہے) یہ زبان اردو کی کہاوت
ہے بقول آصفیہ آدمی کو دیکھکر آدمی ڈھنگ اختیار
کرتا ہے صحبت کا بہت اثر ہوتا ہے -

آلوچہ | بقول صاحب محیط اعظم کہ بر آلو بخارا
صراحت کردہ است قسمی است از آلو کہ زرد رنگ باشد
آنرا آلوچہ سلطانی نامند و بعربی ادرک و بشامی برقوق
حفصۃ از بیانش بر (آلوی زرد) ذکر کنیم کہ آنرا
دزرد آلو گویند و بخیال مؤلف آلوچہ ہمان زرد آلو
ست کہ می آید - اسم این ادرک تبرکی است
نہ بعربی و برقوق لغت مصر نیست نہ شامی دمرادف
آلوی زرد) (اردو) بقول امیر آلوچہ مذکر آلو
بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ مؤلف کہتا ہے
کہ اگرچہ اردو مین بقول امیر ایسا ہو لیکن فارسیون
نے آلوچہ زرد آلو کو کہا ہے - دیکھو آلوی زرد -

آلوچہ اصفہانی | بقول صاحب محیط اعظم
کہ بذیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلوی کوچک
کہ بدان مزورات می پزند و بہتر می باشد و شکر
مربی می سازند (اردو) آلو کی ایک قسم جو قد
مین چھوٹا اور بہتر ہوتا ہے جسکو شیرے مین ڈالکر
مربہ پکاتے ہین -

آلوچہ سلطانی | بقول صاحب محیط اعظم کہ
بذیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلو کہ سپید
رنگ باشد و آنرا در عراق شاہلوج یعنی شاہ آلو
و آلوچہ سلطانی خوانند و بر آلوچہ فرماید کہ آلوچہ
سلطانی بعربی ادرک و بشامی برقوق - و نیشوق

ہمین است - سرد در اوّل و رسیدۂ آن تر در دوم - مسکّن حدّت صفرا و تشنگی و رسیدہ آن ملیّن طبع و نارس آن مسہّل صفرا و مصلح آن گلقند (الخ) و بر شاہلوج فرمایدکہ شاہلوج و شاہلو و شاہ لوک معرّب شاہ آلو ست کہ بشیرازی (آلو گرچہ) و آلو سلطانی نامند نوعی بزرگ آلوی بخارا سفید رنگ است بہترین آن زرد رسیدۂ شیرین سرد در اوّل و تر در دوم و ترش آن بسیار سرد و آن مسکّن تشنگی و مطفی حرارت و حدّت خون و نافع حکّہ است (الخ) و بر مشیوق فرمودہ کہ آلوچہ است و نزد بعضی آلو بالو کہ گذشت (اردو) آلوے بخارا کی ایک قسم جسکا رنگ سفید ہوتا ہے اور ذائقہ ترش۔

آلود بقول بہار ملوّث و با لفظ شدن و کردن بصلۂ با مستعمل ہم او در نوادر المصادر ذکر آن بذیل مصدر آلودن کردہ معنیش ملوّث گیر دچون آتش آلود گرد آلود و غبار آلود و چشم شرم آلود و چشم خواب آلود چشم آتش آلود و چشم خون آلود (الخ) مؤلّف گوید کہ مخفّف آلودہ باشد کہ مفعول مصدر آلودن است (صائب ؎) گر در آینۂ جام عکس خود را دید ؛ کہ رنگ عارض مینا ست آفتاب آلود ؛ (ملّا وحشی ؎) جای خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد ؛ آنکہ اشک گرم و آہ آتش آلودی نداشت (حافظ شیراز ؎) حافظ بخود نپوشید این خرقۂ می آلود ؛ ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ؛ (محمد سعید اشرف ؎) تا نقاب افگندہ آن رخسار محو دچراغ ؛ رفتہ در فانوس حسن آتش آلود چراغ ؛ (اردو) آلودہ بقول امیر بھرا ہوا جسکو عام لتھڑا ہوا کہتے ہین - برے کامون کا مرتکب - ملوّث (صبا ؎) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون آلودہ مجھپہ غصّے مین ترا منھ جو بہت لال ہوا (داغ ؎) یہ داغ رند کب آلودۂ شراب نہ تھا ؛ خراب آج ہوا آج تک خراب نہ تھا ؛ بحالت ترکیب اردو مین بھی آلود مستعمل ہے جیسے گرد آلود (آصفیہ)

آلودگان دہر | اصطلاح - بقول صاحب
بحر (۱) دنیاداران (۲) بخیلان و (۳) گناہگاران
صاحب مؤید فرماید کہ دنیاداران بخیل وطالبان
دنیا ومحبان آن وبمعنی گناہ گاران نیز (اردو)
(۱) دنیادار - بقول صاحب آصفیہ عربی وفارسی
اردو مین مستعمل - اسم مذکر - تعلقات دنیوی مین
گھرا ہوا آدمی اس کی جمع دو طرح پر آتی ہے جیسے
"دنیادار ہمیشہ مصیبت مین مبتلا رہتے ہین"
"دنیادارون کو مطلق راحت و آرام نہین" (۲)
بخیل عربی زبان کا لفظ بقول صاحب آصفیہ
اردو مین مستعمل ہے (مذکر) کنجوس خسیس ممسک
اسکی جمع بھی حسب مثال نمبر (۱) دو طرح مستعمل
ہے (۳) گنہگار - زبان فارسی کا لفظ اردو مین
مستعمل - بقول آصفیہ عاصی - پاپی - خطاوار
(داغ ؎) کی ترک مے تو مائل پندار ہو گیا ؎
مین توبہ کرکے اور گنہگار ہو گیا ؎ اسکی جمع بھی حسب
تمثیل نمبر (۱)

آلودگردیدن | استعمال - مرادف آلودہ (۶۷۶)
گردیدن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ہر
خندہ کہ سر زلب برون کرد ؎ گردید ز دیدہ گریہ آلود ؎

آلودگی | حاصل بالمصدر آلودن باشد
مرادف آلایش کہ گذشت صاحب رشیدی ہم
ذکر این کردہ وصاحب برہان بذیل معنی لفظ
آلایش این را نوشتہ (صائب ؎) منکران
چون دیدہ شرم وحیا برہم نہند ؎ تہمت آلودگی
بردامن مریم نہند ؎ (اردو) آلودگی بقول
امیر فارسی اردو مین مستعمل (مونث) بمعنی آلایش
گندگی - لوث - تعلقات دنیاوی (ناسخ ؎)
وسعت مشرب ہے تو رندو گنہ سے کیا ضرر ؎
دامن دریا ہزار آلودگی سے پاک ہے ؎ (دولہ
؎) پاک ہین آلودگی سے جو ہین وارستہ مزاج ؎
تر نہین ہوتا کبھی صرصر کا دامن آب مین ؎
(بحر ؎) پاک رکھ قلب کو آلودگی دنیا سے ؎
شیشۂ مے ہے بغل مین جو ہے دنیا دل مین ؎

(الف) آلودن بقول صاحب بحر عجم با واو معروف مرادف آلائیدن کہ گذشت۔ (کامل التصریف) مضارع این (آلاید) وبقول صاحب نوادر مثل آلائیدن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ بمعنی ملوّث شدن وملوّث کردن صاحب موارد المصادر گوید کہ صرف لازم سند مضارع این بر (آلائیدن) گذشت کہ ہر دو رایکی است وامر ہر دو ہم (آلاے) وہمی ہر دو میالاے ومالاے۔ ماضی این آلود ظہوری ؎

آخر جگر فگار م آسود ÷ تیغ ستمش بہ خونم آلود ÷

بہار در بہار عجم ذکر این بہر دو معنی لازم ومتعدی کند (اردو) دیکھو آلائیدن۔

(۱۴۳) **آلودن لب ازمی** (اصطلاح) کنایہ از می خوردن باشد چنانکہ جامی گوید ؎ در پای تو آلودہ لب از می چو بفتیم ÷ رانند ملائک بپر خود مگس ما ÷ (اردو) شراب پینا۔ لب کو شراب سے آلودہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

(۱۴۴) **آلودن لب بدشنام** (اصطلاح) کنایہ باشد از دشنام دادن چنانکہ ظہوری گوید ؎ بعزّت کسب خواری کن ترا گراحتیاج افتد ÷ لب آلاید بدشنامم دعاگو این چنین باید ÷ (اردو) لب یا زبان کو دشنام سے آلودہ کرنا کہہ سکتے ہین دیجرؔ ؎ تلخ باتون سے نہ آلودہ کرے یار زبان ÷ کچھ تو لوزلب شیرین مین حلاوت رکھّے ÷

آلودہ اسم مفعول۔ مصدر آلودن است بہار گوید کہ بمعنی ملوّث بالفظ شدن وکردن بصلہ با مستعمل۔ مولّف گوید کہ بمعنی پر وملوّث ومبتلا وگرفتار تخصیص دو مصادر در استعمال نقص تلاش است ہر چہ بنظر ما آمدہ عرضہ میدہیم وباشد کہ استعمالی تازہ ہم ورای آن بنظر در آید (جامی ؎) از سحاب فیض لطف جام خود رشحی بریز ÷ بردل وجانش کہ از لوث گناہ آلودہ اند ÷ (اردو) آلودہ بقول نمیر

بھرا ہوا۔ ملوّث (سوز ؎) مژگان کی تیری نوکین آلودہ ہین لہو مین ٭ ظالم نگاہ کس کے دل مین گڑو کے آیا ٭ (مومن ؎) ہین چند فغان عاشقانہ ٭ آلودۂ درد بے فسانہ ٭ (ولہ ؎) وہ مے فکر عقبیٰ ہے جس کا خمار ٭ وہ ذی جس کے آلودہ پرہیزگار ٭ بقول صاحب آصفیہ آلودہ لتھڑا ہوا۔ بھرا ہوا۔ ملوّث۔ ناپاک مبتلا۔ گرفتار۔

(اردو) **آلودۂ انتخاب** اصطلاح۔ باضافت ہای ہوّز۔ چیزی کہ منتخب و انتخاب کردہ شدہ در کلام طاہر وحید استعمال (انتخاب آلودہ) بقلب اضافت آمدہ (؎) گر بہ بینم مصرعِ مژگان خواب آلودہ ٭ میتوانم گفت بیت انتخاب آلودہ (اردو) انتخاب بمعنی چننا۔ پسند کرنا۔ انتخاب کرنا) بمعنی چھانٹنا۔ چننا۔ اردو مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات۔ انتخاب کی ہوئی چیز۔ منتخب چیز۔ اردو مین کہتے ہین۔ منتخب کرنا بھی محاورہ ہے۔ صاحب آصفیہ نے (منتخب) اور (منتخب کرنا) کا ذکر فرمایا ہے جیسے "یہ منتخب آدمی ہین"

(اردو) **آلودہ نور** اصطلاح۔ منوّر و نورانی۔ و پر از نور باشد چنانکہ طاہر وحید گوید (؎) شام ہجرانم زبس در خون ناب آلودہ است ٭ دامن ابری بنور آفتاب آلودہ است (اردو) نورانی۔ بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ چمکیلا۔ چمکدار۔ منوّر۔ روشن

(اردو) **آلودۂ خواب** اصطلاح۔ باضافت ہای ہوّز پر از خواب و قلب اضافت این خواب آلودہ۔ صاحب بحر عجم بر (خواب آلود) گوید کہ خواب زدہ و خواب ناک است سند این بر لفظ (آلودۂ انتخاب) گذشت (اردو) بقول صاحب آصفیہ (خواب آلودہ) نیند مین بھرا ہوا۔

آلودۂ خون آمدن مصدر اصطلاحی باضافت ہای ہوّز۔ بقول صاحب بحر (۱) مجروح شدن و (۲) گریان آمدن دیگر کسی

ذکر این نکردہ است ولیکن بزبان معاصرین زباندان مستعمل وجاری (اردو) خون آلودہ بقول صاحب آصفیہ لہولہان۔ خون مین بھرا ہوا اردو مین مستعمل ہے پس یہ کہہ سکتے ہین کہ زید خون آلودہ آیا یعنی زخمی ہوا۔ لیکن اس سے (روتا پھینتا آیا) مقصود نہین ہوسکتا (۱) بقول آصفیہ زخمی ہونا۔ گھایل ہونا۔ مجروح ہونا۔ زخم کھانا (۲) روتے ہوے آنا (برق ؎) تیغ ابرو کے سامنے جاکر ؎ زخم منھ پر جوان کھاتے ہین ؎

(۵۶۶) **آلودہ داشتن** استعمال ناپاک داشتن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) برہمن آلودہ دارد صندل بتخانہ را ؎ در حرم کردم نمازی جبہۂ اسلام خویش (اردو) آلودہ رکھنا۔ ناپاک رکھنا آلودہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

آلودہ دامن اصطلاح۔ بقول صاحب برہان و بحر و ناصری مردم نامفید و فاسق و فاجر و گناہگار و عاصی را گویند (حافظ از ناصری) (؎) گر من آلودہ دامنم چہ عجب ؎ ہمہ عالم گواہ عصمت اوست ؎ بقول بہار بمقابل پاک دامن (اردو) بقول امیر۔ آلودہ دامن۔ بلا اضافت ہای مختفی گناہگار۔ فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل (ذوق ؎) مین وہ آلودہ دامن ہون نہ بہائین تار سبحے کا ؎ فرشتے پاک دامن کے میرے تار دامن سے (بحر ؎) اگر آب ندامت کارگر ہوگا گناہون کو ؎ بہت آلودہ دامن ہون کرونگا شست و شو برسون ؎۔

(۵۶۷) **آلودہ درخون** اصطلاح۔ کسی و چیزی کہ آلودۂ خون باشد این برا (آلودہ بخون) از کلام طاہر وحید گذشت (اردو) خون آلودہ بقول صاحب آصفیہ لہو مین لتھڑا ہوا۔ خون مین بھرا ہوا۔ لہولہان۔

(۵۶۸) **آلودۂ درد** اصطلاح۔ باضافت ہاے مختفی چیزی پراز درد باشد۔ چنانکہ میر یحیی شیرازی گوید (؎) کلبہ ام بے شمع رخسار تو گور روشن مباش ؎

شتہ ام چون چشم درد آلوده بیزار چراغ ؛ (اردو) درد آلوده - کہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے درد آمیز بمعنی دردناک اور تکلیف زدہ لکھا ہے ۔

آلوده دیدن | استعمال - صاحب آصفی

آلوده رفتن | بذیل لفظ آلوده ذکر این هردو مصدر کرده (عرفی ے) عرفی در آبزمرهٔ مستان کزین گروه ؛ آلودهٔ گناه وثوابی ندید کس ؛ (فیضی ے) من نیز بر دو بار رفتم ؛ آلودهٔ صد غبار رفتم ؛ مؤلف گوید که از سند عرفی دیدن را از لفظ آلوده تعلق مصدری نباشد و از سند فیضی رفتن را نیز ۔

آلوده ساختن | استعمال - بمعنی ناپاک و ملوّث کردن صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (ظهوری ے) دامان زهدم گشته تر اے شیخ ازمن درگذر ؛ آلوده چون سازم دگر از توبه استغفار را ؛ (واهب اصفهانی ے) کشیم رنجها تا آنکه ویران ساختم خود را ؛ از آن ترسم که باز آلوده سازندم بتعمیری ؛ (صائب ے) اگر آلودهٔ درمان نه سازی ؛ کند درد ترا درمان همان درد (اردو) آلوده کرنا - بقول امیر بھرنا یعنی ملوّث کرنا - خراب کرنا - دیکھو آلائیدن ۔

(۷۶۶) **آلوده ساختن تیغ** | کنایه از قتل کردن است چنانکه ظهوری گوید (ے) آلوده ساخت تیغ که عوض دیت دهد ؛ در لب شهید گو سخن خون بها مدوز ؛ (اردو) قتل کرنا ۔

(۷۶۷) **آلوده ساختن دامن کسی** | کنایه از ملوّث وعیب دار و بدنام کردن آن (بیدل ے) مست خون خود چو گل باید بروی خویش ریخت بی ادب آلوده سازی دامن قاتل چرا ؛ (ظهوری ے) خونی که تاب آتش شوقش نکرد پاک ؛ آلوده ساز گوشهٔ دامان کس مباد ؛ (اردو) دھبا لگانا بقول صاحب آصفیہ عیب لگانا - کلنگ لگانا - (آتش ے) بیداغ ہونے نے رخ پر نور یار کے ؛ داغ جبین کا ماہ کو دھبا لگا دیا ؛ بقول

صفیہ داغ لگانا بھی کہتے ہین یعنی عیب لگانا۔
نام کرنا۔

لودۂ سحاب اصطلاح۔ فارسیان سحاب
ودہ راکہ قلب اضافت آلودۂ سحاب است
بصفت ماہ استعمال کردہ اند یعنی ماہ سحاب آلودہ
یعنی ماہی کہ در پردۂ سحاب باشد بہار از شیخ
یر از سندی بر لفظ آلودہ پیش کردہ است کہ یکا
بیخورد (ص) کتان طاقتم را پردہ داری میکنید
نش ؎ رخش در شام خط ماہ سحاب آلودہ دا روشن
ردو) ابر مین چھپا ہوا۔

لودہ شدن استعمال۔ ناپاک و عیب دار
یگار شدن۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ
ست و از معنی ساکت سندش متعلق از آلودہ
مدن بخون) است کہ می آید (اردو)
لودہ ہونا۔ دھبّہ لگنا۔

ودہ شدن بخون استعمال۔ صاحب آصفی
آلودہ شدن کردہ است و از معنی ساکت ہو مؤلف
گوید کہ آلودہ بخون شدن پر از خون شدن باشد۔
(حافظ ص) چنین کہ صومعہ آلودہ شد بخون دلم ؎
اگر بیادہ بشوئید حق بدست شماست ؎ (اردو)
خون آلودہ ہونا۔ کہہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے
(خون آلودہ) کا ذکر کیا ہے معنی لہو مین لتھڑا ہوا
خون مین بھرا ہوا۔ لہولہان۔ لہولہان ہوجانا
بقول آصفیہ خون مین لتھ پتھ ہوجانا۔ خون مین
لتھڑ جانا۔ خون مین بھر جانا (انشا ص) آغوش
غیر ہوگئی ساری لہولہان ؎ آسان نہین ہے
آپکے بسمل کا تھامنا ؎ (لہولہان ہونا) بھی مستعمل ہے

(۱۵۶) **آلودہ شدن خاطر** مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از
آزردہ شدن خاطر باشد چنانکہ ظہوری گوید (ص)
زیاد من شود آلودہ خاطرش ترسم ؎ بخاطرش نکنم
گر گذار صفت من است ؎ (اردو) دل بھاری
ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ خاطر ملول ہونا۔
خاطر آزردہ ہونا۔ کہہ سکتے ہین۔ صاحب آصفیہ
نے آزردہ خاطر کا ذکر کیا ہے۔

(۴۸۳) **آلودہ شدنِ خنجر** مصدر اصطلاحی - ناپاک وچرک آگین شدن خنجر باشد چنانکہ ظہوری گوید (سے) قیمتی خنجرش آلودہ شد است ؛ خون بہا زخم بہا نتوان کرد ؛ (اردو) خنجر میلا ہونا

(۴۸۴) (۱) **آلودہ شدنِ دامن** مصادر اصطلاحی

(۴۸۵) (۲) **آلودہ شدنِ دلق** عیب دار شدن (کلیم ع) تر ہسم آلودہ شود دامن عصیان ازمن ؛ (ظہوری گوید سے) دلق زہد آلودہ شد از جام سرشار کسی ؛ شست وشوی داغہا برگرئیہ مستانہ باد (اردو) دامن پر دھبہ لگنا -

(۴۸۶) **آلودہ کردن ازخون** (مصدر اصطلاحی) ناپاک کردن ازخون (جامی سے) جامی ازخون خود آلودہ مکن صید گہش ؛ کہ نہ بندند چنین صید بفتراک آنجا (اردو) خون سے ناپاک کرنا - آلودہ کرنا

(۴۸۷) **آلودہ کردن بزہر** استعمال زہر آلود کردن وزہر آمیختن باشد صاحب آصفی ذکراین کرد (شاہی سبزواری سے) برخوان وصل دست ارادت مکن دراز ؛ کالودہ کردہ اند بزہر این نوالہ را ؛ (اردو) زہر ملانا - زہرآلود کرنا - صاحب آصفیہ نے زہرآلود کا ذکر کیا ہے -

(۴۸۸) **آلودہ گردانیدنِ خرقہ** مصدر اصطلاحی متعدی آلودہ شدن دامن ودلق باشد کہ گذشت (حزین سے) گریبان چاک باشد دلق ما تردامنان تاکی ؛ بہ می آلودہ گردان خرقۂ پرہیزگاران ثانی (اردو) دامن پر دھبہ لگانا -

(۴۸۹) **آلودہ گردیدنِ دامن** (مصدر اصطلاحی) مرادف آلودہ شدن دامن ودلق ولازم مصدر گذشتہ باشد (پیامی لاری سے) آنرا کہ کند خنجر مژگان توبسمل ؛ درخون تپد ودامنش آلودہ نگردد ؛

(۴۹۰) **آلودہ گردیدنِ دامن بہوس** (مصدر اصطلاحی) ہوسناک شدن - چنانکہ شاپور طہرانی گوید (ع) آلودہ نگرد دبہوس دامن پاکم ؛ (اردو) ہوسناک ہونا - صاحب آصفیہ نے ہوسناک کا ذکر کیا ہے

آلودہ گشتن | استعمال ـ مرادف آلودہ شدن
باشد کہ گذشت صاحب آصفی ذکر این کردہ است
(حزنی اصفہانی ؎) این پاکدلی بین کہ ز ہجران
تو صد بار ؛ در خون جگر گشتم و آلودہ نگشتم ؛

آلودۂ گناہ | اصطلاح ـ بمعنی گنہگار است (۶۹۱)
سند این بر (آلودہ دیدن) مذکور شد (اردو)
بقول امیر آلودۂ گناہ اردو مین مستعمل ہے بمعنی گناہگار
ملوث (آتش ؎) آلودۂ گناہ ہے اپنا ریاض
بھی ؛ شب کاٹتے ہین جاگ کے مغ کی دکانین ہم ؛

(۶۹۲) (۱) **آلودۂ مے** | استعمال ـ صاحب آصفی
(۲) **آلودہ نگریستن** | ذکر نمبر (۲) کردہ (فغانی
شیرازی ؎) آلودۂ می لعل ترا چون نگرد کس ؛
طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس ؛ مولّف گوید
کہ ازین سند نمبر (۱) پیدا میشود کہ میکش و میخوردہ باشد
(اردو) (۱) آلودۂ شراب اردو مین مستعمل ہے
(داغ ع) یہ داغ رند کب آلودۂ شراب نہ تھا

آلوس | بقول صاحب برہان ـ بروزن ناموس نگاہ کردن بگوشۂ چشم باشد از روی خشم
و ناز و بقول صاحب جامع ناز و نگاہ کردن بگوشۂ چشم دیگر کسی ذکر این نکردہ مولّف گوید کہ محققین
زبان دان ناحق این را بمعنی مصدری بیان کردہ اند مقصود شان نگاہ خشمگین و خشم آلود و نگاہ
نازبیش نباشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وہ معشوقانہ نگاہ جو غضب و
ناز سے کی جاوے ـ بقول صاحب آصفیہ ترچھی نظر ـ ترچھی نگاہ ـ بمعنی نظر قہر ـ نگاہ
غضب ـ چشم خشم آلود ـ نگاہ ناز ـ معشوقانہ انداز سے دیکھنا ـ

آلوسیاہ | بقول صاحب جامع اللغات میوۂ مشہور است کہ بہندی آنرا جامن گویند
دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) بقول صاحب آصفیہ جامن ـ یا جامون ایک اودے
رنگ کے ترش پھل کا نام ـ

آلوکیشہ بقول صاحب محیط اعظم کہ بدیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلو کہ رنگ آن سرخ باشد وقسمی از سرخ آن کوچک بسیار ترش وسردمی باشد وقائم مقام تمر ہندسیت چون خشک گردد۔ سیاہ وازرق میشود وقسم کوہی این کوچک وبسیار ترش وشیرین نمی گردد قوت قابضہ دارد (اردو) آلوی بخارا کی ایک قسم جو سرخ رنگ کے اقسام سے ہے قد میں چھوٹا ہوتا ہی اور خشک ہونے پر سیاہ اور نیلگون ہوجاتا ہے

آلوگردہ اصطلاح۔ بقول صاحب بحر وانند وبرہان بضم کاف فارسی میوہ ایست زرد رنگ شبیہ بزرد آلو وبعضی برآنند کہ آلو گردہ شفتالوست کہ مشابہ گردۂ انسان باشد صاحب برہان شفتالو را میوۂ معروف گفتہ ودیگر کسی ذکر آلوگردہ نکردہ (اردو) ایک قسم آلو کی جو زرد آلو کے مشابہ ہوتی ہے بعض نے شفتالو کہا ہے مذکر دآتش ﮯ طفل کے مانند اسپرال ٹپکیگی مری ۃ باغ عالم مین مجھو شفتالوی لگتا ہے آنکھ

آلوند بقول صاحب برہان بروزن باربند نام کوہیست درہمدان کہ بہ الوند شہرت دارد صاحب جامع فرماید کہ نام اصلی کوہ الوند است صاحب ناصری گوید کہ چون در بہار گلہای سرخ مانند لالہ وارشال آن درآنجا بسیار می روید آنرا آلوند خوانند یعنی سرخ ون وون بمعنی مانند ومثل است وآنرا آروند نیز گویند (اردو) ایک پہاڑ کا نام جو ہمدان مین کوہ الوند کے نام سے مشہور ہے صاحب جامع اللغات نے اسکا ذکر کیا ہے۔

آلونہ بقول صاحب فرہنگ انندراج بحوالہ فرہنگ فرنگ غازۂ کہ برروماند دیگر کسی ذکر این نکرد صاحب انند این لغت فارسی زبان گوید (مرادف آلغونہ کہ گذشت)

آلوہ صاحب محیط اعظم گوید کہ بفارسی عقاب را گویند عجب است کہ لغات فارسی ازین

ساکت وعقاب مرغ شکاری سیاه باشد بر لفظ آله صراحت مزید کرده ایم (اردو) عقاب بقول صاحب آصفیه زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل - اسم مذکر - ایک سیاه رنگ کے شکاری طاقتور بلند پرواز پرند کا نام جو آدمی کے برس دن کے بچے تک کو اُٹھا کر لیجاتا ہے ایک قسم کا گِدھ ہے (ناسخ) نہ ملے گا کہین شکار یقین ۔ گو عقاب کمان بلند ہوا ۔

آلوی زرد | بقول صاحب محیط که برآلوی بخارا ذکر کند قسمی از آلو ست که آنرا زردآلو گویند و این در غایت لطافت و حلاوت است و تلیین طبع اندک می نماید و بر زرد آلو فرماید که این اسم فارسی است وخشک آنرا خوبانی گویند و بلغت مصر برقوق و بترکی اورک و بعربی مشمش و آن ثمریست معروف و بهتر از خوخ در بلاد سرد بهم میرسد و اقسام می باشد از خسته و شیرین و تلخ و هر یک بنامی مشهور و بهترین همه ارمنی که رسیده و شیرین و لطیف پوست خسته شیرین پرآب - کم جرم می باشد وخشک کردهٔ آن بهتر از تازه - گویند ظاهر اشیرین آن گرم و تر و مفتّح سدد و ملیّن صلابات و ملیّن طبع و موافق گرم مزاجان (الخ) (اردو) بقول صاحب آصفیه زردآلو - فارسی زبان کا لفظ ہے اردو مین مستعمل - اسم مذکر ایک قسم کا زرد آڑو جو اکثر پہاڑ پر ہوتا ہے - خوبانی چیلو (الخ) مؤلف کہتا ہے کہ اس میوے کو تازگی مین زردآلو کہتے ہین اور خشک ہونے پر خوبانی ۔

آلوی فرنگ | بقول صاحب محیط اعظم زگش غیبرا و در مقدار برابر آمله تا سیب و در ہند بذریعهٔ اہل فرنگ رسیده و اکثر آنرا با گوشت یا تنہا بختہ بطریق نانخورش می خورند و مثل آلوی لعابیّت ندارد وخسته باشد دیر ہضم و مقوّی باه ظاهرا در مزاجش گرمی وخشکی محسوس میشود و سوداویّت هم دارد چرا که از کثرت خوردنش خارش پیدا میشود و قابض طبع است (اردو) بقول ایہر

یہ لفظ سنسکرت سے لیا گیا ہے - آلہ سے - اس کا	ترکاری اور کبھی گوشت کے ساتھ
مادّہ زبان مذکور مین اُل - بمعنی جڑ ہے آلہ - جڑ	اور اور طرح بھی کھاتے ہین (مومن ؎
والی ترکاری ایک قسم کی گول گول ترکاری جسکا	یان بوسے چاہئے گرہ زلف یار کے یہ ممکن
مزاج سرد وخشک ہوتا ہے کبھی صرف	نہین کہ دانہ آلو ہو چارہ سازہ ؎

آلہ | بقول صاحب برہان وناصری بروزن لالہ (۱) سنبل الطیب را گویند وآن گیاہی است کہ در دوا ہا بکار برند وبضم ثالث (۲) پرندہ ایست کہ آنرا بعربی عقاب گویند (انتہی) پس آنچہ صاحب محیط آلوہ را بدین معنی ذکر کردہ است کہ گذشت اصل این باشد واین مخفف آن یا ہمین صحیح باشد وصاحب محیط از عدم تحقیق واو را باظہار ضمّہ زائد کردہ کسی از اہل لغت این را باواو ذکر نکرد صاحب جہانگیری وجامع بالفظ (آلک) ذکر آلہ کردہ گوید کہ ہر دو مرادف یکدیگر است صاحب پہلوی بر معنی دوم قانع (اردو) (۱) دیکھو لفظ (آلک) (۲) دیکھو لفظ آلوہ) -

آلی | صاحب فرہنگ انندراج گوید کہ لفظ زبان فارسی است بآخر الف بصورت یا (۱) مرد بزرگ (۲) سیرین (۳) کیش دنبہ ناک عجب است کہ این را فارسی قرار دہد وحوالہ منتہی الارب کہ لغت عربی است (اردو) (۱) بزرگ - بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل ہے بمعنی بڑی عمر کا آدمی - معزز - شریف - باشوکت (۲) دیکھو (آگرا) (۳) دنبہ زبان فارسی کا لفظ - اردو مین مستعمل - مذکر - ایک قسم کا مینڈھا جسکی دم عریض ہوتی ہے

آلی | بقول صاحب انند - فارسی - بکسر لام - رنگ معصفر وبدیگر رنگہای سرخ کذا

فی القنیہ صاحب مؤید این را بذیل الفاظ فارسی آوردہ بحوالہ قنیہ فرماید کہ رنگ زردہ باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آل کا سرخ رنگ۔ یا کسونب کا جسکو گل معصفر کہتے ہیں۔

آلی بالی | بقول صاحب مؤید نام میوہ الیست مؤلف گوید کہ ذکر این بر آلو بالو گذشت و این ہمان آلو بالوست۔

آلیز | بقول صاحب برہان و رشیدی بروزن فالیز جفتہ دلکد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد صاحب جہانگیری این را بہ راے مہملہ نوشتہ است مؤلف خیال می کند کہ غلطی کتابت مطبع باشد فرماید کہ آشکز و آشکیزہ نیز خوانند صاحب ناصری فرماید کہ بغیر مد نیز آمدہ و آلیزیدن مصدر آنست بقول صاحب جامع بدخوئی کردن ستور۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آلیزیدن ذکر این کردہ گوید کہ مثلہ مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر است (اردو) چارپایون کالات مارنا۔ خیرگی۔ کودنا۔ پھاندنا۔ اچھلنا۔ چھلانگ مارنا۔ صاحب آصفیہ نے چھلانگ پر پھلانگ۔ چوکڑی۔ پھاند کا بھی ذکر فرمایا ہے۔ حاصل یہ ہے کہ یہ حاصل بالمصدر ہے۔

(۱) **آلیزد** | نمبر (۳) اصل است یعنی مصدر و نمبر ا و ۲ اشتقاقات

(۲) **آلیزندہ** |

(۳) **آلیزیدن** | آن آلیزیدن بقول صاحب نوادر بروزن پاپیچیدن۔ برجستن و جفتہ زدن ستور آلیز کہ گذشت حاصل بالمصدر ہمین است عجب است کہ صاحب موارد حاصل مصدر را بہ نون یای تحتانی داخر نوشتہ نمبر (۱) مضارع آن و نمبر (۲) اسم فاعل۔ صاحب بحر عجم کہ در بیان مصادر مفردہ و مرکبہ لزوم دارد این را فرو گذارد۔ صاحب برہان بر نمبر (۲) گوید کہ بفتح زای نقطہ دار و سکون نون و فتح دال بی نقطہ اسپ و اشتر جہندہ و بدخوئے

لگدزن را گویند صاحب سروری نوشتہ کہ بمعنی
جہندہ بدخوئی کنندہ - بر استر و خر بیشتر اطلاق
کنند (ابوشکور ۵۲) چو آلیزندہ شد در مرغزار بے
نباشد بر ولش از بار باری نو بقول صاحب
رشیدی جہندہ باشد و پس او نسبت بمیزا گوید
کہ بمعنی بجہد باشد و صاحب سروری نسبت
آن نویسد کہ (یعنی اسپ و استر بجہد) ہر دو
از سراج الدین راجی سند آرند (۵) نفس
چون سرکش است بستیزد ؛ توسن آسا ہمی
آلیزد ؛ مولف گوید کہ احتیاط این محققین با نام
و نشان تا باین حد رسیدہ کہ صاحب رشیدی
بلحاظ سند بالا (آلیزد) را بمعنی (می جہد) آورد
زیرا کہ در مصرع ثانی (آلیزد) ہمین معنی دارد
و خیال نمی فرماید کہ مضارع ہر مصدر حال و استقبال
را شامل باشد و (آلیزد) مضارع آلیزیدن بمعنی
(جہد) و جہد بمعنی (می جہد) و خواہد جست) ہر دو
است پس مقتضای تحقیق نیست کہ (آلیزد) را
بمعنی (می جہد) مخصوص کنیم ازینکہ - سندی
کہ بدست آمدہ متقاضی معنی حال است و آنچہ
صاحب سروری تخصیص این با اسپ و استر
می فرماید - قابل غور است زیرا چہ خود او تعریف
صیغہ اسم فاعل استر و خر را مخصوص کردہ پس
نمیدانیم کہ در تعریف اسم فاعل اسپ را گذاشتن
و خر و استر را مخصوص انگاشتن و در مضارع
بخلاف آن انگاشتن چہ معنی دارد حاصل اینست
کہ مصدر این متعلق بہ ستور است و ہمہ
مشتقات آن ہم تخصیصی حاجت با اسپ
و خر ندارد کہ آلیزد در شتر ہم موجود است
آنچہ صاحب برہان بر اسم فاعل این ہمین
قسم تخصیص را دعوی فرماید اعتبار را نشاید
(اردو) پٹسک مارنا بقول آصفیہ دولتی
مارنا - گھوڑے - گدہے اونٹ کا پچھلے
پاؤن اٹھا کر لات مارنا - (انتہی) کودنا لات
مارنا - بطور عام کل چارپایون کے لئے مستعمل اکثر

الف ممدودہ بامیم

آما صاحب فرہنگ انند راج گوید کہ صیغۂ امر است از آمودن بمعنی پرکن وبترکیب معنی اسم فاعل ہم میدہد **مولّف** گوید کہ (آما) صیغہ امر از مصدر آمائیدن باشد نہ آمودن زیراکہ صاحب موارد درست گوید کہ (آموی) امر آمودن است وصاحب نوادر مویدش ولیکن صاحب موارد غلط کردہ است کہ (آما) را امر (آمادن) ہم قرار دادہ زیراکہ (آمادن) سالم التصریف باشد وامرش نباید۔چنانکہ بر مصدر آمادن خواہیم عرض کرد۔فارسیان اکثر در آخر این یای تحتانی زائد کنند (استاد دقیقی ؎) گفت مشاطہ راکہ خلد آرای؛ یعنی آن لعبت چگل آمای؛ (نظامی ؎) توئی گوہر آمای چار آخشیج؛ مسلسل کن گوہران درمزیج؛ آنچہ صاحب انند این رابیک معنی (پرکن) مخصوص کرد۔درست نکرد۔بلکہ امر ہمہ معانی مصدر آمائیدن باشد کہ می آید (اردو) دیکھو آمائیدن جس کے تمام معانی مین یہ اس کا امر ہے۔صاحب جامع اللغات نے لفظ آما کا ترجمہ صرف (بھر) لکھا ہے اور یہ درست نہین ہے۔آپ نے صاحب انند کی پیروی کی ہے۔

آماج بقول صاحب برہان بامیم بروزن تاراج (۱) خاکی باشد کہ نشانۂ تیر را بدان نصب کنند چہ آماجگاہ جائی را گویند کہ نشانہ در آنجا نہند و (۲) بمعنی نشانۂ تیر ہم آمدہ است (۳) ونیز آلتی را گویند از آہن کہ برزگران زمین را بدان شیار کنند و (۴) تخت پادشاہان رانیز گفتہ اند و (۵) یک حصہ از بست وچہار حصۂ فرسنگ باشد چہ ہر فرسنگے سہ میل باشد وہر میلے مسافت دو ہزار ندا وہر ندائی بقدر چہار آماج پس ہر فرسنگی بست وچہار آماج باشد صاحبان

ناصری وجہانگیری ورشیدی وشمس معنی اوّل راگذاشتہ اند ودر رابعی با برہان متفق ونسبت معنی پنجم گویند کہ یک تیر پرتاب را یک آماج گویند۔ صاحب جامع در ہر چہار معنی ہمزبان ناصری (آماز معنی سوم گوید کہ کاوآہن برزگران۔ آہن معروف است صاحب سروری معنی چہارم را ترک کرد ودر بواقی با برہان متفق۔ صاحب پہلوی بر معنی اوّل وسوم قانع صاحب مؤید آنرا باجیم فارسی نوشتہ بحوالۂ ادات ذکر معنی اوّل ودوم کند وبحوالۂ دستور معنی سوم را نشان دہد وارستہ بر ذکر معنی اوّل اکتفا کردہ واز کلام میر آلہی سند آوردہ (سلہ) خندان شود از گوش کمان غنچۂ زنبق ؛ بر سینۂ آماج دمد شاخ گل از تیر ؛ (حکیم فرخی از ناصری ۵۲) گرموی بر آماج نہی موی بدوزی ؛ وین از گہر آموختۂ تو نہ بتلقین ؛ آماج تو از بست بود تا بہ پنجاب ؛ پرتاب تو از نج بود تا بفلسطین ؛ (سوزنی ۵۳) برکند تیر تو ہر گہ خاک در آماج گاہ ؛ برزگر برکند پنداری بہ آماج وکلند ؛ (فردوسی۔ از جہانگیری ۵۴) چنان ہم گرازان وگویان بشاہ ؛ ز فرمان واز فرو آماج وگاہ ؛ صاحب رشیدی در مصرع ثانی تامّل می کند وگوید کہ مصرع ثانی چنین باشد (ع) ز فرمان واز فرّہ تاج وگاہ (شیخ نظامی از سروری ۵۵) ستادہ قیصر وخاقان وفغفور ؛ یک آماج از بساط بارگہ دور ؛ (اردو) (۱) وہ تودۂ خاک جس پر تیر اندازی کا نشانہ قائم کرتے ہین (۲) نشانہ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ۔ اسم مذکر۔ نشان کا مزید علیہ ہدف وہ علامت جو خاک تودہ پر تیر مارنے کے لئے بناوین جیسے چاندماری مین چاند بنا دیتے ہین۔ آپ نے اسی کے ذیل مین آماج کا بھی ذکر فرمایا ہے (ذکی ۵) مدد شوق سے پہنچتا ہون ؛ تیر سے پہلے مین نشانے پر ؛ (برق ۵) اشارہ تیر بیداد قضا ہے اس پری کا

نہین بچتا نہین بچتا نشانہ قوس ابروکا ؏ (۳) لوہے کا آلہ جس سے مزارعین اپنی زمین کو درست کرتے ہین۔ بقول صاحب آصفیہ ہل زبان ہندی کا لفظ۔ مذکّر۔ قلبہ۔ زمین جوتنے کا آلہ جس کو فارسی مین آماج کہتے ہین۔ (ناصر ۵) سلائی سرمے کی کیون پھیرتا ہے چشم گریان مین ؏ ارے او کور دیدہ ہل کہین پانی مین چلتا ہے ؏ (۴) تخت۔ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل۔ اسم مذکّر۔ سریر۔ بادشاہ کے بیٹھنے کی چوکی (وزیر ۵) نہین انبوہ خط مین جلوہ حسن روے تابان کا ؏ عیان ہے تخت ؏ پریون کے جھرمٹ مین سلیمان کا ؏ (۵) فارسیون نے آماج ایک کوس کے چوبیسوین حصہ کو کہا ہے اور یہ اندازہ ہے ایک تیر کی رسائی کا جسکو فارسی مین (یک تیر پرتاب) کہتے ہین جو مرادف ہے ایک آماج کا۔ اردو مین اسکا ترجمہ ایک تیر کا فاصلہ ہے صاحب آصفیہ نے لفظ (ٹپّا) پر لکھا ہے کہ (اسم مذکّر۔ ہندی کا لفظ بمعنی فاصلہ۔ زد۔ توڑ۔ جیسے گولی کا ٹپّا) یعنی وہ فاصلہ جہان تک گولی پہنچ سکتی ہے۔ پس (تیر کا ٹپّا) کہ سکتے ہین اور یہی (آماج) کے معنی پنجم کا ترجمہ ہے

آماج خانہ (۱) (اصطلاح) بقول صاحب **آماج گاہ (۲)** بحر عجم ہردو مرادف یکدگیر است (۱) بمعنی تودۂ خاکی کہ برای مشق تیر اندازی سازند و آنرا خاک تودہ نیز گویند و نگاہ آماج در آن باشد (۲) ذیل۔ وارستہ ذکر ہردو لفظ کند بمعنی اوّل (وحید ۵) در آماج خانہ چو گردم گذر ؏ ولم گشت آماج تیر نظر ؏ (محسن تاثیر ۵) تاثیر آن کسی کہ در آماج گاہ دہر ؏ ممتاز شد خدنگ بلا را نشانہ ایست ؏ صاحب چراغ گوید کہ آماج خانہ بجد وجیم تازی تودۂ خاکی کہ برای مشق تیر اندازی سازند و در ہندوستان خاک تودہ گویند و بذکر مصرع وحید متذکّرہ بالا فرمایند

که درین مصرع ظاهر میشود که نام جای باشد که
در انجا تودهٔ مذکور ساخته باشند درین صورت
آماج همان تودهٔ مذکور باشد **مؤلّف** گوید که ما
فراموش نکرده ایم که آماج بمعنی تودهٔ خاک
ونیز نشانهٔ تیراندازی گذشت پس از آماج خاکشن
را بمعنی تودهٔ گرفتن که در آن نشانهٔ تیراندازی
باشد عیبی ندارد پس نمیدانم که خان آرزو را
چه اشکالی پیدا شد - صاحب رشیدی بر آماجگاه
متفق است بمعنی اوّل وصاحب شمس باتفاق
معنی اوّل گوید که دنیا هم - صاحب مؤید اصطلاح
دوم را باجیم فارسی ذکر کند وبحوالهٔ قنیه گوید
که دنیاست وجای آماج - بهار بذکر هر دو
اصطلاح گوید که جائیکه در آن خاک توده کنند
وهر تودهٔ خاکی که برای مشق تیراندازی سازند خاک
توده گویند سند معنی اوّل اصطلاح دوم از کلام
سوزنی بر نمبر ۳ لفظ آماج گذشت (محسن
تاثیر ۵) آماج گاه تیر حوادث نمی شود ٭
آنکس که خویش را بجهان بغرض گرفت ٭
(سالک یزدی ۵) سینهٔ آماج گاه از
ناوک اندازان ندید ٭ انچه مارا بر دل از تیر
تغافل میرسد ٭ **مؤلّف** گوید که اگرچه نسبت
معنی دوم سند بیان صاحبان مؤیّد و بحر
وشمس داریم ولیکن سندی از کلام زباندانان
فرس نیافتیم محسن تاثیر آماج گاه دهر که نوشت
سند معنی دوم نمیتوان شد محققین فرس لفظ
(آماج) را که گذشت بر پنج معنی آورده اند وکسی از بها
آماج را بمعنی عام تودهٔ خاک نگفت پس دنیا را (آماجگاه)
گفتن یا از (آماج گاه) دنیا مراد گرفتن بلحاظ معنی ترکیبی
خلاف قیاس است البته استعاره توان کرد لیکن کسی از
اهل زبان نکرد (اردو) دیکهو لفظ آماج کے پہلے معنی

آمادن صاحب بحر عجم گوید که (۱) بمعنی ساختن و ساخته شدن و (۲) پر کردن و پر شدن و
(۳) مهیّا کردن (۴) مستعد نمودن - (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنا ے

ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی آن راه نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواهد بود و صیغه های غیر سالم آن که مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نهی باشد در استعمال اہل لسان نیامده صاحب نوادر معنی اوّل را ذکر نکرد و نسبت معنی دوم با بحر متفق و از معنی سوم ہم ساکت و گوید که (۵) بمعنی گنجانیدن و گنجیدن و در (۶) آراستن و آراسته شدن و (۷) آمیختن و آمیخته شدن ہم آمده که مرادف آمودن و آمائیدن است (انتہی) صاحب برہان بفتح دال و سکون نون معنی اوّل را ذکر کند و نسبت معنی دوم مصدر متعدی را و معنی سوم و چہارم را نیز و صاحب موارد المصادر با بحر عجم و نوادر ہر دو متفق یعنی ہر ہفت معنی متذکرۂ بالا را نوشته و نسبت معنی سوم لازم را ہم بیان کرده یعنی (مہیا شدن) بقول صاحب جامع پر و مملو نمودن و آماده شدن و بقول مؤیّد ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و بہار در بہار عجم بخلاف تالیف خود در نوادر المصادر گوید که آراسته شدن و کردن و مہیّا شدن و کردن است و بس - صاحب انند آمادن و آمائیدن ہر دو را مرادف یکدیگر بمعنی مہیّا کردن و شدن و ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن آورده - اسد اللہ خان غالب در قاطع برہان گوید که آمادن جز در قیاس بوہره و کس بوجود نیست مؤلّف گوید که این جگر کاویہا که بحوالۂ اہل زبان بکار رفته است چیست خدایش بیامرزد که در وجود مصدر آمادن شکی نیست عجب است از که از تحقیق کار نگرفته و بحرف گیری برہان ہرچه بدلش آمد گفته که ویژه تحقیق پسندان نباشد و ہنجارش جگر را بجرا شد و ہیچ شک نیست که آماده مفعول ہمین مصدر است که می آید و ما

تحمیل جوابش رابرلفظ (آمادہ) آمادہ ایم (اردو) (۱) بنانا - بنجانا (۲) بھردینا - بھرجانا -
(۳) مہیّاکرنا - بہم پہنچانا - مہیّا ہونا - تیّار ہونا - آمادہ ہونا - (۴) آمادہ کرنا - مستعد کرنا -
(۵) ٹھونسنا - دباکر بھرنا - سمانا - سماجانا - (۶) سنوارنا - بناؤ کرنا - آراستہ ہونا (۷) ملانا
مخلوط کرنا - ملنا - (ذوق ۵۳) کیا جلد کیا ساغر زرّین کو مہیّا ؛ ساقی نے تو سرسون ہی ہتیلی
پہ جمائی ؛ (فقرۂ امیر ۴) بڑی مشکل سے اُنکو چلنے پر آمادہ کیا ہے ،، (جرأت ۵۵) مین تو حیران
ہون کرون کیونکر کنارہ تجھ سے یان ؛ سامنے ہوتے ہی بس دل مین سما جاتے ہو تم ؛ (قلق
۵۶) ہوگئے آراستہ برنگ چمن ؛ جلوہ آرا ہوا وہ غنچہ دہن ؛ (مجروح ۵۷) آب طاق
کنندہ ہے لیکن ؛ خود نجس ہو شراب مین مل کے ؛ (آصفیہ)

آمادہ | صیغۂ اسم مفعول از مصدر آمادن
است کہ گذشت بعض صاحبان لغت این را
بطور اسم جامد و لغت مستقل بیان کردہ اند
از انجملہ غالب در قاطع البرہان بذیل لفظ
(آمادن) فرماید کہ آمادہ لغتی است جامد غیر
منصرف و در معنی متحد با بدل آمودہ و بمعنی مہیّا
مجاز خواہد بود - صاحب برہان بذیل مصدر
آمادن ذکر این کند و گوید کہ بمعنی ساختہ و پرداختہ
و مہیّا کردہ باشد - بقول صاحب جامع ساختہ
و مہیّا - صاحب ناصری نوشتہ کہ بمعنی ساختہ
و پرداختہ و مہیّا و آمادن مصدر آنست و اصل
در این لغت ہمان - و بقول صاحب سروری
موجود و مہیّا ساختہ و بقول صاحب جہانگیری
ساختہ و مہیّا و بقول رشیدی مہیّا ساختہ و بقول
شمس مہیّا ساختہ و پرداختہ برای کاری و بقول
مؤیّد نقد و موجود و مہیّا ساختہ و کردہ برای کاری
بہار در لواد رگوید کہ اسم مفعول و آنچہ در رشتہ
کشیدہ باشند چون لعل و مروارید و این مجاز است

و در بہار عجم بر دہیّا) قانع مؤلف گوید کہ
بلحاظ معانی متعدّدہ کہ بر مصدر گذشتہ۔گذشت
مفعولش بمعنی (۱) ساختہ (۲) پرکردہ (۳) مہیّا
ساختہ (۴) مستعد کردہ (۵) گنجانیدہ (۶) آراستہ
(۷) آمیختہ باشد ولیکن ذوق پسندان محاورۂ
عجم نیک دانند کہ نتیجۂ ہمہ معانی مذکورہ تہیّہ
و آمادگی است ازینجاست کہ استعمال اہل زبان
بمعنی مستعد و مہیّاست و فارسیان ازین لفظ
مصادر مرکبّہ ہم پیدا کردہ اند کہ می آید و تاجدی
کہ استعمال لفظ آمادہ در کلام فرس بنظر ما گذشت
معنی بیان کردۂ صاحب نوادر را اصلا نیافتیم و
اشتیاق سندش داریم (خسرو سے) تو دادی
بدل گنج آمادہ را ؛ تو کردی بلند آدمی زادہ را ؛
(صائب سے) از مرگ بہر قتل خود آمادہ است
تیغ ؛ بیحاصلی نگر کہ چہ تائید می کند ؛ (ظہوری سے)
آمادۂ خاک مال دہریم ؛ کشتی بقضا قدر نیفتد ؛
(صائب سے) پیداست ز دہن بمیان برزدن
گل ؛ کہ آمادۂ پرواز خزانست درین باغ ؛
(اردو) آمادہ ۔ بقول امیر فارسی زبان کا
لفظ اردو مین مستعمل بمعنی مستعد (ناسخ سے) دوست
جب سے اک برہمن زادہ ہے ؛ دل ہمارا
کفر پر آمادہ ہے ؛ (فقرۂ امیر) "پیام بھیجا تھا
وہ بھی شادی کرنے پر آمادہ ہین"

آمادہ بودن | استعمال ۔ (۱) مہیا بودن
(۲) مستعد و منتظر بودن است ۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (ابوالحسن فراہانی
سے) دوش چشمم ساغر سرشار و خونم بادہ بود ؛
آنچہ دل میخواست از اسباب عیش آمادہ بود ؛
(ظہوری سے) دل ز شادی درکنار عیش
سرگرمی نہادہ ؛ از شمیم عطر ہا عیش مدام آمادہ
بود ؛ (ولہ سے) آرزو از یکطرف می گفت
و دل از یک طرف ؛ در لب آرائی بلا را صلہ
جواب آمادہ بود ؛ (صائب سے) ہرگاہ
سایۂ تو نہد رو بکو تہی ؛ آمادۂ زوال خود است

آفتاب باش گر مست و رو ماغ ترا یاد نخواہی صبح
آمادہ شکستن خود چون حباب باش ؛ (اردو)
(۱) مہیا ہونا - فراہم رہنا (۲) تیار رہنا منتظر
رہنا (۳) آمادہ بیٹھنا - بقول امیر تیار و مستعد رہنا
(قلق ع) بندہ بیٹھا ہوا ہے آمادہ ؛ (فقرہ ہو
امیر) وہ تو جانے کو آمادہ بیٹھے ہیں تمہیں ہچکچاہٹ

آمادہ داشتن | استعمال مہیا داشتن باشد
چنانکہ صائب گوید (ھ) زان خط ظالم مشو
غافل کہ در ہر حلقہ ؛ فتنہا آمادہ چون دور قمر
دارد ہنوز ؛ (اردو) تیار رکھنا - مہیا رکھنا -

آمادہ ساختن | استعمال - (۱) مہیا کردن
(۲) تیار کردن - صاحب آصفی ذکر این کردہ از
معنی ساکت (عرفی شیرازی ھ) بیار بادہ
و آمادہ ساز مجلس عیش ؛ کہ شیخ صومعہ با نفس
خود صفا کرد است ؛ (ظہوری ھ) مرہم
مرحمت آمادہ نسازند بتان ؛ بر دل خویش اگر
نیش عتابی زنند ؛ (اردو) مہیا کرنا - بقول
صاحب آصفیہ تیار کرنا دیکھو نمبر ۳ لفظ
آمادن کا ترجمہ -

آمادہ شدن | استعمال - (۱) مستعد
شدن و (۲) مہیا گشتن باشد صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (صائب ھ)
ہر نفسی می تواند خضر راہ او شدن ؛ ہر کہ چون
برق خزان آمادہ رفتن شود (ظہوری ھ)
آمادہ شکر شد ظہوری ؛ آخر شد اگر شکایتی بود
(عرفی شیرازی ھ) شہنشاہی کہ چون آمادہ
شد جنازہ جاہش ؛ فرو بستند از عرش برین
محمل بکوہ ہاش ؛ (بیدل ھ) بازم از فیض
سحر آمادہ شد سامان صبح ؛ مید ہد چاک گریبان
در کفم دامان صبح ؛ (اردو) (۱) آمادہ ہونا -
مستعد ہونا (۲) مہیا ہونا -

آمادہ کردن | استعمال (۱) بمعنی مہیا
و جمع کردن و (۲) مستعد کردن صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (حافظ شیرازی ھ)

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ؛ (ظهوری ۵۲) معمور باد دل چقدر رجان قیمتی ؛ آماده کرد در ہوس ترکتاز او ؛ (اردو) (۱) مہیا کرنا (۲) آمادہ کرنا

(۱) آماده گردیدن استعمال - تیار و
(۲) آماده گشتن مہیا گردیدن صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (عالی شیرازی نثر (۱)) بحکم شرف و اعلی سواری خاصه آماده گردید" (صائب ۵۲) ساحل آماده گشته است بر آغوش موج ؛ گر غبار از دل به بحر بکینار افشانده ام ؛ بخیال مؤلف سند آصفی نمبر (۲) بکار نمیخورد (اردو) تیار ہونا - مہیا ہونا -

آماده نمودن استعمال - مستعد کردن صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (ناظم ہروی ۵) چو سروش رانمود آماده رفتن ؛ وداعش کرد یعنی رفت از کار ؛ (اردو) آمادہ کرنا

آمار بقول صاحب برہان بروزن آزار (۱) مرضی است که آنرا استسقا گویند و (۲) بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و (۳) بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و (۴) بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده صاحب ناصری و جامع بر ہر سه معنی اول الذکر قانع - صاحب سروری گوید که در تحفه و رساله حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و شمس فخری بمعنی مرض استسقا آورده (ط ۵) حسود جاه تو بی آب در تموز فتن ؛ مباد جز به بیابان فتاده آمار ؛ فرماید که این خلاف جمیع مؤلفان است و غالبا درین لغت شمس فخری را سهوی واقع شده صاحب جهانگیری بذکر هر سه معنی اول الذکر نسبت معنی دوم گوید که نهایت طلبی و تفحص را گویند صاحب شمس بذکر هر چهار معنی فرماید که معنی اول خلاف اتفاق جمیع فرهنگهاست معلوم میشود که استقصا را بتصحیف استسقا خوانده اند و الله علم صاحب

رشیدی معنی سوم را نوشتہ بحوالۂ فرہنگ معنی اول و دوم را ہم ذکر کند و بر تصحیف معنی اوّل
ہمزبان شمس است۔ صاحب نواد رنذیل مصدر آماریدن این را نوشتہ گوید کہ مرادف آبال
و آوار و آوارہ۔ و آورجہ بمعنی دفتر حساب باشد۔ صاحب مؤید بر معنی سوم قانع مؤلف
گوید کہ از ہمہ کتب متذکرۂ بالا ہمان یک شعر شمس فخری است کہ بدست آمد و آن سند معنی اوّل
است پس وجہی نباشد کہ قول بربان را معتبر ندانیم و در باقی معانی بہ تحقیق ما حاصل بالمصدر آماریدن
است کہ می آید (اردو) (۱) استسقا۔ بقول امیر عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ مذکر۔ وہ
بارد مادّے کا مرض جس مین پیٹ بڑہتا جاتا ہے اور تمام بدن ڈھیلا اور سست ہو کر پھول
جاتا ہے پانی سے کسی طرح سیری نہین ہوتی۔ ہندی مین اسکو جلندر کہتے ہین یہ تین قسم کا
ہوتا ہے۔ لحمی۔ زقّی۔ طبلی۔ اونٹنی کا دودہ اس مرض کے لئے بہت ہی نافع ہے (ناصر لہ)
شربت دیدار سے ہوتی نہین آسودگی؛ پوچھتے ہین مجھ سے وہ کیا تجکو استسقا ہوا؛ (۲)
تفحص بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ مذکر۔ بمعنی تفتیش۔ چھان
بین۔ جستجو۔ کھوج۔ (مونس ـــہ) ہر نخل سے صحرا کے تفحّص ہے پسر کا؛ ملتا نہین زنہار
پتا نور نظر کا؛ (اختر ـــہ) واسطہ چاہنے والون سے نہین گر انکو؛ کیون مرے حال کی تفتیش
رہا کرتی ہے (جان صاحب ـــہ) بو اجوڑا اچھّا ہے کردو بیاہ؛ بہت چھان بین اس مین
اچھّی نہین؛ (۳) حساب بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ اسم مذکر
گنتی۔ شمار۔ علم ریاضی۔ سیاق (اختر ـــہ) کسی حساب مین جب ہم نہین تو روز حساب؛
ہمارے جرم و گنہ کا حساب کیا ہوگا؛ (۴) ہر چیز کی تہ تک پہنچنا۔ انتہا درجہ کی سعی اور کوشش کرنا

تلاش وتفحص کرنا۔ حقیقت یہ ہے کہ اسمین اور معنی دوم مین بہت ہی کم فرق ہے۔ صاحب آصفیہ کی پیروی مین ہم نے اس کو نمبر ۲ پر بیان کیا ہے۔ ہماری راے مین باستثنا معنی اوّل باقی تینون معنی مصدر (آماریدن) کے حاصل بالمصدر ہین یعنی حساب۔ جانچ۔ پرتال۔

آمارگیر اصطلاح۔ بقول صاحب مؤید بارای موقوف مرادف (آمارہ گیر) ہردو باکاف فارسی۔ محاسب و نویسندہ وبغیر مدنیز آمدہ۔ صاحب شمس و رشیدی مؤیدش مرادف آبارہ گیر کہ گذشت۔

آمارہ بقول صاحب برہان وجامع بروزن نہایت ومعنی آوارہ وبمعنی آمار است کہ مرض استسقا و نہایت تفحص وتجسس وحساب وتتبع باشد صاحب ناصری مؤید برہان وبقول صاحب جامع استسقا، و نہایت طلب وتفحص وحساب کردن ومرادف (آوارہ) کہ می آید مؤلف گوید کہ محقق زباندان تا حق (حساب) را بقالب مصدری آوردہ صاحب جہانگیری باستثنا (تتبع) ہمزبان برہان (اردو) دیکھو آمار و آوارہ۔

آمارہ گیر اصطلاح۔ بقول برہان کہ برلفظ آمار وبقول جامع کہ برلفظ آمارہ گویند وبقول ناصری وجہانگیری (برلفظ آمار وآمارہ) بمعنی محاسب ومرادف آمارگیر باشد۔

آماریدن بقول صاحب نوادر باستقصا حساب کردن۔ صاحب بحرعجم این را فروگذاشت صاحب موارد ہمزبان نوادر است وفرماید کہ میامار نہی باشد (حکیم سوزنی ؎) تواز سرنغزی ولطیفی وظریفی ؛ میدان ہمہ افعال من وہیچ میامار ؛ مؤلف گوید کہ آمار وآمارہ کہ گذشت حاصل بالمصدر این باشد (اردو) بقول صاحب موارد خوب جانچ کر حساب کرنا۔ بال کی کھال کھینچنا۔ بقول صاحب آصفیہ نظر غائر سے دیکھنا۔ موشگافی کرنا۔

آماس | بقول صاحب برہان و ناصری و جامع و شمس و رشیدی بسکون سین بی نقطہ بمعنی ورم باشد کہ بر آمدگیست در اعضا خواہ باد و باشد خواہ بی درد صاحب نوادر بذیل مصدر آماسیدن ذکر این کردہ و در بہار عجم گوید بلفظ افتادن مستعمل (اسیری لاہیجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشہود در بیان اقسام سالکان آوردہ) (ـــہ) در نماز از بسکہ بر پا ایستادہ عاقبت بر پاش آماس اوفتاد (اردو) آماس۔ بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل ہے ورم۔ سوجن (ناسخ ـــہ) وصل کانٹون سے ہوا شادی سے بالیدہ ہوے ٭ دشت وحشت مین مرے پاؤن پہ آماس نہین ٭ (اسیر ـــہ) جانتا ہون راحت دنیا کو سرتا پا الم ٭ فربہی پر مجھکو ہوتا ہے یقین آماس کا ٭ محاورے مین مذکر بولا جاتا ہے (ناصر ـــہ) چہرۂ لاغر یہ رنگ یاس تھا ٭ ہاتھ پر اور پاؤن پر آماس تھا ٭

آماس افتادن | استعمال۔ ورم عارض شدن و متورم شدن باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل (آماس) ذکر این کردہ از معنی ساکت سندش بر لفظ آماس گذشت (اردو) آماس کر آنا۔ آماس کر جانا بقول امیر سوج جانا۔ (فقرہ) دونون پاؤن آماس کر آئے۔ بقول صاحب آصفیہ ورم ہو جانا۔ سوج جانا۔ آماس ہو جانا۔ سوجن چڑھ جانا۔ (ناسخ ـــہ) رہنے دے اے آسمان یونہین مجھے زار و نزار ٭ فربہی جب تجھ سے چاہون گا ورم ہو جائیگا ٭ صاحب آصفیہ نے (سوجن چڑھنا) کے ذیل مین ورم پھیلنا۔ آماس چھانا۔ سوجن ہونا کا بھی ذکر کیا ہے۔ سوجنا بھی کہتے ہین (فقرہ) ان کا منھ تو سدا سوجا ہی رہتا ہے۔

آماسانیدن | بقول صاحب بحر متعدی آماسیدن کہ می آید (کامل التصریف) مضارع

این آماساند۔ دیگرکسی ذکراین نکرد (اردو) سوجنا کا متعدی یعنی مبتلائے ورم کرنا۔ مثلاً ایسا پنوایا جس سے بدن سوجگیا۔ سجوا دینا۔

آماسیدن | بقول صاحب بحرعجم ورم کردن و ورم برآمدگی است در اعضا خواه با درد باشد یا بی درد (کامل التصریف) مضارع این آماسید و بقول صاحب نوادر و موارد متعدی آماسیدن و لازم آماسیدن (مرادف آماس افتادن) باشد که گذشت (جامی ؎) این همه باد که از عجب ترا در رگ و پی ٭ میرود در عجبم کز چه نمی آماسی ٭

آمال | بقول بهار جمع امل بالتحریک است که بمعنی امید است و فارسیان آن را

آمال ها | مفرد اعتبار نموده بالفظ ها که علامت جمع ایشان است استعمال کنند (صائب ؎) هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ آمال ها ٭ (یوسف واله ؎) قفل وسواس است در کف رشتهٔ آمالها ٭ میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود ٭ صاحب تحقیق فرماید که فارسیان جمع عربی را جمع الجمع کرده اند چنانکه اسباب را اسبابها آورده (صائب ؎) از گل تن تا با سانی تواند خاستن ٭ کشتی دل را سبک کن صائب از اسبابها ٭ فرماید که این بدعت احداث میرزا نیست پیش ازین هم بوقوع آمده خاقانی شروانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب می کند و میگوید (؎) ای رنگ آمیز این گهرها ٭ از تست گذارش صورها ٭ نظیری نیشاپوری گوید (؎) یافت گر دیوانهٔ جام تعجب بهر چیست ٭ کز عجائب هاے دوران دیو را خاتم رسید ٭ (وله ؎) غمزه در تاخت خوش گزین نا اهل ٭ گردد اسرارهاے پنهان فاش ٭ هم او فرماید که طرفه اینست که ملا علی رضا تجلی جمع الجمع فارسی نفقط می کند و گوید (؎) غرو بهم بتود ر بزم نکو رویان بیا نگر ٭ که چون پروانه

در باغم چو بلبل در چراغانها (اردو) دیکھو آرزو - امید - بقول امیر (فارسی) اردو میں مستعمل (مونث)
آس - توقع آپ فرماتے ہین کہ امید میم مشدد و غیر مشدد اور یاے مجہول و معروف کے ساتھ ہر طرح
پر مستعمل ہے - بقاعدۂ اردو اس کی جمع - (ون) اور (ین) کے ساتھ حسب موقع آتی ہے جیسے
ہماری آرزوون پر پانی پھر گیا - یا ہماری امیدین بر آئین - آرزوین پوری ہوین -

(۱) آماہ　اوّل - بقول صاحب برہان بروزن ناگاہ بمعنی آماس است کہ گذشت

(۲) آمامیدن　صاحب ناصری و جامع - این را بالفظ آماس ذکر کنند شرف شفروہ ؎
خصمت ار فربہیی یافت ز معجون غرور چہ عجب فربہی طبس ز آماہ بود ؛ صاحبان سروری وجہانگیری
و رشیدی و شمس ہم ذکر این کردہ اند - مؤلف گوید کہ این حاصل بالمصدر نمبر (۲) باشد صاحب
نوادر آماہیدن را ذکر کنند و فرماید کہ مرادف آماسیدن است کہ گذشت - صاحب انند بحوالۂ
فرہنگ تائیدش کردہ و صاحب موارد ہم (اردو) دیکھو آماس و آماسیدن ؎

الف - آمای　الف - بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بسکون یای حطی بمعنی

ب - آمایدن　(۱) پر کنندہ و (۲) آرایندہ و ساختہ و (۳) مستعد و مہیا کنندہ باشد
و (۴) امر باین معنی ہم یعنی پر کن و بیارای و مہیا و مستعد نمای صاحب سروری گوید کہ آرایندہ
و ساختہ کنندہ و فرماید کہ امر بآمودن نیز یعنی بیارای و گوید کہ در فرہنگ بمعنی پر کنندہ و پر کن ہم
آمدہ صاحب رشیدی این را بذیل مصدر آمودن نوشتہ گوید کہ امر بمعنی پر کردن و آراستن و اسم
فاعل از ان صاحب شمس فرماید کہ پر کنندہ و آرایندہ و ساختہ کنندہ و امر از آمودن و
بقول صاحب مؤید پر کنندہ و آرایندہ و ساختہ کنندہ و امر از آمودن و آمادن ای پر کن و

بیاراے وساختہ کن وبقول صاحب پہلوی ساختہ وآراینده وامرازآمودن مؤلف گوید کہ (آما) وبزیادت یا (آمای) امراست ازمصدر آمائیدن وامرآمودن آمو وآموی باشد تا (آموی) بجایش کنیم وبسیاری ازاہل لغت راباخودداریم۔ مصدر آمادن راکہ سالم التصریف است صیغۂ امرش نیاید چنانکہ بجایش بیان کرده ایم پس کسانیکہ این راامرآمودن وآمادن گفتہ اند مارا تامل است گوئیم کہ تسامح کرده اند۔اصل این (ب۔آمائیدن) است کہ بقول صاحب بحرعجم مرادف آمادن وکامل التصریف باشد مضارعش (آماید) صاحبان نوادر وموارد وبہار واند ہم ذکراین کرده اند تفصیل ہفت معانی بر (آمادن) کرده ایم وہمہ معانی آن متعلق بہ مصدر (آمایدن) ہم باشد وآمای بجمیع معانی مذکوره امر (آمائیدن) آنچہ محققین زباندان برلفظ آمای معانی فاعلی راذکرکرده اند خالی ازتسامح نباشد زیراکہ ازاسنادیکہ پیش کرده شان می کشاید کہ صیغۂ امربعد اسمی آمده بقاعدۂ فارسیان افادت معنی فاعلی کرده است وبدون ترکیب از مجرد لفظ (آماے) معنی فاعلی پیدا نیست تا آنکہ استعمالی تازه برنیاید ومؤید قول شان نشود مادعوی آنہار اتسلیم نمی توانیم کرد (عمق بخاری ؎) گفت مشاطہ راکہ خلد آرای ٭ یعنی آن لعبت چگل آمای ٭ (نظامی ؎) توئی گوہر آمای چار آخشیج ٭ مسلسل کن گوہران در مزیج ٭ (دولہ ؎) کواکب رابقدرت کار فرمای ٭ طبائع رابصنعت گوہرآمای (اردو) دیکھو آمادن اور آما۔

آمُختہ | بقول صاحب برہان وجامع وناصری ومؤید وپہلوی بروزن ناپختہ مخفف آموختہ صاحب سروری ازکلام لامعی جرجانی سند آورده (؎) نیست مراعیب اگر دوخت قضا چشم من ٭ چونش بہ دوزند چشم گرد د آمختہ بازؔ ٭ (اردو) آموختہ بقول امیر (فارسی) آموختن کا

اسم مفعول - پڑھا ہوا - پچھلا سبق - اردو مین مستعمل (مذکر) (جانصاحب ؎) آتو جی اب مجھکو
گھنٹی دیجئے ؛ آپ نے تو سن لیا آموختہ ؛

آمد | بقول صاحب نوادر (۱) ماضی از مصدر آمدن و بقول صاحب انند بحوالۂ
فرہنگ فرنگ (۲) قدوم کسی سند این بلا آمد شد) بیاید و (۳) دخل و آمدنی (جامی ؎
نور بقا آمد آفتاب محمد ؛ پردۂ آن نور خاک و آب محمد ؛ صاحب جامع اللغات آوردہ کہ
(۴) دخل و جولان طبیعت ہم باشد (؎) زور و شور کہ در سخن دارم ؛ اینہمہ آمد طبیعت ماست ؛
مولف گوید کہ معنی اول حقیقی است و معنی دوم حاصل بالمصدر (آمدن) و معنی سوم و
چہارم مجاز باشد (اردو) (۱) آنا کے مصدر کا ماضی آیا - (۲) بقول امیر آمد (فارسی)
اردو مین مستعمل - مونث بمعنی حاصل بالمصدر آنے کی خبر - آنے کے آثار (ذوق ؎) سن کے
آمد اون کی ازخود رفتہ ہو جاتے ہین ہم ؛ پیشوا لینے کو جانا کوئی ہم سے سیکھ جائے ؛ (۳) آمد
بمعنی آمدنی محاصل - یافت (فقرۂ امیر) سو کی آمد ڈیڑھ سو کا خرچ - آپ فرماتے ہین کہ
زبانون پر (آمدنی) زیادہ مستعمل ہے (۴) آمد - آورد کا ضد بے ساختہ - بے تکلف - بناوٹ سے
پاک (فقرۂ امیر) آمد کے مضامین کا کیا کہنا" جو لطف آمد مین ہے وہ آورد مین کہان"

آمد آمد | بقول صاحب انند ہرگاہ ماضی (۱) موجود است کہ حاصل بالمصدر (آمدن) باشد
مکرر آمد بمعنی مصدر بود چنانکہ غنیمت گوید ؎ و تکرارش اظہار شان کند ولیس معاصرین استعمال
صدای آمد آمد دلربا شد ؛ بشکن بشکن دل ہم نوا | این کم کنند و در کلام متقدمین بسیار کم نظر می آید
شد ؛ **مولف** گوید کہ در غیر تکرار ہم معنی مصدری | (اردو) آمد آمد بقول امیر (فارسی) اردو مین

مستعمل - مونث آنے کی دھوم - آنے کا چرچا
یا خبر (ناسخ ؎) آمد آمد ہے کسی بت کی مری
تربت پہ نزیست اب مجھکو خدا بارِ دگر دیتا ہے ٭
(مومن ؎) آمد آمد ہے چمن مین کس سمن اندام
کی ٭ سبزۂ خوابیدہ سے مخمل بچھاتی ہے بہار ٭
آپ فرماتے ہین کہ جب آمد آمد کے ساتھ دہوم
یا شور یا خبر کا لفظ ملکر آتا ہے تو آمد آمد کے معنی صرف
آنے کے رہجاتے ہین آمد کی تکرار زائد ہوتی ہی
مگر یہ تکرار محاورہ ہے اور فصاحت کے خلاف
نہین ہے - (قلق ؎) آمد آمد کی چار سو ہے
دھوم ٭ بام و در پر وہ مرد و زن کا ہجوم ٭

(۱) **آمد رفت** | استعمال - صاحب انند
(۲) **آمد رو** | ہر چہار را مرادف یکدیگر
(۳) **آمد شد** | گوید و از معنی ساکت و
(۴) **آمد شدن** | فرماید کہ این در اصل بوا
عاطفہ بود کہ بکثرت استعمال حذف شد (انتہی)
و او دیگر نمبر (۳) سندی پیش نکرد البتہ استعمال
(آمد و رو) با واو عاطفہ بنظر ما گذشتہ است کہ
بجایش عرض کنیم ولیکن اینقدر تصدیق می کنیم
کہ (آمد رفت) در روزمرۂ معاصرین زباندان
با واو عطف و بدون آن جاریست - ما می گوئیم
کہ حاصل بالمصدر آمدن و رفتن یا آمدن و شدن
باشد (محسن تاثیر ؎) خوشا آن پایہای گریز
ستانہ کز غیرت ٭ بکوی او رہ آمد شد اغیار
می بستم ٭ (جامی ؎) این زینت کہ بر
شیب و فراز کیہ در وست ٭ جای آمد شد
آن سرو خرامان بود است ٭ نمبر (۴) را سندی
کہ پیش شدہ است از ان مصدر .....

آمد شد داشتن | پیدا می شود (والہ ہروی ؎)
در خواب چرا داری در خانۂ من آن پا ٭
کاندر دل ہر ناکس آمد شدنی دارد ٭ صاحب
بحر عجم نمبر (۴) را بمعنی آمدن نگارد و وارستہ
ہم این را مرادف آمدن پندارد و ہر دو
از والہ ہروی سند گرفتہ اندکہ بالا مذکور شد

مؤلف گوید کہ بمعنی آمد و رفت داشتن یعنی رسم
و راہ داشتن است نہ مجرد آمدن و درین ہر دو
معنی فرقی است بین (اردو) آمد رفت۔ آمد
شد۔ بقول امیر زبان فارسی کے الفاظ اردو میں
مستعمل ہین (مونث) بمعنی آنا جانا۔ مجازاً رسم
و راہ کی جگہ بھی بولتے ہین (جلال ؎) اپنی آمد
رفت کیا بند آج ہے دم بند ہے ؛ شکل مردہ
ہو گئے ہین ہم محلکا دیکھکر ؛ (میر ؎) بلبل مین
گل مین کیا خفگی آ گئی ہے میر ؛ آمد شد نسیم سحر
دمبدم ہے کچھ (مومن ؎) غیرت آمد شد
دشمن سے تلوونسے لگی ؛ جل بجھینگے اب کہ
حال مشعل معکوس ہے ؛ (آمد رفت جاری
ہونا) (آمد رفت رہنا) کا ذکر امیر نے فرمایا ہے۔
لیکن موجودہ مصدر فارسی کے ترجمہ کے لئے
(آمد رفت رکھنا) (راہ و رسم رکھنا) بھی کہہ سکتے ہین

(۵۹۷) **آمد شد نفس** | استعمال۔ بمعنی جاری بودن

آمد شد نفس را | نفس است چنانکہ ملا قاسم
گوید (؎) نشان خامشی باشد دم نشمردہ ہستی
را ؛ کہ آمد شد نفس رجنبش ریگ روان باشد
(اردو) سانس چلنا۔ سانس کی روانی۔

آمدِ کار | اصطلاح۔ باضافت دال مہملہ
بقول صاحب بحر عجم حصول اقبال و مساعدت
ایام صاحب چراغ این را مرادف (آمدن
کار) کنایہ از اقبال گوید صاحب نوادر ہم ذکر
این کند (صائب ؎) آمد کار من و رشتہ
تسبیح یکی است ؛ کہ ز صد رہگذرم سنگ بسر
می آید ؛ مؤلف گوید کہ معنی حقیقی این برامد
کار (حصول مطلب باشد (اردو) برامد کار
صاحب آصفیہ نے (کام نکلنا) کا ذکر فرمایا ہی
بمعنی کار برآری ہونا۔ مطلب نکلنا۔ مقصد
حاصل ہونا پس حصول مقصد و مطلب انھین
معنون مین بولتے ہین۔

آمدن | بقول صاحب بحر عجم بفتح میم (۱)
ضد رفتن باشد صاحب نوادر و موارد ہم

ذکر این کند ماضی این (آمد) ومضارع (آید) واسم فاعل (آینده) ومفعول (آمده) وامر این (آ) باشد که آغاز این کتاب بدوست ونہی این (میا) و(مآ) ہم (ظہوری ره) آمد ازپیشگہ دیدہ بکاشانۂ دل؛ وقت آنست کہ درخلوت جانش بکشم؛ (خسرو ره) بیک آمدن ربودی دل و دین وصبر خسرو؛ چہ شود اگر بدین سان دو سہ بار خواہی آمد؛ (ناصر خسرو ره) زبرہان وحجت سپر ساز و جوشن؛ بمیدان مردان برون مای عریان؛ (اردو) آنا۔ بقول امیر آمدن کا ترجمہ جانا کا ضد (بحر ره) نہ آئین گے ہم خانہ آباد صاحب؛ اگر ناگوارا ہے آنا ہمارا؛۔

(۲) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی واقع شدن ہم آمدہ (وحشی ره) بی لطفی بحال تو دیدم کہ سوختم؛ وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است؛ (اردو) آنا بقول امیر ہونا۔ پڑنا۔ مؤلف کہتا ہے کہ ہونا اور واقع ہونا مین کچھ فرق نہین ہے (اسیر ره) ذرا بھی بل جو ابروے بت بے پیرہن آئے؛ کمر ٹوٹے کمان کی بل ابھی شمشیر مین آئے؛ صاحب موارد نے اس اس موقع پر (واقع ہونا) ہی بیان کیا ہے اور یہ بات خالی از لطف نہین ہے کہ اردو مین (آنا) کے معنی بھی یہی ہین۔

(۳) آمدن بقول بہار کہ در نوادر وبہار عجم گوید بمعنی گنجیدن ہم آمدہ واین مجاز است۔ (حزین ره) نمی گردد دل سرگشتہ ظرف کبریای تو؛ شکوہ بحر کی درخلوت تنگ حباب آید؛ صاحب موارد ہم ذکر این معنی می کند (اردو) آنا بقول امیر بمعنی سمانا۔ گنجایش پانا۔ (داغ ره) رنج اتنا نہین میرا جسے لکھے کوئی؛ یہ میرے نامۂ اعمال مین کیونکر آیا؛

(۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی توان شدن آمدہ از کلام وحشی سند آوردہ (ره) تو من گذار وحشی کہ غم ترا بگویم؛ کہ تو در حجاب

عشقی ز توگفتگو نیاید ؛ ای بنی توانی سخن کرد۔
از باب ہشتم گلستان فقرہ) "از تن بیدل طاعت
نیاید" یعنی از تن بیدل طاعت نمی توان شد
نظامی ؎) نیاید زما جز نظر کردنی ؛ دگر
ففتنی باز یا خوردنی (فقرۂ گلستان) "از ظلوم
وجہول چہ آید" (صائب ؎) دعوی عشق
رہبر بوالہوسی می آید ؛ دست بر سر زدن از
ہر مگسی می آید (اردو) ہو سکنا بقول صاحب
آصفیہ ممکن ہونا (فقرۂ آصفیہ) "تم سے سب کچھ
ہو سکتا ہے"

(۵) آمدن بقول صاحب موارد پیدا شدن
و تولد شدن و بوجود آمدن چنانکہ شیخ شیراز در
گلستان فرماید (فقرہ) "درویش را ہمہ عمر فرزند نیامده
بود" (ولہ از بوستان سعدی ؎) جہاندار دین پرور
داد گر ؛ نیامد چو بو بکر بعد از عمر ؛ (فردوسی ؎)
گر آید یکی روشنک را پسر ؛ شود بیگیان زنده نام
پدر ؛ (اردو) آنا۔ بقول امیر تولد ہونا پیدا
ہونا (آتش ؎) کہدو اندھون سے کوئی
اپنی تم آنکھیں کھولو ؛ روشنی نگہ عالم ایجاد آئی
(بحر ؎) واقعی منزل ہستی ہے مقام غفلت
جو یہاں آیا اسے پھر نہ وطن یاد آیا ؛ (رشک
؎) کیا حقیقت ہے سخن کی رہے باقی ز سے
آپ ہم آئے ہین اے رشک فنا کی خاطر ؛
(داغ ؎) نوشتہ میرا بے معنی تو دل بے
مدّعا میرا ؛ مگر اس عالم اسباب مین مین بے
سبب آیا ؛

(۶) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی محسوب
وشمرده شدن (امیر شاہی ؎) نیاز من بچہ
در معرض قبول افتد ؛ طلبی کہ عبادت گناه می آید
(اردو) آنا بقول امیر شمار ہونا۔ محسوب ہونا
جیسے (فقرۂ امیر) "تم بھی انہیں لوگون مین آگئے"

(۷) آمدن بقول صاحب بحر عجم بمعنی شدن و
گردیدن صاحب موارد ہم ذکر این کرده (شیخ
شیراز گلستان) قدر عافیت کسی داند کہ

بمصیبتی گرفتار آید،، (حافظ ۵) زشست
صدق کشادم ہزار تیر دعا؛ ازان میانہ یکی کارگر
نمی آید؛ (گلستان) تا بحقیقت معنی گواہ آمدی
ای گواہ شدی (جامی ۵) بما زان منت ہستی
نہ آمد؛ کہ ہست او ہستیش ہستی دہ آمد؛ مخفی مباد
کہ مصرع اوّل سند مطلوب است و مصرع ثانی سند
نمبر ۲ ہم (جامی ۵) گر حسود از فتنہ آتش زد
جہان را باک نیست؛ آتش نمرود گلزار آمد ابراہیم
را؛ (اردو) آنا - بقول امیر ہونا - (ذوق ۵)
خلاف وعدہ سے مین تیرے کل تو جان بلب آیا؛
نہ آیا آج بھی گر تو تو ہے ظالم غضب آیا؛ (صبا
۵) طاقت فقر سے ہم نفس پہ غالب آئے؛
لنگر اس دشمن شہ زور کا توڑا کیا کیا؛

(۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی معلوم
شدن چون خوش آمدن بمعنی خوش معلوم شدن
(فقرۂ گلستان) مرا کہ پروردۂ نعمت بزرگانم
این سخن سخت آمد،، اے سخت معلوم شد۔

(نظامی ۵) چو شہ دید خوبان آن راہ را؛ نہ خوب
آمد آن قاعدہ شاہ را؛ (اردو) معلوم دینا
لگنا - صاحب آصفیہ نے (لگنا) پر معلوم دینے
کا ذکر کیا ہے - جیسے بُرا لگنا - ناگوار گزرنا (بھلا
لگنا) یعنی اچھا معلوم دینا (رند ۵) سنو نہ ایک
کی کہنے دو سب کو تم اے رند؛ سخن وہی ہے جو
خوش ساری انجمن کو لگے؛ امیر نے (آنا) کی
انیسوین معنی پر (معلوم ہونا) کا ذکر فرمایا ہے (جرأت
۵) اللہ رے ترا حسن کہ جس کو نظر آئے؛ پھر
دیکھے پری کی بھی جو صورت تو ڈر آئے؛

(۹) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رخصت
دادن چون (دلم براین نمی آید) یعنی دلم اجازت
این نمی دہد مؤلف گوید کہ معاصرین زباندان
استعمال این می کنند بخیال مؤلف برین محل
معنی (آمدن) قبول کردن ہم باشد (اردو)
آنا - بقول امیر - اجازت دینا جیسے استخارہ آنا

(۱۰) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی صادر شدن

زیا ع) زجاہل نباید جز افعال بد ٭ ای نقبل
باید وصادر نمی شود - (اردو) آنا - بمعنی صادر
دنا ستعمل ہے جیسے (داغ ع) صبح سے تکرار بھی
ہے ہنسی ٭ خواب مین کس کی چشم تر آئی ٭ مصرع
دل مین ہنسی آنا بمعنی مطلوب ہے - اردو مین
صادر ہونا بھی بولا جاتا ہے (آصفیہ)
۱۱) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی فرو گرفتن
طالب آملی ع) بسکہ شرمش زمن بی سرو
سامان آمد ٭ مرگ پنہان بلباس شب ہجران
آمد ٭ مولف گوید کہ لاحق شدن و واقع شدن
م (اردو) لاحق ہونا اور واقع ہونا اردو مین
ستعمل ہے بلحاظ سند بالا - شرم اور موت کے
ے اردو کا استعمال (آمدن شرم) و (آمدن
ل) پر بیان ہوگا -
۱۲) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی بیرون
مدن از حزین اصفہانی سند آوردہ (حزین ع)
ہی شمع تقوی و زہد آستین فشان ٭ ست

د خراب از در خمار آمدہ (ناطق ع) بنی آدم
کہ باشد گز درت فرزانہ برگردد ٭ پری از جلوۂ
حسن تو ہم دیوانہ می آید (اردو) آنا بقول
امیر بر آمد ہونا باہر نکلنا (رشک ع) گھر سے
آتا ہے وہ خورشید منور کس دن ٭ دیکھئے راہ پر
آتا ہے مقدر کس دن ٭ (ظفر ع) نفس کے
ساتھ جو دود جگر لپٹا ہوا آیا ٭ کباب سوختہ کا سا
مرے منھ مین مزا آیا ٭
(۱۳) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی روئیدن
(شیخ شیراز در بوستان گوید ع) بر یند از آنجا
خرید و فروخت ٭ زراعت نیامد رعیت بسوخت ٭
(اردو) آنا - ان معنون مین مستعمل نہین ہے
روئیدن کا ترجمہ اگنا - پیدا ہونا - زراعت
کی خصوصیت کے ساتھ (دیکھو زراعت آمدن)
(۱۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رجوع
کردن چون (آمدم بمطلب) معاصرین باندان
در روزمرہ خود استعمال می کنند - (اردو) آنا

بقول امیر واپس آنا۔ پھر نا (بحرؔ) صنم خانے
سے بحر ابتک نہ آیا ٭ مسافر آئے کب کے کربلا
سے ٭ (رشکؔ) آیا جو سفر سے لئے آیا نئے
عاشق ٭ سوغات نکالی تو یہ سوغات نکالی ٭
(داغؔ) رہا قتل مین بھی محروم آب تیغ
قاتل سے ٭ یہ ناکامی کہ مین دریا پہ جاکر تشنہ لب
آیا ٭ (رجوع کرنا) بھی اردو مین بولا جاتا ہے
بقول صاحب آصفیہ لوٹنا۔ واپس آنا۔

(١٥) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی در ساختن
و موافقت کردن (نظامیؔ) چو صبح از دم
گرگ برزد زبان ٭ بخفتن درآمد سگ و پاسبان ٭
(گلستان باب پنجم) جمال یوسفی بزبان آمد ٭ صاحب
بحر عجم گوید کہ چون این مصدر را باہی از اسمای
مخصوصہ بابای ظرفیہ ترکیب دہند افادۂ معنی
صدور فعل از فاعل یا قیام آن در ذات وی کنند
چون (بہ بس آمدن) بمعنی بس کردن و (بجوش
آمدن) بمعنی جوش کردن و (بہوش آمدن) بمعنی
ہوشیار گشتن و (بدر آمدن) بمعنی در کردن
و (بحرکت آمدن) بمعنی متحرک شدن وغیر ذلک
پس این قاعدۂ کلیہ بہتر از قول صاحب موارد
است مؤلف گوید کہ تعریف بیان کردۂ صاحب
موارد قبول طبع و حاوی نیست آنچہ صاحب
بحر عجم بطور کلیہ نوشتہ است درست است۔
(اردو) اردو مین کوئی ایسا کلیہ جیسا کہ فارسی
مین بیان ہوا ہے۔ (آنا) کے مصدر سے مخصوص
نہین ہے۔

(١٦) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی انجام
یافتن باشد (لا ادریؔ) این کار از تو آید
و مردان چنین کنند ٭ کار آگہان بکار تو صد آفرین
کنند ٭ (نظامیؔ) خدایا جہان پادشاہی
تراست ٭ ز ما خدمت آید خدائی تراست ٭
(اردو) سر انجام ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ
بمعنی انجام کو پہنچنا۔ پورا ہونا۔ انصرام ہونا
بقول امیر ادا ہونا۔ عمل مین لانے کی جگہ جیسے

ہوئی دہوم دہام سے ایک رسم ادا ہوگئی" (دیکھو
لفظ ادا) بقول امیر انجام پانا بمعنی پورا ہونا۔

(۱۷) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی گرفتن
آمده چنانکه میر خسرو گوید (ے) چو بہوش خیالم
دید شب می گفت ہمسایه ٭ که امشب باز این
دیوانهٔ مارا پری آمد ٭ ای پری بگرفت مولف
گوید که (پری آمدن) آسیب پری شدن باشد
(گرفتن) عام است و از سند تخصیص ظاہر ما
تکمیل این بر مصدر (آمدن پری) عرض کنیم
(اردو) آنا بقول امیر (سوار ہونا) آپ فرماتے
ہین که جن اور بھوت کے ساتھ مخصوص ہے جلسے
اسکے سر پر جن آیا ہے" پری کا سایه ہونا بھی کہ سکتے ہین

(۱۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی وارد
شدن (نظامی ے) چنین آمد است از بزرگان
پیر ٭ که با ہیچ ناداشت کشتی مگیر ٭ (اردو) دکن
مین کہتے ہین " یون بھی آیا ہے" یعنی کتابون
ایسا ہی لکھا ہے یا ایسا ہی سنا گیا ہے امیر نے (آنا) کے
معنون مین اسکا ذکر نہین فرمایا صاحبؐ ارد نے اسکا
ترجمه (وارد ہونا) کیا ہے ۔

(۱۹) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی گذشتن
آمده مولف گوید که این متعلق به معنی دوم است (ے)
چون ز برخاطر گران آمد و ناگوار آمد) (اردو)
گران گزرنا۔ بقول آصفیه ناگوار گزرنا۔ برا لگنا
ناپسند خاطر ہونا (گران ہونا) بھی انھین معنون
مین مستعمل ہے ۔

(۲۰) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی افتادن
(فقرهٔ گلستان) دیدهٔ دشمنان خیر بدی نمی آید
مولف گوید که (آمدن دیده یا چشم بر چیزی)
مصدر اصطلاحی است که بجایش می آید (نظامی
ے) مرا با چنین گوهر ارجمند ٭ ہمین حاجت
آید بگوهر پسند ٭ (اردو) آنا بقول امیر بمعنی
پڑنا۔ (اسیر ے) ذرا بھی بل جو ابروی بت
بے پیر مین آئے ٭ کمر ٹوٹے کمان کی بل
ابھی شمشیر مین آئے ٭

(٢١) آمدن بقول بہار بمعنی در قفس آمدن ہم (سعدی
ے) سینۂ چاک چہ سازد بہ شکوہ دل ما ٭ پر
سیمرغ کجا در قفسی می آید ٭ مؤلف گوید کہ ازین
سند آمدن بمعنی (در قفس آمدن) پیدا نیست بلکہ
آمدن بمعنی گنجیدن است محقق لکھنوی غور نفرمودہ
است و این متعلق از معنی سوم است کہ گذشت ۔

(٢٢) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی شدن
چون فرستادہ می آید (مولانا روم ے) خوشتر آن
باشد کہ سرّ دلبران ٭ گفتہ آید در حدیث دیگران ٭
(میر نجات ے) گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم است
مقدارش ٭ لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ
می آید ٭ (از موارد ے) گر دعای من خستہ
مستجاب آمد ٭ کہ بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت ٭
(اردو) آنا بقول امیر بمعنی ہونا ۔ (صبا ے)
طاقت فقر سے ہم نفس پہ غالب آئے ٭ لنگر اس
دشمن شہ زور کا توڑا کیا کیا ٭

(٢٣) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رسیدن
چون بپایان آمدن (کلیم ے) گر بتحریر ستم نامۂ
ہجران آید ٭ خامہ ام بیشتر از نامہ بپایان آید ٭
(فرخی ے) اندوہم از ان است کہ یکرو رمفاجا
آسیبی از آن دل بفتد بر جگر آید ٭ سندی دیگر
بر (آگاہی آمدن) ہم گذشتہ است (اردو)
آنا ۔ بقول امیر بمعنی پہنچنا (فقرۂ امیر) خط آیا
حال معلوم ہوا (اسیر ے) میری آواز بھی ہے
میری طرح بے طاقت ٭ سو جگہ بیٹھکے یہ تا بگلو
آتی ہے (مصحفی ے) رعشۂ دست برا ہو کہ ترے
باعث سے ٭ میرے لب تک نہ کبھی ساغر لبریز
آیا ٭ (وزیر ے) جہان میں شور ہے پھٹتے ہیں
کان کے پردے ٭ ابھی تو آئی ہے سینہ سے
تا زبان فریاد ٭

(٢٤) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی بر آمدن
ہم آمدہ چنانکہ حزین گوید (ے) یا دقد او ست
قسمت من ٭ شادم کہ الف بہ عالم آمد ٭ (اوحد
جوسقانی ے) چنان ناسور شد از عشق او دو عمر

که چون میرم ؛ ز داغ لاله های تربتم تا حشر خون
آید (اردو) آنا بقول امیر بمعنی نکلنا (رشک ص)
خبر زلف بت دل شکن آئینگی درست ؛ فال
نیک آئی ہے نامے کی شکن سے ہمکو ؛

(۲۵) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی کشته
شدن هم می آید چون به تیغ آمدن (نظامی ص)
چنین تا بمقدار هفتاد مرد ؛ به تیغ آمد از رومیان
در نبرد ؛ مؤلف گوید که (آمدن به تیغ بمعنی
کشته شدن باشد نه مجرد (آمدن) چنانکه صاحب
موارد گوید ما این مصدر مرکب را بجای خود بیان کنیم

(۲۶) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی در آمدن
هم آمده چنانکه حزین گوید (ص) خورشید رخ
تو شد مقابل ؛ جانی به تن هلالم آمد ؛ مؤلف
گوید که (آمدن جان به تن) مصدر یست مرکب
و ما بجایش بیان کنیم (اردو) آنا - بقول امیر
بمعنی پڑجانا - جان و روح کے ساتھ مخصوص
ہے (ہجر ص) بسمل ہجر سے پوچھے کوئی مرنے کی
خوشی ؛ جان آتی ہے بدن مین که قضا آئی
ہے ؛ (آتش ص) پری شیشے مین اتری کہ جی
یا قالب مین روح آئی ؛ عجب انداز سے آغوش
مین وه نازنین آیا ؛

(۲۷) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی بر خاستن
هم آمده چنانکه حزین گوید (ص) عبث چه
زخمه فلک میزند بتار تنم ؛ مرا که از سر هر مو خروش
می آید ؛ مؤلف گوید که مقصود صاحب موارد
(بلند شدن) و بسمع رسیدن باشد (اردو)
بقول امیر آنا بمعنی سنائی دینا (ناسخ ص) جو
گوش گل نه سنے باغ مین تو کیا چاره ؛ قفس
سے نالۂ بلبل ہزار بار آیا ؛

(۲۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی بدست
آمدن هم آمده (سعدی - گلستان ع) سفله چو
جاه آمد و سیم و زرش ؛ آمدن جاه را بجای
خودش ذکر کنیم (اردو) آنا بقول امیر حاصل
ہونا (ہجر ص) یار آئے جو میرے گھر مراد آئے

جاگین جو نصیب رتجگا ہو ؛

(۲۹) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی گرفتار شدن ہم آمدہ (نظامی ؎) مرا خواندی و خود بدام آمدی ؛ نظر پختہ ترکن کہ خام آمدی ؛ **مولّف** گوید کہ ازین سند ثابت نمیشود کہ آمدن بمعنی گرفتار شدن باشد بلکہ (آمدن بدام) بمعنی گرفتار شدن است و این در کلیہ مبینہ نمبر ۱۵ - داخل باشد و ما این را بمصدر اصطلاحی (آمدن بدام) عرض کنیم -

(۳۰) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی خوردن آمدہ (صائب ؎) بی اثر تا چند باشد نالۂ شبگیر من ؛ تا کی از گوش گران بر سنگ آید تیر من ؛ (کلیم ؎) صبر را از دہشت حوصلہ تنگ آمدہ است ؛ نالہ ہا را ز دلت تیر بسنگ آمدہ است ؛ **مولّف** گوید کہ (آمدن بسنگ) مصدر اصطلاحی است و بجای خود می آید (اردو) آنا بقول امیر بمعنی لگ جانا - پڑ جانا (داغ ؎) نگاہ یار نے اس شوق سے لگائی چوٹ ؛ کہ جس طرح سے دل آتا ہے دل پر آئی چوٹ ؛

(۳۱) آمدن بقول صاحب موارد مشغول شدن چون بدعا آمدن کہ مشغول شدن بدعاست (حافظ ع) بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ؛ **مولّف** گوید کہ ازین مصرع معنی آمادہ شدن بدعا پیدا میشود نہ مشغول شدن (اردو) آنا بقول امیر بمعنی آمادہ اور راغب اور مائل ہونا (غالب ؎) جانتا ہون ثواب طاعت و زہد ؛ پر طبیعت ادھر نہین آتی ؛ (ذوق ؎) ہم رونے پہ آجائین تو دریا ہی بہا دین ؛ شبنم کی طرح سے ہمین رونا نہین آتا ؛

آمدن آتش بجان مصدر اصطلاحی - باضافت نون اوّل کنایہ باشد از سوختن و بیقرار شدن مرادف (آتش بجان افتادن) کہ گذشت (فطرت ؎) کشیدم نالہ از بس در غمت نی در فغان آمد ؛ بدل داغ تو چندان

سوختم کاتش بجان آمد ہ (ارد و) جلنا بیقرار ہونا (دیکھو آتش بجان افتادن)

آمدنِ آسیب استعمال - باضافت نون ہمان آسیب آمدن است کہ گذشت -

آمدن از چیزی استعمال - بقول بہار و انند بمعنی بیرون آمدن و این مجاز است (صائب ؎) نگہ از چشم کبود تو چہ خوش می آید ؎ یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون ؎ سند این از کلام حزین و ناطق بمعنی (۲) لفظ آمدن ہم گذشت **مؤلف** گوید کہ تعمیم معنی (چیزی) نہ شود کہ در غلط اندازد زیرا کہ آمدن از شہری یا از دور و غیر ذلک (بیرون آمدن) نباشد بلکہ (آمدن از در) و (آمدن از خانہ) و غیر ذلک افادہ این معنی کند و از سند صائب کہ بالا مذکور شد (آمدن نگہ از چشم) بمعنی بیرون آمدن نگاہ از چشم است کہ بجای خود می آید (ارد و) دیکھو نمبر ۱۲ - لفظ آمدن -

(۶۵۷) **آمدن از دست** استعمال - بمعنی از دست توان شدن کاری و خدمتی یعنی ممکن بودن کاری از کسی باشد (شیخ شیراز ؎) از دست گدای بی نوا ناید ہیچ ؎ جز آنکہ بصدق دل دعائی بکند (ارد و) ہاتھ سے ہو سکنا -

آمدن از کسی استعمال - بمعنی وارد شدن از کسی یعنی شنیدہ شدن از کسی و دیدہ شدن از کتاب کسی - سند این بر نمبر ۱۸ - لفظ آمدن گذشت (ارد و) بقول صاحب موارد وارد ہونا - صاحب آصفیہ نے (وارد ہونا) پر اترنا صادر ہونا - نازل ہونا - پہنچنا - لکھا ہے - لیکن محاورہ مین کہا جاتا ہے کہ "فلان مسئلہ مین یون وارد ہوا ہے (یون آیا ہے)" یہی کہتے ہین

(۶۵۸) **آمدن بآتش گرفتن** مصدر اصطلاحی کنایہ باشد از زود برگشتن - زیرا کہ کسی کہ برای گرفتن آتش می آید وقت را ضایع نمی کند و بحصول آتش زود واپس می شود از ینجاست کہ

فارسیان این مصدر را بمقام زود برگشتن استعمال کنند (طالب آملی سے) برفت جان بشتابی کہ در تن آمدہ بود ٭ گمان بری کہ بآتش گرفتن آمدہ بود ٭ صاحب بحر عجم (برای آتش بردن آمدن) و (برای آتش گرفتن آمدن) را کنایہ از جا گرم ناکردہ رفتن نوشتہ فرماید کہ مبالغہ است از زود برگشتن۔ (اردو) آگ لینے آنا۔ بقول امیر آتے ہی پلٹ جانا۔ گھڑی سواری یا کھڑے کھڑے آنا (ذوق سے) لیتے ہی دل جو عاشق دل سوز کا چلے ٭ تم آگ لینے آئے تھے کیا آئے کیا چلے ٭ (رند سے) ان ٹھنڈی گرمیوں سے میں جلتا ہوں آپ کی ٭ تم آگ لینے آئے تھے کیا آئے کیا چلے ٭

آمدن بارادت و رفتن باجازت مثل۔ صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ چون کسی مہمان کسی شود و دیگران بپرسند کہ تا کی از خانہ میزبان واپس می آئی او در جواب می گوید کہ باختیار من نیست و بر مرضی میزبان موقوف است و ہمدرین محل استعمال این مثل می کنند (اردو) یہی فارسی مثل اردو میں بھی مستعمل ہے۔ صاحب امیر اللغات نے اس کا ذکر کیا ہے۔

(۲۹۵) **آمدن بپرواز** استعمال بمعنی پرواز کردن است چنانکہ بیدل گوید (سے) چو گل در پیکر افسردہ ام خونی نمی باشد ٭ بپرواز آیدم رنگی مگر از نشتر تیغش ٭ (اردو) اڑنا۔ بقول امیر بان سنسکرت کے لفظ اڈین سے اخذ کیا گیا ہے۔ جس کی معنی (اوپر چلنا) ہیں بمعنی پرواز کرنا۔ (ظفر سے) پیچ ہو جسکا طریقہ وہ ہو کیونکر سیدھا ٭ کہیں اڑتا ہے گرہ باز کبوتر سیدھا ٭ رنگ اڑنا بھی محاورۂ اردو میں مستعمل ہے جیسا کہ فارسی کی سند میں (اسیر سے) تم جو دیکھو طرف باغ ترش رو ہوکر ٭ رنگ رخسارۂ ہر گل سے اڑے بو ہوکر ٭

آمدن بر تیغ استعمال۔ بمعنی کشتہ شدن باشد۔

چنانکہ نظامی گوید کہ بزمعنی ۲۵ - لفظ آمدن گذشت
(اردو) تہ تیغ ہونا - مارا جانا -

(۵۰۱) **آمدن بجان** | مصدر اصطلاحی - صاحب بحر عجم (بجان آمدن) را بمعنی ناخوش دبیدماغ شدن گوید (بیدل ؎) چنین کز گردش چشم تو می آید بجان انجم ؛ سزد کز شرم ریزد چون عرق بر آسمان انجم ؛ (ظہوری ؎) قسم بجان تو و جان ہرکہ زندہ تست ؛ کہ بی رخ تو ظہوری زجان بجان آمد ؛ (اردو) ناخوش ہونا - بیزار ہونا - صاحب آصفیہ نے لفظ بیزار پر لکھا ہے کہ یہ لفظ اصل مین بازآر بمعنی بازآرندہ تھا امالہ کی صورت مین آکر بیزار ہوگیا اور اسکے لغوی معنی تنفر قرار پائے

(۵۰۲) **آمدن بجوش** | استعمال - بمعنی جوش کردن است - صاحب بحر بر لفظ آمدن صراحت این کردہ (بیدل ؎) بسکہ اجزایم چمن پروردۂ نیرنگ اوست ؛ گر ہمہ خونم بجوش شوخی آمد رنگ اوست ؛ (اردو) جوش مین آنا - بقول صاحب آصفیہ ابلنا - کہد بدانا - طغیانی پر آنا -

(۵۰۳) **آمدن بچشم** | استعمال - بمعنی درچشم گنجیدن باشد (میرزا مقیم جوہری ولایتی ؎) فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد ؛ شکوہ بحر بچشم حباب می آید ؛ (اردو) آنکھون مین آنا - بقول امیر نظرون مین سمانا (امیر ؎) مری آنکھون مین آؤ تم اگر شمشاد قامت ہو ؛ شجر رہتا ہے اکثر سبز دریا کی ترائی مین ؛

(۵۰۴) **آمدن بحرکت** | استعمال - بمعنی متحرک شدن باشد صاحب بحر عجم بر لفظ آمدن ذکر این کردہ است (اردو) حرکت کرنا - بقول صاحب آصفیہ جنبش کرنا -

(۵۰۵) **آمدن بخویش** | مصدر اصطلاحی - بہوش آمدن باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) گر از فکر عقبی بازگردم تا بخویش آیم ؛ کہ از خود سخت دور افتادہ ام از پیش بینی ہا (اردو) آپ مین آنا - بقول امیر ہوش مین آنا - خودی مین آنا

(مومن ؎) جلوہ افزائی رخ کے لئے مے نوش
ہوا ٭ مین کبھی آپ مین آیا تو وہ بیہوش ہوا ٭
(ناسخ ؎) آپ مین آئین جا مین یار کے پاس
کب سے ہے ہمکو انتظار اپنا ٭ آپے مین آنا بھی
بولا جاتا ہے (فقرۂ امیر) ذرا آپے مین آؤ سنبھل
کے بات چیت کرو ٭

(۷۰۲) **آمدن بدام** | استعمال - گرفتار شدن -
(نظامی ؎) مرا خواندی و خود بدام آمدی ٭ نظر
پختہ ترکن کہ خام آمدی ٭ (اردو) گرفتار ہونا
بقول صاحب آصفیہ ماخوذ ہونا - پکڑا جانا -
آپ ہی نے (دام مین لانا) کا ذکر کیا ہے - دام مین
آنا کہہ سکتے ہین -

آمدن بدرد | استعمال - بقول صاحب بحر
کہ بر لفظ آمدن نوشتہ بمعنی درد کردن است (اردو)
درد مین مبتلا ہونا -

آمدن بدعا | استعمال - آمادۂ دعا شدن -
صاحب موارد بر لفظ آمدن گوید کہ مشغول دعا
شدن باشد (حافظ ع) بدعا آمدہ ام ہم بدعا
دست برآر ٭ (اردو) دعا پر آمادہ ہونا - مشغول
دعا ہونا -

آمدن برقص | استعمال - بقول صاحب
بحر کہ بر لفظ آمدن گوید رقص کردن باشد -
(اردو) ناچنا - بقول صاحب آصفیہ رقص
کرنا (نہ ناچنے نکلے تو گھونگٹ کیسا) (پرائے مال
پر چھینگر ناچے)

(۷۰۵) **آمدن بشوخی** | استعمال - شوخی کردن
باشد (بیدل ؎) بشوخی آمد از بیدستگاہی
احتیاج من ٭ درازی کرد دست آخر زکوتہ
آستینیہا ٭ (اردو) شوخی کرنا - بقول صاحب آصفیہ
شرارت کرنا - غل کرنا (شوق ؎) شوخیان
کرنے مین چل نکلے ہو تم حد سے سوا ٭ باندہینگے
مہندی لگا کر ہم تمہارے ہاتھ پاؤن ٭

(۷۰۶) **آمدن بعرض** | استعمال - عرض کردن
چنانکہ ظہوری گوید (؎) گر بعرض محنت آریم عرض

راحت می رود؛ خوش بساطی چیدہ غم ازشک عشرت می رود؛ (اردو) عرض کرنا بقول آصفیہ التماس کرنا پیش کرنا۔

آمدن بفال استعمال - بفال برآمدن باشد صاحب موارد بذیل معانی (آمدن) ذکراین کردہ سند حزین پیش کردہ است کہ گذشت (ظہوری ؎) گیرند از کتابم گر حسب حال مردم؛ خورشید و مہ ز وصفش آید بفال مردم؛ (اردو) فال آنا (دیکھو نمبر ۲۴- آمدن)

(۸۰۹) **آمدن بکار** استعمال - بمعنی بکار آمدن باشد چنانکہ سعدی گوید (؎) دلقت بچہ کار آید و تسبیح و مرقّع؛ درویش صفت باش کلاہ تتری دار؛ (ولہ ؎) بچہ کار آیدت جہانداری؛ مردنت بہ کہ مردم آزاری؛ (ظہوری ؎) برسنگ کوی عشق شکستم سبوی دل؛ آمد بکار خاک رہے آبروی دل؛ (اردو) کام آنا - بقول صاحب آصفیہ کار آمد ہونا (ہوس ؎) بالین پہ دم نزع وہ خود کام نہ آیا؛ مرنا بھی مرا ہائے مرے کام نہ آیا؛ (تجمل ؎) آئی دعائے صبح مرے کام دیکھنا؛ نام اپنا ہوگیا وہ دل آرام دیکھنا؛

آمدن بگلگشت استعمال - بمعنی گلگشت کردن و سیر جا ہای مرغوب کردن باشد صاحب بحر گلگشت بمعنی سیر جا ہای مرغوب نوشتہ چنانکہ ظہوری گوید (؎) شب بہ گلگشت آمد از مہ تاب برد؛ صبح از مہر جلوہ اش مہتاب برد؛ (اردو) سیر کرنا بقول آصفیہ باغ کی گلگشت کرنا۔ (۸۱۰)

آمدن بمطلب استعمال - بمعنی رجوع شدن بمطلب باشد - فارسیان چون بضمن تحریر یا تقریر خود قصۂ یا بحثے بطور جملہ معترضہ پیش کنند و باز سلسلۂ تقریر خود را با اصل مطلب خواہند کہ درست کنند - درین مقام می گویند کہ (آمدم بر سر مطلب) یا (آمدم بمطلب) صاحب

سوار. دربمعنی (۱۴) لفظ آمدن ذکراین کردہ است (اردو) جب کسی تقریر یا تحریر مین بطور جملۂ معترضہ کوئی اور واقعہ یا قصہ بیان کیا جاوے اور اوس کے خاتمہ پر پھر اصل مطلب کا سلسلہ شروع ہو تو ایسے موقع پر فارسیون نے (آمدم بمطلب) کا استعمال کیا ہے۔ لیکن اردو مین ایسے ہی موقع پر (اب مین اپنے اصل بیان پر آتا ہون یا رجوع کرتا ہون) کہا جائے تو یہ ترجمہ غلط نہ ہوگا اس لئے کہ (آنا) بقول امیر رجوع ہونا واپس ہونا مستعمل ہے دیکھو (آمدن کا نمبر ۱۴)

آمدن بہوش | استعمال۔ بمعنی ہوشیار گشتن۔ صاحب بحر بذیل (آمدن) ذکراین کردہ است (اردو) ہوش مین آنا۔ بقول صاحب آصفیہ ہوشیار ہونا (داغ ہ) ڈر و اللہ سے اے داغ دیکھو ہوش مین آؤ ؛ بتون کی یاد مین غافل خدا سے اسقدر رہنا ؛

آمدنِ پا بسنگ | استعمال۔ بقول صاحب بحر عجم کہ بر (بسنگ آمدن پا) نوشتہ (۱) رسیدن پا بسنگ و (۲) واقع شدن محنت وسختی در کاری صاحب نفائس بر (ٹھوکر کھانا) پا بسنگ آمدن و سنگ آمدن پا را ذکر کردہ فرماید کہ پای لغزخوردن ورسیدن ہم گویند (اردو) ٹھوکر لگنا (۱) بقول آصفیہ پاؤن مین چوٹ لگنا (۲) صدمہ پہنچنا۔ ضرر پہنچنا

آمدنِ پای دل بسنگ | مصدر اصطلاحی صاحب بحر (پای خاطر بسنگ در آمدن) رابمعنی دل در جائی میلی بہم رسانیدن نوشتہ ولیکن از کلام استادی کہ صاحب نفائس اللغات ذکرش بر (ٹھوکر کھانا) کردہ است استعمال این ہم پیداست (ہ) وشنیہ بکوی دوست از شکم گشتہ ؛ نالیدن پای دل بسنگ آمدہ ؛ صاحبان بہار و انند ہمین شعر را بسند (بسنگ آمدن پا) آوردہ اند کہ بکار شان نمی آید۔ قائل (اردو) عاشق ہونا

آمدنِ پری | استعمال۔ بقول صاحب نوادر کہ بذیل مصدر آمدن نوشتہ گرفتن پری کسی را

سند این از امیر خسرو بمعنی (۱۷) مصدر (آمدن)
گذشت صاحب انند ہم ذکر این کردہ است
مولف گوید کہ تخصیص با پری نباشد دیو وشیطان
را ہم توان گفت (اردو) جن آنا۔ پری آنا
(دیکھو آمدن کی معنی نمبر ۱۷) پری کا سایہ ہونا
بھی کہہ سکتے ہیں۔

(۲۱۱) **آمدنِ پیغام** | استعمال۔ بمعنی رسیدن پیغام
باشد چنانکہ ظہوری گوید (ف) پیغام سرودی
ملب نوحہ گر آمد؛ وقت است اگر پاک کنم راہ
گلوئی؛ ناظم ہروی (ف) چنین با وسیری برد
ایام؛ کہ ناگہ آمد از یعقوب پیغام (اردو) پیام
آنا۔ پیغام آنا۔

(۲۱۲) **آمدنِ تسبیح** | استعمال۔ حاصل شدن و پیدا
شدن سبحہ باشد چنانکہ ظہوری گوید (ف) بدین
عاشقی نازم کہ می آید ازین مذہب؛ ہم از زنار
تسبیحی ہم از تسبیح زناری؛ (اردو) تسبیح حاصل ہونا

آمدنِ تقصیر | استعمال۔ بقول صاحب نوادر
کہ در ملحقات مصدر آمدن ذکر کردہ واقع شدن
تقصیر باشد (وحشی ف) بی لطفی بحال تو دیدم
کہ سوختم؛ وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است؛
صاحب انند ہم ذکر این کردہ (اردو) قصور
یا خطا سرزد ہونا۔ واقع ہونا۔ بقول صاحب
آصفیہ خطا ہونا بمعنی قصور ہونا (رند ف) تری
تیغ کے منہ کا بوسہ لیا؛ خطا مجھ سے اتنی تو قاتل ہوئی؛

(۲۱۳) **آمدنِ تیر بر جگر** | استعمال۔ رسیدن تیر بر جگر
است (ظہیر فاریابی ف) زان سینہ تہی کرد
کمانت کہ عدو را؛ ہر تیر کہ انداخت ہمہ بر جگر آمد؛
(اردو) تیر جگر پر آنا۔ لگنا۔

(۲۱۴) **آمدنِ تیر بر سنگ** | استعمال۔ بی نتیجہ ولا حاصل
آمدنِ تیر بہ سنگ | شدن کار است سند
ہر دو مصدر بمعنی نمبر ۳۰۔ لفظ آمدن گذشت
(اردو) تیر پتھر پر لگنا۔ اس کا لفظی ترجمہ ہے
کام بے نتیجہ ہونا۔ کام بے سود ہونا۔ محنت
بے کار جانا (محنت ٹھکانے نہ لگنا) صاحب آصفیہ نے

اسکے مثبت کا ذکر کیا ہے۔ محنت کا پھل نہ ملنا بھی کہہ سکتے ہین (آصفیہ ؁) طے ہوئی آج کی منزل ہین مسافت میری ؛ للّٰہ الحمد ٹھکانے لگی محنت میری ؛

(۸/۷) آمدنِ جان بہ تن | مصدر اصطلاحی (۱) حاصل شدن مقصد۔ و (۲) رونق دار شدن باشد سند این از کلام حزین بمعنی ۲۶ لفظ آمدن گذشت (اردو) (۱) مقصد حاصل ہونا۔ آرزو بر آنا۔ (مومن ؁) اڑ گیا رنگ امید چارہ جو چونا امیدی کی بر آئی آرزو ؛ (۲) جان آنا۔ بقول آصفیہ رونق آنا۔ انبساط حاصل ہونا۔ جان تن مین آنا دونون معنون مین مستعمل ہے (توقیر ؁) انتظار نامہ بر مین اسقدر بیہوش ہون ؛ جان تن مین آگئی پیک قضا کو دیکھکر ؛

(۸/۸) آمدنِ جان بلب | استعمال۔ قریب بمرگ شدن چنانکہ ظہوری گوید (؁) زاہدی را در خمار عجب جان آمد بلب ؛ لطف فرما ساغری بر زہد و تقوی عرض کن ؛ (سعدی ؁) بس گرسنہ خفت و کس ندانست کہ کیست ؛ بس جان بلب آمد کہ بر او کس نگریست (اردو) جان بلب ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ قریب بمرگ ہونا

(۸/۹) (۱) آمدنِ جان در تن | استعمال۔ مرادف
(۸/۱۰) (۲) آمدنِ جان در سینہ | آمدن جان بہ تن است کہ گذشت (شفائی اصفہانی ؁) فسون ساز است چشم او کہ گاہ عشوہ پردازی ؛ ز سحر غمزہ اش جان در تن اعجاز می آید ؛ (ہلاکی ہمدانی ؁) صفاہان کو چو سینہ از پی جسم جہان آمد ؛ چو جان آمد در وے یعنی عبید اللہ خان آمد ؛

(۸/۱۱) آمدنِ جاہ | استعمال۔ حاصل شدن مرتبہ باشد سند این بمعنی ۲۸۔ لفظ آمدن گذشت۔ (اردو) آنا یعنی حاصل ہونا۔ اردو مین بولا جاتا ہے دیکھو (امیر اللغات) پس دولت آنا کہہ سکتے ہین۔

(۸/۱۲) آمدنِ چیزی بشعلہ | استعمال شعلہ گرفتن

آن چیز باشد کہ نتیجۂ آن سوختن است چنانکہ ظہوری گوید (ص) می کرد دود آتش مہر و محبتی آمد بشعلۂ صبر و مدارا گداختم ؛ (اردو) کسی چیز مین آگ لگنا۔

(۱) **آمدن حنا** (مصدر اصطلاحی)

(۲) **آمدن حنا بہند** بہار در نوادر بضمن ملحقات مصدر آمدن ذکر نمبر (۱) کند و گوید کہ کنایہ از سیاہ شدن حنا مثل رفتن آن بہند (محمد قلی سلیم ص) نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال ؛ تا نیامد سوی ہندستان حنا رنگین نشد ؛ و در بہار عجم ذکر نمبر ۲ کردہ معنی و سند متذکرہ بالا را نقل کند و صاحب انند ہمزبانش مؤلف گوید کہ اگرچہ مشہور است کہ رنگ سرخ در برگ حنا تاثیر آب و ہوای ہند است خصوصاً تیر گلے کہ در سرخی ظاہر میشود بخلاف بلاد عجم ولیکن از مجرد بہ (آمدن حنا) یا (آمدن حنا بہند) توضیح این واقعات نمیشود اگرچہ صاحب عجم ہم این اصطلاح را بضمن رفتن حنا بہند ذکر کردہ ولیکن سندی پیش نہ کشیدہ (اردو) مہندی کا رنگ سیاہ ہونا۔

آمدن خدمت از کسی استعمال بمعنی انجام یافتن خدمت از کسی باشد (نظامی ص) زما خود خدمت شایستہ ناید ؛ کہ شادروان عزت را بشاید ؛ (اردو) خدمت کرنا نوکری بجالانا۔ محاورۂ اردو مین مستعمل ہے اسی کا لازم خدمت ادا ہونا ہے۔

آمدن خدنگ بردل استعمال رسیدن خدنگ بردل باشد (شاہی سبزواری ص) باز م خدنگ غمزہ زنی بردل آمد است ؛ باز م زعشق واقعۂ مشکل آمد است (اردو) دل پر تیر لگنا۔

آمدن خدنگ بر نشان استعمال بر نشانہ رسیدن خدنگ باشد چنانکہ علی خراسانی گوید (ص) مپرس از انتظار چشم ناسوری کہ من

دارم ؛ خدنگش برنشان ہر جا کہ آمد خون چکید ؛ پس اینجا (اردو) تیر نشانہ پر لگنا۔

آمدنِ خروش استعمال - بمعنی بلند شدن خروش باشد - سند این بمعنی بر لفظ آمدن گذشت (اردو) شور و فریاد برپا ہونا۔ (۲۷۴)

آمدنِ خون از چیزی استعمال - بقول صاحب آصفی کہ بر (خون آمدن از چیزی) نوشتہ بمعنی خون برآمدن مؤلف گوید کہ جاری شدن خون است (وحشی یافقی ؎) چنان تا سور شد از عشق او داغم کہ چون میرم ؛ زداغ لالہ ہاے تربتم تا حشر خون آید (اردو) خون جاری ہونا۔

آمدنِ خون بجوش استعمال - جوش زدن خون است از محبت پدری و مادری و ہم نسبی وغیرہ کہ غلبہ محبت باشد سند این از کلام بیدل بر (آمدن بجوش) گذشت از حسین کاشی سندی بدست آمدہ (؎) خونم بجوش آمدہ تا خون گرفتۂ ؛ من خون گرفتہ ام تو چرا خون گرفتۂ ؛ (اردو) خون جوش مین آنا کہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے (جوش خون) بمعنی محبت پدری و مادری و ہم نسبی لکھا ہے جوش خون ہونا بھی کہا جا سکتا ہے - (۲۷۵)

آمدنِ خیال استعمال - گذشتن خیال و تصوّر کردن باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎) آید خیالات از نفسی در کنار من ؛ فرمایدش شناورہ اشکبار من ؛ (بیدل ؎) خیال ہستی آن چشم ہر جائی فروش آمد ؛ عرق بیرون کشد شرم از جبین روشن مینا ؛ (علی سرہندی ؎) بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش ؛ خزان می گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش ؛ (اردو) خیال آنا۔ (۲۷۶)

آمدن در پرواز استعمال - پرواز کردن - چنانکہ علی گوید (؎) نمیدانم سپند کیست داغ افروز پیشانی ؛ کہ چون طاؤس در پرواز می آیند مجمر ہا ؛ (بیدل ؎) ہستی از دل ہر ذرّہ در پرواز می آید ؛ اگر بر خاک ریزد (۲۷۷)

حیرتم رنگ تمنّا را ؎ (ولہ ؎) نفس تا می کشم
فردوس در پرواز می آید ؎ برنگ بال طاؤس
آرزو ہا در قفس دارم ؎ (اردو) اڑنا۔ بقول
صاحب آصفیہ پرواز کرنا۔

(۲۲۸) **آمدن درگداز** استعمال۔ گداختہ شدن
(علی ؎) بشمع روشنی این کلبۂ تار التجا دارد
اگر دل درگداز آید توان حل کرد مشکلہا ؎ (اردو)
پگھلنا۔ بقول آصفیہ۔ گلنا۔ رقیق ہونا۔

(۲۲۹) **آمدنِ دعوی از کسی** استعمال۔ دعوی
کردن توانستن کسی چنانکہ صائب گفتہ کہ معنی سخن
۴۔ لفظ آمدن گذشت (اردو) دعوی کر
دعوی کا ممکن نہ ہونا۔

(۲۳۰) **آمدنِ دل بر چیزی** استعمال۔ اجازت
دادن دل برای کاری و قبول کردن دل
چیزی را چنانکہ (دلم برین نمی آید) اہل زبان
در روزمرّہ خود استعمال این کنند (اردو)
دل قبول کرنا۔ دل اجازت دینا۔

آمدنِ دیدہ بر چیزی استعمال۔ افتادن
چشم بر چیزی (گلستان) "دیدۂ دشمنان
جز بر بدی نیاید" (اردو) آنکھ پڑنا بقول
امیر نظر پڑنا۔ آپ فرماتے ہین کہ حسد سے
دیکھنے کی جگہ پر کہتے ہین (فقرۂ امیر) "اللہ اپنی
حفظ و امان مین رکھے۔ سوتون کی آنکھ ہر وقت
میرے بچّون پر پڑتی ہے" (رند ؎) شرف
کنج قفس تجھکو مبارک بلبل ؎ آج پڑتی تھی
بری طرح سے صیاد کی آنکھ ؎

آمدنِ رغبت در چیزی استعمال مرغوب
شدن چیزی باشد (خسرو ؎) جان خود را
شکار او کردم ؎ رغبتش در شکار می آید ؎ (اردو)
مرغوب ہونا۔ بھلی معلوم ہونا۔ پسند آنا۔

آمدنِ زخم استعمال۔ واقع شدن و رسیدن
زخم باشد (ظہوری ؎) زخم کز ناوک و
تیغت آید ؎ از برایم زرہ و خفتان است ؎
(اردو) زخم آنا۔ جیسے اسکو گہرا زخم آیا۔

یعنی گھر از خم لگا ہے۔

(۷۳۴) **آمدنِ زراعت** | استعمال۔ روئیدن زراعت باشد سند این بر معنی (۱۳) لفظ آمدن گذشت (اردو) زراعت ہونا۔

(۷۳۵) **آمدنِ شرم** | استعمال۔ شرمناک شدن باشد سند این بر معنی (۱۱) (آمدن) گذشت۔ (اردو) شرم آنا۔ صاحب آصفیہ نے (شرم بھی نہین آتی) کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ یہ محاورہ ہے دوست کے نہ آنے یا شکوے یا خلاف بیانی کے جواب مین کہتے ہین یعنی دل مین سمجھو۔ شرماؤ تو سہی۔ قائل تو ہو۔

(۷۳۶) **آمدنِ طاعت** | استعمال۔ توانستن طاعت باشد۔ چنانکہ سعدی گوید (گلستان) "از تن بیدل طاعت نیاید" (اردو) طاعت و عبادت کر سکنا

(۷۳۷) **آمدنِ فرزند** | استعمال۔ پیدا و تولد شدن فرزند باشد سند این بر معنی (۵) لفظ آمدن گذشت (اردو) فرزند تولد ہونا۔ لڑکا پیدا ہونا۔

(۷۳۸) **آمدنِ فعل** | استعمال۔ بمعنی صادر شدن فعل باشد سند این بر معنی (۱۰) مصدر آمدن گذشت۔ (اردو) فعل صادر ہونا۔ سرزد ہونا۔

(۷۳۹) **آمدنِ قفس** | استعمال۔ واقع شدن و قرار یافتن قفس باشد چنانکہ جامی گوید (ع) آن بلبل مستیم کہ دور از گل رویت ؛ این گلشن نیلوفری آمد قفس ما ؛ (اردو) قفس بننا۔ قفس قرار پانا۔ قفس واقع ہونا۔

آمدن کار از کسی | استعمال۔ بقول صاحب بحر عجم حصول اقبال یعنی مرادف (آمدکار) کہ گذشت (تاثیر ع) گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا ؛ رفتن عمر بود آمدن کار مرا ؛ صاحبان چراغ و بہار واند و نوادر ہم ذکر این کردہ اند مؤلف گوید کہ حاصل شدن مطلب باشد و مقصود و صاحبان لغت از حصول اقبال ہم ہمین باشد اما معنی حقیقی را گذاشتہ از مجازی کار گرفتن چرا (اردو) کام نکلنا۔ بقول صاحب آصفیہ مطلب نکلنا مقصد حاصل ہونا (فراق ع) صاف دل کو کیا اور داغ جگر کو دھو ڈالا ؛ کام کیا کیا نہ مرے دیدۂ تر سے نکلے ؛ داغ

ھ) پیغام بر اس شوخ کو لایا مجھے سے چل بچ
خالی تری باتون سے نہین کام نکلتا ؛

(۷/۲) **آمدنِ گفتگو از کسی** استعمال ۔ قادر بودن
کسی بر کلمہ و کلام سند این از کلام وحشی بر معنی (۲)
مصدر آمدن گذشت (اردو) گفتگو کر سکنا ۔

آمدنِ گناہ استعمال ۔ بقول صاحب نوادر
و انند محسوب شدن بگناہ سند این بر معنی
(۶) مصدر آمدن گذشت (اردو) گناہ ٹھہرنا
گناہ قرار پانا ۔

(۷/۲) **آمدنِ لب بحرف** استعمال ۔ حرف
زدن باشد (بیدل ھ) صدای ساغر
الفت جنون کیفیت است اینجا ؛ لب او
تا بحرف آمد من از خود چون سخن رفتم ؛ (اردو)
لب کھولنا ۔ بقول صاحب آصفیہ بولنا ۔
بات کرنا ۔ کلام کرنا ۔ (سودا ھ) کم بولنا
ادا ہے ہر چند پر نہ اتنا ؛ مند جائے چشم عاشق
تو بھی وہ لب نہ کھولے ؛

(۷۷/۴) **آمدنِ مرگ** استعمال واقع شدن مرگ
باشد سند این بر معنی (۱۱) لفظ آمدن گذشت
(اردو) موت آنا (مومن ھ) غم مقصد
رسی تا نزع اور ہم ؛ اب آئی موت بخت
نا رسا کی ؛

(۷۷/۴) **آمدنِ نامہ** استعمال ۔ رسیدن نامہ
باشد سند این بر معنی ۲۳ ۔ مصدر (آمدن) گذشت
(اردو) خط آنا (بقول امیر خط آیا حال معلوم
ہوا (دیکھو آنا کا نمبر ۲)

(۷۷/۴) (۱) **آمدنِ نگہ** استعمال ۔ دیدن
(۲) **آمدنِ نگہ از چشم** و افتادن نگہ باشد
چنانکہ حزین گوید (ھ) بآئینے کہ ترسا زادہ از
بتخانہ می آید ؛ نگہ از گوشۂ آن نرگس مستانہ می آید
سند دوم بر آمدن از چیزی گذشت (اردو)
نگاہ پڑنا (شہیدی ھ) لڑتی تھی گرچہ بزم میں
دو چار کی نگاہ ؛ چھپ چھپ کے ہم پہ
پڑتی رہی یار کی نگاہ ؛

(۹۵) **آمدن وآتش گرفتہ رفتن** (مصدر اصطلاحی) تعریف این بر (آمد و آتش گرفت و رفت) می آید

(۹۶) **(۱) آمدنی** استعمال - بمعنی محبت باشد چنانکہ ظہوری گوید (ﮯ) مگر کہ آمدنی در دل تو افتاد است ٭ وگرنہ عاشق و آمرزش سزائے کہ چہ ٭ ازہمین سند مصدر . . . .

(۲) آمدنی افتادن استعمال بمعنی محبت پیدا شدن

(اردو) (۱) محبت بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل (مونث) الفت چاہ - پیار (ظفر ﮯ) محبت چاہیے باہم ہمین بھی ہو تمہین بھی ہو ٭ خوشی ہو اس مین یا ہو غم ہمین بھی ہو تمہین بھی ہو (۲) محبت ہونا صاحب آصفیہ نے صرف محبت کرنا لکھا ہے اور اس کو ترک فرمایا ہے -

آمد و آتش گرفت و رفت مقولۂ عجم است - بقول صاحب بحر عجم یعنی جا - ناگرم کردہ رفت مبالغہ است از زود برگشتن و از ستہ گویدیعنی جا گرم ناکردہ رفت (مسیح کاشی ﮯ) در سینہ ام در آمد و ننشست یک نفس ٭ پیدا نشتی کہ آمد و آتش گرفت و رفت ٭ (سعید اشرف ﮯ) دل را ز سینہ آن بت سرکش گرفت و رفت ٭ در خانۂ من آمد و آتش گرفت و رفت **مؤلف** گوید کہ این مقولۂ فارسیان مشتق است از مصدر (آمدن با آتش گرفتن) و بانشاد تذکرہ بالا مصدر (آمدن و آتش گرفتہ رفتن) بمعنی زود واپس شدن حاصل میشود صاحبان بہار عجم و انند ہم ذکر این کردہ اند اردو اس کا لفظی ترجمہ (آیا اور آگ لے لیا) یعنی بہت جلد واپس ہوا اردو مین (آگ لینے آنا) کا استعمال بمعنی آتے ہی پلٹ جانا) ہے دیکھو (آمدن با آتش گرفتن) اور (آمدن با آتش گرفتن و رفتن) کا بامحاورہ ترجمہ بھی (آگ لینے آنا)

آمد و آوردا نہیم گناہ ماست مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر

این کرده اند واز معنی ومحلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید که فارسیان این مثل را بجائی زنند که کسی برہر کار اعتراض کند وحرف نهد۔ مقصود این است که بخدمت آمدن وتحفه باخود آوردن که از روی اخلاق شکر می خواہد این راہم گناه قرار دادن۔ انتهای مبالغه باشد دربیان حالت کسی که در ہر کار الزام نہد (اردو) جب کوئی کسی کے آگے تحفہ پیش کرنے پر وہ بگڑتا ہے اور ناراض ہوتا ہے تو دکن مین کہتے ہین کہ یا اللہ۔ معاف فرمائیے۔ آنا بھی گناہ ہے اور لانا بھی۔

(۱) **آمد ورفت** | استعمال۔ مرادف (آمدرفت بدون واو عاطفه) که گذشت صاحب جامع اللغات وبہار ذکر این کرده (رضی الدین رضا ؎) مسکن کس این سرای دہر نیست ٭ آمد ورفت است در دنیا فقط ٭ (صائب ؎) بزیر بال سر خود کشیده ام صائب ٭ خبر ز آمد ورفت بہار نیست مرا (وله ؎) لشکر بیگانه این ملک را در کار نیست ٭ آمد ورفت نفس ویرانه ما راہس است ٭ از ہر وسند آخر الذکر۔ ....

(۲) **آمد ورفت بہار** | پیدا میشود

(۳) **آمد ورفت نفس** | (اردو) (۱) دیکھو آمد رفت (۲) بہار کا آنا جانا (۳) سانس جاری رہنا۔

آمد ورو | استعمال۔ مرادف (آمدرو) که بدون واو عاطفه گذشت بہار وصاحب جامع اللغات ذکر این کرده (امیر شاہی ؎) شرمنده خیال توام در غمی چنین ٭ کو ہر شبی بآمد وروی کند مرا ٭ (اردو) دیکھو آمد رفت۔

آمده | بقول برہان بفتح ثالث ودال ابجد معروف که از آمدن باشد مؤلّف گوید که (۱) صیغه اسم مفعول۔ و (۲) بقول برہان لطیفه وبدیهه را نیز گویند۔ صاحب بحر بلفظ آمدن ذکر معنی دوم کرده از خسرو سند دہد۔

(طالب) بارها در شدی بمجلس خاص ٭ گه نوازن
بدی وگه رقّاص ٭ گاه گفتی بشوخی آمده ٭ گه
نمودی بعشوه شعبده ٭ صاحب ناصری بذکر
هردو معنی بالا فرماید که آمده گوی - بدیهه گوی
را گویند و بکسر میم بدون ها - نام شهریست از
اقلیم چهارم بدیار ربیعه قلعهٔ رفیع دارد و دجله
بران محیط است چون قلعه را از سنگ سیاه
ساخته اند اتراک قرا آمد خوانند و دار الملک
دیار بکر است صاحب جامع بر معنی دوم قانع
وصاحب جهانگیری ذکر معنی اوّل و دوم کرده
وصاحب رشیدی نسبت معنی دوم گوید که کلامی
که بی تکلّف و بی سخن سازی رو دهد صاحب
نوادر ذکر این بذیل مصدر آمدن کرده می‌گوید
که شعرا را آنچه بی فکر و رویّت دست دهد آنرا
آمده و بدیهه گویند و آنچه بفکر و رویّت بود آنرا
آورده و ساخته و این مجاز است (شریف ۵)
فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل ٭ گفت آمده
دیگر بود و ساخته دیگر ٭ مؤلّف گوید که معنی دوم
اصل (آمد) و ضد (آورد) است و (آمد)
مخفّف این (اردو) (۱) آیا ہوا - (آنا) کا
اسم مفعول (۲) آمد - دیکھو لفظ آمد جس پر
اردو کا استعمال بیان ہوا ہے -

(۱) آمده را بمو کشیدن | (۱) مصدر
(۲) آمده را بمو میتوان کشید | اصطلاحی

است و (۲) مثل - صاحب بحر نسبت (۲)
گوید که این مثلی است مشهور یعنی دولت چون
روی آورد بمو میتوان کشید چه بسهل ترین توجّه
توان بدست آورد و وارسته سندی از مخلص
کاشی آورده (طالب) بروز وعده چسان آنمیان
ز دست گذارم ٭ که گفته اند چو آمد توان کشید
بموش ٭ فرماید که (بمو کشیدن چیزی) کنایه است
از بدست آوردن آن بسهولت و بی محنت
بهار همزبان وارسته و انند نواسنج بهار مؤلف
گوید که (آمده را بمو کشیدن) اصل است و کسی

ازاہل لغت ذکر این نکرد وکلام مخلص کاشی سند ہمین است ونمبر (۲) کہ صورت مثل کشیده مشتق ازہمین مصدر است وارستہ کہ (موکشیدن چیزی) را اصل قرار می دہد تعجب خیز است و نکتہ سنجان را ملالت انگیز- فافہم- حاصل است کہ صاحبان امثال ذکر نمبر (۲) می فرمایند و مد عیان مثل بر سند مخلص کاشی سکوت می نمایند پس ما می گوئیم کہ نمبر (۱) مصدریست مرکب واصطلاحی ونمبر (۲) مختص بالفاظش نباشد یعنی ما بحسب موقع تبدیل الفاظ توانیم کرد مثلاً گوئیم (آمده را بموکشیدیم) وغیر ذلک تعمیم استعمال بر تخصیص تفوق دارد وتخصیص الفاظ نمبر ۲ را مدعی سندنیارد

(اردو) (۱) کچے تاگے سے بندھا چلا آنا (۲) دکن کی کہاوت ہے کہ: قسمت اچھی ہو تو کچے تاگے سے بندھے آویگا- مصحفی کا ایک شعر اس کی خبر دیتا ہے کہ اہل زبان اردو نے بھی اس کا استعمال کیا ہے (مصحفی ۵) مصحفی جب مرے آیا ہم بھلے آئین گے: کچے تاگے سے بندھے آپ چلے آئینگے:

آمده گیر | اصطلاح- بقول صاحب مؤید بمعنی (۱) آمده تصور کن و در تقنیہ آمده (۲) قبول کن واز دل بپذیر- دیگر کسی ذکر این نکرد معنی اول لفظی است کہ گرفتن بمعنی تصور کردن آمده ولیکن معنی دوم را سندی باید کہ ماخذ این بفہم ما نیاید (اردو) (۱) آیا ہوا سمجھ لے- آماں لے (۲) قبول کر لے

آمرزه | بضم میم وسکون ما بعد بقول صاحب نوادر کہ بذیل مصدر آمرزیدن نوشتہ (۱) بمعنی بخشایش مرادف آمرزش و (۲) اسم فاعل آمرزیدن چون گناه آمرز مؤلف گوید کہ بر معنی اول مشتاق سند باشیم ونسبت معنی دوم عرض میشود کہ امر است از مصدر آمرزیدن وتا آنکہ بعد اسمی مرکب نشود افاده معنی فاعل نماید چون گناه آمرز- صاحب موارد در معنی اول متفق با نوادر است ولیکن او ہم سند ندارد (اردو) (۱) آمرزش بقول امیر زبان فارسی کا

لفظ اردو مین مستعمل بمعنی بخشش (وزیر ؎) اُسکو طاعت پہ غرور اِسکو ہے آمرزش پہ تکبر زاہد
ہے جد اگبر گنہگار جدا ؛ (مومن ؎) مومن اس ذہن بے خطا پر حیف ؛ فکر آمرزش گناہ نہ کی
(۲) بخش - معاف کر - بخشنا - معاف کرنا کا امر -

آمرزا بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم میم وسکون را معاف کنندہ و عفو نمایندہ و بخشندہ - دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) بخشنے والا - معاف کرنے والا -

آمرزانیدن بقول صاحب بحر بضم میم وسکون راے مہملہ متعدّی آمرزیدن (کامل التصریف) مضارع این آمرزاند - صاحب موارد ہم ہمزبان بحر (اردو) بخشوانا -

آمرزش بضم میم وسکون راے مہملہ و کسر زاے منقوطہ - بقول صاحب آصفی معروف و بقول انند عفو و بخشایش صاحب نوادر و موارد بذیل مصدر آمرزیدن ذکر این کردہ مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر است (نظامی ؎) گر این خاک را از گنہ تافتی ؛ بآمرزش تو کہ رہ یافتی ؛ (اردو) کا

آمرزش (دیکھو آمرز)

آمرزش آموختن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ از بخشایش واقف کردن و تعلیم دادن کہ آمرزش چہ چیز است) باشد چنانکہ عرفی گوید (؎) بنام آن حکیم مصلحت سوز ؛ گنہ را پی طلب آمرزش آموز ؛ (اردو) بخشش سے آگاہ اور واقف کرنا -

(۱) آمرزگار ہر دو بضم میم و سکون

(۲) آمرزندہ زاے ہوّز در اوّل و کسر آن و فتح دال مہملہ در ثانی بقول صاحب انند بخشایندہ و رحیم مؤلف گوید کہ اوّل اسم مرکّب است چون گنہگار و ثانی صیغۂ اسم فاعل از مصدر آمرزیدن کہ می آید مخفی مباد کہ گار بروزن چار بقول برہان لفظی است کہ افادۂ فاعلیّت

کند وقتی که بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزگار ساز گار و بمعنی خداوند هم۔ (نظامی ؎) گناه من ار نامدی در شمار ؛ ترا نام کے بودی آمرزگار ؛ (اردو) آمرزگار بقول امیر زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل۔ بخشنے والا۔ رحیم اللہ تعالی کی صفت۔ (بحر ؎) دعا ہے آمرزگار بخشنے بہت گران ہیں گناہ میرے ؛ کہیں نہ ٹوٹیں زمین کے تختے بلا کے میرا مزار بیٹھے ؛

آمرزیدن | بضم میم و فتح دال مہملہ بقول صاحب بحر۔ بخشایش و رحمت کردن و درگذشتن از گناه و عفو جرائم نمودن (کامل التصریف) مضارع این (آمرزد) و بقول صاحب نوادر از گناه درگذشتن و حاصل بالمصدر این آمرزش و آمرز و فاعل این آمرزنده و مفعول آمرزیده و امر آمرز۔ صاحب موارد ہمزبان نوادر و صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بر بخشیدن و عفو نمودن قانع (اردو) بخشنا۔ بقول آصفیہ مرحمت کرنا عفو کرنا معاف کرنا۔

آمرغ | بقول صاحب برہان بضم ثالث و سکون رای بے نقطہ و غین نقطہ دار بمعنی (۱) نفع و فائدہ و (۲) ذخیرہ و مایہ را نیز گویند و (۳) بمعنی قدر و قیمت و شان و مرتبہ نیز آمده و (۴) بمعنی حصّہ و چیزی اندک ہم ہست و (۵) اصل و زبدہ و خلاصہ ہر چیز را نیز گفتہ اند و بفتح ثالث ہم درست است۔ صاحب ناصری ہر چہار معنی اوّل الذکر را نوشتہ است۔ صاحب جامع باستثنای معنی دوم بواقی را ذکر کند صاحب جہانگیری بر معنی اوّل و سوم و چہارم قانع صاحب سروری بذکر معنی چہارم گوید کہ در تحفہ و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسائی مؤیّد ایشانست و معنی دوم را ہم ضمناً نوشتہ صاحب پہلوی ہمزبان سروری و بحوالہ میرزا ابراہیم معنی سوم را ہم فرماید۔ صاحب رشیدی مؤید معنی اوّل و سوم و چہارم صاحب شمس با رشیدی

متّفق وگو بہ کہ بقول سامانی (۶) معنی بسند و کافی ہم آید (سنائی) یکی دلو سیر گرد و مرغ ؛ صد در رم مرمر اشود آمرغ ؛ (حکیم اسدی) کسی کہ کشیدہ نباشد نیاز ؛ نداند دش پیچ امر ناز ؛ (ابو شکور) نداند دل آمرغ پیوند دوست ؛ بداند کہ بے دوست کار ش نکوست ؛ (شمس فخری) سیل ستم و حادثہ بنیاد مراکند ؛ از مایۂ امید نماندست جز آمرغ ؛ (کسائی) از عمر نماند است برمن مگر آمرغ ؛ وز کیسہ نماند است برمن مگر آخال ؛ (اردو) (۱) نفع بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی فائدہ (مذکّر) (میر) تدبیر تھی تسکین کے لئے لوگون کی ورنہ ؛ معلوم تھا مدّت سے ہمین نفع دوا کا ؛ (۲) ذخیرہ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکّر) وہ چیز جو کسی وقت کے لئے لگا رکھین - پونجی (مونّث) (میر) یارکو لا کھا جمائے کا وتیرہ ہوگیا ؛ دعوت لب خون ناحق کا ذخیرہ ہوگیا ؛ (۳) قدر و قیمت - شان و مرتبہ اردو مین مستعمل - بقول آصفیہ قدر (عربی) (مونث) بمعنی مرتبہ منزلت (نصیر) قدر اسکی چشم اہل نظر مین زیادہ ہے ؛ جو آپ کو نصیر سمجھتا ہے سب سے کم ؛ (۴) کسی چیز کی تھوڑی سی مقدار یا ایک حصّہ (۵) ہر چیز کی اصل (عربی) مونّث خلاصہ (عربی) بقول آصفیہ اردو مین بمعنی اصل - نت - لبّ لباب مستعمل ہے (مذکّر) (جان صاحب) اب اسکی نگاہون مین رہی قدر یہ میری ؛ ہر بات پہ کہتا ہے وہ کیا اصل ہے تیری ؛ (اختر) نہ کہئے کبھی ان سے مطلب کی بات ؛ خلاصہ یہ ہے ان کی تقریر کا ؛ (۶) کافی (عربی) بقول آصفیہ بس - حسب دلخواہ -

آمرنون وقلم | اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد و بحر (۱) اشارہ بباری تعالی شانہ

و (۲) جناب سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم (اردو) (۱) خداوند تعالیٰ شانہ (۲) محمد صلی اللہ علیہ وسلم

آمل | بقول صاحب برہان و جامع بضم ثالث و سکون لام (۱) نام شہر مازندرانست صاحب ناصری گوید کہ نام شہریست قدیم از ولایت تبرستان فرماید کہ صاحب برہان مساہلہ کردہ بلی آمل از بلادِ قدیمۂ مازندرانست تحقیق آنست کہ مردی از اہل ولیتان اشتا د نام با برادر خود (نزداد) بجوالی آمل کہ ہنوز بنیاد نیافتہ بود ساکن شد و برای خود عمارتی کرد و دو دہ آباد نمود و ہریکے نام خود برہر یک نہاد و در قریۂ (اشتا) رستاق نام دختری بزاد در کمال جمال دہ فیروز نام از چاکران پادشاہ آن عہد در ہنگام سیر مازندران بدان دختر رسید کہ بساختن کتان مازندری مشغول بو وصفت حسن و جمال اورا بپادشاہ عہد عرضہ داشت و پادشاہ او را بخواست و بہ پسندید چون نام او آملہ بود آنجا قصری بنام او ساختند کہ بآمل موسوم گردید رفتہ رفتہ شہری آباد شد و ہنوز باقیست و از انجا فضلا و عرفا برخواستند ظہیر فاریابی گوید (ے) ہمیشہ باد تجارت ز مرو شہجان کس ٭ بسوی آمل و ساری نیا و رد نا رنگ ٭ گویند در آمل موضعی است کہ شراب آن خوب شود محقق نشدہ کہ درین آمل است یا محل دیگر است شعر سراج الدین آملی دلالت براین معنی کند کہ گفتہ (ے) مئی در آملی ایجان بیار تا بخوریم ٭ کہ سوی آب در آمل ز خاک تشنہ تریم ٭ صاحب مؤید گوید کہ نام شہریست و بس۔ بقول صاحب رشیدی کہ بر لفظ آمو گوید (۲) نام رودے (اردو) بقول جامع اللغات (۱) مازندران میں ایک شہر ہے اور بقول صاحب ناصری ولایت تبرستان مین۔ (۲) ایک ندی کا نام۔

آملہ | بقول صاحب برہان بضم ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و معرب آن آملج باشد

گویند دو درم را از ان کوفتہ تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند و بعد از ان صاف کنند
و سہ چہار نوبت درچشم چکانند سفیدی را کہ درچشم بود سود دارد صاحب ناصری و جامع ہم
ذکر این کردہ صاحب محیط گوید کہ قسمی از ان است کہ دران تلخی بسیار نیست و ترشی مائل
بہ پہنائی آنرا شاہ آملہ و آملج الملوک نام است و بہندی رائی آنولہ نامند بہترین آن بزرگ
بی ریشہ زرد رنگ - تازہ سرد در اوّل و خشک در دوم صحیح تر آنست کہ بارد یابس برودت و
خشک بالاتفاق - صاحب انند این لفظ را عربی گوید و صاحب مؤیّد ذکر این بذیل الفاظ فارسی
فرماید کہ میوہ ایست سبز و ام خاصیتہً سرد و بہندی آنولہ نامند (اردو) بقول امیر آملہ زبان
فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل آمل سے مشتق معلوم ہوتا ہے جسکی معنی سنسکرت مین ترش ہین
ہندی مین آنولہ (مذکّر) ایک قسم کا کھٹا اور ترش پھل - خشک سے سرد ہوتے ہین اور ہندو
تازے کا اچار بناتے ہین مربّی اسکا مقوّی دل و دماغ - مزاج اوّل مین سرد دوم مین خشک

(الف) آمن	بقول صاحب رشیدی (الف) بفتح میم و سکون نون تودہ ہیزم و غلہ و پشتۂ
(ب) آمنہ	آن و از اینجاست خرمن کہ مخفّف خر آمن است یعنی تودہ بزرگ و

(ب) مرادف (الف) صاحب برہان نسبت (ب) گوید کہ (۱) بفتح ثالث و نون تودہ و خرمن
ہیزم شگافتہ را گویند و پشتہ و پشتوارۂ ہیزم بستہ را نیز و بکسر ثالث (۲) نام مادر حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحبان جامع و ناصری و رشیدی و جہانگیری ہم ذکر این کردہ اند (حکیم سوزنی
۵) از انکہ گفتم کوہ خشک مر الکیست :؛ بہ خشک چوبی مالک کشید بردارم :؛ ہزار آمنہ ہیزم
ہمہ زکوہ خشک :؛ نہادہ اند بانبار و من بانبارم :؛ صاحب سروری صراحت کند کہ خشک

نام کوہی است - صاحب شمس گوید کہ اطلاق این بر پشتۂ ہیزم و غلہ ہر دو آید صاحب مؤید این قدر بیفزاید کہ بمعنی دوم تازی است (اردو) (۱) انبار بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل (مذکر) ڈھیر (اسیر ؎) آمد سے کس کی ہے یہ گل افشان چراغ گور نہ پھولون کا میری خاک پہ انبار ہوگیا ؛ ڈھیر - مذکر (صبا ؎) یہ ہے نشان عشق کدورت آل کا ؛ تربت ہماری ڈھیر ہے گرد ملال کا ؛ اردو مین انبار غلہ و انبار ہیزم بولتے ہین دیکھو لفظ ٹھیکی (آصفیہ)

(۲) آمنہ بکسر میم حضرت رسول برحق صلی اللہ علیہ وسلم کی والدۂ ماجدہ کا نام مبارک -

آمو | بقول صاحب برہان و جامع بضم ثالث و سکون واو مخفف آمونست و آن (۱) رود خانہ باشد مشہور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند (۲) دہیست کہ این رود خانہ موسوم بآن دہ است و (۳) زمینے ہم ہست میان جیحون و فرات صاحب جہانگیری بر معنی اول و دوم قانع - صاحب رشیدی فرماید کہ آمو و آمون نام دہی است بر کنار جیحون کہ در قدیم آمل می گفتند و الحال آمو گویند و رودی کہ بر وی می گذرد آنرا آب آمو گویند لیکن تنہا آمو و آمون نیز خواجو گوید (؎) گرش افتد سوی جیحون گذاری ؛ بحیلۂ قلعۂ آمو بدزدد ؛ بحوالۂ صاحب قاموس گوید کہ صحیح آمل است و عوام آمویہ گویند بقول صاحب ناصری نام قریۂ بر کنار رود جیحون واقع و آنرا آمون نیز گفتہ اند - لہذا جیحون را منسوب بآمو نمودہ آمون و آمو گویند و آمویہ نیز (اردو) (۱) ایک مشہور ندی کا نام جو ایران اور توران کے درمیان بہتی ہے (۲) ایک دیہہ کا نام جس سے وہ ندی موسوم ہوئی (۳) ایک زمین کا نام جو جیحون اور فرات کے درمیان واقع ہے -

آموت | بات ای فوقانی بروزن لاہوت (۱) آشیان جانوران شکاری را گویند ہچو باز و شاہین

وچرغ و امثال آن صاحب جہانگیری ذکراین کردہ (منجیک ۵) بر قلۂ قاف وبخت و اقبال
آموت عقاب دولت تست ؛ صاحب رشیدی فرماید کہ مطلق آشیان است وآلۂ آموت
عقاب آشیان وبواسطہ بلندی وارتفاع قلعہ الموت رابدین اسم موسوم کردہ اند ودراصل
آلۂ آموت بود کلام منجیک (کہ گذشت) مؤید این معنی است انچہ دربعضی تواریخ است انکہ داعی
کبیر حسن بن زید حسنی ازدنبال صیدی برکوہ الموت رفت وچون درغایت ارتفاع دید قلعہ
بساخت وچون عقاب درقلل جبال آشیانہ می کند بدین نام موسوم کرد وبعضی گفتہ اند کہ آموت
مخفف آموخت است مؤید این معنی است او. دربعض تواریخ است کہ چون از پی صید عقاب
بقلۂ آن کوہ رفتند وانجارا منیع دیدہ قلعہ ساختند گویا عقاب رہنمائی کرد وتعلیم داد واین وجہ
در آثار البلاد مذکور است (انتہی) صاحب نوادر فرماید کہ (۲) مخفف آموخت یا آموختہ
ہم کہ از جہت تخفیف الموت ہم خواندہ اند (اردو) (۱) جانوران شکاری کا آشیان ۔ گھونسلا
(۲) دیکھو آمختہ ۔

آموتیا بقول صاحب برہان وناصری بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیدہ بلغت زند و
پازند ۔ کنیزک وپرستار وخدمتگار باشد درضمیمۂ جہانگیری ہم بذیل لغات زند وپازند ذکر این ہست
ہکذا فی الانند (اردو) کنیزک بقول آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل اسم مونث تصغیر
کنیز ۔ بندوڑ ۔ خدمتگارنی بقول آصفیہ اسم مذکر ۔ خادم ۔ خدمتی ۔ چاکر اردو مین مستعمل ہی

آموختگانِ ازل اصطلاح ۔ بقول صاحب برہان ورشیدی (۱) انبیا واولیا صلوات
اللہ علیہم اجمعین راگویند وبقول صاحب بحر (۲) شعرا ہم بحکم الشعرا تلامیذ الرحمٰن درضمیمۂ جہانگیری

ذکر معنی اوّل است وبس واین کنایہ باشد صاحب ناصری گوید کہ کنایہ از انبیا واولیا و صاحبان علم لدّنی وارباب مکاشفہ چنانکہ نظامی گفتہ (ســہ) پرورش آموختگان ازل ✽ معنی این نکتہ نکردند حل ✽ صاحب شمس ومؤیّد بہردو معنی ہمزبان بحر مؤلّف گوید کہ سند ناصری متعلّق باین اصطلاح نباشد (اردو) (۱) انبیا واولیا (۲) شعرا ۔ صاحبان علم لدّنی اور ارباب مکاشفہ اولیا مین داخل ہین ۔

آموختن بقول صاحب بحر عجم با واو مجہول وخای موقوف (۱) تعلیم دادن وتعلیم یافتن (کامل التّصریف) مضارع این (آموزد) (سعدی ســہ) معلّمت ہمہ شوخی ودلبری آموخت ✽ جفا وناز وعتاب وستمگری آموخت ✽ صاحب موارد گوید کہ در مضارع وامر واسم فاعل این خای بہ زای تازی بدل شود چون آموزد وآموز وآموزندہ ۔ صاحب موارد بر معنی لازم سند آرد (سعدی ســہ) من آدمی بچنین شکل وقدرو خوی وروش ✽ ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت ✽ صاحب جامع بر یاد دادن قانع وبقول بہار یاد گرفتن فرماید کہ لازم ومتعدی ہردو آمدہ نیز گوید کہ از کلام راقم (۲) معنی خو گرفتن ہم مستفاد میشود مؤلّف گوید کہ متعدی آن ہم کہ عادی کردن باشد (ســہ) در بغل یار چو موجم ہمہ تن آغوش است ✽ حسرتم بس کہ بخمیازہ کشیدن آموخت ✽ بتماشای تو ترسم کہ نظر نکشاید ✽ دیدہ بی روی تو از بس بہ ندیدن آموخت ✽ (اردو) (۱) سکھانا ۔ سکھلانا ۔ تعلیم دینا ۔ تربیت کرنا ۔ سیکھنا ۔ تعلیم پانا ۔ (دردســہ) دل بھی تیرے ہی ڈھنگ سیکھا ہے ✽ آن مین کچھ ہے آن مین کچھ ہے (۲) عادی ہونا ۔ خوگر ہونا ۔ عادت پڑنا (آصفیہ عادت النّاس)

آموختہ بقول صاحب نوادر مرادف آموزیدہ

اسم مفعول مصدر گذشتہ و اصل آمختہ کہ گذشت بمعنی درس گذشتہ و چیزے کہ	تعلیم آن حاصل شدہ باشد (اردو) دیکھو آمختہ ۔

آمود بقول صاحب برہان وناصری بر وزن نابود یعنی برآمیخت و برآراست وساخت ۔ صاحب پہلوی ذکراین کردہ صاحب سروری از فخر الدین ابو المعانی سند آرد (ع) گر انما یہ سپاہی داشت فرمود ؛ باستقبال شہزادہ برآمود ؛ و فرماید کہ بمعنی آمیختہ وآراستہ نیز باشد چنانکہ خسرو گوید (ع) مگر سیل آمد از دریای مقصود ؛ کہ شد پابی حریفان گوہر آمود ؛ مؤلّف گوید کہ درین ہرد و شعر آخر الذکر آمود مخفّف آمودہ باشد کہ مفعول مصدر آمودن است کہ می آید ۔ درہرد و شعر اوّل الذکر ماضی مطلق از مصدر مذکور صاحب رشیدی ہم بذیل مصدر ذکراین کردہ الحاصل ہر قدر معانی کہ در مصدر آمودن می آید در آمود ہم باشد کہ مشتق از وست بعض صاحبان لغت این رابطور اسم جامد بیان کردہ اند وخیال نفرمودہ اند کہ در کلام خسرو آمود مخفّف آمودہ مشتق از آمودن است چنانکہ بالا گذشت (اردو) مصدر آمودن کے کل معنون کے ساتھ اس کا ماضی اور مفعول کا مخفّف دیکھو آمودن ۔

آمودن بقول صاحب بحر عجم با واو معروف (۱) آراستن و آراستہ شدن و (۲) آمیختن و آمیختہ شدن و (۳) ساختن و ساختہ گردیدن و (۴) پر کردن و (۵) پیراستن و (۶) در رشتہ کشیدن لعل و مروارید (کامل التصریف) مضارع	این (آماید) وبقول نوا در مرادف آمادن و آمائیدن کہ گذشت امر این بقولش آموی (تعریف کاملش بر لفظ آموی می آید) واسم مفعولش آمودہ صاحب برہان بر معنی نمبرا و ۲ و ۳ و ۴ ۔ قانع صاحب سروری بذکر معنی

اوّل فرماید که در مؤید بمعنی دوم هم نوشته و از باقی
معانی کناره کرده صاحب مؤید ذکر معنی اوّل
و دوم و چهارم می فرماید و بقول رشیدی آراستن
و پیراستن و پرکردن گوید که آمای امر آمودن است بدین
دو معنی و اسم فاعل از ان و آمود و آموده برین
قیاس مؤلّف گوید که امر از فاعل نوشته است
تسامح یا غلطی کتابت باشد و باز گوید که بعضی
این را بواو مجهول بمعنی آمیختن و به مجاز برشته کشیدن
جواهر و امثال آن اطلاق کنند گویا بیکدیگر آمیخته اند
و به مجاز برانباشتن و آگندن نیز و در جهانگیری
بمعنی آراستن آورده مستند بکلام امیر خسرو (۵۱)
دگر باره در جنبش آمد نشاط ٭ بر آموده شد خسروانی
بساط ٭ لیکن اثبات معنی غیر مقرر بگفتار متاخرین
نشاید خصوصاً امیر خسرو چه وی در هند نشو نما یافته
چنانچه جهانگیری خود در لغت چکاوک بر او مواخذه
کرده (انتهی) مؤلّف گوید که در معنی اوّل اکثر
صاحبان تحقیق هم اتّفاق دارند پس بر کلام خسرو

اعتراض کردن عجب است صاحب رشیدی
کلام فخر الدین ابو المعالی را ندیده باشد که بلفظ
آمود ذکر کرده ایم که متعلق بمعنی اوّل است و صاحب
سروری که از اهل زبان است بر قول خود
سندش آورده (خسرو ۵۱) نشاندش بر سپهر
گوهر آموده ٭ زمین را اگر داز لب شکر آلوده ٭ (نظامی)
(۵۲) فسونی چند با خواهش بر آموده ٭ فسون
(۵۳) کردن با بابل کی کند سوده ٭ (دقیقی از سروری)
در آمودن آن خجسته بنا ٭ نماند ایچ باقی بگنجینه‌ها ٭
معنی پنجم و ششم از نظر ما نگذشت نسبت معنی پنجم میگوئیم که متعلق
از معنی اوّل است که پیراستن هم فی الحقیقت نوعی
از آراستن باشد فرق میان هر دو بر مصدر آراستن
بیان کرده ایم و نسبت معنی ششم با قول رشیدی
اتفاق داریم که برشته کشیدن گوهر گویا بیکدیگر آمیختن
است و در هر موقع معنی (برشته کشیدن) درست
نمیشود الحاصل مجرّد (آمودن) معنی (برشته
کشیدن گوهر) نباشد بلکه (گوهر آمودن) بموقع

افادهٔ این معنی کند بر لفظ آینده بر نمبر (۱) سندی از کلام نظامی آورده ایم و ما هم گفته ایم (ره) دانهٔ اشکم تبار اشک ماشد زیوری ؛ در گلویم گوهر آموده است سلک آبدار ؛ (اردو) (۱) آراستہ کرنا۔ آراستہ ہونا (۲) ملانا۔ آمیز کرنا۔ ملنا (۳) بنانا۔ بنوانا (۴) بھرنا۔ (۵) پیراستہ کرنا۔ امیر مینائی نے (آراستہ پیراستہ) کے لفظ پر پیراستہ کی معنی بصراحت بیان فرمائی پس جس طرح (آراستہ کرنا) مستعمل ہے اسی طرح (پیراستہ کرنا) کہہ سکتے ہین بمعنی زائد ناخوش آیندہ چیزین دور کرکے زینت دینا جسکو پیراستگی کہتے ہین جیسے خط بنوانا۔ ناخن ترشوانا۔ درخت سے کاواک شاخون کا چھٹوانا (۶) پرونا۔

آموده | بقول صاحب برهان بروزن آسوده (۱) لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی (۲) پر کرده و مملو ساخته هم هست و (۳) آراسته و (۴) پیراسته را نیز گویند و (۵) ترجمهٔ لفظی است که در عربی مندرج خوانند۔ غنیمت است که صاحب جامع باتّفاق برهان از مصدر این هم خبری دهد صاحب نوادر ذکر این بذیل مصدر کرده (واله هروی ره) بانوی طرحی بروی صفحهٔ مدح آورد ؛ هم ز سحر آموده هم از دعوی پیغمبری ؛ صاحب سروری بمعنی آراسته و آمیخته قناعت کند (نظامی ره) و دخترکه داشتی خسرو مهیّا ؛ بر آموده بگوهر چون ثریّا (وله ره) بخوبی خوش آموده به گوهرم ؛ برین زیستم هم برین بگذرم ؛ صاحب پهلوی هم زبان سروری صاحب جهانگیری این را بسه معنی اوّل الذکر مخصوص کند و سند هر سه پیش ز نظامی (ره) بر آموده گوهر بشکین کمند ؛ فرو هشته بر گوهر آگین پرند ؛ (وله ره) گذارندهٔ صرّاف گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر بر آموده گوش ؛ بسیار عجب است که نسبت معنی سوم فرماید که بساط

آراسته باشد وسندش همان که از کلام امیر خسرو بر
معنی اوّل مصدر آمودن گذشت **مؤلّف** گوید که
صاحب جهانگیری حلقهٔ معانی را تنگ می کند
و از غور کامل کار نگیرد باتفاق محققین زباندان هم بر
مصدر وهم برین لفظ خاص بمعنی آراسته و پیرا
عام است نه خاص - صاحب رشیدی بذیل
مصدر تعریف این نوشته وصاحب شمس اهم
وبقول صاحب مؤید آراسته وتمام آمیخته و پر
کرده **مؤلّف** گوید که تحقیق پسندان درغلط

نیفتند که طرز بیان اهل لغت مشتق را اسم
جامد قرار می دهد و فی الحقیقت چنین نباشد
این مفعول است از مصدر گذشته ، بر همه
معانی (آمودن) شامل چیزی تازه درین نیست
که بوجه آن ذکرش بطور خاص کنیم (اردو)
اونکے معنی تمام مصادر کا اسم مفعول ہو آمودن کے
ترجمہ مین بیان ہوے یعنی (۱) آراستہ کیا ہوا- آراستہ
(۲) ملایا ہوا- ملا ہوا- مخلوط (۳) بنایا ہوا- بنوایا
ہوا- ساختہ (۴) بھرا ہوا- مملو (۵) پیراستہ (۶) پرویا ہوا

آموز بقول صاحب نوادر (۱) اسم مصدر آموختن مرادف آموزش (۲) اسم فاعل و (۳) اسم مفعول و (۴) امر چون دانش آموز و دست آموز (بدیل ۵) عضو عضوم را حیاتش مرغ دست آموز کرده ؛ گر کند پرواز زنگم چون حنا در چنگ اوست ؛ صاحب موارد هم بر مصدر آموختن صراحت حاصل بالمصدرش کرده که آموز و آموزش باشد و آموزگار را از همین آموز است **مؤلّف** گوید که اسم فاعل آموختن آموزنده و مفعولش آموخته و آموزیده بقاعدهٔ عام فارسیان هرگاه صیغهٔ امر مصدر آموختن (آموز) بعد اسمی مرکّب شود افادهٔ معنی فاعل ومفعول بخشد چون ادب آموز و دانش آموز و مرغ دست آموز و این کلیه تخصیصی ازین مصدر ندارد پس (آموز) را اسم فاعل و اسم مفعول گفتن دلیل آن نیست

کہ آموختہ یاد نباشد (اردو) (۱) سکھانا - اور سیکھنا کا حاصل بالمصدر تعلیم - بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ مونث - تربیت - تادیب (۲) (۳) (ادب آموز) بقول امیر فارسی زبان کا اسم فاعل ترکیبی اردو مین مستعمل ہے بمعنی ادب سکھانے والا - (رند) کہون نہ کیون ادب آموز انجمن کوتری ؛ پتنگ شمع سے یان دور دور رہوتا ہے ؛ (ناسخ) عارفون کو ہر در و دیوار ادب آموز ہے ؛ مانع گردن کشی ہے انحنا محراب کا ؛ اسی طرح مرغ دست آموز اردو مین کہا جاتا ہے بقول صاحب آصفیہ (فارسی) ہاتھ پر ہلا یا ہوا پرندہ سدھایا ہوا پرند جو چھوڑنے کے بعد ہاتھ پر آبیٹھے (۴) سکھانا اور سیکھنا کا امر سکھا اور سیکھ -

آموزانیدن بقول صاحب بحر عجم متعدی آموختن کہ تعلیم دادن باشد (کامل التصریف) مضارع این آموزاند دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد اما از بیان برہان کہ بر لفظ آموزگار می آید وجود این در استعمال فرس ثابت - (اردو) تعلیم دلوانا - تعلیم دلانا -

آموزش بکسر زای منقوطہ بقول صاحب مواد اسم مصدر آموختن کہ گذشت و بقول صاحب موارد حاصل بالمصدرش مرادف آموزہ (اردو) دیکھو لفظ آموز کا نمبر (۱)

آموزگار بقول صاحب برہان باکاف فارسی (۱) آموزندہ و (۲) آموزانندہ را گویند کہ معلم و استاد باشد صاحب ناصری بر معنی اول قانع (فردوسی) ہر آنکس کہ گوید کہ دانا شدم ؛ بہر گونہ علمی توانا شدم ؛ یکی نغز بازی کند روزگار ؛ کہ بنشاندش پیش آموزگار ؛ صاحب بحر گوید کہ شاگرد و استاد باشد و بقول سروری معلم و آموزندہ (سعدی) دولت جان پرور است صحبت آموزگار ؛ خلوت بے مدعی سفرۂ بی انتظار ؛ و بقول رشیدی

معلم وبقول مؤید وشمس با واو فارسی وکاف نیز
وزای موقوف درمیان شاگرد وپند پذیر وآمدہ
بہار را با صاحب بحر اتفاق (سعدی ؎) بہ بند
از آموزگار بدش ؛ کہ بدبخت وبی رہ کند چون
خودش ؛ (فردوسی ؎) ازان پر ہنر بے ہنر
چون بود ؛ کہ آموزگارش فریدون بود ؛ (اردو)
(۱) شاگرد وبقول آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل
(مذکر) تلمیذ - طالب علم - استاد سے سیکھنے والا
(۲) آموزگار بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین
مستعمل بمعنی سکھانے والا - استاد - معلم (مصحفی ؎)
عالم مین علم ہوتا ہے آموزگار خلق ؛ او راوسکی
ذات پاک ہے آموزگار علم ؛

آموزگار رخشوران | اصطلاح - بقول صاحب
نامہ سرور معلم فرستادگان وآن لقب ہوشنگ شاہ
پسر سیامک بودہ کہ در حکمت عمر دپند نامہا تصنیف
وتالیف کردہ او را (صد وخشور) نیز گویند از فرہنگ
وساتیر نقل شد (انتہی) (اردو) ہوشنگ شاہ کا لقب

آموزناک | اصطلاح - بقول صاحب بحر (۱)
حقتعالی شانہ و (۲) معلم وبقول صاحب مؤید حقتعالے
ومعلم علوم وآداب - صاحب انندہم ذکر این کردہ صاحب
جامع اللغات بمعنی دوم قانع و از نظامی سند
آرد (؎) تو لی بر زمین دانش آموزناک ؛ زد نش
قلم راندہ برلوح خاک (اردو) (۱) حق تعالی
(۲) استاد - معلم - دیکھو آموزگار -

آموزیدہ | بقول صاحب نوادر اسم مفعول
از مصدر آموختن مرادف آموختہ کہ گذشت -

آموسنی | بقول صاحب برہان وجامع بسکون سین بی نقطہ وکسر نون وتحتانی ساکن دوزن
یا بیشتر کہ یک شوہر داشتہ باشند ہریک دیگری را آموسنی باشد صاحب انندہم ذکر این کردہ
(اردو) سوت یا سوتن بقول صاحب آصفیہ زبان ہندی کا لفظ اسم مؤنث ایک خاوند کی
دو عورتین جو باہم سوکن بھی کہلاتی ہین وہ بیوی جو پہلی بیوی پر لائی جاوے جسکو فارسی مین

انباغ اور عربی مین ضرّہ کہتے ہین (راحت ۵) ایک سلفہ بھی جو تم پیلوگے میرے ہاتھ کا۔ سوت جھلائی ابھی جل کر بھسم ہوجا ئے گی۔

آمولن | بقول صاحب برہان وانند بفتح لام وسکون نون ہیونانی نشاستہ راگویندکہ ازان فالودہ وآہاریز نہ۔ فارسیان این لفظ راگرفتہ اند (اردو) نشاستہ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اسم مذکر جس کے لغوی معنی جما یا ہوا۔ میٹھا ہوا۔ چونکہ نشاستہ بھیگے ہوے گیہون کو مل کر انکی گری نکالی اور جمائی جاتی ہے۔ اس وجہ سے یہ نام رکھا گیا وہ چیز جو مغز گندم سے تیار کی جاتی او راس کا فالودہ وغیرہ بھی جما یا جاتا ہے صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث نے بھی اس کا ذکر فرمایا ہے۔

آموں | بقول صاحب برہان و جامع بروزن ہامون (۱) رودیست کہ درمیان خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و (۲) بمعنی پر و لبالب و مملو و لبریز ہم ہست صاحب ناصری بذیل آمو فرماید کہ مرادف آموست کہ گذشت) (از ناصری ۵) آن رودکہ خوشتر است زاموں :: بی شبہہ کہ ہست رود جیحون :: فرماید کہ رود آمون جیحون است ومنبع ان از کوہ بلور داغست کہ در شرقی بدخشان واقع شدہ و آن کوہیست بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شہر بلخ گذشتہ بدریاچۂ ارال داخل میشود و سابقًا بہ بحر خزر می ریخیت در زمان غلبۂ مغل بر خوارزم شاہ مجرای آن را مغل برگردانیدہ بہ بحیرۂ ارال روانہ کردند وطول آن رود نہصد میل است و آب آن بخوشگواری معروف و جیحون را بآن وسعت و عرض وطول بآمون نسبت دادن چنان است کہ بحر خزر را آبسکون کہ نام جزیرۂ بود منسوب دارند رود جیحون نیز

از ہمان بلور داغ بر می‌خیزد و از پہلوی شہر اترار می گذرد پس از مر تخمیناً پانصد و پنجاہ میل بدریاچۂ ارال می ریزد و ارال در ترکی بمعنی عقاب است چون در حوالی آن رود عقاب که ارال خوانند وفور دارد آن بحیرہ را بارال منسوب کردہ اند چنانکه جیحون را با آموی و بحر خزر را بآبسکون منسوب کردہ اند و آہوی آمون کنایه از معشوق ترک است که بجای خود آید - صاحب سروری گوید که این را آموی نیز گویند و در اصل آمون نام قصبه ایست برکنار رود که آن رود منسوب بآنست بقول صاحب جہانگیری و رشیدی مرادف آمو و بقول صاحب مؤید بمعنی پُر و رودی که کنارہ خوارزم است میان خراسان و ماوراءالنہر صاحب شمس این را مرادف آمو گوید ما خیال می کنیم که غلطی کتابت راہ یافت (آمو) را (آمون) نوشت (اردو) (۱) دیکھو آمو (۲) بھرا ہوا - لبالب - (مذکر) لبریز - مملو (آصفیہ)

آموی | بقول صاحب برہان بسکون یای حطی (۱) نام شہریست برکنار جیحون و جیحون منسوب بآن شہر است و (۲) بمعنی پرکردن و مملو ساختن و (۳) امر باین معنی و (۴) فاعل ہم آمدہ صاحب جامع نسبت معنی دوم پُرو مملو نوشته و مقصود برہان ہم جزین نباشد که حاصل بالمصدر آمودن گیریم ورنه معنی مصدری را درین دخلی نیست - صاحب موارد بر مصدر آمودن - آموے را حاصل بالمصدر و امر آن نوشته است مؤید گوید که بمعنی پرکرد کذا فی القنیه و اقول امر آمودن و امر بمعنی فاعل ہم آید و در لسان الشعرا امر بمعنی مصدر ہم آمدہ اما بمعنی ماضی یافته نشد (انتہی) مؤلف گوید که در قاعدہ فارسی مذکور است که حاصل مصدر گاہے بروزن صیغۂ امر آید چون از سوختن (سوز) و گاہی بروزن ماضی چون از زدن

(زد)، وگاهی بزیادت (ش) بر صیغهٔ امر چون
(سوزش) و (دانش)، وگاهی بزیادت (اک)
بر صیغهٔ امر چون از مصدر پوشیدن که امرش (پوش)
است و حاصل بالمصدرش (پوشاک) وگاهی
بر صیغهٔ ماضی (ار) زیاده می کنند یا (نی) چنانکه
(گفتار) و (آمدنی)، وگاهی ماضی و امر هر دو باهم
جمع شده افاده حاصل مصدر کند چون از
گفتن (گفتگو)، و از جستن جستجو وگاهی بر آخر اسم
مفعول یای معروف آرند و های مفعول را
به کاف فارسی بدل کنند چون از فسردن افسردگی
(کذا فی احسن القواعد) پس انچه صاحب قنیه
آموی را بمعنی پرگرد نوشت درست نکرد زیرا که
آموی ماضی آمودن نیست و صاحب مؤیّد
آموی را حاصل بالمصدر آمودن هم نه نوشت
و انچه بحوالهٔ لسان الشعراء امر را بمعنی مصدر
می گیرد - ابهامش را می کشائیم که مقصودش
بجز قاعدهٔ (۱) متذکرهٔ بالا نباشد ولیکن تعمیمش

برای هر یک مصدر نیست و اگر (آموی) را
که امر آمودن است حاصل مصدرش گیریم
این تخصیص باشد پس صاحب مؤیّد چرا نیفزود
که آموی حاصل بالمصدر آمودن است و
انچه صاحب مؤید گوید که امر بمعنی فاعل هم آید
درست نباشد بلکه بقاعدهٔ فارسیان هرگاه
اسمی با امر جمع شود افاده معنی فاعل و مفعول
هر دو کند و این افاده مخصوص ترکیب است
نه بدون آن پس صاحبان برهان و مؤیّد
هر دو تسامح کرده اند که آموی را بمعنی فاعل
گرفته اند و اگر مقصود شان از اسم فاعل ترکیبی
است چنانکه بیان کرده ایم صراحت آن ضرور
بود و درانحالت از معنی مفعولی هم بحث کردن
ضرورتی داشت (ع) ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا ۔ الحاصل طریقهٔ بیان
اهل لغت سیّما محققین زباندان قابل غور است
ما بر اکثر لغات ذکر این کرده ایم پس نتیجه تحقیق

آنست که آموی (۱) نام شهریست و رودی
(۲) حاصل بالمصدر آمودن یعنی (الف) آراستگی
و (ب) آمیزش و (ج) ساخت و (د) پری
و (ه) پیراستگی و (و) درسلک کشی یا کشیدن در
سلک (۳) امر مصدر آمودن و بس صاحب
سروری ذکر نمبر (۱) کرده سندش (ط) در جهانی
که آب چشم من است ÷ آب آموی و بنی گنجها
صاحب ناصری بضمن آموسندی از حکیم قطران
آورده (ط) جسم من چون چشمهٔ آموی شد
از هجر او ÷ تن بخون در چون میان چشمهٔ آموی
موی ÷ (حکیم رودکی ط) آب جیحون باهمه
پهناوری ÷ خنگ مارا تا میان آید همی ÷ ریگ
آموے و درشتیهای آن ÷ زیر پایم پرنیان آید

همی ÷ صاحب شمس بمعنی پر کرده گوید و سندی
پیش نکند مقصودش جزین نباشد که بحالت
ترکیب چنانکه افادهٔ معنی فاعلی کند همچنان افادهٔ
معنی مفعولی هم بقول صاحب نوادر امر آمودن
واسم فاعل نیز - (اردو) (۱) ایک شہر اور ندی کا
نام (۲) مصدر آمودن کے تمام معانی کا حاصل
بالمصدر یعنی (الف) بناؤ - بقول آصفیہ آراستگی
آرایش - آمیزش (ب) آمیزش (ج) بناوٹ
بقول آصفیہ ساخت - ساختگی (د) بھرت
پری دکن میں بولتے ہیں - محاورہ اردو میں
بھرنا کا حاصل بالمصدر بھی بھرنا ہے (ه)
پیراستگی (و) پرو والی دکن میں کہتے ہیں
ور محاورهٔ اردو میں پرونا کا حاصل بالمصدر بھی پرونا ہے

آمویه | بقول صاحب برہان بفتح تحتانی بمعنی آمون است و آن رودخانه باشد مشہور
صاحب ناصری برلفظ آمو ذکر این کرده که مرادف آنست صاحبان انند و جامع اللغات ہم -

آمه | بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بروزن نامه (۱) بمعنی دوات نویسندگی
باشد و (۲) توده و پشتهٔ هیزم را نیز گفته اند صاحب سروری بمعنی اوّل اکتفا کرده از حکیم طرطری

سند آورده (سلمان) ای ترا تنگ آمده نی خامه ٭ لوح تعلیم تختهٔ نرد است ٭ صاحب جہانگیری
ذکر ہر دو معنی کند صاحبان رشیدی و مؤید ہم بر معنی اوّل قانع (اردو) (۱) دوات بقول
صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) سیاہی رکھنے کا ظرف (اسیر ۵) مین وصف
زلف دم گریہ لکھ نہین سکتا ٭ شمول اشک سے پھیکی دوات اتنی ہے ٭ (۲) دیکھو آمن۔

(۱) **آمیختن** | بقول صاحب بحر بایای مجہول وخای موقوف (۱) مخلوط شدن (۲) مخلوط
کردن دو چیز یا زیادہ ازان (کامل التصریف) مضارع این آمیزد مؤلف گوید کہ امر این آمیز
(حافظ ۵) مجوی عیش خوش از دور واژگون سپہر ٭ کہ صاف این سرخم جملہ دردی آمیز است ٭
(سلمان ساوجی ۵) ہردل کہ بروحشیمت در دست غم آویزد ٭ ہرمی کہ دہد لعلت در خون
دل آمیزد ٭ (عرفی ۵۲) از باغ نعیمش مدہ انعام و میامیز ٭ بامطلب او مطلب اصحاب شکم
را ٭ صاحب نوادر گوید کہ باہم شدن و باہم کردن دو چیز است یا زیادہ ازان و (۳) مجاز آ
بمعنی جماع در اسم مصدر و مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول (خا) بہ (زای تازی) بدل شود
چون آمیزش و آمیزد و آمیز و آمیزندہ مولّف گوید کہ مفعول این ....

(۲) **آمیختہ** | باشد درین خای عربی بحال خود است بقول صاحب نوادر مفعول را آمیزیدہ
باید گرفت کہ متعلق از آمیزیدنست۔ صاحب موارد ہم ذکر این مصدر بہر دو معنی اوّل کند و گوید کہ
حاصل بالمصدر این آمیزش و آمیزد و آمیزہ و آمیغ و آمیغہ باشد و آمیژ بزای فارسی ہم ہر یکے
را بجای خودش ذکر کنیم۔ بقول صاحب مؤید آمیختن خلط کردن چیزی بچیزی و آمیختہ مخلوط
(جامی ۵) ہر گل کہ برآید ز گل تربت مجنون ٭ بوی خوشش آمیختہ با نکہت لیلی است ٭ صاحب

ـه) ماتم وسوز جهان بایکدگر آمیخته است ؛ خنده‌ها چون برق دارد ابر گریان درلباس (اردو) (۱) ملنا- مخلوط ہونا (مجروح ـه) آب طاہر کنندہ ہے لیکن ؛ خودنجس ہو شراب مین مل کے ؛ (۲) ملانا- بقول آصفیہ مخلوط کرنا- (۳) ملنا- بقول آصفیہ ہم بستر ہونا-

(۲۶۷) **آمیخته شدن** | استعمال- مرادف معنی اوّل آمیختن و مجهول آن است چنانکه ظهوری گوید (ـه) مزه از عمر کسی برد که در روز ازل ؛ شکر مهر تو آمیخته شد با شیرش ؛ (اردو) مل جانا- ملادیا جانا-

آمیز | بقول صاحب برهان بر وزن کاریز بمعنی (۱) آمیزش و (۲) مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده راهم- صاحب ناصری این را مرادف آمیغ گوید و ذکر معنی اوّل و دوم کند صاحب جامع فرماید که آمیخته و مباشرت صاحب سروری فرماید که ممزوج کننده و کرده و (۳) امر آمیختن هم و برقول اوّل خود از سراج الدین راجی سند آرد (ـه) طبع او لطف را بقهر آمیز ؛ آمیزش جور او نوش را بزهر آمیز ؛ (سوزنی ـه) سخن آرایان در وصل سرایند سخن ؛ فرقت آمیز نگویند سرود اندر بزم ؛ صاحب جهانگیری این را بمعنی آمیخته و مباشرت گوید بقول صاحب رشیدی مرادف آمیزش و کنایه از جماع چنانکه حکیم اسدی گفته (ـه) بسی گرد آمیز خوبان مگرد ؛ که تن را کند لاغر و روی زرد ؛ صاحب شمس بر معنی دوم قانع- بهار گوید و اند بدنبالش پیوسته بمعنی آمیزنده و حاصل بالمصدر آمیختن و امر آمیخته (امیر شاه سبزواری ـه) گاهی زنی سنگ جفا گه طعن و دشنام از قفا ؛ با دست و گل دیوانه را دشنام سنگ آمیز تو ؛ فرماید که هم ازین عالم است نور اعتبار آمیز- نظر غبار آمیز- قند انتظار آمیز- ساعد نگار آمیز- خزان بهار آمیز و گل خار آمیز (میرزا صائب ـه) خزان

تیغ بقدر لب ترش رویان ؛ ہزار بار پر از قند انتظار
آمیزہ (ملا ابو البرکات ؎) سبلتش تیز راست
وستاویزہ ریش او جملہ رشتہ آمیزہ ؛ مؤلف گوید
کہ محققین ہند و عجم درین لفظ چہ جگر کاویہا و با کلام
سخن سنجان پارس چہ طبع آزمائیہا کردہ اند۔ آنچہ
صاحب برہان معنی اول این را مرادف آمیزش
گوید جا دارد و بر معنی دومش صاحب رشیدی نیز
آرو کہ گذشت اما معنی آخر الذکر برہان ورای اول
نیست و تکرارش بحلیہ مصدری اگر تسامح نباشد
چیست ۔ ما در آمیز و آمیزش فرقی نازک کردہ ایم
کہ صراحت آن بر مصدر (آمیزیدن) و لفظ
(آمیزش) می آید اگر مقصود صاحب برہان ہمان
فرق است کہ تقاضی تکرار معنی شد ضرورت
آن داشت کہ صراحت کند و لفظ آمیزش و
مصدر آمیزیدن را فرو گذاشتہ است و کاری
انہا بہ الامتیاز آمیز و آمیزش نداشتہ پس نسبت
معنی اول و آخرینش ہمین قدر گوئیم کہ حاصل
بالمصدر آمیختن است و لبن و آنچہ صاحب سروری
معنی این ممزوج کنندہ می نویسد و از سراج الدین
راجی سند می آورد و آنچہ صاحبان جامع و سروری
و جہانگیری و بہار این را بمعنی آمیختہ و صاحب
بہار عجم بمعنی آمیزندہ می فرماید و سند ہای متعددہ
پیش می کشد عجب است از و عجب تر از پیشینیان
او از ہمہ اسنادشان می کشاید کہ (آمیز) صیغہ
امر است و بعد اسمی ترکیب یافتہ افادہ معنی
فاعلی و مفعولی کند دیگر ہیچ الحاصل مجرد (آمیز)
بمعنی آمیزندہ و آمیختہ اصلا نیاید (اردو) (۱)
آمیز زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل ہے
بمعنی میل ۔ ملاپ ۔ صاحب آصفیہ اور امیر
نے اس کو ترک فرمایا ہے لیکن خود صاحب
آصفیہ نے (ملانا) کے ذیل مین (آمیز کرنا)
کا ذکر فرمایا ہے ۔ آمیزش بقول امیر (فارسی)
اردو مین مستعمل آمیختن سے حاصل بالمصدر
(مؤنث) بمعنی میل (ظفر ؎) خدا جانے کہ سینے مین

مرے کیا رنگ ہے دل کا ۔ نظر آتی ہے
کچھ آمیزش خون آج آنسو مین ۔ (آتش ۵)
گالی نہین زیالب شیرین سے تمہارے ۔
شہد کر و تلخ نہ آمیزش ہم سے ۔ مؤلف کہتا ہے
کہ ہمکو اس سے اتفاق نہین ہے کہ آمیزش
آمیختن کا حاصل بالمصدر ہو بلکہ ہم اسکو آمیزیدن
کا حاصل بالمصدر خیال کرتے ہین اسکی کامل بحث ہم
لفظ آمیزش پر کرینگے (۲) جماع (مذکر) مباشرت (مؤنث)
بقول صاحب آصفیہ (عربی) ہم بستری ہمخوابی ۔ مجامعت
(۳) آمیز کر ۔ ملا ۔ صیغہ امر ہے (آمیز کرنا) اور
(ملانا) سے (دیکھو مصدر آمیختن)۔

ہم دیگر محققین زباندان ازین لفظ کنارہ کشیدہ
اند مؤلف گوید کہ بتحقیق ما آمیزش حاصل
بالمصدر آمیزیدن است کہ می آید ما بر لفظ
(آموی) قواعد فرس را نسبت حاصل بالمصدر
بیان کردہ ایم ۔ آمیز ۔ امر است از آمیختن
و آمیزیدن ہر دو و معاصرین زباندان تصدیق
خیال ما می کنند کہ حاصل بالمصدر آمیختن
بروزن صیغۂ امر (آمیز) است و حاصل
بالمصدر آمیزیدن بزیادت (ش) بر صیغۂ
امر (آمیزش) یکی از معاصرین شروانی ہمزبان
ماست کہ در آمیز و آمیزش فرقی نازک است

آمیزش | بقول بہار (۱) بمعنی اختلاط فرو نابید
کہ بالفظ دادن و کردن بصلۂ با مستعمل ہم او در
نوادر المصادر بذیل مصدر آمیختن ذکرش کند
صاحب آنند ہمزبانش و صاحب آصفی ز طب
اللسانش صاحب امیر اللغات اردو این را
حاصل بالمصدر آمیختن نوشتہ و صاحب مؤرد

اگرچہ اختلاط ۔ ترجمہ ہردو باشد لیکن اختلاط
غیر خالص در خالص و نیک با بد آمیزش باشد
و اختلاط عام (آمیز) است میفرماید کہ ہمین
فرق میان آمیختن و آمیزیدن باشد کہ آن
عام است و این خاص و اللہ اعلم بحقیقۃ
الحال (جامی ۵) ز آمیزش جسم و آونزیش

او چنان گشتی از گوہر خویش غافل ٭ (صائب
۵) آمیزشی کہ ہست ہمہ نوش و نیش را ٭
از شیشۂ نبات چو آئینہ روشن است ٭ تحقیق
ما آمیزش بمعنی (۲) وصل و چسپیدگی ہم آمدہ سند
این بر مصدر (آمیزش دانستن) می آید اردو
(۱) آمیزش دیکھو آمیز۔ اگرچہ امیر نے آمیزش
کے معنون مین صرف (میل) کا ذکر کیا ہے لیکن
(آمیزش کرنا) پر لکھا ہے " اچھی چیز مین ناقص
چیز ملا دینا جیسے (فقرۂ امیر) اس شہر کے سنار
سونے چاندی مین بہت آمیزش کر دیتے ہین"
پس اس سے یہ بات ظاہر ہے کہ فارسی مین
جو خصوصیت آمیزش کی معنی مین ہے وہ ہی وجہ
اردو مین بھی ہے (۲) وصل اور چسپیدگی
اردو مین کہ سکتے ہین مثلاً اس تصویر اور آئینہ
مین ایسی چسپیدگی یا ایسا وصل ہے کہ دونون
بالکل ایک معلوم ہوتے ہین چسپیدگی دکن مین
مستعمل ہے وصل بقول صاحب آصفیہ (عربی)

اردو مین مستعمل (مذکر) بمعنی پیوستگی۔

آمیزش پذیرفتن استعمال۔ بقول
صاحب آصفی بحوالۂ شرفنامہ جہانگیری اختلاط
قبول کردن باشد (نثر) " زبان پارس با کلام
عربی آمیزش پذیرفتہ " (اردو) آمیزش قبول
کرنا کہ سکتے ہین جس سے آمیزش ہونا مقصود
ہے اور امیر نے آمیزش ہونا کا ذکر فرمایا ہے
(رشک ۵) قہر ہے شیرینی گفتار دندان سپید ٭
ایسی آمیزش نہین ہوتی نبات و شیر مین ٭

آمیزش دادن استعمال۔ آمیختن است
صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت
(رضائی اصفہانی) خاک راہش را اگر با اشک تر
آمیزش دہند ٭ می توانم کرد از مژگان زیکدیگر
جدا ٭ مؤلف گوید کہ ازین سند ہم می کشاید
کہ شاعر آمیزش دادن را بجائے آوردہ کہ
اختلاط خالص با غیر خالص مقصودش بود۔
(اردو) آمیزش کرنا۔ بقول امیر میل کرنا بھی

چیز مین ناقص چیز ملا دینا - اس کی مثال لفظ آمیزش پر گذر چکی ہے -

آمیزش دانستن | استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از قاسم مشہدی سند آردد (ﮯ) طفل بے پرواست آمیزش نمی داند کہ چیست می کند گم خانۂ آئینہ تمثالش ہنوز ؏ مؤلّف گوید کہ این مثال لفظ آمیزش است کہ بمعنی وصل آمدہ وما بذیل لفظ آمیزش نمبر (۲) بیان کردہ ایم درین سند دانستن را با آمیزش تعلق نیست

آمیزش کردن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ اتّفاق و موافقت کردن است چنانکہ ہاتفی گوید (ﮯ) بخویشش چو جان دیدہ آویزشی باو کردہ خویشانہ آمیزشی ؏ (رفیعی کاشی ؏) چنان آمیزشی کرد است با غیر ؏ (اردو) آمیزش کرنا - بقول امیر باہم اتفاق کرنا - یکذات ہوجانا ؏ (آتش ﮯ) تمہارے شربت دیدار کی لذّت

نہین پاتے ؏ نہر آپس مین آمیزش گلاب و قند کرتے ہین ؏

آمیزش گرفتن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ موافقت و اختلاط گرفتن باشد یعنی موافقت و اختلاط پیدا کردن چنانکہ حزین اصفہانی گوید (ﮯ) شوق از کفم ربودہ چون بوی گل عنان را ؏ آمیزش غریبی دل باصبا گرفتہ ؏ (اردو) دوستی پیدا کرنا میل جول رکھنا -

آمیزگار | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم خلیق و سازگار بہار گوید کہ موافق و سازگار است صاحب انند ہمزبانش وصاحب جامع اللغات فرماید کہ خوش مزاج را گویند و سندی پیش می کند (لا ادری ﮯ) باخلاص و خلق و ادب ہر زمان ؏ بخلق خدا باش آمیزگار ؏ مؤلّف گوید کہ گار لفظی است کہ افادۂ فاعلیت کند وقتی کہ بلفظ دیگر داخل شود

ہمچو آموزگار کہ گذشت پس بلحاظ معنی لفظ (آمیز) کہ بجایش بیان کردہ ایم (آمیزگار) شخصی باشد کہ با ہرکس و ناکس موافقت دارد (اردو) ملنسار۔ بقول آصفیہ ہر ایک سے ملنے والا۔ ہر ایک سے ربط وضبط اور راہ و رسم رکھنے والا۔ خوشخو خوش اخلاق۔ خلیق۔ مردم آمیز۔ آپ نے اس لفظ پر آمیزگار کا بھی ذکر فرمایا ہے (معروف ۵) دل میں ہر دم ترے یاد آئے ہے کوئی ایسا ٭ یاد میں اپنے ملنسار نہ دیکھا ہم نے ٭

آمیزمو | اصطلاح۔ بقول صاحب شمس مردہ موست کہ عرب آنرا کہل خوانند دیگرکسی ذکر این نکردہ صاحبان لغت آمیزہ موی را نوشتہ اند کہ می آید و این مخفف آن باشد و معنی مراد (اردو) دیکھو آمیزہ کی معنی نمبر (۵)

آمیزندۂ طبع با باہم | اصطلاح۔ صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب گوید کہ ای حق سبحانہ وتعالی شانہ دیگرکسی ذکر این نکردہ (اردو) حق سبحانہ وتعالی

آمیزہ | بقول صاحب برہان بازای عربی بروزن پاکیزہ بمعنی (۱) آمیختہ است و (۲) مباشرت وجماع و (۳) مزاج وطبیعت و (۴) مردم پیر وکہنہ و (۵) مردم ریش دومویہ صاحب جامع با ہر چہار معانی اوّل الذکر متفق۔ صاحب ناصری باتفاق معنی اول و پنجم نسبت پنجم فرماید کہ مردی کہ موی ریشش سفید و سیاہ باشد کہ آن را دومویہ ہم گویند و نسبت معنی اوّل صراحت کند کہ ترجمۂ لفظ مرکّب است کہ مقابل بسیط باشد و بر لفظ آمیز گوید کہ در فرہنگ وساتیر آمدہ کہ آمیزہ بمعنی سوم ہم باشد و آن عبارت است از قوتی کہ موجود باشد در جسم و آن قوت را شعور نبود بآنچہ ازو صادر شود و صاحب سروری این را بازای فارسی آوردہ گوید کہ بازای عربی ہم آمدہ و این اصح باشد بمعنی اول و پنجم (حکیم سنائی از سروری ۵) گرد کردہ بسی سخن ریزہ ٭ نیک و بد خیرہ در ہم آمیزہ ٭

صاحب جہانگیری بمعنی اوّل قانع و بہارؔ
نوادر بمعنی اوّل و دوم و پنجم را ذکر کند و گوید کہ
معنی پنجم مجاز است و در بہار عجم فرماید کہ معنی
جماع ہم مجاز۔ صاحب رشیدی بمعنی اوّل قانع
و صاحب شمس بمعنی پنجم۔ صاحب مؤیّد بحوالۂ
فرہنگ و قنیہ مؤیّد شمس مؤلّف گوید کہ بخیال
ما میرسد کہ این مخفّف آمیزیدہ باشد کہ مفعول
مصدر آمیزیدن است بمعنی اوّل و دیگر بر جہار
معانی از قبیل جامد (اردو) (۱) دیکھو آمیختہ
(۲) آمیز کا نمبر ۲۔ (۳) مزاج بقول صاحب
آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل مذکر۔ طبیعت
(صبا ؎) آتے ہی فصل گل کے جنون ہوگیا
ہمین ؛ بدلی جو رت مزاج برابر بدل گیا ؛
طبیعت (عربی) اردو مین مستعمل (مونّث) (امیر ؎)
؎) خوش خرامی پہ جو اس بت کی طبیعت
آئی ؛ چال اُڑانے کو دبے پاؤن قیامت
آئی ؛ (۴) مُسن بقول صاحب آصفیّہ (عربی)

اردو مین مستعمل ۔ سن رسیدہ ۔ عمر رسیدہ ۔ بوڑھا
سال خوردہ ۔ معمّر (۵) ادھیڑ ۔ بقول امیر میانہ
سال نہ جوان نہ بوڑھا ۔ جس کی عمر جوانی اور
بڑھاپے کے درمیان ہو یا وہ شخص جس کی
ڈاڑھی کھچڑی ہو ۔ صاحب آصفیہ نے لفظ
(کھچڑی) پر لکھا ہے اگر بڑے بال ۔ سیاہ
و سفید بال ۶

آمیزہ مو اصطلاح ۔ بقول صاحب برہان
و بحر و مؤیّد و رشیدی با میم بر وزن پاکیزہ ۔ ر
مردم ریش جو و گندم و دو مویہ را گویند بعربی
کہل خوانند ۔ صاحب نوادر بذیل لفظ آمیزہ
آمیزہ مو را ہم ذکر کند کہ بیک معنی پنجمش مرادف
باشد ۔ صاحب سروری از استاد دقیقی سند
آرد (؎) اگر شاہ ہر ہفت کشور بود ؛
آمیزہ مو شد مکدّر بود ؛ (اردو) دیکھو معنی
لفظ آمیزہ ۔

آمیزہ مویہ اصطلاح ۔ بقول صاحب

مرادف گذشته ۔

آمیزیدن بقول صاحب بحرعجم بایای مجهول بمعنی آمیختن (کامل التصریف) مضارع این (آمیزد) (انتهی) امر (آمیز) واسم فاعل آمیزنده واسم مفعول آمیزیده وحاصل بالمصدر این آمیزش باشد بعضی گویند که آمیز هم ومافرق هردو را بر آمیزش بیان کرده ایم از صاحبان لغت کسی این مصدر را ذکر نکرد صاحب نوادر بر مصدر آمیختن فرماید که در اسم مفعولش خا بزا متبدل شود یعنی اسم مفعول آمیختن آمیزیده ما می گوئیم که آمیزیده مفعول آمیزیدن است و مفعول آمیختن آمیخته که گذشت ۔ قول بعضی از معاصرین است که آمیزیدن معنی آمیزش کردن است یعنی صاف وناصاف ونیک و بد وخالص وغیر خالص را بهم کردن واللہ اعلم (اردو) دیکھو آمیختن امیر نے آمیزش کرنا کا ذکر فرمایا ہے یعنی میل کرنا۔ اچھی چیز میں ناقص چیز ملانا

آمیژ بقول صاحب برہان وجامع با زای فارسی بروزن ومعنی آمیز که گذشت بعضی از معاصرین بر آنند که این تصرف فارسیان باشد که زای عربی را بفارسی بدل کردند مؤلف گوید که از مشتقات آمیژیدن که می آید (اردو) دیکھو آمیز ۔

آمیژه بقول صاحب برہان بازای فارسی بروزن آویزه (۱) مردم ریش دوموبه و (۲) پیر وکهن باشد و (۳) بمعنی آمیخته هم و (۴) مردم شاعر وموزون را نیز گویند صاحب جامع با معنی ۲ و ۳ و ۴ ۔ متفق بقول سروری دوموبه وآمیخته (شمس فخری ـ ۵) هرکه با بندگان شاه جهان ؛ دارد اخلاص ونیت ویژه ؛ پیر گردد ولی یقین نبود ؛ در جهان رنگ مویش آمیژه ؛ مؤلف گوید که آمیژه را بجمیع معانی مرادف آمیزه نه گرفتن قابل غور است صاحب سروری هردو را بیک معنی گیرد ۔ وازسند

پیش کردہ صاحب سروری می کشاید کہ آمیزہ
بمعنی آمیختہ ومجازاً سپید وسیاہ آمیختہ باشد
نکسی کہ ریش او سپید وسیاہ باشد قاتل (اردو)
معنی اول ودوم وسوم کے لیے دیکھو آمیزہ کے
معنی ۵ و ۴ و ۱ - اور چوتھی معنی (شاعر) بقول
آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مذکر عروض
جاننے والا اور شعر کہنے والا - موزون طبیعت
بھی اردو مین شاعر کو کہتے ہین -

آمیزیدن | (مصدر) مرادف آمیزیدن وآمیختن
باشد کہ گذشت کسی از اہل لغت ذکر این کردہ
آمیزد بسکون زای فارسی ودال مہملہ ماضی و
آمیزد بفتح زای فارسی مضارع وآمیز امر وحاصل
بالمصدر وآمیزندہ فاعل وآمیزیدہ مفعول باشد
(اردو) دیکھو آمیزیدن وآمیختن -

آمیغ | بقول صاحب برہان بسکون غین نقطہ دار (۱) بمعنی حقیقت بود کہ در مقابل
مجاز است صاحب جامع این را مرادف آمیز وآمیزہ قرار دادہ ودرین معنی با برہان
اتفاق دارد حیف است کہ سندی گیر نیامد -
(۲) آمیغ - بقول برہان آمیختن وآمیزش دو چیز باشد و صاحب سروری فرماید کہ
بمعنی آمیختہ باشد چنانکہ حکیم رودکی فرماید (ــہ) آہ از جور این زمانۂ شوم ؛ ہمہ شادی
عنا آمیغ ؛ وفرماید کہ در تحفہ بمعنی آمیزش آوردہ واین بیت عنصری مؤید اوست (ــہ)
چو آمیغ برنا شد آراستہ ؛ دو خفتہ سہ باشند برخاستہ ؛ ودر آخر گوید کہ ازین کلام عنصری
معنی آمیزش با زنان پیدا میشود وما این سند را بمعنی چہارم متعلق کردہ ایم - صاحب جہانگیری
ہم با معنی آمیختہ متفق واز حکیم سوزنی سندی آوردہ (ــہ) سخن آرایان در وصف
سرایند سخن ؛ فرقت آمیغ نگویند سرود اندر بزم ؛ صاحب مؤید در معنی این آمیزش نوشتہ

هردو را نویسد و صاحب رشیدی آمیز و آمیغ هردو را بمعنی آمیزش و امر مصدر آمیختن گیرد وصاحب نوادر گوید که فارسیان گاهی زا را بغین بدل کنند چون از آمیز آمیغ که بمعنی آمیخته باشد وصاحب شمس هم این را بمعنی آمیزش و آمیخته نوشته و بقول صاحب پهلوی بمعنی آمیخته مؤلف گوید که از فرهنگ جهانگیری سندی دیگر بدست آمده است که مال خاقانی است (وهو هذا ۵) بحر سیت کفش که ماهیش تیغ ؛ بر ماهی بحر گوهر آمیغ ؛ ازاین همه اسناد که بالا مذکور شد متحقق است که آمیغ امر است و بترکیب افاده معنی فاعلی و مفعولی هردو کرده است چنانکه قاعدهٔ فارسیت پس وجهی نباشد که این را از مصدر (آمیغدن) نه گیریم و سببی نیست که متعلق به مصدر آمیختن کنیم چنانکه صاحب نوادر کرده خصوصاً از سند آخر الذکر روشن میشود که (آمیغدن) بمعنی باریدن هم آمده و امرش آمیغ و (گوهر آمیغ) اسم فاعل ترکیبی بمعنی (گوهر بار) آمیغ در لغت فرس ابر را گویند و این دلیل وجود مادّه باریدن است که در مصدر آمیغدن گرفته ایم - بالفرض اگر بقول نوادر آمیغ را بتکلّفی که دل نه پسندد امر آمیختن گیریم در شعر خاقانی بمعنی (گوهر آمیغ) چه باشد زیرا که آمیختن (۱) بمعنی مخلوط شدن و کردن و چیزو (۲) بمعنی جماع آمده پس این هردو معنی را بصله بر در کلام خاقانی چه طور مطابق کنیم ما را تنگی نیست و ضرورت تاویلات مکروهه نباشد که به تبدیل زای هوّز با غین معجمه آمیغ را امر مصدر آمیختن گرفته فسادی در معنی پیدا کنیم الحاصل به تحقیق ما -

(۳) آمیغ امر است از آمیغدن و آمیغدن بمعنی آمیختن و باراندن و مجامعت کردن و همه امثال متذکره معنی دوم سند ماست برای صیغهٔ امر -

(۴) آمیغ - بقول صاحب برہان بمعنی مباشرت و مجامعت نیز صاحب ناصری این را مرادف آمیزش گوید و برین معنی از حکیم اسدی سند آرد (ف) چو دریافت دلدار آمیغ جفت ٭ بباغ بہار گل نو شگفت ٭ مؤلف گوید که سندیکه از کلام عنصری بر نمبر ۲ - گذشته است ہم متعلق بدین معنی است چنانکه صاحب سروری اشارهٔ آن کرده و صاحب جہانگیری ہم ذکر این معنی فرموده صاحب نوادر بذیل مصدر آمیختن این را مرادف آمیز قرار دہد و گوید که بمعنی جامع باشد - بہ تحقیق ما حاصل بالمصدر آمیغدن که می آید مرادف آمیز (اردو) (۱) حقیقت بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (اسم مؤنث) اصلیت - ماہیت (غالب ف) ہمکو معلوم ہے جنّت کی حقیقت لیکن ٭ دل کے خوش رکھنے کو غالب یہ خیال اچھا ہے ٭
(۲) دیکھو آمیختہ (۳) آمیختن اور بارانیدن کا امر ملانا سے ملا - برسانا سے برسا - مجامعت کرنا سے مجامعت کر - (۴) دیکھو آمیز کی دوسری معنی -

(۲۲۹) **آمیغدن** مصدریست که ما از بحر فرس ہمچو گوہر نایاب پیدا کرده ایم بروزن آمیختن (۱) بمعنی آمیختن (۲) بمعنی مباشرت کردن که مجاز معنی اوّل است و (۳) بارانیدن - ماضی این (آمیغد) بسکون غین معجمہ و دال مہملہ و مضارع این (آمیغد) بفتح غین ہ آمیغ امر است و اسناد مستعدد که این بر معنی دوم آمیغ گذشت و نہی این (میامیغ) (حکیم فردوسی ف) میامیغ با راستی کجروی ٭ کہن چیز باشد بد اندر نوی ٭ فاعل این آمیغنده و مفعول آمیغده و حاصل مصدر آمیغ (اردو) (۱) و (۲) دیکھو آمیختن (۳) برسانا

آمیغه بقول صاحب برہان بفتح غین نقطه دار بمعنی (۱) آمیخته و آمیزش و (۲) مجامعت ومباشرت و بقول صاحبان جامع وجہانگیری

ورشیدی و نوادر مرادف آمیزہ و بقول ناصری وشمس مرادف آمیغ کہ گذشت بندہ عرض می کنم کہ بخیال ما میرسد کہ این مخفف آمیغدہ باشد بمعنی اول و نسبت بمعنی دوم اسم جامد حیف است از محققین بالاسندی بدست نیامد (اردو) دیکھو آمیزہ کا نمبر (۱) و (۲)

آمیغی بقول صاحب برہان بکسر غین نقطہ دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی کہ در مقابل مجاز است - صاحب ناصری باتفاق برہان گوید کہ آمیغی تبدیل آنست و آنرا آمیغی ہم گفتہ اند (اردو) حقیقی - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل - اصلی -

آمین صاحب انند گوید کہ کلمہ ایست از لغت عربی کہ برای اجابت دعا گویند و فارسیان استعمال نزیادت الفاظ بطور مصدر کردہ اند کہ می آید و بقول مؤید آمین معرب لفظ ہمین) است چون کسی دعا کند دیگری گوید آمین یعنی من ہم ہمین می خواہم صاحب غیاث نوشتہ کہ آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد و صاحب شمس بحوالہ مؤید ہمزبان صاحب انند است (میر معزی سلہ) کجا شاہی تو دولت مراکند تعلیم ٭ کجا دعای تو گردون مراکند تلقین ٭ ہمی زنند شمارا ستارگان احسنت ٭ ہمی کنند دعارا فرشتگان آمین ٭ صاحب منتہی الارب گوید کہ از اسمای باری تعالی است یا اسم فعل باشد و معنی آن ای خدا مستجاب کن - یا چنین بادا یا چنین کن و بقول صاحب صراح آمین فی الدعاء - اجابت کن و چنین بادا و صحاح الجوہری فرماید کہ بمعنی کذ لک فلیکن یعنی ہمچنین کن - (اردو) آمین بقول امیر عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل ایک کلمہ ہے جو اجابت دعا کے لیے استعمال کرتے ہین یعنی خدا دعا قبول کرے (قلق سلہ) ہاتھ اٹھا یا اگر بصدق و یقین ٭ غیب سے آئیگی صدا آمین ٭

آمین برای اجابت دعاست | مثل
صاحب خزینة الامثال و امثال فارسی ذکر این
کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که فارسیان
این مثل را بجائی زنند که (آمین گو) که ذکرش
می آید بر هر یک قول مخاطب اعم ازین که درست
باشد یا نادرست معقول باشد یا غیر آن بر سبیل
خوشامد (ملی) و (درست) گوید کسانیکه بطرز
خوشامدش طعن می زنند می گویند که (آغا آمین
برای اجابت دعاست) مقصود اینکه مخاطب
تو دعائی کند که تو آمین گوئی کنی (اردو) جس
موقع پر خوشامدی اپنے مخاطب کی ہر ایک
بات پر (بجا ہے) (درست ہے) کہتا ہے اس
موقع پر اہل دکن کہتے ہین کہ "ایسی آمین گوئی
پر لعنت ہے"

آمین دمیدن | استعمال بمعنی آمین گفتن
باشد صاحب آصفی ذکر این کرده (حافظ شیرازی
ـه) غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا و صبح آمین می دمید ؎
(اردو) بقول امیر آمین بولنا - آمین کہنا
اردو مین مستعمل ہے (سودا ـه) ختم سودا
کرے سخن بدعا ؎ آمین سب بولین بندگان
حضور ؎ امیر فرماتے ہین کہ اب یہ محاورہ
متروک ہے (داغ ـه) دعا مانگے دل
غمگین کہانتک ؎ کہون مین دمبدم آمین
کہانتک ؎ (قلق ـه) کہتی تھی رو کے لوگون
سے وہ حزین ؎ مین دعا مانگون تم کہو آمین ؎

آمین کردن | استعمال - مرادف گذشته
سند این از کلام مغربی نیشاپوری بر لفظ آمین
گذشت (اردو) دیکھو آمین دمیدن -

(۱) آمین گفتن | استعمال - (۱) مرادف
(۲) آمین گو | گذشته و پیوسته باشد
در روزمرهٔ فارسیان (۲) آمین گو کسی را گویند
که در هر کلام با مخاطب اتفاق کند و درست
گوید و هیچگاه اختلاف نکند اگرچه قول قائل

قابل اختلاف باشد (اردو) (۱) دیکھو آمین
دمیدن (۲) اردو مین آمین گو انھین معنون
مین مستعمل ہے - دکن مین ایسے شخص کو جو آمین
گو ہے (بیگن کا نوکر) کہتے ہین اور یہ قصہ طلب
ہے مشہور ہے کہ ایک امیر تھے اور انکی ایک مصاحب
خاص مرزا نام جو اپنے آقا کی ہر ایک بات پر
درست کہتے تھے ایک دن آقا نے کہا کہ
بیگن بھی عجیب لطیف ترکاری ہے مزا نہایت
عمدہ اور اسکے فوائد کے متعلق حکما نے اس قدر
مبالغہ کیا ہے کہ اسکو قریب قریب گوشت کے
مقوی بتلایا ہے - مصاحب فرمانے لگے کہ
حضور اسمین کیا شک ہے جب ہی تو اسکو ایک
ٹانگ کا مرغ کہتے ہین ذائقہ بعینہ مثل گوشت
مرغ اور قوت مین شوربای مرغ سے بہتر
مانا گیا ہے - امیر نے دس پانچ منٹ کے وقفہ
سے پھر بیگن کا ذکر کیا اور فرمایا کہ ہمارے باورچی
سے کہدینا کہ اس منحوس ترکاری کو مہینہ مین ایک بار
بھی خاصہ مین نہ پکاوین - بقول حکما مولد امراض
بطی الہضم - نفاخ بدمزہ چیز ہے کبھی ہم نے
اسکے سالن کو خوشی اور رغبت سے نہین
کھایا - مرزا فرمانے لگے کہ آپ درست فرماتے
ہین - مین نے بارہا دیکھا ہے کہ جب کبھی بیگن
کا سالن خاصہ کے دسترخوان پر آیا تو حضور
نے منھ پھیر لیا - بیشک وہ ایک بنجالا اور
بیالا پھل ہے نہ اچار کے قابل اور نہ سالن
کے لائق مرغ کے سنگدانے مین فضلہ کی جو
کیفیت ہوتی ہے بعینہ اسکی وہی کیفیت ہے
امیر اس جواب کو سن کر ہنس پڑے اور فرمانے
لگے کہ مرزا - ابھی تو تم نے دس منٹ پہلے
اس کی تعریف کی تھی اور اس کو ایک ٹانگ
کا مرغ کہا تھا - پھر یہ شکایت کیسی مرزا صاحب
نے فرمایا کہ نہ جب مین نے حضور کے خلاف کہا
اور نہ اب - امیر نے ان کو (بیگن کا نوکر) کہا
اور یہی مقولہ زبان زد عام ہے - ہان مین ہان

ملانے والے کو دکن مین (بگین کا نوکر) کہتے ہین (ظفر ؎) وہ جھوٹ سے جوز مین آسمان	ملا دین گے ؛ تو پاس جتنے ہین سب ہان مین ہان ملا دین گے ؛-

الف ممدودہ با نون

آن بقول صاحبان برہان وناصری وجامع بروزن جان بمعنی وقت وہنگام بہار گوید کہ بدین معنی عربی است لیکن در فارسی باواخر بعض کلمات افادہ معنی توقیت کند چون سحرگاہان و بامدادان وصبحدمان وبہاران بمعنی وقت سحر و وقت بہار- ہم او گوید کہ تحقیق آنست کہ معنی ظرفی از جوہر لفظ وذات کلمہ مستفاد میشود پس زائد باشد ہمچنانکہ در شادان وآبادان (انتہی) **مؤلّف** عرض کند کہ عجب است از تحقیق بہار کہ الف ونون سحرگاہان و بامدادان وصبحدمان و بہاران وشادان وآبادان را می خواہد بالفظ (آن) بہ پیوند دفارسیان چون خواہند کہ لفظی را مزید علیہ کنند الف ونون در آخرش آرند ہمہ الفاظ بالا مثال آنست یعنی مزید علیہ سحرگاہ- سحرگاہان و مزید علیہ آباد- آبادان مخفی مباد کہ در سحرگاہان وصبحدمان معنی وقت سحر و وقت صبح از لفظ (گاہ) و (دم) پیدا شدہ نہ بہ الف ونون حق آنست کہ این بحث را بایستی بذیل الف مقصورہ بر لفظ (ان) کرد نہ بذیل (آن) مختصر آنست کہ آن بدین معنی عربی است وہرسہ محقّقین زباندان کہ پابند الفاظ فارسی بودہ اند این را فارسی قرار دادہ اند (اردو) آن بقول امیر (عربی) زمانے کا وہ جز جو تقسیم نہو سکے: دم: ہنگام- وقت (ناسخ ؎) ہون بے قرار وادی غربت مین اس قدر ؛ اک آن ہے مقام تو ہے ایک آن کوچ ؛ (مومن ؎) ترے فراق مین آرام ایک آن نہین ؛ ہم سمجھ چکے گر تو نہین

تو جان نہین ؎ (شوق ؎) کھچکے تالو مین لگ گئی جو زبان ؎ رحم کچھ ان کو آگیا اُس آن ؎

(قلق ؎) دل کے دل ہی مین تھے ہنوز ارمان ؎ کہ فلک نے کیا یہ قہر اُس آن ؎

(۲) آن - بقول برہان و جامع و جہانگیری و رشیدی و شمس و مؤید اشارہ بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول ہمچو این کہ اشارہ بچیز نزدیک است بقول صاحب ناصری اشارہ بچیزی دور برخلاف نزدیک مثل آنجا و تشخص و تعین چون آنان و آنہا (فغانی ؎) آنانکہ راہ در حرم دل نہادہ اند ؎ بی رنج راہ رخت بمنزل نہادہ اند ؎ مؤلف گوید کہ آنان بدین معنی جمع آن است برای ذوی العقول و آنہا ہم برای ذوی العقول و غیر ذوی العقول - صاحب تحقیق فرماید کہ آن برای اشارہ مفرد است و جمع را ہم چنانکہ سعدی گوید (؎) تو خطائی بچہ از تو خطا نیست عجب ؎ آنکہ از اہل ثواب اند خطا نیز کنند ؎ بہار گوید کہ اسم اشارہ است بہ دور چنانچہ لفظ (این) اسم اشارہ نزدیک است و آنان جمع آن بعضی گویند جمع بالف و نون افادۂ معنی تعظیم کند و بہ ہا و الف افادۂ معنی تحقیر - بازمی فرماید کہ کلمۂ (آن) علامت جمع است خواہ ذوی العقول باشد چون حکیمان و ندیمان و خواہ غیر ذوی العقول چون گاوان و خران فرماید کہ در ذی حیات قیاسی است و در غیر ذی حیات سماعی اعم از آنکہ عضو باشد مثلاً چشم و لب یا نبات مثلاً گیاہ و درخت کہ نمی گویند دہنان و زبانان بر قیاس چشمان و لبان و ہم چنین نمی گویند سنبلان و نرگسان مؤلف گوید کہ للہ العجب کہ بیچارہ بہار در الف و نون جمع و لفظ (آن) بمعنی ممدودہ فرق نکردہ - خیال نمی فرماید کہ ما از الف ممدودہ نہ گذشتہ ایم و بہ مقصورہ نرسیدہ ایم (اردو) وہ کبقول آصفیہ ضمیر غائب اسم اشارہ بعید وہ حرف جو غائب یا بعید کی

اشارہ کے واسطے بولا جاتا ہے (میر تقی ؎) ہماری چاہ تو یوسف پہ کچھ نہین موقوف ٭ جو وہ نہ ہو تو کوئی اور اس کا بہائی ہو ٭

(۳) آن۔ بقول برہان و ناصری و جامع و سروری و جہانگیری و رشیدی و شمس و مؤید و عالمگیری بمعنی نمک و چاشنی و کیفیتی کہ در حسن می باشد و بتقریر در نمی آید و آنرا خرند و ق توان یافت (حافظ شیراز ؎) شاہد آن نیست کہ موئی و میانی دارد ٭ بندۂ طلعت آن باش کہ آنی دارد ٭ و بقول جامع آئینت محبوب و یار کذ دقیست نہ تقریری صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید کہ اوّل کسی کہ ابہام لفظ آن دریافت رفیع مرزبان شیراز یست میگوید (؎) ورای حسن چیزی ہست آن خوانند عشّاقش ٭ ندانم تا چہ چیز است آن ولی دانم کہ کہ آن دارد ٭ بعد ازان امیر حسن دہلوی این ابہام را بست (؎) نمک را صوفیان آن نام کردند ٭ بحمد اللہ کہ باری آن تو داری ٭ بعد ازان سلمان ساوجی (؎) دیدہ ام طلعت زیبا شِ کہ آنی دارد ٭ این چنین شیفتہ من از پئی آن می گردم ٭ مؤلّف گوید کہ چیزی کہ بتقریر در نمی آید تعریفش در تحریر خالی از مشکل نیست ما می گوئیم کہ (آن) انداز و ادا است چون طرز رفتار و طرز گفتار و حرکات معشوق۔ چون عشوہ و غمزہ کہ دل عاشقان فدای او ست بر ابہام بیان برہان انتقد تفصیل کافیست (اردو) بقول امیر آن (فارسی) اظہار نون کے ساتھ۔ شان۔ ادا۔ حسن۔ چھب۔ وضع (صبا ؎) کہتے ہین حسینان جہان دیکھ کے تجھکو ٭ یہ آن یہ شوخی یہ شرارت نہین ہوتی ٭ (میر ؎) کیا کہون سارا زمانہ گشتہ و مردہ ہے تیر ٭ اس کے اک انداز کا اک ناز کا اک آن کا ٭ (میر حسن ؎) زمرد کا

مونڈھا چمن مین بچھا ۔ وہ بیٹھی عجب آن سے دلربا ۔ بقول امیر اسی کو آن بان بھی کہتے ہین (ہندی) مونث ۔ شان ۔ شوکت ۔ ناز ۔ انداز ۔ بانکپن (امیر ع) کیا کہئے جو آن بان دیکھی ۔ حقا کہ خدا کی شان دیکھی ۔

(۴) آن ۔ بقول صاحبان برہان وجامع ومویدبمعنی عقل ۔ سندی بر این معنی گیر نیامد ۔ (اردو) عقل ۔ بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) دانش ۔ خرد ۔ بدھ ۔ دانائی ۔ گیان فہم ادراک ۔ وہ قوت جس کے ذریعہ سے انسان برے بھلے کی تمیز اور دقائق اشیا کو حل کرے (آتش ع) زلفون کی طرح تا کمر یار پہنچتی ۔ اے کاش رسا ہوتی یہ عقل بشر ایسی ۔

(۵) آن ۔ بقول برہان وجامع ومویدبمعنی شراب سند این بسیار جستیم ونیافتیم (اردو) شراب ۔ بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) نشہ کرنے والا عرق ۔ خمر (رند ع) مے چھٹے گی مجھ سے کیونکر مے سے ہے میرا خمیر ۔ مجھکو گھٹی مین پلائی ہے شراب انگور کی ۔

(۶) آن ۔ بقول صاحب مویداشارت بسوی آن جہان دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد (اردو) آخرت ۔ بقول امیر (عربی) اردو مین مستعمل ۔ مونث ۔ عقبیٰ ۔ وہ عالم جہان مرنے کے بعد اعمال بد ونیک کی جزا و سزا اور حساب وکتاب ہوگا (آتش ع) دونون جہان کے کام کا رکھا نہ عشق نے ۔ دنیا و آخرت سے کیا بیخبر مجھے ۔ (کیف ع) بیفائدہ ہے کیف کو سودا ہے آخرت ۔ عقبیٰ نہین ہے عالم اسباب کی طرح ۔

(۷) بقول بہار (آن) افادہ معنی تخصیص واضافت ہم کند چنانکہ گویند آن من وآن تو کہ مخفف از آن من واز آن توست (خواجہ جمال الدین سلمان ع) باب شہر علم می خوانندش

آتانرا دعقل ؎ عالم علم اوست گرچہ علم عالم آن اوست ؎ صاحب غیاث گوید کہ (آن) در فارسی بمعنی مال وملکیت آمدہ - چنانکہ فلان چیز از آن من است یعنی از مال وملکیت من است صاحب انند ورکل معانی نقل نویس بہار است (اردو) ملک بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل - مونث - حق حقیت - شے مقبوضہ - مال (انیس ؔ) وہ بولے کہ بیکاں ہے تقریر یہ ساری ؎ حاکم کا عمل ہے یہ نہین ملک ہماری ؎ (ملکیت) بھی بولتے ہین (مونث)

آن آتش فرونشست
(مقولۂ عجم) صاحبان خزینۃ الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ اند وازمعنی ساکت مؤلف گوید کہ (آتش فرونشاندن) مصدریست اصطلاحی کہ گذشتہ است واین مثل لازم آنست بمعنی (۱) فتنہ فرونشست و(۲) خشم وغضب دورشد جائی کہ فتنہ باقی نماند یا خشم کسی دفع یاکم شود فارسیان گویند کہ بحمد اللہ آن آتش فرونشست (اردو) بقول امیر آگ بجھنا بمعنی (۱) لڑائی جھگڑا رفع ہونا (۲) غصہ فرو ہونا - پس ایسے موقع پرکہ سکتے ہین کہ الحمد للہ آگ بجھی یعنی (۱) فتنہ وفساد دفع ہوا (۲) غصہ فرو ہوا - (بحر ؔ) بجھی نہ آگ لگائی ہوئی رقیبونکی ؎ بہاے بحرنے دریامین ہار تعویذ

آنان
بقول صاحب مؤید جمع (آن) است بمعنی آن کسان ذکراین برلفظ آن ہم گذشتہ است صاحب رشیدی برلفظ آن گوید کہ ہرگاہ مشار الیہ انسان باشد آنان گویند واگر غیر انسان باشد آنہا وگاہی آنہا برای انسان ہم آید (جامی ؔ) حق آنانکہ ازراہ ضلالت خلق را ؎ جز بصورت شارع شرع تو رہ نمودہ اند حق آنانکہ راہی راکہ ؎ پیمودہ ؎ پای از سر ساختہ ایشان ہمان پیمودہ اند ؎ (سعدی ؔ) درویش وغنی بندۂ این خاک درند ؎ آنانکہ غنی ترند محتاج ترند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات

وہ لوگ - (وے) بقول صاحب آصفیہ
وہ کی جمع — وے — وو —

آنانکہ غنی ترانند محتاج ترانند (مثل) صاحبان

خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ این مصرعیست از کلام شیخ شیراز کہ بدرجۂ قبولیت عام صورت مثل پیدا کردہ است و فارسیان بجائی استعمال این کنند کہ ضرورت اظہار احتیاج اغنیا باشد یعنی اغنیا اگرچہ مال و متاع دارند ولیکن بسبب آسایش طلبی محتاج خدمت غربا باشند غربا کارہای خود بدست خود کنند و اغنیا بوسیلۂ خدمتیان۔ استعمال این مثل را نہ ہمین یک محل مخصوص است بلکہ بمناسبت معنای آن مواقع کثیرہ مثلاً کسی زر دارد و عقل ندارد و از مصرف آن بیخبر است یا کسی زر خود را در بنای عمارات صرف می کند مگر سلیقہ ندارد برین موقع ہم استعمال این مثل میشود و قس علیٰ ہذا (اردو) امیر نے اسی مثل فارسی کا ذکر اپنی لغت مین فرمایا ہی آپ فرماتے ہین کہ یہ فارسی مصرع زبانون پر بہت ہے اور معنی سے محل استعمال ظاہر ہے کہ اغنیا بسبب آسایش طلبی اور تکلفات کے زیادہ حاجت مند ہوتے ہین غربا جو کام اپنے ہاتھ سے کر لیتے ہین اغنیا اس مین بھی اورون کے محتاج ہوتے ہین۔

آن بادنا شکن اصطلاح بقول صاحب مؤید بمعنی بت شکن یعنی ابراہیم علیہ السّلام دیگر کسی ذکر این نہ کرد۔ بادنا لغت ترکی است بمعنی کلس کہ بلغت عرب بکسر کاف و سکون لام و سین مہملہ آہک سفید را گویند کہ بدان عمارت سازند بدین وجہ کہ در زمانۂ قدیم پیکر بتان اکثر از مرکب آہک و چوب می ساختند اہل ترک پیکر بت را مجازاً بادنا گویند بعض معاصرین برآنند کہ نام ابراہیم علیہ السّلام بارنا شکن است براے مہملہ نہ دال و بارنا بقول صاحب دلیل ساطع

در ہندی روشن کردن آتش وگویند کہ آتش روشن راہم بلغت سنسکرت بارنا گویند وفارسیان ہمین لغت را از زبان خود گرفتند واستعمال آن کردند پس بارنا شکن پیغمبر ابراہیم را نام شد ازانکہ آتش برو سرد شد وکار نکرد۔

(اردو) ابراہیم علیہ السلام بقول امیر انکا لقب خلیل اللہ تھا (اسیر ؎) رنج راحت ہے اگر شامل ہو تائید خدا ؛ پھول انگارے ہین گلشن آگ ابراہیم کو ؛

آن بلا نبود کہ از بالا بود (مقولہ) صاحبان مخزنیۃ الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ از معنی ومحل استعمال ساکت **مؤلف** گوید کہ مقصود انیست کہ ہر مصیبتی کہ از آسمان نازل شود آن را بلا نباید گفت کہ فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ باشد غضب الہی است کہ بر اعمال ما رسیدہ امید واز فضلش باشیم ولب بشکایت باز نکنیم بجائیکہ مصیبتی نازل شود ایزد پرستان این مصرع را استعمال کنند یعنی چیزیکہ از عالم بالا بر ما رسیدہ است بلا نیست بلکہ حکم الہی است (اردو) دکن مین موقع مصیبت پر کہتے ہین کہ آسمانی گولے کی شکایت کس سے ؛ کسی نے کہا ہے (؎) پیکان بلا عالم بالا کی عطا ہے ؛ صبر اسپہ کرو حرف شکایت بھی خطا ہے ؛

آنت بقول صاحب برہان ؎ ناصری بسکون نون وتای قرشت (۱) بمعنی آنت بفتح نون باشد یعنی ترا آن ۔ ہمچنانکہ گویند آنت بس است ۔ یعنی ترا آن بس است و (۲) بمعنی زہی وخہی ہم کہ کلمہ تحسین باشد صاحب جامع بر معنی دوم قانع ۔ صاحب شمس گوید کہ بمد وکسر نون در لغت ترکی بمعنی (۳) سوگند است (اردو) (۱) تجھکو جیسے (فقرہ) "وہ تجھکو کافی ہے" (۲) زہی بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل ۔ کلمہ تحسین واہ وا کیا کہنا (داغ ؎) زہی جادو ہوا اُسکا وہی حال ؛ جسے جو کہدیا تو نے زبان سے ؛

(۳) سوگند۔ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل۔ اسم مونّث۔ قسم۔ حلف۔(امیر ۵) احسان نہ اٹھے گا ناکسون کا ؛ سوگند ہجوم بے کسی کی ؛

آن تدرو (اصطلاح) بقول صاحب مؤیّد (۱) اشارت بسوی ساقی است کذافی القنیہ (۲) بقول مؤیّد اشارہ بسوی محبوب کبک رفتار دیگرکسی ذکراین نکرد (اردو) (۱) ساقی مذکّر (۲) ٹھکیل۔ بقول امیر ٹھکیلی کرنے والا شوخ ٹھکیلی کا معنی خرام ناز ہے پس ٹھکیل بمعنی ناز خرام ہے یعنی وہ جو چلنے مین شوخیان کرے آپ فرماتے ہین کہ انشا کے ایک شعر کے سوا اور اساتذہ کے کلام مین نہین دیکھا گیا (۵) وہ جھمکڑا وہ ادائین دیکھ اُس ٹھکیل کی ؛ مجھکو انشا آگئی پریون کی صف کی صف نظر ؛

آنج بقول صاحبان برہان وجامع وجہانگیری بفتح نون وسکون جیم بروزن سانج نام میوۂ است کہ آنرا بعربی زعرور گویند صاحبان ناصری ورشیدی وانندفرمانیدکہ بار درخت زعرو راست صاحب محیط برلفظ آنج گویدکہ مقل است وبرمقل فرمایدکہ صمغ درختی است کہ بہندی آنراگوگل نامند وبرزعرور فرمایدکہ این شجرالدّب است نوعی ازفواکہ وبعض آنراازقسم آلو گویند وصحیح تر آنست کہ سیب صحرائی است بفارسی دولانہ وکیل وکالنج خوانند صاحب برہان ذکراینہمہ الفاظ کردہ اشارہ بسوی زعرورکند الحاصل اتّفاق اہل لغت برزعرور است (اردو) جنگلی سیب (مذکّر)

آنجا بسکون نون بقول بہار (۱) اسم اشارہ بہ بعید وگاہی زائد نیز آید ودرین وقت افادۂ توکید کند (طاہر وحید ۵) زخاک آن زمین تار وزمحشر بوی خون آید ؛ بہرجا قطرۂ از اشک خونینم چکید آنجا ؛ (کمال اسمعیل ۵) جائیکہ نشان بے نشانست آنجا ؛ انگشت خیال بردہان است آنجا ؛ مؤلّف گویدکہ اسم اشارۂ بعید (آن) باشدکہ گذشت وجا بمعنی مکان ومقام است

(۲) وقتی کہ در آخر این دکہ) زیادہ کنند یعنی تا آنجا کہ ہنیش (بہر کجا کہ) و (جائیکہ ہی شود چنانکہ جامی گوید (ـــــہ) لیکن آنجا کہ فکرت صافیست ؛ این اشارت کہ میرود کافیست ؛ (اردو) (۱) وہان بقول صاحب آصفیہ اسجگہ - اس مقام پر (داغ ـــــہ) یہ بے ہوشیان داغ یہ خواب غفلت ؛ خبر بھی ہے جو کچھ وہان ہو رہا ہے ؛ (۲) جہان - جہان کہین - بقول آصفیہ جس جگہ - جس مقام پر -

آن چنان آن اسم اشارہ باشد کہ گذشت وچنان بالضم کلمۂ اشارہ بہ بعید - صاحب تحقیق القوانین گوید کہ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشارہ کیفیت چیزی بطریق تشبیہ بلحاظ قرب وبعد آن و فرماید کہ جائیکہ لفظ آن و چنان یا لفظ این و چنین ہم آیند در آنجا باید کہ لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زائد شمارند چنانکہ قول خسرو (ـــــہ) بنگر سپند و مجمرہ تا روشنت شود ؛ دل آنچنان و سینۂ سوزانم این چنین ؛ (خسرو ـــــہ) آنچنان تند دوازپی ہیچ ؛ کہ مگر کار ضروری دارد ؛ (انوری ـــــہ) شاہ اسپی بانوری بخشید ؛ باد صرصر گرد او نرسید ؛ آنچنان تند بود در رفتار ؛ کہ بیک شب بآخرت برسید ؛ (اردو) ویا بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اس طرح کا اسکی مانند - جیسا کا جواب - اسکی مثل - اس طور کا - بعض وقت آن چنان کا ترجمہ اردو مین ایسا بھی آتا ہے یعنی اس طرح - اسقدر جیسا کہ انوری کے شعر آخر الذکر کا ترجمہ -

(۱۵۷) **آنچہ** آن اسم اشارہ باشد کہ گذشت و چہ بکسر اوّل وخفای ثانی بقول برہان لفظی است کہ در محلّ تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت و کثرت ہم ہست و بمعنی ہرچہ و جہت تعلیل ہم آمدہ (انتہی) ہرگاہ اوّل با ثانی مرکّب شود افادہ معنی (ہرچہ) و (چیزیکہ

کند بعضی بر آنند کہ این مخفف (آن چیز یکہ) باشد (سعدی ؏) آنچہ نصیب است بہم میرسد ؛ ورنہ ستانی بستم میرسد ؛ (جامی ؏) آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری ؛ زبان دانان معاصرین این را بالف مضموم و سکون نون و کسر جیم فارسی و خفای آخر خوانند (اردو) جو چیز۔ جو کچھ۔

آنچہ پیر در خشت خام بیند جوان در آئینہ بیند (مثل) این مثلی است کہ فارسیان در حق تجربہ کاران مینمند بہار گوید کہ کنایہ بآن است کہ اہل تجربہ را با مردم بی تجربہ ہیچ نسبتی نیست چرا کہ این بفکر بسیار در نیابد و او بی تامل در می یابد دیگر کسی از اہل تحقیق ذکر این نکرد۔ معاصرین زباندان تصدیق این مثل می کنند (اردو) (؏) لوح جبین ہے تجربہ کارون کا آئینہ ؛ اردو مین اس فارسی مثل کے ترجمہ کے لئے یہ مصرع موزون ہے جو ہم نے سنا ہے واللہ اعلم کس کا ہے بعض لوگ کہتے ہین کہ فیض مغفور کا ہے مگر اون کے دیوان مین نہین ملا۔ غرض جس کسی کا بھی ہو اور جس کسی نے بھی اپنا خیال باندھا ہو اس سے اس فارسی مثل کا مطلب حاصل ہوتا ہے تجربہ کارون کی صفت مین لکھا ہے کہ وہ انسان کی صورت کو دیکھ کر بہت کچھ جان جاتے ہین یون تو تجربہ کارون اور بڈھون کی تعریف مین بہت سے امثال اور مقولے ہین لیکن اس فارسی مثل کے ترجمہ کے لئے ہماری رائے مین یہ مصرع سب پر فائق ہے۔

آندر | بسکون نون و فتح دال مہملہ بقول سروری مرادف آنجا باشد کہ گذشت (حکیم لامعی جرجانی ؏) ای مبارک تر بفال از مشتری دیدار تو ؛ ہم مبارک تر بفالی زو ہم عالی تری ؛ ہمچنان کاندر از و تاثیر ہست او بر فلک ؛ ہست آندر از تو تاثیر و تو بالا ایدری (اردو) دیکھو آنجا۔

آن دفتر را گاو خورد (مثل) صاحبان

احسن و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محلّ
استعمال ساکت اند صاحب امثال با این
مثل حصهٔ دیگرش را هم نقل می کند (دگاو را
قصاب برد) امّا صاحب بهار عجم بذکر حصّهٔ
اوّل فرماید که این مثلی است مشهور که در محل
تمام شدن کاری و به آخر رسیدن چیزی که
اهتمام بشان او باشد گفته می شود کما صرّح
به بعض المحققین (میر یحیی شیرازی رباعی)
وقت آن که چو سر کنند نظم تر را ٭ هم حرف شوی
مصاحبان خر را ٭ گفتی که مرا الفرد دفتر کار است
افسوس که گاو خورد آن دفتر را ٭ و فرماید که
نور الدین ظهوری همین مثل را چنین
موزون کرده که "دفتر پارین را گاو خورد"
یعنی لفظ آن که اشاره به بعید است انداخته
و لفظ پارین درآورده درین صورت اشاره
بمعنی مثل باشد نه آوردن مثل و دلیل ما رسالهٔ
امثال و محاورات نزباندانان است (انتهی)

صاحب انند حرف بحرف نقل بهار رسید رد
بقول بحر و وارسته یعنی حساب پاک شد مؤلف
گوید که فارسیان بذکر چیزی استعمال این مثل
کنند که نام و نشانش باقی نمانده باشد از طرز
بیان محقّقین سلف مقصود ما حاصل نمیشود امّا
از سندی که پیش شده فیصلهٔ تعریف توان کرد
حاصل آنست که آن دفتر را گاو خورد (معنی
د ازان دفتر نشانی باقی نماند) (اردو) صاحب
امیر اللغات فرماتے ہین کہ یہ مثل اردو مین مستعمل ہے
مثلاً قصد تھا جلال الدین اکبر کے حالات لکھنے کا کہ
امیر تیمور تک کا نام و نشان مٹ گیا۔ آن دفتر را گاو
خورد و گاو را قصاب برد و قصاب در راه مرد (عو
ہندی) بقول آصفیہ وہ دفتر گاو خورد ہوا۔

آن دکان برچیده شد (مثل) صاحبان
احسن و خزینة الامثال و امثال فارسی ذکر
این کرده اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت
مؤلف گوید که فارسیان این مثل را بجای

زنند که مقصود از حسرت و یاد واقعات گذشته
باشد و این مراد مثل (آن قدح بشکست
و آن ساقی نماند) است که می آید (اردو)
دیکھو مثل آخر الذکر۔

آندم | بفتح دال مهمله۔ بقول صاحب
انند بحوالۀ فرہنگ فرنگ بمعنی آن زمان و آن
وقت مؤلف گوید که بلغت فارسی دم بمعنی
وقت و زمان آمده کذا فی البرہان پس آندم
بمعنی حقیقی است و خصوصیتی ندارد (اردو)
اُس وقت۔

آندون | بقول صاحب برہان و ناصری
بمعنی آنجا و آن چنان و آنگاه و آن زمان
باشد ہمچو ایدون که بمعنی اینجا و این چنین و اینزمان
است صاحب جامع این را بر وزن آبگون
بہر سه معنی گوید مؤلف خیال می کند که در بیان
وزن غلطی کتابت راه یافته باشد که (آنگون)
را (آبگون) نوشت صاحب سروری بذیل
لفظ ایدون و آذون ذکر این ہم کند بمعنی آنجا
و چنان صاحب جہانگیری فرماید که آندون
به دال مهمله سه معنی دارد (۱) بمعنی آنجا چنانکه
ناصر خسرو راست (سط) راه تو زین خیره و شر
ہر دو کشاد است ؛ خواہی ایدون گرای
خواہی آندون ؛ (استاد فرخی سط) خواسته
چونان دہد که گوئی ببستد ؛ روی که ایدون کند
ز شرم گه آندون ؛ (۲) بمعنی آنچنان چنانکه
صاحب فرہنگ منظومه بنظم آورده (رع ۲) مثل
آندون چنان چنین ایدون ؛ و (۳) بمعنی آنگاه
و آنزمان مؤلف گوید که از ہر دو استاد معنی اول
می کشاید که آندون بمعنی آنطرف و ایدون بمعنی
این طرف آمده و این معنی از معنی نمبر (۱) بیان
کرده اش بیرون نباشد (اردو) (۱) وہاں
بقول آصفیه اُس جگه۔ اس مقام پر۔ اُدہر
اُس طرف (داغ سط) یہ بیہوشیان داغ
یہ خواب غفلت ؛ خبر بھی ہے جو کچھ وہاں

ہو رہا ہے ؛ (۲) ویسا - بقول آصفیہ اسکی مانند - جیسا کا جواب - اسکی مثل - اسطور (۳) تب - بقول آصفیہ پھر - اُسوقت - اس حالت مین (ناسخ ؎) خط کے آغاز مین تو مجھسے ہو اصاف تو کیا ؛ لطف تب تھا کہ صفائی مین صفائی ہوتی ؛

آنذون | صاحبان رشیدی وسروری بذیل لفظ (آذون بہ واو نون اول) ذکراینہم کردہ اندکہ مرادف گذشتہ باشد وسندی کہ صاحب سروری برای لفظ (آذون) آوردہ ہم (آنذون) رابکار می آید (حکیم سنائی ؎) تفکرکن یکی در خلقت شاہین ومرغابی - کہ دانی گرچہ معنی راست این ایذون وآن آذون ؛

آنراکہ بداد ندبداد ندبداد ند | مثل - صاحب خزینۃ الامثال ذکراین کردہ ازمعنی ومحل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل رابجائی زنندکہ مقصود شان ازبیان تخصیص تخلیق باشد واین مراد ف (ہرکسی را بہرکاری ساختند) باشد یعنی قضا وقدر ہرکسی را صفتی خاص کہ عطا کردہ است از برای اوست یعنی مخصوص است بذات او وبعض معاصرین گویند کہ استعمال این برای نعمات عطا کردۂ پروردگار عالم ہم میشود مؤلف گوید کہ این معنی من وجہٍ داخل معنی اوّل الذکر باشد (اردو) دکن مین کہتے ہین "جس کو جو چیز ملی وہ اُسی کی ہے" یعنی مقدر نے جو صفت جسکو عطا کی ہے وہ اُس کی ذات سے مخصوص ہے یعنی وہ اسی کے لئے پیدا کیا گیا ہے نیز یہ بھی کہتے ہین کہ "یہ اُسی کا حصہ ہے" نیز (خدا کی دین) بھی کہتے ہین (از آصفیہ ؎) خدا کی دین کا موسیٰ سے پوچھئے احوال ؛ کہ آگ لینے کو جائین پیمبری ہو جائے ؛

آن راکہ چنان کند چنین آیدپیش | مثل صاحبان خزینۃ الامثال وامثال فارسی ذکر

این کرده اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید که چون کسی مرتکب فعل بد شود و بسزای آن رسد فارسیان این مثل را زنند۔ (اردو) جیسا کریگا ویسا پائیگا۔ جیسی کرنی ویسی بھرنی "کردنی خویش آمدنی پیش" دکن مین کہتے ہین۔ امیر نے لکھا ہے "اپنا اپنا کرنا اپنا اپنا بھرنا" یعنی جو جیسا کریگا ویسا پائیگا۔ یہ ایسا مقام پر بولتے ہین جہان کوئی کسی بدفعلی کی سزا پائے یا باوجود سمجھانے کے کسی برے فعل سے باز نہ آئے جیسے (فقرہ) وہ جانے اس کا کام جانے اپنا اپنا کرنا اپنا اپنا بھرنا" امیر نے (اپنی کرنی اپنی بھرنی) کا ذکر فرمایا ہے یعنی جو جیسا کرے گا ویسا پائیگا۔ (اپنے کئے کا مزہ چکھنا) بھی کہتے ہین (جرأت ؎) یارو میرے دل کے قلق کا ذکر کرو مت جانے دو ؎ اپنے کئے کا چکھے مزا تو اسکو یوہین گھبرانے دو ؎

آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک

(مثل) صاحبان احسن و خزینة الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده اند مؤلّف گوید که این مثلے است که فارسیان بجائی زنند که مقصود شان از اظہار بی لوثی کسی باشد یعنی کسی که بی لوث است او را از محاسبه خوف و اندیشه نباشد (اردو) بقول صاحب محاورات ہند یہ مثل اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ "سانچ کو آنچ نہین" سانچ کو کیا آنچ ؎ یہ کہاوت ہے یعنی سچ کو جوکھون نہین۔ ایمان کو ضرر نہین۔ سچ ہمیشہ ترتا ہے (مصحفی ؎) جلا شوق دل کے سبب بچ گیا خلیل ؎ وہ بار ہے کہ سانچ کو ہرگز نہین ہے آنچ ؎ (نظیر ؎) نظیر یار سے کیون درد دل نہین کہتا سنا نہین ہے وہ تو نے کہ سانچ کو کیا آنچ

آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

(مثل) صاحبان امثال فارسی و خزینة الامثال این نوشته اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف

گوید که مقصود مصنف این مصرع هرچه باشد
مگر فارسیان این را مثل قرار داده اند چون کسی
را باوردن خبری بفرستند و او زود برنگردد
و منتظرین از عدم واپسی آن مضطر باشند این
مثل را می زنند (اردو) جب کسی شخص کو کسی
خبر کی دریافت یا کسی کے بلالانے کے لئے بھیجا
جاتا ہے اور وہ جلد واپس نہین ہوتا تو
دکن مین کہتے ہین کہ "جس کے لانے کو گئے
تھے اسی کے ہورہے" "مدہر گئے اُدہر کو
ہورہے" (ع) خبر لانے والے ہوے بیخبر

آنراکه عیانست چه حاجت به بیانست

(مثل) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی
ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
گوید که این مرادف "عیان راچه بیان" باشد
یا این مخفف آن - چون حال کسی از صورتش
ظاهر باشد یا چیزی که همه از و باخبر باشند چون
ذکر آن بمیان آید این مثل را میزنند (اردو)
(۱) "عیان راچه بیان" (۲) صورت سوال
ہے" یہ دونون مثل اردو مین مستعمل ہین نمبر (۱)
عام ہے اور نمبر (۲) کسی ستم رسیدہ شخص کے
لئے خاص -

آنراکه ندانی نسب و نسبت حالش
ویرانبود هیچ گواهی چو فعالش

(مثل) صاحبان
خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده اند
و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید که
اگر از حال کسی آگاهی ذاتی نباشد ذریعه تحقیق
حالش افعال اوست مقصود آنست که بحالت
عدم واقفیت از حال کسی از دیگران پرسیدن
و بربیان شان اعتماد کردن خوب نیست بلکه
باید که حقیقتش را از افعال او دریابیم که گواه معتبر
است (اردو) "رویہ شرافت کی دلیل" "سونے
کو گھسکر۔ شرافت کو بسکر" یہ دونون مثل دکن
مین مشہور ہین - بعض اہل لکھنؤ سے ہمنے یون
سنا ہے "سونا جانے کسے - آدمی جانے بسے"

آن روی آب | استعمال - بقول بہار وانند معنی آن طرف دریا (ملا عبد اللہ ہاتفی ع) بد اندیش غافل در آن روی آب* چو بیدار شد زان قیامت چو خواب* (اردو) ندّی کے اس پار - ندّی پار -

آن زال کوزہ پشت | اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد کنایہ از فلک است دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) زال کوزہ پشت یا کبڑی بڑھیا کنایۃً آسمان کو کہہ سکتے ہین -

آن زرین زرّین | اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد کنایہ باشد از آفتاب دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) آفتاب کے لئے زر لفت زرین سے کنایہ ہو سکتا ہے -

آنستان | بقول صاحب ناصری و مؤلف محل و مکان ہویّات و تعیّنات است گو گویدکہ از قبیل گلستان باشد بکسر نون و سکون سین مہملہ زیرا کہ ستان بکسر اوّل بر وزن نشان جای انبوہی و بسیاری چیز ہاست ہمچو نیستان پس آنستان دنیا مراد باشد کہ محل ہویّات و تعیّنات و تشخّصات است (اردو) دنیا بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مؤنث - جگ - جگت - جہان -

آنستہ | بقول صاحب برہان و ناصری بفتح ثالث بر وزن دانستہ بیخ گیاہیست خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون ہم صاحب سروری و رشیدی فرماید کہ بر وزن دانستہ و آنرا مشکّک نیز خوانند و بقول جہانگیری مشک زمین و مشکّک و بہندی موتہ و بقول صاحب جامع چو شائستہ و وارستہ بیخ گیاہ خوشبو کہ بعربی زعرور نامندش صاحب محیط بر لفظ سعد فرماید کہ سریانی است و فارسی آن مشکّک زیر زمین و آن بیخ نباتیست برگ آن شبیہ ببرگ گندنا الّا آنکہ دراز تر و باریک تر و اندرون آن سفید و خوشبو با حدّت و

تلخی طعم بود و آن انواع است بستانی و برّی وغیرہ و بہترین آن کوفی بستانی و بعد آن ہندی
سفید گرم و خشک در اوّل سوم دگویند در آخر دوم و گویند گرم در اول و خشک در دوم
و سان قبض و راندک تجفیف قوی (لغ) (اردو) موتھا - بقول صاحب آصفیہ (ہندی)
اسم مذکر - ناگر موتھا - ایک قسم کی گھاس جس کی جڑین سے دانے سے نکلتے ہین دو قسم کی
ہوتی ہے ایک قسم مین سے خوشبودار بڑی بڑی جڑین سی نکلتی ہین عربی مین اسکو سعد کہتے ہین

آن سر رشتہ از ہم گسست (مثل) صاحب
خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند
و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ
چون تعلّق کسی باکسی باقی نماند و قطع تعلّق شود
فارسیان این مثل را زنند (اردو) وہ تعلق
باقی نہ رہا - وہ بات جاتی رہی -

آنسو استعمال - بقول صاحب انند بحوالۂ
فرہنگ فرنگ بمعنی آنطرف - مقابل این سو -
(جامی ؎) یا برون کی کرومی بر خاک بغداد
از رکاب ٭ گر نہ پیچیدی ہوای یثرب آنسو عنان ٭
مخفی مباد کہ این قلب اضافت سوی آن
باشد (جامی ؎) مرغ جان را آشیان اصلست
آن اے ناخدای ٭ رہنما این مرغ را روزی
سوی آن آشیان (اردو) اس طرف - اس جانب

آن شبِ قدری کہ گویند اہل خلوت امشب است
مثل - صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی
ذکر این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت
مؤلف گوید کہ فارسیان این را برای شب
وصل استعمال می کنند - معاصرین زباندان ہم
تصدیق می فرمایند (اردو) ع - وصل کی رات
شب قدر ہے عشاقون کو ٭ یہ مصرع زبانون
پر چلا آتا ہے - جو قریب قریب اسی مثل کا ترجمہ ہے

آن عروس عور و رعنا اصطلاح - بقول
صاحب مؤیّد کنایہ از فلک باشد دیگر کسی ذکر

این نکرد- بر لفظ عور فرماید که فارسیان با واو فارسی استعمال کرده اند بمعنی برہنہ مخفی مباد کہ حروف با جیم و زای عربی یک نقطه دارد و فارسی را سه نقطه چنانکه متعارف است- یعنی برای تمیز ہمین یک چیز اہل لغت این ہر حروف را فارسی و عربی گویند لیکن آنچه صاحب مؤید الفضلا بر بعض الفاظ صراحت واو فارسی کند مقصودش واو مجہول و از یای فارسی مرادش یای معروف بیش نیست (اردو) دیکھو آسمان-

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

(مثل) صاحبان امثال فارسی و خزینة الامثال واحسن ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید که مرادف (آن دکان برچیده شد) باشد که گذشت (اردو) بقول امیر یہی فارسی مثل اردو مین ضرب المثل ہوگئی ہے-

آنقدر

استعمال- مرکب است از لفظ آن که گذشت و لفظ قدر و قدر بفتحتین عربی است بقول صاحب منتخب بمعنی قضا و حکم و نہایت و اندازۂ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده (الخ) تکمیل تحقیق این بجاش کنیم بہار (آنقدر را- آنقدرہا) را نوشته است و گوید که خود معروف و بعضی از متاخرین آنقدرہای بد و یای تحتانی نیز بسته اند (الخ)، صاحب آنند بذکر (آنقدر و آنقدرہا) فرماید که بعض متاخرین (آنقدرہای) به تحتانی نیز آورده (الخ) مؤلف گوید که ہر دو از سند ساکت (آنقدر) بمعنی بآن مقدار و بآن حد و بحدی استعمال وارد چنانکه صائب گفته است (سه) عشق از خرمن ما دود برافلاک فشاند ؛ آنقدر وقت که از جا نپری برخیزد ؛ (وله سه) آنقدر موج حلاوت زد دہان او که مور ؛ میتواند قندہا از شیرۂ جان ریختن (وله سه) آنقدر کز نقش پا گردن فرازی بدنما خوش نماید از سران چون نقش پا افتادگی ؛

(اردو) اُتنا بقول امیر اسقدر جیسے (اُتنا کھائیے جتنا آٹے مین نمک) اور اساتذہ نے اتناہی اور اسی قدر کی جگہ بھی کہا ہے (وزیر ﷺ) فسان ہے سخت جانی میری تیغ ناز قاتل کو ؛	کہ یان جتنا ہے رنج نزع وان اُتنا تغافل ہے ؛ (ناسخ ﷺ) جسقدر دولت ہے صحبت سے ہے اتنا اجتناب ؛ روی انسان سے ہے وحشت صاحب اکسیر کو ؛

آنک | بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون کاف (۱) تصغیر (آن) باشدکہ اشارہ بہ بعید وچیزی دور است ہمچو اینک کہ اشارہ بقریب وچیزی نزدیک صاحب ناصری وجامع وپہلوی ورشیدی وشمس ہمزبان برہان صاحب سروری برین معنی ازخاقانی سندآوردہ (ﷺ) تو درچاہ تحیّر ماندہ وزبہر خلاص تو ؛ خیال اورسن در دست بر بالای چاہ آنک ؛ وصاحب مؤیّد ازشیخ سعدی (ﷺ) مرگ آنک اژدہای دمانست پیچ پیچ ؛ لیکن تراچہ غم کہ بخواب خوش اندری ؛ (اردو) لفظ آن کی تصغیر ہے اردو مین ایسا قاعدہ نہین ہے دیکھو لفظ آن ۔

(۲) آنک ۔ بقول برہان ہمچو نمبر گذشتہ بمعنی آبلہ کہ براندام برمی آید صاحب جامع وپہلوی ورشیدی ہمزبانش ۔ صاحب شمس بحوالہ شرف نامہ تصدیق این معنی کند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آبلے اور پھنسیان جو جسم پر نکلتی ہین لیکن فارسی لفظ واحد کے لئے ہے ۔ دیکھو (آبلہ)

(۳) آنک ۔ بقول برہان بسکون ثالث وکاف مخفف آنکہ (اردو) فارسی لفظ (آنکہ) کا مخفف دیکھو ۔ آنکہ ۔ اسکی کامل تحقیق ہم لفظ (آنکہ) پر بیان کرین گے ۔

(۴) آنک ۔ بقول برہان وجامع وشمس بضم ثالث درعربی سُرب راگویند (اردو) سیسہ

یا سیبا - بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکر ایک دھات کا نام جو رانگ کی قسم میں سے نیلاہٹ لئے ہوئے ہوتی ہے - سِکّا - سرب - آنک - بندوق کی گولیاں اسی سے بناتے ہیں

(۵) آنک - بقول صاحب انند بکسر نون زنبور عسل - (اردو) شہد کی مکھی بقول صاحب آصفیہ - اسم مونث مہال کی مکھی وہ مکھی جو شہد جمع کرتی ہے اور چھتا بنا کرتی ہے -

(۶) آنک - بقول صاحب انند بکسر نون بمعنی آہ باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو لفظ آہ

آن کجا بقول بہار بمعنی آنچہ (حکیم فردوسی)

(۵) بنزد سیاوش خرامید زود ٭ بروبر شمرد آن کجا رفتہ بود ٭ صاحب انند ہم مؤید بہار - (اردو) جو کچھ - بقول آصفیہ (ہندی) تابع فعل - جسقدر - جتنا - جہانتک -

آنکرا استعمال - بسکون کاف عربی بقول صاحب مؤید بحوالہ قنیہ یعنی آنکہ اورا چنانچہ ہر کرا مخفی مباد کہ درین استعمال آنک مخفف آنکہ باشد چنانکہ گذشت - ماسند این از کلام سعدی شیرازی پیدا کردہ ایم (۵)

آن کرا دستگاہ و قدرت نیست ٭ شلغم پختہ مرغ بریانست ٭ (اردو) جس کسی کو -

(امثال)

(۱) آنکس کہ بداند و بداند کہ بداند

ایہم خرک لنگ بمنزل برساند

صاحب محاورات

(۲) آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند

اسپ طلب خویش بر افلاک جہاند

ہشد

(۳) آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند

این

در جہل مرکّب ابدالدہر بماند

ہرسہ امثال راذکر کردہ نسبت نمبر (۱) گوید کہ چون کسی خود را عالم پنداشت از ترقی علم خوشیتن را باز داشت

مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را برکسی زنند کہ چیزی از علم بہم سایندہ بقدر نقد معلومات خود را عالم داند شاعر گوید کہ نقصانی نہ بردارد ولیکن زود ترقی ہم نکند و آہستگی بر مرتبہ کمال

رسد نسبت نمبر (۲) صاحب محاورات نوشته
که کسی که با وجود علم خود را نادان شمارد - در صدد
حصول علم باشد و زود ترقی کند مؤلف گوید
که فارسیان این مثل را بر کسی زنند که از علم هر چه
حاصل کرده است او را هیچ و ناکافی شمارد -
شاعر گوید که این جور طالب علم ترقی بسیار کند
نسبت نمبر (۳) صاحب محاورات فرماید که
کسی که جاهل باشد و خود را عالم شمارد و دائما بجهل
خود بی بهره باشد مؤلف را با تعریفش اتفاق
است - دیگر صاحبان امثال این هر سه مثل را گذاشته
اند (اردو) صاحب محاورات ہند نے
اپنی بے بہا تالیف مین محاورات و امثال ہندی
اور نیز اون امثال فارسی کا ذکر کیا ہے جو اردو
مین مستعمل ہین - ان تینون امثال کو بھی بیان
کیا ہے یعنی یہ تینون امثال فارسی اردو مین بھی
مستعمل ہین مؤلف کہتا ہے کہ (۱) اوس شخص کے
لیئے ہے جو بقدر نقد معلومات اپنے کو عالم سمجھتا ہے
اسکی ترقی وہیں ہوگی (۲) اس کے لیئے جو باوجود
حصول علم اپنے کو عالم نہین خیال کرتا یہ بہت
جلد ترقی کریگا (۳) وہ جو کچھ نہین جانتا اور
اپنے آپ کو عالم خیال کرتا ہے یہ مدت العمر
جہل مرکب مین رہے گا -

آنکه | بسکون نون و کاف مکسور با های بیان کسره (۸۵۷)
بمعنی (آنکس که) و (آن چیز که) صاحب برهان
بر لفظ (آنک) نوشته که این مخفف (آنکه) باشد
(که گذشت) ولیکن صاحبان قواعد فارسی
ازین ساکت اند بقاعده فارسیان کاف بیان
بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد
لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین
و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول و شین
ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشد دیگر
آنکه بنا بر بیان صفت آید بعد اسمائیکه توصیف
آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم گردد (دلکذا
فی القوانین) (صائب ۵) دست در گردن

دلہای پریشان دارد ‫؛‬ آنکہ از تیغ تغافل وجہان بسمل اوست ‫؛‬ (ولہ ۵) نیست غیر از جان تو دلوار وجود آدمی ‫؛‬ آنکہ ہم مار است وہم گنج است وہم ویرانہ است ‫؛‬ پس این کاف بحالت تحریک یا آید

آنکہ پی او لسپر نشاید برد	(مثل) این از
گر جفائی کند باید برد	کلام شیخ شیراز

است کہ صورت مثل گرفتہ صاحب گلدستۂ سعدی ذکرش کردہ از محل استعمالش ساکت مؤلف گوید کہ چون کسی را از کسی محبت کلی باشد یا تعلق روزی بدو واین با آن بدرشتی پیش آید فارسیان این مثل را زنند (اردو) جب (الف) (ب) کا شیدا یا (الف) کی روزی (ب) سے متعلق ہو اور (ب) (الف) کے ساتھ سختی سے پیش آئے تو ایسے موقع پر اہل دکن کہا کرتے ہین کہ (۱) منھ مین دانت نہین تو دودھیل کی لات نہین ‫"‬ یعنی جب غذا کے چبانے کے لئے دانت نہین ہے اور دودھ کے بغیر گزر نہین تو زیادہ دودھ دینے والی گائے یا بھینس وغیرہ کا لات مارنا گوارا ہے اوسکی لات لات نہین سمجھی جاتی (۲) داتا کی لات فقیر کے سر آنکھون پر ‫"‬ یعنی اسوجہ سے کہ فقیر داتا کا محتاج ہے وہ اس کے لات مارنے کو بھی عزت کرتا ہے (۳ع) جفائے یار کو سہتے ہین عاشق ‫؛‬

آنکہ در راحت و تنعم زیست	مثل ـ
چہ شناسد کہ حال گرسنہ چیست	این از

کلام سعدیست کہ صورت مثل اختیار کردہ صاحب گلدستۂ سعدی این را نوشتہ است ولیکن از محل استعمالش ساکت مؤلف گوید کہ چون کسی از اغنیا بحال غربا متوجہ نشود وہمدردی شان نکرد و فارسیان این مثل را زنند اردو (۱) نواح مدراس مین کہتے ہین کہ ‫"‬ جو رمضان کی نعمت نہ جانے وہ بھوکے کو کیا پہچانے ‫"‬ (۲) دکن مین مروج ہے کہ ‫"‬ پہالی کے بخنا ورغریبون

کیا جانین"پیٹ بھرے فاقہ کو کیا جانین"
(۳) خاص کر حیدرآباد مین یہ مثل مشہور ہے کہ
(کیا قحط زدون کو کھچڑی بھی نہین ملتی) یہ قصہ طلب
ہے یہ مشہور ہے کہ ایک عالیشان امیر گذرے
ہین جن کی زندگی کا بڑا حصہ داخل محل خاص
گزرا دنیا و مافیہا سے اون کو مطلق خبر نہ تھی
جب قحط پڑا اور غربا مرنے لگے اور اسکی خبر
آپکو ہوئی تو نیک دلی سے فرمایا کہ (کیا قحط زدون
کو کھچڑی بھی نہین ملتی) اسوقت سے یہ مثل
زبان زد عام ہوئی - جب کسی موقع پر غربا کی
نسبت امرا کی کم توجہی کا تذکرہ ہوتا ہے تو
کہنے والے طنزاً اسکو کہتے ہین (۴) جسکی نہ پھٹی
بوائی وہ کیا جانے پیڑ پرائی" صاحب محاورات
ہند نے اس کہاوت کی شرح مین لکھا ہے
کہ جس کو کبھی دکھ نہ پہنچا اوسکو دردمندون کے
درد کی کیا خبر ہے یعنی اسکا دل نہین دکھتا

آنکہ در علم است کلید خیبر ہم اوست

مثل - صاحب امثال فارسی ذکر این کردہ
از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ
این مثل بمعنی حدیثے خبر میدہد کہ در شان جناب
امیر علیہ السلام وارد شدہ (انا مدینۃ العلم
و علیّ بابہا) فارسیان این مثل را برائے
کسے زنند کہ از حقائق امور آگاہ باشد کہ سرانجام
مہمات اکثر از ہمچو کسے میشود (اردو) ودیا
کا دھنی جگت مین ہیرکنی" یعنی جسکے پاس
دولت علم ہے وہ دنیا مین بڑے بڑے کام کرتا
ہے جیسی ہیرکنی جس سے بڑے بڑے کام لئے جاتے ہین

آنکہ شیران را کند روبہ مزاج	(مثل)
احتیاج است احتیاج است احتیاج	صاحبان

امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر این کردہ اند
و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ
فارسیان ازین شعر بجائی مثل زنند کہ غیر تمندی
کہ محتاج باشد محتاج بد دیگری شود و از و
خلاف عادت و احتیاطش افعال و حرکات

صادر شوند (اردو) یہی مثل بطور کہاوت اردو مین مستعمل ہے دکن مین کہتے ہین کہ احتیاج سے کوئی نہ جاے - سورما کو نیچا دکھاے صاحب امثال ہندی نے اس کو ترک کیا ہے باوجودے کہ اس کے الفاظ محاورۂ اردو کے خلاف نہین ہین

آنگاه | استعمال - اصل آنگہ کہ می آید و مرادفش و سند این ہمانجا مذکور -

آن گریہ کہ ما کردیم یعقوب نکرد
وان صبر کہ ما کردیم ایوب نکرد

(ز مثل) صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است و از تعریف ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان شعر کامل را مثل گرفتہ اند و بجائی زنند کہ مبتلای مصیبتی عظیم باشند انتہای مبالغہ در بیان حالت گریہ و صبر باشد (اردو) دکن مین کہتے ہین کہ (ہماری مصیبت کو ہم ہی جانتے ہین (پہاڑ سر پر ٹوٹ پڑا ہے) (آنکھون سے دریا بہتا ہے) یہ سب مصیبت شدیدہ کے موقع پر مبالغہ ہے - اسی طرح تحمل صبر کے موقع پر کہتے ہین (پتھر چھاتی پر دھر لیا ہے) یعنی سخت صدمہ کی برداشت کی ہے - صاحب آصفیہ نے (پتھر چھاتی پر دھرنا) کا مصدر انہین معنون مین بیان کیا ہے -

آنگندن | بقول صاحبان برہان و ناصری و موارد بسکون ثالث بمعنی آگندن است کہ پر ساختن و انباشتن باشد صاحب بحر گوید کہ با نون موقوف و کاف فارسی مفتوح مرادف آگندن (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او و مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی راہ نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواہد بود و صیغہ ہای غیر سالم آن کہ مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نہی باشد در استعمال اہل لسان نیامدہ صاحب جہانگیری فرماید کہ با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح

نون زدہ و دال مفتوح بمعنی آگندہ مؤلّف گوید کہ در بیان معنی از احتیاط کار نگرفت کہ مصدر بمعنی مفعول نباشد تسامح اوست (اردو) دیکھو آگندن۔

(۲۵۴) (۱) **آنگون** (۲) **آنگونہ** استعمال (۱) بسکون نون اوّل وثانی غُنّہ و (۲) بسکون نون اوّل وفتح ثانی ہر دو مرادف یکدیگر بمعنی آن طور و آن طریق باشد در روزمرّہ معاصرین زبانداں آنگونہ بمعنی آخر زیادہ تر مستعمل چنانکہ گویند کہ "در فلان معاملہ آنگونہ سعی کردم کہ کامیاب شدم (اردو) اسقدر۔ اسطرح۔ ایسا۔

آنگہ استعمال۔ بسکون نون غُنّہ وفتح کاف فارسی مخفف آنگاہ بقول صاحب آنند بحوالہ فرہنگ فرنگ آن زمان و آن وقت فارسیان این را بتلفظ بضمّ الف وسکون نون خوانند۔ (شیخ شیراز) سخن آنگہ کند حکیم آغاز ۔ یا سرانگشت سوی لقمہ دراز ۔ (اردو) تب بقول آصفیہ (ہندی) ظرف زمان۔ پھر۔ بعد ازاں۔ اس وقت۔ دیکھو (آندون)

آن میان استعمال۔ بسکون نون اوّل وکسرہ میم بقول صاحب رہنمای سہولت کہ بحوالہ سفرنامہ شاہ قاچار می نویسد بمعنی درآن (اردو) اُس میں۔

(مثل) **آن نہ شنیدی کہ حکیمی چہ گفت ۔ مور ہمان بہ کہ نباشد پرش** از کلام شیخ شیراز است کہ صورت مثل گرفتہ صاحب گلدستۂ سعدی ذکر این کردہ از محل استعمال ساکت است مؤلّف گوید کہ این مثل بجائی زنند کہ ناتوانان را نباید کہ بلند پروازی کنند کہ دران خطرۂ جان است چنانکہ مور پر دارد کہ علامت موت او پر است (اردو) چیونٹی کو پر لگنا۔ چیونٹی کے پر نکلنا۔ بقول صاحب آصفیہ شامت کے دن یا موت کا وقت قریب آنا کیونکہ جہاں چیونٹی کے پر نکلے وہ اُڑا اور چڑیا نے چٹ کیا۔

(رنگین ہے) زبس ہے ریختی ایجاد رنگین ؎
اسی خاطر کہا کرتا ہے اکثر ؎ موا انشا بھی اب
کہنے لگا ہے ؎ چہ خوش اس چیونٹی کو بھی لگی پر

آن ورق برگشت (مثل) صاحبان
خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی
و محلِ استعمال ساکت۔ بخیال ما مرادف آن
قدح بشکست و آن ساقی نماند) باشد فارسیان
این مثل را بحسرت در گذشتن زمانہ گذشتہ زنند
کہ مساعد شان بود (اردو) بقول صاحب
آصفیہ (وہ دن گئے) یعنی ایام جوانی و کامرانی
سپری ہوگئی جیسے "وہ دن گئے کہ خلیل خان فاختہ اڑایا کرتے
تھی" یا "وہ دن گئے کہ خلیل خان فاختہ مارتے تھی"

آنہ بقول صاحب انند - بفتح نون (۱) کلمہ نسبت است چون ماہانہ و سالانہ و روزانہ
و (۲) بمعنی شایستگی چون شاہانہ و خسروانہ صاحب غیاث بمعنی اول قانع مؤلف گوید کہ
این بالف ممدودہ نباشد زیراکہ بقاعدہ فارسیان لفظ (انہ) بالف مقصورہ کلمہ ایست کہ
برای اظہار لیاقت آید چون جرمانہ و مردانہ و زنانہ و بزرگانہ صاحب ناصری در مقدمہ کتاب
خود اشارہ این کردہ پس اینرا بالف ممدودہ نوشتن خطا ست (اردو) دیکھو انہ بالف مقصورہ۔

آنہا بسکون نون غنہ بقول صاحب رشیدی
کہ بذیل لفظ آن نوشتہ جمع (آن) است یعنی
اگر مشار الیہ غیر انسان باشد (آنہا) گویند و گاہی
(آنہا) برای انسان ہم آید ما ذکر مختصر این بر
معنی دوم لفظ (آن) و نیز بذیل لفظ (آنان)
کردہ ایم۔ صاحب قوانین فرماید کہ لفظ آنہا
و آنان) برای جمع مشار الیہ بعید است
چنانکہ اینہا و اینان برای جمع مشار الیہ قریب
لیکن استعمال آنہا و اینہا در ذوی العقول
و غیر ذوی العقول ہر دو واقع است بر خلاف
آنان و اینان کہ در ذوی العقول مستعمل نہ
فقط (صائب ہے) در دست چہ دارند

بجز کاسۂ خالی ؛ آنہا کہ درین باغ چو نرگس
نگرانند ؛ یعنی آن کسان (ظہوری ۵) ہیتا
باکتان و خزان با سمن نکرد ؛ آنہا کہ کرد بجز تو
بر جان ناتوان ؛ یعنی آن خرابی ہا (اردو) وہ
وہ لوگ یا وہ چیزین - جیسے (وہ آنکھین نہین
رہین) آصفیہ (غالب ۵) غالب وظیفہ
خوار ہو دو شاہ کو دعا ؛ وہ دن گئے کہ کہتے
تھے نوکر نہین ہون مین ؛

آن ہم گذشت این ہم گذشت (مثل)
صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این
کردہ اند۔ و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید
کہ این مرادف (چنان نماند چنین نیز ہم نخواہد
ماند) باشد چون کسی بعد از غنا بفلاکت مبتلا شود
فارسیان بتسکینش این مثل زنند (اردو) دکن
مین قریب قریب اس کا لفظی ترجمہ مشہور ہے
(ع) نہ ویسا رہا اور نہ ایسا رہے گا ؛ (فقرہ)
نہ وہ رہا نہ یہ رہے گا - رہے نام اللہ کا"
(فقرہ) وہ رہا نہ یہ رہے گا" زباندانان اردو
اسی فارسی مثل کو اردو مین استعمال کرتے ہین
جس کا ذکر ہم نے اوپر کیا ہے -

آنہمہ ترسیدہ است کہ ہندوانہ در کونش مغلطد
(مثل) وارستہ گوید کہ یعنی از بیم و ترس کونش آنقدر
پارہ شد کہ ہندوانہ دران می غلطد بہار وانند
ہمزبانش (اردو) گانڈ پھٹ کر حوض ہو چکی
ہے۔ صاحب آصفیہ نے اسکے مصدر کا ذکر
کیا ہے - بمعنی نہایت ڈر جانا - خوف چھا جانا
(چرکین ۵) گانڈ پھٹ کر حوض ہووے رستم و
سہراب کی ؛ خنجر بران اگر دیکھے مرے جلاد کا ؛

(الف) **آنیستہ** (ب) بقول صاحب برہان و جامع بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین
(ب) **آنیسہ** بے نقطہ (۱) ہر چیز بستہ را گویند کہ بدشواری وا شود (۲) و بمعنی خون بستہ
و مداد بستہ و امثال آن آنیستہ نیز گویند - بزیادتی فوقانی صاحب انند ہم ذکر این کردہ

(اردو) (۱) بقول جامع اللغات بندھی ہوئی چیز جو شکل سے کھلے (۲) جما ہوا خون۔ جمی ہوئی سیاہی اور اسی قسم کے جمے ہوئے مائیات۔

آنین بکسر نون وسکون مابعد بقول صاحب برہان (۱) چوبی باشد که ماست را بدان برہم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود (۲) و نیز ظرفی باشد سفالین مانند خمچه که ماست را دران ریزند و جنبانند تا روغن ازوی جدا گردد صاحب جامع بر معنی اوّل قانع صاحب سروری گوید که بعد از الف نون بوزن آمین ظرفی است سفالین مانند خمی که دوغ دران کنند و جنبانند تا روغن ازوی جدا شود (استاد طیان ؎) سبوی وساغر وآنین وغولین چهیر و جای روب وخیم وپالان ؛ بقول ناصری مرادف استو ومعنیٔ بانمبر (۱) برہان متفق صاحب جہانگیری صراحت یای معروف کرده بامعنی نمبر (۱) ہمزبان برہان (اردو) بقول صاحب جامع اللغات (۱) لکڑی کی رئی جس سے دودھ بلوتے اور مسکه نکالتے ہین (۲) اور وہ مٹی کا برتن جس مین دودھ بلویا جاتا ہے۔ صاحب آصفیہ نے لفظ (رئی) پر لکھا ہے کہ اسم مونث (ہندی) بلونی۔ مدہانی۔ متھنی۔ شیرزنہ۔ دودھ بلونے کا اوزار مؤلف کہتا ہے (۱) (رئی) کو دکن مین روی کہتے ہین جو ایک مستطیل لکڑی کے سر پر کنگورہ دار۔ مدوّر لکڑی کا چکّر لگا کر بناتے ہین جس کو دہی مین چکّر دینے اور گھمانے یعنی بلونے سے مسکه نکل آتا ہے اور فی زماننا اسی کام کے لئے ایک انگریزی مشن بھی بنایا گیا ہے (۲) زمانۂ سابق مین ایک سفالی برتن مین دودھ ڈالکر رات بھر شبنم مین رکھدیتے تھے اور صبح اسکو ہلانے سے دودھ کا مسکه نکل آتا تھا اب یہ کام بھی آسانی کے ساتھ اسی انگریزی آلے سے لیا جاتا ہے۔

الف ممدوده با واو

آو بقول صاحبان برہان وناصری وجامع وشمس واننده بروزن واو آب راگویند چه در فارسی واو بباو برعکس تبدیل می یابد - صاحب سروری از لطیفی سند پیش کند (ص) کے تواندکہ ہیچو ماغ چکاو ؛ بزند غوطه درمیانهٔ آو ؛ وصاحب جہانگیری از شرف شفرده (ص) وستی که جود باکف او آشنا وش است ؛ وستی که آو دریم او آشنا وراست ؛ صاحب مؤید فرماید که این استعمال شیراز است درمحاوره معاصرین ہم یافته میشود که مظفرالدین شاه قاچار در سفرنامهٔ خود این راآورده وصاحب رہنمای سہولت ذکرآن کرده (اردو) دیکھو لفظ آب کی پہلی معنی

آوا بقول صاحبان برہان وناصری وجامع ودری ورشیدی ومؤید وشمس وسراج بثالث بالف کشیده مخفّف آواز باشد لہذا ہزاردستان راہزارآوا نیز گویند صاحب سروری از خاقانی سند دہد (ص) ہر صبح سبزگلشن سودا برآورم ؛ وز صور آه بر فلک آوا برآورم ؛ وصاحب جہانگیری از حکیم سوزنی (ص) ہر آنکو لولو نطقت زگوش خود درآویزد ؛ بدانسان حق شنوگردد که جز حق نشنود آوا ؛ (اردو) دیکھو آواز -

(۸۵۸) **آوا انداختن** | استعمال - بمعنی شہرت حاصل کردن چنانکه سنجر کاشی گوید (ص) طبل لمن الملک زنم بر در شروان ؛ در ہفت نه طرز نوی اندازم آوا ؛ (اردو) شہرت پانا - نام پیدا کرنا -

آوا برآوردن | استعمال بصله بر بمعنی شور قائم کردن سند این از کلام خاقانی بر لفظ (آوا) گذشت (اردو) دہوم مچانا بمعنی آصفیه غل مچانا ہنگامه برپاکرنا ناسخ (ص) رات دن دہوم مچائیں جو مری طفل سرشک ؛ ہیچ ہے ہیچ جو آنکھیں کیونکر ہو فرزیں

آواچہ بقول صاحب برہان جامع بر وزن ماماچہ بجیم فارسی بمعنی دفتر حسابہای پراگندہ باشد مرادف آورچہ کہ می آید دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آورچہ۔

آواخ بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بسکون خای نقطہ دار (۱) بمعنی آوخ کہ آہ ووای وافسوس وتاسّف باشد و (۲) قسمت ونصیب را نیز گویند صاحب ناصری گوید کہ کلمۂ افسوس ودریغ است وبس۔ صاحب سروری بر معنی اول قانع (مولوی معنوی ط) از کنج قدم شدیم ویرانۂ او ؛ کس خانۂ او ندانداز خانۂ او ؛ افسانۂ او شدیم ز افسانۂ او ؛ آواخ زپیمان وزپیمانۂ او (اردو) (۱) افسوس بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل (مذکر) حسرت تاسّف (گلزار نسیم ط) تو جاے تو کیون نہ آے افسوس ؛ افسوس افسوس ہاے افسوس آپ فرماتے ہین کہ کبھی حسرت وتاسّف کی جگہ آہ اور ہاے کی جگہ یہ کلمہ زبان پر آتا ہی وہان رنج کی معنی نہین دیتا بلکہ حالت رنج کو ظاہر کرتا ہے (بحر ط) افسوس عمر کٹ گئی رنج وملال مین ؛ دیکھا نہ خواب مین بھی جو کچھ تھا خیال مین ؛ (۲) قسمت بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل نصیب تقدیر مشیّت ایزدی (مونث) (ذوق ط) قسمت تو دیکھ ٹوٹی ہے جاکر کہان کمند ؛ دو چار ہاتھ جبکہ لب بام رہ گیا ؛ مؤلّف کہتا ہے کہ صدمہ اور رنج کی حالت مین جیسا افسوس اور آہ کا کلمہ زبان سے نکلتا ہے ویسا ہی قسمت کا لفظ بھی۔ جس سے حالت رنج کا اظہار مقصود ہوتا ہے۔

آوادان بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ مرادف آبادان است (کہ گذشت) دیگر کسی ذکر این نکرد وسندی ہم پیش نشد مؤلّف گوید کہ چنانکہ فارسیان (آب) را (آو)

گفته اند همچنان (آباد) را (آواد) نگفته اند که مزید علیه آن (آوادان) باشد اگرچه بقاعدهٔ عام تبدیل (با) با (واو) چنانکه بلفظ (آو) مذکور شد تبدیل درین هم ممکن است ولیکن استعمالی بنظر نیامد و الله اعلم (اردو) دیکھو آبادان

آوار | بقول صاحب برہان بروزن ناچار مخفف آواره است که از خانمان دور افتاده باشد و بقول صاحب ناصری از خانمان دور و پراگنده و پریشان گشته (خاقانی ص) تو آبی و من خاک تو ـ تو باد و من خاشاک تو بنا خوی آتشناک تو ـ صبر من آوار آمده ❊ مؤلف گوید که این شاہد معنی (از خانمان دور) است و معنی پراگنده و پریشان مرادی و مجازی باشد که درین شعر لطفی ندارد ـ صاحب رشیدی ہمین شعر را سند دوری از وطن و سرگردانی گرفته و فرموده که معنی پریشان مجازی است ـ صاحب سروری باتفاق معنی برہان از کلام ناصرخسرو سند آرد (ص) لجاج و مشغله ما غاز تا سخن گویم ❊ که مازمشغلهٔ تو زخانه آواریم ❊ (حکیم خاقانی ص) آه کز بیم رستم اجلست ❊ خیل افراسیاب عمر آوار ❊ مؤلف گوید که درین شعر معنی آوار (پریشان) ہیتوان گرفت ـ صاحب جامع فرماید که معنی گم و آواره شدن هم باشد مؤلف را با معنی مصدری اتفاق نیست هم او پراگنده و پریشان را ذکر کند ـ صاحب جہانگیری نسبت معنی اوّل فرماید که گم و نابود شده باشد و از کلام اوّل الذکر خاقانی سند دہد مؤلف گوید که از طرز بیان او فرقی میان (از خانمان دور) و (پریشان) پیدا میشود ـ ولیکن ما تسلیم نمیتوانیم کرد که سند خاقانی متعلق با دّعای اوست ـ در رای ما معنی گم و نابود در شعر خاقانی بمجاز توان گرفت نه حقیقةً و معنی حقیقی بهتر از مجاز است ـ صاحب جہانگیری برادّعای خود سندی دیگر از

اثیر اخسیکتی ہم آوردہ (ے) آنچہ برمن زدل وولدار است ؛ چون وہم شرح کہ بس
بسیار است ؛ گرزنست ازدرا و محروم است ؛ وردلست از برمن آوار است ؛ مؤلف
گوید کہ البتہ ازین شعر گم شدن دل پیدا است۔ صاحب جہانگیری ذکر معنی پراگندہ و پریشان
ہم کردہ وسندی کہ آوردہ معنی پراگندگی و پریشانی راست وما بر منبر دوم نقلش کنیم وہم او
برادّعای خود از حکیم خاقانی سندی دیگر پیش می کند (ے) خاک رہ پر نافہ مشک است
ازانکہ ؛ موکب زلفت بہ آوار آمدہ ؛ ما می گوئیم کہ ازین شعر می کشاید کہ (بہ آوار آمدن) یا
(آمدن بہ آوار) بہ پریشانی آمدن و پریشان شدن است پس درین مصدر اصطلاحی معنی
(آوار) پریشانی است نہ پریشان جانا و فرماید کہ آوارگی مصدر آنست وسند آوارگی از کلام
حسن دہلوی پیش کند بندہ عرض می کنم کہ نہ چنین باشد بلکہ آوارگی حاصل بالمصدر آواریدن
است وسندش را بر لفظ آوارگی عرض کنیم و بحث مصدر (آواریدن) بجای خود می آید الحاصل
بہ تحقیق ما (آوار) مخفف آوارہ بہ معنی از خانمان دور باشد و پریشان و گم مجاز آن و متعلق از
مصدر آواریدن (اردو) آوارہ وطن۔ بقول امیر غریب الوطن (خلیل ے) رنج غربت
کوئی آوارہ وطن سے پوچھے ؛ ہوش اُڑا دیتی ہے انسان کی ہوا ے غربت ؛ آوارہ بقول
امیر (فارسی) اردو مین مستعمل۔ سرگردان۔ پریشان۔ ہرزہ گرد (داغ ے) داغ آوارہ کا تابوت
مین لاشہ نہ رہا ؛ ڈھونڈتی خلق بیابان مین پڑی پھرتی ہے ؛ (صبا ے) آوارہ بشر کیون
نہ رہے حرص و ہوا مین ؛ برباد ہو کیونکر نہ بگولے کی بھلا خاک ؛ گم۔ بقول صاحب آصفیہ
(فارسی) اردو مین مستعمل بمعنی غائب۔ ناپیدا۔ مفرور۔ حیران و پریشان۔

(۲) آوار- بقول صاحب برہان بمعنی آزار- صاحب جہانگیری با آوردن معنی پراگندہ و پریشان از حکیم فردوسی سندی کہ آوردہ است کہ ذکرش بہ نمبر (۱) شد مقتضی معنی پراگندگی و پریشانی است و بمعنی آزار ہم توان گرفت (وہو ہذا ؎) نہ پیچید دلم بر چنین کارہا ٭ برین درد و تیمار و آوارہا ٭ مخفی مبادکہ ازین سند جمع آوار- آوارہا پیداست چنانکہ جمع (آزار)- (آزارہا) الحاصل بہ تحقیق ما (آوار) بدین معنی حاصل بالمصدر آواریدن باشد (اردو) دیکھو لفظ آزار- پریشانی اور پراگندگی بھی اردو میں مستعمل ہے دیکھو آصفیہ-

(۳) آوار- بقول صاحب برہان بمعنی حسب و حساب صاحب ناصری متفق با او گوید کہ آوارہ گیر حساب کنندہ را گویند- بقول صاحب جامع حساب و محاسبہ مؤلف گوید کہ آنچہ آوارگیر و آوارہ گیر محاسب را گویند این معنی بوجہ مصدر گرفتن پیدا شد پس در آوار معنی محاسبہ قابل غور است و ما درین معنی با صاحب جامع اتفاق نداریم زیراکہ در حساب و محاسبہ فرق است چنانکہ سعدی گوید (فقرہ) آنراکہ حساب پاک است از محاسبہ چہ باک ٭ صاحب جہانگیری را با برہان اتفاق است و سندش از حکیم ناصر خسرو (؎) من بچہ کارم خدای را کہ نبایست ٭ کردن چندین ہزار کاربی آوار ٭ صاحب مؤید فرماید کہ آوار ہمان آمار (کہ گذشت) و آوارچہ (کہ می آید) ماخوذ ہم ازین است- صاحب رشیدی گوید کہ بمعنی حساب و دفتر حساب کہ حساب پراگندۂ دیوان بران نویسند و آوارچہ گویند و بارگاہ کہ دران دیوان کنند (الخ) ما معنی آخر الذکر را مشتاق سندباشیم و عرض کنیم کہ پراگندگی درمعنی این داخل است این اصطلاح سیاق فارسی است ما تا تالیف (سیاق دکن) جگر کاوی ہا کردہ ایم بہ تحقیق ما

آوار بدین معنی مخفف آوارہ و آوارہ کاغذی است مطوّل کہ حساب روزنامچہ را پریشان کردہ بذیل ہر یک باب و مد۔ برین کاغذ نقل کنند و میزانش دہند تا حاصل آن حساب مرتب ومبوّب باشد پس آوار یا آوارہ کاغذی و فردی است کہ بوسیلہ آن حساب با بوار مرتب شود حکیم خسرو در شعر مذکور الصدر گوید کہ مرا نباید کہ چندین ہزار کار ہا بدون آوار یعنی بدون ترتیب کنم پس معنی ترتیب درین جا مجاز باشد و آوار بمعنی ترتیب حاصل بالمصدر آوار است کہ می آید (اردو) وہ فرد حساب جس کے ذریعہ سے حساب باب واری کی ترتیب کیجاتی ہے۔ اسی کو دفاتر حساب سلطنت نظام مین آورجہ یا آورزہ کہتے ہین۔

(۴) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی خراب کہ نقیض آباد باشد صاحب ناصری و جامع با برہان متفق۔ صاحب جہانگیری از ناصر خسرو سند آوردہ (ســـ) ختم گیری جنگ جوئی چون بمانی از جواب ٭ خشم یکسو نہ سخن گستر کہ شہر آوار نیست ٭ مؤلف گوید کہ اگر (آوار) را حاصل بالمصدر آوار بدین گیریم معنی آن ویرانیست (شہر آوار) بقاعدۂ قلب اضافت بمعنی (شہر ویرانی) باشد یعنی ویرانی شہر۔ اگر (آوار) را اسم جامد گیریم بمعنی خراب باشد چنانکہ ادّعای برہان است بہر دو صورت معنی شعر چنین باشد کہ ای سخن گستر جواب سوال بدہ و خشم را برطرف کن زیرا کہ شہر ویران نیست یا ویرانی شہر نیاشد کہ از خشم تو کسی زبان نکشاید و خاموش باشیم (اردو) خراب بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل بمعنی ویران۔ اجڑا ہوا۔ ویرانی۔ بقول آصفیہ (فارسی) اسم مونث۔ غیر آبادی۔

(۵) آوار۔ بقول صاحب ناصری و جامع و جہانگیری و رشیدی بمعنی ظلم و ستم۔ صاحب سروری برین معنی از کلام شمس فخری سند آرد (ســـ) شکوہ تاج کیان مالک ممالک جم ٭ کہ از ممالک آوار آوردہ

کردہ است آوارہ مؤلف گوید کہ بتحقیق ما درینجا ہم آوار حاصل بالمصدر است بمعنی
ستمگری از مصدر آواریدن کہ می آید و معنی شعر حسب رای ما ہم درست میشود و ظلم ہم این
معنی موجود است (اردو) ظلم - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) ستم - جور - جفا
سختی - بے انصافی - بیرحمی - جبر و تعدی - زبردستی - زیادتی (وزیر ۵) ظلم ابھی تو دیکھنا ہے گردش
افلاک کا ٭ منتظر ہے شیشۂ ساعت ہماری خاک کا ٭ ظالمی ستمگری - جفاکاری بھی اردو مین کہ سکتے ہین -
(۶) آوار - بقول صاحب ناصری و جہانگیری آہن ریزہ کہ از سوراخ نعل بردن آرند
زیراکہ او نیز جدا میشود از مکان خود (و این مجاز است) صاحب جامع تعریف خوبی کردہ
کہ وقت سوراخ کردن در نعل ریزۂ آہنی کہ بیفتد (آوار) باشد مؤلف گوید کہ سند این پیش نشد
از طرز بیان محققین می کشاید کہ اینہم بمجاز متعلق بمعنی اول است ماخذش مصدر آواریدن باشد یا اسم جامد
اگر سندی بدست می آمد تصفیہ آسان بود (اردو) وہ آہنی برادہ جو نعل یا لوہے کو برمانے سے نکلتا ہی -
(۷) آوار - بقول صاحب جامع بمعنی یقین و صاحب جہانگیری ہم ذکر این کردہ - سندی
برای این معنی بدست نیامد بخیال ما ہمان حاصل بالمصدر آواریدن باشد کہ می آید (اردو)
یقین - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) بے شبہہ - بلاشک (سالک
۵) یون عمر گزاری تری فرقت مین کہ ہردم ٭ جینے کا گمان تھا مجھے مرنے کا یقین تھا ٭
(۸) آوار - بقول صاحب انند بمعنی عاشق ہم آمدہ بحوالۂ ماخذش می کشاید کہ او از مظہر العجائب
این معنی را گرفت سندی پیش نشد بخیال ما این ہم متعلق از مصدر آواریدن است کہ می آید
(اردو) عاشق - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) نہایت دوست

رکھنے والا- مریض عشق- مفتون (غالب ۵) عاشق ہوئے ہین آپ بھی اک اور شخص پر پہ آخر ستم کی کچھ تو مکافات چاہیے ؎

(۹) آوار بقول صاحب رشیدی بمعنی بارگاہ کہ در ان دیوان کنند دیگر کسی ذکر این نکرد امّا صاحب سروری بر لفظ آوارہ کہ اصل این است ذکر این معنی ہم می کند (اردو) بارگاہ بقول آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل اسم مذکر- اجلاس کی جگہ- دربار کی جگہ- آپ ہی نے لفظ دیوان پر بھی انھین معنون کا ذکر فرمایا ہے- دیوان (معرّب) اردو مین مستعمل اسم مذکر-

۱۸۸۶ **آوار آمدن** | استعمال- بمعنی از خانمان دور افتادن و پریشان شدن باشد معنی آخر الذکر مجازی و مرادی است سند این بمعنی (۱) لفظ آوار ز کلام خاقانی گذشت (اردو) آوارہ وطن ہونا- بے وطن ہونا پریشان ہونا-

آوارجہ | بفتح جیم عربی و فارسی بقول صاحب

آوارچہ | ناصری ہر دو مخفف (آوارچہ) باشد بمعنا انند نسبت ہر دو گوید کہ روزنامہ و فرد حساب یومیہ مؤلّف گوید کہ اصل این آوار باشد کہ گذشت ما تحقیق آن بمعنی سوم کردہ ایم فارسیان بر آوار و (آوارہ) کلمۂ (چہ) زیادہ کردند کہ افادۂ تصغیر کند چون باغچہ- و طاقچہ پس آوارچہ فرد مختصری است کہ بر و حساب مسلسل روزنامچہ را بر پریشان کردہ بذیل ہر یک باب و ہر یک مد برین کاغذ نقل کنند و میزان دہند و بوسیلہ این کاغذ حساب با بوار مرتب کنند صاحب نوادر بذیل مصدر آماریدن آوار و آوارہ را ذکر کردہ گوید کہ معرب این آوارجہ مؤلّف گوید کہ بالا مذکور شد کہ آوارچہ تصغیر آوار و آوارہ باشد پس آوارجہ بجیم عربی معرّب آوارچہ بجیم فارسی است (اردو) دیکھو آوار کا نمبر ۳- یہ اسی کی تصغیر ہے دفاتر حساب سلطنت آصفیہ مین اسی کو آورجہ اور آورزہ

کہتے ہین۔

آوارگی بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ سرگردانی وگم نامی وبے وطنی دیگرکسی از اہل لغت ذکر این نکرد الّا صاحب جہانگیری کہ بذیل لفظ آوارہ ذکر این کردہ گوید کہ مصدر راست ما می گوئیم کہ نہ خیر بلکہ حاصل بالمصدر آواریدن کہ می آید (خواجہ حسن دہلوی از جہانگیری ع) یار آوارگی ہمی خواہد ؛ رفتن حج بہانہ افتادست ؛ چند گوئی زخانہ کعبہ ؛ کار با خصم خانہ افتادست ؛ (جامی ع) بالذّت آوارگی لذّت عشقت ؛ غربت زدگان را نشود میل وطنہا ؛ (ظہوری ع) ہمّت رفیقند ہامون نوردان ؛ کہ آوارگی را بجائی رسانم ؛ (ولہ ع) شد غم سرگشتگان آخر کنون آوارگی ؛ سر بدنبال من سرگشتہ ایام است وبس ؛ جمع این آوارگی ہا آمدہ (بیدل ع) سیر دیر وکعبہ جز آوارگیہا یم نخاست ؛ شد ہوا گیر از غبار این مکانہا جاے من (اردو) آوارگی بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل (مونث) ابتری۔ پریشانی پراگندگی سراسیمگی بے سروسامانی۔ ہرزہ گردی (از آصفیہ ع) آوارگی نصیب مین اپنے ہی ناصحا ؛ بیٹھین گے دل لگا کے کہان اُٹھ کر یاسمیم ؛ عجب ہی کہ صاحب امیر اللغات نے اسکو ترک فرمایا ہے

آوارگیر استعمال بقول صاحب مؤیّد کہ بر لفظ آوارہ فرماید مرادف آوارہ گیر وآمارہ گیر است مؤلّف گوید کہ مخفف آوارہ گیر کہ می آید وصراحت معنی بر لفظ آوارہ گیر شود (اردو) دیکھو آوارہ گیر۔

آوارہ بقول صاحب برہان بفتح رائے قرشت (۱) از وطن دور افتادہ پراگندہ وپریشان وسرگردان شدہ (۲) آزار (۳) حساب (۴) خراب کہ مقابل آباد است (۵) ظلم وستم (۶) آہن ریزہ کہ ہنگام سوراخ کردن نعل از نعل منفصل شود (۷) تحقیق ویقین (۸) بقول صاحب اندعا صاحب برہان این را بمعنی نابود وگم گردیدہ وبی نام ونشان ہم نوشتہ صاحب جہانگیری

برلفظ (آوار) ہم ذکر این معنی کردہ کہ ما آنجا بذیل
معنی اوّلش ذکر کردہ ایم۔ اکثر صاحبان لغت
آوارہ را بالاتفاق مرادف (آوار) نوشتہ اند
و (آوار) را مخفف این۔ صاحبان ناصری و
جہانگیری وانند و جامع و رشیدی آوار و آوارہ
ہر دو را بیک جا ذکر کردہ اند اختلافی کہ در معانی
میان ایشان راہ یافتہ است برلفظ (آوار) نمبر قبل
ذکر کردہ ایم صاحب سروری برلفظ (اوارہ بالف
مقصورہ مکسور) ذکر این کردہ بمعنی اوّل و سوم
و ششم قانع و گوید کہ (۹) بمعنی دیوان و بارگاہ ہم
آمدہ و سندی پیش نکردہ صاحب شمس معنی اوّل
و سوم تا ہفتم را ذکر کرد صاحب مؤید بذکر معنی اوّل و
نسبت معنی سوم دیوان حساب گوید و نسبت ہر دو
معنی فرماید کہ ہمان آوار است کہ گذشت و نیز
فرماید کہ در بعضی فرہنگ (۱۰) بمعنی دیو آمدہ عجب
است کہ صاحب نوادر این را بذیل مصدر
آماریدن بالمحقاتش نوشتہ مرادف آمار بمعنی دفتر
حساب و دیوان قرار دہد و گوید کہ آوارچہ معرب
آنست مؤلف گوید کہ ما برلفظ آوارچہ ذکر
کردہ ایم کہ آوارجہ معرب آوارچہ باشد ہم او
در بہار عجم بمعنی نمبر (۱) قناعت کردہ الحاصل
بہ تحقیق مؤلف آوارہ اصل آوار و حاصل بالمصدر
آواریدن است چنانکہ آمارہ حاصل بالمصدر آماریدن
کہ گذشت فرق استعمال میان آوار و آوارہ
اینقدر یافتہ ایم کہ فارسیان آوارہ را اکثر بامضاف
استعمال کردہ اند بخلاف آوار کہ این خصوصیت
ندارد (حزین ۵) تا کے گل عیش در چمنہا جوئیم
آوارۂ خود را بوطن ہا جوئیم ؎ (میر معزی ۵)
بس دیر نماندہ است کہ ملک ملکان را ؎ آرند
بدیوان تو آوارہ و دفتر ؎ اسناد معانی دیگر در
ملحقات این می آید و تحقیق ما نسبت ہر یک
معنی برلفظ آوار گذشت (اردو) معنی ۱ تا نمبر ۹
کے لئے دیکھو آوار (۱۰) دیو۔ بقول آصفیہ اسم مذکر
جن۔ بھوت۔ شیطان۔ سینگدار قوم آتش

ھ) مین نے لیا بغل مین پری وش کو لات کوش
دیو فراق کُشتی مین مجھ سے چھڑا لیا ؛ (اسیر)
ھ) غیر لیکر مرے مضمون کو سخندان نہو ؛
دیو خاتم کے چرانے سے سلیمان نہ ہو ؛

آوارۂ افلاک | اصطلاح - بقول صاحب مؤید بحوالۂ ادات و قنیہ عرش است تحقیق مؤید آنست کہ بدون الف ثانی (آورۂ افلاک) باشد زیرا چہ (اورہ) بالا قبا را گویند و عرش بالای افلاک است و بدین وجہ کہ معنی آوارہ حساب است درین جا مناسب نیست (الخ) دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد مؤلف گوید کہ شک نیست کہ اورہ بالف مقصورہ در لغت فرس ابرہ را گویند کہ روی قبا و کلاہ و امثال آن باشد کذا فی البرہان ولیکن (اورۂ افلاک) چیزی را توان گفت کہ مثل ابرہ روی فلک باشد عرش را (اورۂ افلاک) یا (ابرۂ افلاک) گفتن مناسبتی ندارد بلکہ درین محل (آوارہ) را بمعنی نہم ؟ دیوان و بارگاہ گرفتن مناسب و عرش را (بارگاہ افلاک) گفتن مناسبتی دارد و بہتر از (ابرۂ افلاک) است زیرا کہ بارگاہ خیمہ و مسکن پادشاہان را گفتہ اند و عرش بمعنی تخت واو زنگ است و بعضی آنرا تخت الٰہی ہم نوشتہ اند پس خیمہ شاہی کہ بر فلک است عرش کبریائی باشد صاحب شمس این را آوارۂ فلک نوشتہ در نقل معنی بیان کردۂ مؤید تصرف نمودہ است کہ ملالت انگیز است و بیانش بی نتیجہ (اردو) عرش بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (اسم مذکر) چھت - سقف - تخت - اورنگ تخت الٰہی - کرسی حق تعالیٰ جس کا بیان شرعًا جائز نہین مگر کہتے ہین کہ ایک سرخ یاقوت ہے جو خداوند تعالیٰ شانہ کے نور سے درخشان ہے بعض آدمی نوین آسمان پر اور بعض آٹھوین آسمان پر خیال کرتے ہین -

شعرای اردو نے آسمان ہی سے مرادلی ہی (ناسخ سـه) کیا بیان ہو رفعت قصر جلال مرتضیٰ ؎ عرش اعظم بھی برائے سائبان پیدا ہوا ؎

آوارہ بودن | استعمال ۔ سرگردان و پریشان وازخانمان دور بودن است صاحب آصفی ذکر این کردہ (مظفّر کاشی سـه) جداول من ازان زلف پرشکن باشد ؎ چو آن غریب کہ آوارۂ وطن باشد (اردو) آوارہ رہنا ۔ بقول امیر سرگردان رہنا ۔ بھٹکے پھرنا (ظفر سـه) خاک ہو کر بھی رہا آوارہ ہی مین خاکسار ؎ خاک اڑاتی ہے پھری باد سحر چار ون طرف ؎ (کیف سـه) آوارہ تری راہ مین رہتی ہے ہمیشہ ؎ وہ عقل جو پابند شریعت نہین ہوتی ؎ آوارہ وطن رہنا بھی کہہ سکتے ہین ۔

آوارہ ساختن | استعمال ۔ بمعنی پریشان وسرگردان و دور از وطن کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ است (صائب سـه) غزال وحشی من رو بہ صحرہے دگر دارد ؎ مرا آہو ازین وحشت سرا آوارہ می سازد ؎ (ظہوری سـه) رفتن ازپای سفر کردہ نشستن بود است ؎ نتوان ساختن از کوی تو آوارہ مرا ؎ (اردو) دیکھو آوارہ کرنا ۔

آوارہ شدن | استعمال ۔ پراگندہ و پریشان وازخانمان دور شدن ۔ صاحبان آنند و آصفی ذکر این کنند (شفائی اصفہانی سـه) باین طلب زلرستان شد ستم آوارہ ؎ زگت دمان لعبراقم ازین فتادہ گذار ؎ بنشانی مشہدی سـه) ازطعن رقیبان زسرکوی تو شانی ؎ آوارہ چنان شد کہ سراغش نتوان یافت (اردو) آوارہ ہونا ۔ آوارہ وطن ہونا کہہ سکتے ہین امیر نے اس استعمال کو ترک فرمایا ہے ۔ بقول صاحب آصفیہ (بھٹکنا) آوارہ ہونا ۔ سرگشتہ ہونا ۔

١٨٨١ **آوارۂ طلب** | استعمال باضافت ہای ہتوز کسی کہ در طلب چیزی آوارہ شود یعنی ہامون

نوردی کند چنانکہ صائب گوید ؎) آوارۂ
طلب را خضر است ہر سیاہی ٭ کشتی شکستگان را
ہر موج ناخدائیست ٭ (اردو) آوارۂ طلب
اردو مین کہہ سکتے ہین اپنی وہ شخص جو کسی چیز کی
طلب مین بھٹکتا پھرے - صاحب آصفیہ (بھٹکا
پھرنا) پر آوارہ پھرنا کا ذکر فرمایا ہے -

آوارہ کردن | استعمال - (۱) از خانمان
بیرون و پریشان کردن باشد صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (صائب ؎)
فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد ٭ کمان اوّل
کند آوارہ تیر راست ترکش را ٭ (حزین ع)
ز شہر آوارہ ام چون میکنی مجنون صحرا کن ٭ (ظہوری
؎) ہزار دل کند از شہر صبر آوارہ ٭ بہر دیار
کہ با آن رخ نکو رفتست ٭ صاحب جہانگیری
بر لفظ آوارہ برائے آوارہ کردن ہم سند آوردہ
ہنا (خواجہ حسن دہلوی ؎) بہر رقیب راندی
از کوی خود حسن را ٭ کردی برائے دشمن آوارہ
دوستان را ٭ سند این از کلام شمس فخری بر
نمبر (۱) لفظ آوارہ ہم گذشتہ است و (۲) خراب
و ویران کردن - صاحب جہانگیری بر لفظ
آوارہ از عضایری رازی سند این ہم پیش کند
؎) ہزار بتکدہ آوارہ کردہ ہر یک از و ٭
ہزار شیر درندہ بقہر کردہ شکار ٭ (اردو) آوارہ
کرنا - بقول امیر سرگردان اور پریشان کرنا (مومن ؎)
کیا کیا ہاے کیا آوارہ ٭ بیٹھے بٹھلاے کیا آوارہ
(ناسخ ؎) خاک اڑوائی کیا جنگل مین آوارہ
مجھے ٭ چرخ سمجھا گرد باد دامن صحرا مجھے ٭ مولف
کہتا ہے کہ آوارۂ وطن کرنا بھی کہہ سکتے ہین -

آوارہ گردیدن | استعمال - مرادف آوارہ
شدن باشد کہ گذشت - صاحب آصفی ہم ذکر
این کردہ (قاسمی گونابادی ؎) دران روز
بینی جمال حبیب ٭ کہ از کویش آوارہ گردد رقیب ٭
(اردو) دیکھو آوارہ ہونا -

آوارہ گرفتن | استعمال - حساب گرفتن باشد

ودا آوارہ گیر) کہ حساب گیر و محاسب را گویند از ہمین مصدر است کہ می آید (اردو) حساب لینا - بقول آصفیہ پڑتال کرنا -

آوارہ گشتن | استعمال - مرادف آوارہ شدن است کہ گذشت - صاحب آصفی ذکر این کردہ (شفائی اصفہانی ؎) اے اشک کہ بر راز جہان پردہ دری باز ؛ آوارہ ز دل گشتہ چرا در بدری باز ؛ (اردو) دیکھو آوارہ ہونا -

آوارہ گیر | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم حساب گیر و محاسب - صاحب مؤید بلفظ آوار فرماید کہ (آوارہ گیر) ہمان (آمارہ گیر) است کہ گذشت - صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید کہ محاسب و حساب گیرندہ باشد (اردو) دیکھو آبارہ گیر -

آوارۂ وطن | استعمال - باضافت ہائے ہوز کسیکہ از خانمان دور شود و سند این بر آوارہ بودن گذشت (اردو) آوارہ وطن - بقول امیر غریب الوطن (خلیل ع) رنج غربت کوئی آوارہ وطن سے پوچھے ؛

(۶۵۶)

آوارۂ وہم | استعمال - باضافت ہائے ہوز آنکہ سرگردان در وہم و خیال باشد (بیدل ؎) بیدل رہ حمد تو بصد مرحلہ دور است ؛ خاموش کہ آوارۂ وہمند کرانہا ؛ (اردو) وہمی بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مذکر وہ شخص جسکو وہم ہو - وسواسی (شہیدی ؎) شہیدی سے بھی وہمی ہم نے کم دیکھے ہین دنیا مین ؛ ذرا تیوری بدلنے پر امیدین قطع کر بیٹھے

آواری | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مرادف آوارگی کہ گذشت حیف است کہ سندی پیش نشد بائی حال حاصل بالمصدر آواریدن باشد (اردو) دیکھو آوارگی -

آواریدن | بقول صاحب بحر عجم (۱) خوردن (۲) گواریدن فرماید کہ این مصدر متروک التصریف است مؤلف گوید کہ گواریدن بمعنی زود ہضم شدن

وکردن آمده کذا فی بحر العجم - دیگر کسی از اهل لغت
ذکر این نکرد اما به تحقیق ما معنای دیگر هم دارد
یعنی (۳) از خانمان دور شدن و پریشان و گم
گردیدن و (۴) پریشانی و آزار کشیدن و (۵)
حساب پریشان را مبوّب و مرتّب کردن و (۶)
خراب و ویران شدن و (۷) ظلم و ستم کردن
و (۸) در آهن سوراخ کردن و (۹) یقین کردن
و (۱۰) عاشق شدن - حاصل بالمصدر این
به تخصیص معنی ۳ و ۴ - آوارگیست و برای دیگر
معانی مابعد الذکر آواره و آوار که مخفّف اوست
اسنادی که بر لفظ آوار و آوارگی مذکور شد تصدیق
معانی بالا می کند که بر خلاف سکوت اهل لغت
پیدا کرده ایم و ازین که بقول صاحب بحر این
مصدر متروک التصریف است فارسیان
مقصود معنی فاعلی و مفعولی این از لفظ آوار
و آواره حاصل کرده اند چنانکه آوار بمعنی از خانمان
دور افتاده و پریشان و خراب باشد که بجایش

گذشت - اگر چه استعمال تصریف این نظر نیامده
و همین سبب باشد که صاحب بحر این را متروک
التصریف نام کرد ولیکن هیچ مصدر را از لغت
فرس ترک کردن چنانکه محققین زباندان کرده اند
باوجودیکه تصدیق آن از حاصل بالمصدر
می شود عجب است زیرا که وجود حاصل بالمصدر
متقاضی مصدر باشد و وجود آن در استعمال
بمعانی متعدده متقاضی آن همه معانی و مصدر
است که از الفاظ آوار و آواره و آوارگی با
اسناد استعمال اهل زبان پیدا است - شعار
محققین عجم عموماً این است که لغتی را که استعمالش
در کلام اساتذه بنظر آید بمعنی که مستعمل شد اسم جامد
قرار می دهند - ما درین کتاب بر اکثر الفاظ گذشته که
همین قصه را نوشته ایم و باز گوییم که ازین طرز
عمل یوماً فیوماً عرصهٔ زبان فرس تنگ می شود
و ماخذ اکثر لغات زیر سنگ - الحاصل تعلّق
آوار و آواره و آوارگی با مصدر آواریدن

ہمچنان است کہ تعلق آمار با آماردن و آماس با آماسیدن و تعلق آغال و آغالش با آغالیدن وغیر ذلک (اردو) (۱) کھانا (۲) جلد ہضم ہونا ہضم کرنا (۳) آوارہ وطن ہونا - پریشان ہونا	گم ہونا (۴) پریشانی اٹھانا - ایذا پانا - اذیت اٹھانا (۵) حساب پریشان کو بابو ارمرتب کرنا (۶) ویران ہونا (۷) ظلم وستم کرنا (۸) لوٹنا میں سوراخ کرنا (۹) یقین کرنا (۱۰) عاشق ہونا

آواز بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بسکون زاے نقطہ دار (۱) معروف کہ صدا و ندا باشد و بقول بہار مطلق صوت مؤلف گوید کہ جمع این آواز ہا چنانکہ صائب گوید (ع) اے ترا در سینۂ ہر ذرّہ پنہان رازہا ؛ درمیان مہر خاموشی ترا آوازہا ؛ و استعمال این با مصادر متعدّدہ آمدہ (اردو) آواز بقول امیر (فارسی) اردو میں مستعمل (مونث) صدا - ندا (ناسخ ع) چلاتے پھرین کیون نہ کہ یاد آگئی ہمکو ؛ وہ نازکی رفتار وہ اندازکی آواز ؛ (۲) آواز - بقول برہان و ناصری و سروری بانگ بلند - صاحب جامع گوید کہ گفتا ملند وبہار فرماید کہ این مجاز است اعم از انکہ از مردم دلاور و قوی الجثہ در وقت غضب برآید یا از مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار (نظامی ع) چو آواز بر پیل سرکش زدی ؛ زدی آتش از خود بر آتش زدی ؛ (حکیم فردوسی ع) بآواز گفتاکہ ما بندہ ایم ؛ بامر تو یک سر سر افگندہ ایم ؛ (امیر حسینی سادات ع) گر دور تری نگویم آواز ؛ شاید کہ درم بجو دکنی باز ؛ (اردو) بقول امیر - ہانک پکار کی جگہ بھی (آواز کا لفظ مستعمل ہے جیسے (فقرہ) آگے بڑھکر پکارو یہان سے آواز نہ پہنچے گی ، " ابھی برف والے کی آواز سنی تھی دیکھو توکدھر گیا " آپ نے بھی فرمایا ہے کہ بلند آواز و آواز بلند بھی کہتے ہین (ذوق ع) اسقدر رسا زطرب سازکی

آواز بلند ﴿ پھیرین گر تار کھرج کا تو ہو پیدا دہیوت (اسیر ؎) گوش دل سے ساکنان عرش
سُن لیتے ہین صاف ﴿ خندۂ چاک گریبان کیا بلند آواز ہے ﴿

(۳) آواز بقول برہان وجامع وناصری شہرہ شدن وسمر گشتن بہار گوید کہ بمعنی مشہور ومتعارف مجازاً (فخر گرکانی ؎) اگر نومید از ین در باز گردم ﴿ بزشتی در جہان آواز گردم ﴿ مؤلّف گوید کہ صاحبان برہان وجامع وناصری بہ بیان معنی مصدری تسامح کردہ اند آواز بدین معنی مخفّف (آوازہ) باشد کہ بمعنی شہرہ آمدہ انچہ بہار این را بمعنی مشہور گوید اتکّای او بر سند فخر گرکانی است مگر نمیداند کہ از سند مذکور مصدر مرکّب (آواز گردیدن یا آواز گشتن) حاصل میشود کہ بمعنی مشہور شدن آمدہ۔ مجرد (آواز) بمعنی مشہور نباشد (اردو) شہرت بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل۔ اسم مؤنّث بمعنی اشاعت۔ آوازہ۔ اشتہار (سحر ؎) دورۂ شمس و قمر سے ہو گیا ثابت ہمین ﴿ نام کو شہرت جہان مین بے سفر ملتی نہین ﴿

(۴) آواز۔ بقول بہار بمعنی آمین ہم آمدہ کہ کلمہ برای اجابت دعاست (علی خراسانی ؎) دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا ﴿ من دعا کردم و از شش جہت آواز آمد (اردو) دیکھو لفظ آمین۔

آواز آسودن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ آسودن آواز خاموشی است آسودن بمعنی خاموش شدن ہم آمدہ کہ گذشت اگر بمعنی حقیقی راحت گرفتن آواز ہم گیریم دران صورت ہم نتیجۂ آن خاموشی است۔ چنانکہ حزین اصفہانی گوید (؎) زین آسمان بیہودہ می پیمود آوازم ﴿ شکستم نغمہ را در سینہ و آسود آوازم ﴿ پس آسودن آواز

بمعنی بند شدن آواز باشد (اردو) آواز بند
ہو جانا - بقول امیر خاموش ہو جانا (اسیر ۵)
سرمہ تری آنکھوں کا جو اس نے نہیں کھایا ٭
کیوں بند ہے عیسیٰ ترے بیمار کی آواز ٭ (عاشق
۵) کیا خاک آہ گرم سے گردون کو پھونکئے ٭
خوف شب فراق سے آواز بند ہے ٭

آواز آمدن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
(۱) رسیدن آواز و صدا باشد (یحییٰ لاہجی ۵)
بگو یک رہ کجا جویم ترا مُردم ازین حسرت ٭ بہر
جانب کہ دادم گوش آواز تو می آید ٭ (حزین
ع) نمی آید بگوش از ضعف آواز یکہ من دارم ٭
(ظہوری ۵) بخت آنکو کہ بہر سیدنم از ناز آید ٭
آید آوازش و خود پیش ز آواز آید ٭ (والہ ۵)
فغان و نالہ آخر شد چہ شد احوال ما یا رب ٭ دو روزی
شد نمی آید ز کنج سینہ آوازش ٭ (۲) بمعنی صدای
آمین بلند شدن - سند این از کلام علی خراسانی
بمعنی چہارم لفظ آواز گذشت صاحب آصفی
آواز آمدن را بجاے دیگر بمعنی آمین شدن
نوشتہ مقصودش ہمان باشد کہ ما بصراحت
نوشتہ ایم (۳) شہرت پیدا شدن خبر آمدن
(نظامی ع) کہ آواز داد آمد از راہ دور ٭ -
(اردو) (۱) آواز آنا - بقول امیر آواز سنائی
دینا (فقرہ) کون ہے یہ کس کی آواز آئی ذرا سنئے
۵) حشر برپا ہو گیا ہے یار بزم عیش میں ٭
نالے مطرب سے مجھے آواز آئی صور کی ٭
(۲) آمین کی صدا بلند ہونا - آمین کی آواز آنا
(۳) آوازہ بلند ہونا - بقول امیر دھوم مچنا
آوازہ پھیلنا بھی کہتے ہیں مؤلف کہتا ہے
کہ خبر آنا بھی کہہ سکتے ہیں (دیکھو آصفیہ) جیسے
(فقرہ) دور دور سے انکے عدل و داد کی خبر آتی ہے ٭

آواز آمدن از گوش | استعمال - پیدا شدن

آواز از گوش آمدن | آواز در گوش و
آمدن صدا از گوش کہ مرضی است کہ از کثرت

تخیّل وسراسیمگی عارض شود - صاحب آصفی
ذکر این کردہ چنانکہ مرزا عبدالغنی قبول گوید ؎
درین کشور ندارم همزبانی محرم رازی ٭ بگوش
من گہی از گوش خود آواز می آید٭ (اردو)
کان بجنا - بقول صاحب آصفیہ کانون مین
سائین سائین ہونا - کانون مین باجا سا بجنا
کانون مین گونج کا بھرا رہنا (آصفیہ ؎)
خیال صبح کے ہونے کا ہے بہت شب
وصل ٭ ہمارے کان نہ بجنے لگین گجر کی طرح٭
مؤلّف کہتا ہے کہ یہ ایک دماغی مرض ہی
جو خیالات پریشان ہونے اور دماغی صدمات
سے عارض ہوتا ہے -

آواز افتادن (مصدر اصطلاحی)
بقول صاحب بحر (۱) پست شدن بلندنامی
و (۲) بقول بہار خراشیدہ شدن آواز صاحب
انند ہمزبان بہار مؤلّف گوید کہ نشستن آواز
باشد نہ خراشیدہ شدن اگرچہ بہار بہ آواز
نشستن هم خراشیدہ شدنش نوشتہ ولیکن
در ہر دو فرق است کہ بجای خود آید و از سند
همزبان صاحب بحر و سندی کہ از امیر خسرو
برای معنی اوّل پیش کردہ است همان است
کہ بہار برای معنی دوم آوردہ (و ہو ہذا ؎
موذّن قرص صوفی رازدہ گاز ٭ زحلوا خوردنش
افتادہ آواز ٭ بخیال مؤلّف هم این سند متعلق
بمعنی دوم است (اردو) (۱) شہرت مین
فرق آنا - (۲) آواز پڑ جانا - بقول امیر زیادہ
گانے چیخنے چلّانے یا نزلے کی وجہ سے اور کبھی
سیندور یا سرمہ کھا جانے سے آواز کا بیٹھ
جانا (رشک ؎) پڑ جاتی اگر سرمہ شب سے
تری آواز ٭ مطلب مرا اے مرغ سحر خوب نکلتا٭
(اسیر ؎) صیّاد ایک آہ کی رخصت مجھے
بھی دے ٭ آواز پڑ گئی ہے مرے ہمصفیر کی ٭

آواز با آواز رسانیدن (مصدر اصطلاحی)
بقول صاحب بحر متّصل و بلا فصل آواز کردن

وارستہ ہم ذکر این کردہ (سالک یزدی ؎)
بانگِ جرسِ قافلۂ راست روانم ؛ د۔ بادیہ
آواز بآواز رسانم ؛ بقول بہار پیاپی آواز کردن
است (اردو) پے درپے آواز لگانا۔ آواز
پر آواز دینا۔

(۷۰۲)

آواز بالیدن | استعمال۔ بلند شدن
آواز باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) یک نفس
عمریست از شور جنون خاکستری ؛ چون نگہ
در سرمہ ام می بالد آوازم ہنوز ؛ (اردو)
آواز بڑھنا۔ بقول امیر آواز بلند ہونا (فقرہ)
ہرچند گلے پر زور دیتا ہوں لیکن آواز نہیں
بڑھتی" آواز بلند ہونا بھی کہتے ہیں دیکھو
(آواز بلند شدن)

آواز بدل دزدیدن | (مصدر اصطلاحی)
بقول بہار۔ معروف صاحب انند ہم از معنی
ساکت مؤلف گوید کہ معنی ضبط نالہ وفغان
کردن وسکوت اختیار نمودن (خسرو دہلوی
؎) دل بانگ وزد یہا کند کش نشنوی فریاد
من ؛ از نالہ ہم غیرت برم دزدم بدل آواز را
(اردو) ضبط فغان کرنا۔ ساکت ہونا۔
خاموش ہونا۔

آواز برآمدن | استعمال۔ بقول بہار لازم
صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت
مؤلف گوید کہ آواز آمدن وبیرون آمدن
آواز باشد سندی کہ بہار پیش کردہ ہمان است
کہ بر (آواز آمدن) از گوش گذشت ومتعلق باین
نباشد امّا در کلام جامی وصائب استعمال این
بنظر آمدہ (جامی ؎) بوی تو از جا جہم مست
وبیخود ؛ زہر سو کہ آواز پایی برآید ؛ (ولہ ؎)
از بسکہ چشم دارم کان مہ ز در درآید ؛ از جا جہم
چونا کہ آواز در برآید ؛ (صائب ؎) پریشان
سیر ناتوسی ز دل در آستین دارم ؛ کہ آوازش
برآید ہر دم از بتخانۂ دیگر ؛ (اردو) آواز آنا
(دیکھو آواز آمدن) آواز نکلنا۔ بقول امیر سینہ کر

بات نکلنا صدا آنا - آواز پیدا ہونا (نواب مرزا شوق ؎) عش سے فرصت جو مین نے کچھ پائی ٭ تن بیجان مین سب کے جان آئی ٭ جب نکلنے لگی مری آواز ٭ لگے سب گھر مین کرنے نذر و نیاز (سوز ؎) ہر موے مرے نکلے ہے آواز انا الحق ٭ پر دل کے سوا کوئی خبر دار نہین ہے ٭ (کیف ؎) آواز نکلتی ہے یہ گھنگرو سے تمہارے ٭ پامالی عشاق کی خاطر ہے بلا رقص ٭

آواز بر آواز افگندن | استعمال - مرادف (۲۳۱)

آواز بہ آواز رسانیدن - باشد کہ گذشت چنانچہ ظہوری گوید (؎) طی نشد راہ حرم خود را بپرواز افگنم ٭ باجرس در نالہ آوازی بر آواز افگنم ٭ (اردو) دیکھو آواز بآواز رسانیدن -

آواز بر آوردن | استعمال - بقول بہار متعدی وصاحب انند ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بیرون آوردن آواز باشد صاحب آصفی بلند کردن آواز گوید - مؤلف عرض کند کہ بلند کردن یک درجہ بالاست از بیرون آوردن - صراحت این برآواز بلند کردن می آید (حافظ شیرازی ؎) غزل سرائی ناہید صرفۂ نبرد ٭ در ان مقام کہ حافظ بر آورد آواز (اردو) آواز نکالنا - منہ سے بات نکالنا - آواز پیدا کرنا - (مصحفی ؎) صیاد نہ چھوڑیگا تجھے زندہ قفس مین ٭ آواز جو اے مرغ گرفتار نکالی ٭ (فقرۂ امیر) ابکی آواز نکالی تو او رپٹے گا ۔ ماشاءاللہ کیا گلا ہے آواز نکالتے ہی محفل کا رنگ اڑ گیا ۔

آواز بر خاستن | استعمال - بقول بہار بمعنی آواز بر آمدن و بقول آصفی لازم آواز بر آوردن مؤلف گوید کہ بلند شدن آواز باشد سند بہار متعلق ازین مصدر نبود بر (آواز بر خاستن) می آید (اردو) آواز اٹھنا بقول امیر آواز بلند ہونا زیادہ تر گانے مین اسکا استعمال ہے - آپ نے یہ صراحت آواز اٹھانا کے

کی ہے (فقرہ امیر) ہزار آواز اٹھاتا ہوں مگر
کیا کروں اٹھتی ہی نہیں "

آواز برداشتن | استعمال - صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید
کہ متعدی (آواز برخاستن) باشد یعنی بلند کردن
آواز چنانکہ زلالی خوانساری گوید (ے) کہ چون
آواز طبل باز برداشت ؛ ہمای چتر او آواز
برداشت ؛ (اردو) آواز اٹھانا - بقول امیر
آواز بلند کرنا - دیکھو آواز برخاستن -

آواز برکشیدن | استعمال - بقول بہار
مرادف آواز برآوردن صاحب انند این را
مرادف (آواز بلند کردن) ہم گوید بقول صاحب
آصفی بلند کردن آواز (حافظ ے) صبا بمقدم
گل راح روح بخشد باز ؛ کجاست بلبل خوشگوی
برکشد آواز ؛ مؤلف را با صاحب آصفی اتفاق
است کہ در برآوردن و بلند کردن فرقی کردہ ام
(ظہوری ے) ز تیغی بہ مرحبا گفتن ؛ برکشید است
خونم آوازی (اردو) آواز بلند کرنا - بقول
امیر اونچی آواز سے بولنا (ناسخ ے) تیری
آنکھیں تو سخن گو ہیں مگر کون سنے ؛ کیونکر آواز
کریں مردم بیمار بلند ؛

آواز برہم خوردن | استعمال بہار ذکر این
کردہ از معنی ساکت و صاحب انند ہم دلیل
ے) شب کہ در بزم ادب قانون حیرت
ساز بود ؛ اضطراب رنگ برہم خوردن
آواز بود ؛ مؤلف گوید کہ لغزیدن و پریشان
شدن آواز باشد (اردو) آواز تھرانا -
یا آواز تھرتھرانا - بقول امیر ضعف یا خوف سے
آواز کا کانپنا - آواز اکھڑنا - بقول امیر آواز کا
پھٹ جانا - آواز بگڑ جانا - بقول امیر اچھی
آواز کا برا ہو جانا - آواز میں رعشہ ہونا -
اسی طرح آواز کا تھرتھرانا - کانپنا (بحر ے)
ای بحر فی الحقیقت کامل ہوا اپنے فن میں ؛
آواز میں ہے رعشہ لغزش نہیں سخن میں ؛

(۲۳۷) **آواز بستن بر دوش** استعمال - بمعنی زیر بار شهرت کردن کسی راست - زیراکه آواز بمعنی شهرت آمده که گذشت و بستن بمعنی بار کردن بجای خود می آید - و رسم است که بار بر دوش و پشت و سر می کنند امّا در استعمال فرس بار بر دوش اکثر آمده بیدل گوید (ع) برنگ ناتوانی در خیال سرمه کن چشمی ؛ که چون تار نظر آواز نتوان بست بر دوشم ؛ (۱) مخفی مبادکه (ناتوانی) و (سرمگینی) را فارسیان صفت چشم آورده اند و (۲) باید دانست که (چشم کردن) در محاورهٔ فرس بمعنی نظر کردن و دیدن آمده و (۳) واضح باد که (تار نظر) چنان نازک است که از چشمها پنهان می باشد و مثل تار چنگ و طنبور وغیره صدا از و بر نمی خیزد (یعنی بی آواز است - (۴) اینهم قابل خیال است که ناتوانی - مدد دوش می خواهد که ناتوانان دست بر دوش دیگری نهاده سیر و حرکت کنند (۵) این امر مسلّم است که سرمه خوردن آواز را بند می کند - چون این همه امور پنجگانه متذکّرهٔ بالا پیش نظر است حالا بر معنی شعر نظر باید کرد که چقدر لطیف و نازک است - عاشق بمعشوق خود خطاب کند و گوید که بر من نظر کن بطریقیکه دیگران واقف نشوند - همین است حاصل معنی و بس میفرماید که در رنگ ناتوانی چشم تو که صفت خاص باشد برای چشم تو در خیال سرمگینی چشم تو که صفت او ست چشمی کن (یعنی نظری کن) که آن چشم مثل تار نظر که نازک و مخفی و بی صدا ست آواز (یعنی شهرت) بر دوش من نتواند که بندد یعنی نتواند که مرا زیر بار شهرت کند و نتواند که دیگران را واقف نماید و من زیر بار شهرت شوم (اردو) زیر بار شهرت کرنا (زیر بار) کے اصلی معنی اردو مین بقول صاحب آصفیه قرضدار اور مقروض کی هین لیکن محاوره مین زیر بار احسان بهی بولا جاتا هے یعنی جب تک

احسان کا معاوضہ نہ کیا جاوے گویا احسانمند
مقروض ہے اگر کوئی کسی کی شہرت کا باعث
ہو تو وہ بھی احسان مین داخل ہے پس کسی کو
زیربار شہرت کرنا کہ سکتے ہین یعنی اسکی کسی عمدہ
کام کی شہرت کرکے اسکو زیربار احسان کرنا مراد
ہے دوسرے لفظون مین (شہرت کا احسان
کسی پر رکھنا) بھی کہ سکتے ہین۔ امیر نے (احسان
رکھنا) کا ذکر فرمایا ہے بمعنی ممنون بنانا۔

(۷۴۴) **آواز بگوش رسیدن** | استعمال۔ آمدن آواز
است بگوش چنانکہ جامی گوید (ع) بگوش
من رسد آواز یار ہم ہر شب ؛ نہ ہے تو نیز بگوش
تو میرسد یا رب ؛ (صائب ع) ہر چند بے
صدا است چو آئینہ آب عمر ؛ از رفتنش بگوش
من آواز میرسد ؛ (اردو) آواز کان تک
(یا کان مین) پہنچنا (دیکھو آواز رسیدن)

آواز بلند شدن | استعمال۔ بقول بہار
لازم آواز بلند کردن و بر آواز بلند کردن گویا
کہ متعدی مؤلف گوید کہ (۱) بمعنی بلندی
گرفتن آواز باشد و (۲) بلند شدن شہرت
ہم (اردو) آواز بلند ہونا بقول امیر اونچی
آواز۔ (ناسخ ع) قدر اپنی تیری مدح سے
ہے جان جان بلند ؛ آواز جیسے ہوتی ہے
وقت اذان بلند ؛ (۲) آوازہ بلند ہونا بقول
امیر مشہور اور نامور ہونا۔

آواز بلند کردن | استعمال۔ بقول بہار
واند متعدی (گذشتہ) مؤلف گوید کہ بآواز
بلند گفتن چنانکہ صائب گوید (ع) مہر بر لب
زن کہ در خاموشی جاوید ماند ؛ چون سپند
آنکس کہ کرد آواز در محفل بلند ؛ (اردو) آواز
بلند کرنا۔ بقول امیر چلّا کے بولنا۔ اونچی آواز سے
پڑھنا دیکھو آواز برکشیدن۔

(۷۴۵) **آواز بیرون دادن** | استعمال۔ مرادف
آواز برآوردن است کہ گذشت چنانکہ بیدل
گوید (ع) خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا نہ

جرس آبلہ بیرون دہد آواز چرا ٭ (اردو) دیکھو
آواز برآوردن۔

(۱۱۵) **آواز پا** | استعمال۔ شلپو وشیپو باشد چنانکہ
بیدل گوید (ﮯ) ہرچہ می بینی طپش آمادہ صد
جستجوست ٭ زین بیابان نقش پائی نیست
بے آواز پا ٭ (صائب ﮯ) ظرف وصال
نیست من تنگ ظرف را ٭ طبل رحیل ہوش
من آواز پاے تست (اردو) آواز پا۔
بقول امیر آہٹ (مومن ﮯ) ہے کس کا
انتظار کہ خواب عدم سے بھی ٭ ہر بار چونک
پڑتے ہین آواز پا کے ساتھ (آتش ﮯ)
اٹھ گئے اغیار سنتے ہی مری آواز پا ٭ رہ گئی
مجلس مین عذر لنگ سے مجبور شمع ٭ آواز قدم
بھی کہتے ہین (مومن ﮯ) اپنی آواز قدم سے
بھی وہ ڈر کر رات کو ٭ مڑ کے پیچھے دیکھلے تھا
ہر قدم پر رات کو ٭

(۱۱۵) **آواز پا خاستن** | استعمال۔ بمعنی شلپو پیدا
شدن باشد۔ چنانکہ شوکت بخاری گوید
(ﮯ) سبک گلگون قبایم چون سپے رفتن زجا
خیزد ٭ زدست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد ٭
(اردو) آہٹ پانا۔ بقول امیر آہٹ معلوم
ہونا۔ (قلق ﮯ) پاؤنکی آہٹ اسنے کچھ پائی ٭
روشنی بھی اسے نظر آئی ٭ (انشا ﮯ) غرض وہ شوخ
میری پا کے آہٹ ٭ لگی دکھلانے اپنی چلبلاہٹ ٭

آواز پردہ نشین بودن | اصطلاح کنایہ
از آواز نرم و نازک بودن کہ بلند نشود چنانکہ صائب
گوید (ﮯ) بود آواز تو چون خندۂ گل پردہ نشین ٭
چہ زعشاق شنیدی کہ نواخیان شدۂ ٭ (اردو)
نرم اور ملائم آواز ہونا۔

آواز پیچیدن در چیزی | استعمال۔ بہار گوید
کہ معروف صاحب آصفی از معنی ساکت موقوف
گوید کہ (۱) باز آمدن صدا باشد در مقامات بلند
یعنی در عمارتی کہ منافذ بالائی ندارد مثل گنبد
و درہ کوہ آواز قائل رومی شود و فارسیان پیچیدن

پیچیدن آواز گویند (وحشی یافقی ــه) نوای عشق
راکن پردۂ ساز ؛ کہ در طاق سپہرش پیچد آواز ؛
(۲) پیچیدن آواز مثل زنجیری یا تاری (بیدل
ــه) ندانم دل اسیر کیست امّا این قدر دانم ؛
کہ در گرد نفس پیچیدہ است آواز زنجیری ؛ (اردو)
(۱) آواز گونجنا - بقول امیر ویرتک ہوا مین آواز
کا اثر باقی رہنا (فقرۂ امیر) کیا آواز ہے سارا
مکان گونج اُٹھّا - آپ فرماتے ہین کہ اس کا
استعمال آواز شیر وکبوتر کی نسبت زیادہ خصوصیّت
رکھتا ہے (۲) آواز کا لپٹنا - ادّعاے شاعری
ہے اگرچہ صاحبان لغت اردو نے (آواز لپٹنا)
کا ذکر نہین کیا ہے لیکن عرض مطلب کے لئے
کہہ سکتے ہین جیسے ”اُس کی آواز سانپ یا زنجیر
بن کر لپٹ گئی“

(۴۷۶) **آواز ترقی کردن** | استعمال - بلندی
آواز باشد چنانکہ بیدل گوید (ــه) مکش سر
زپستی کہ آواز آب ؛ ترقّی بقدر تنزّل کند ؛

(اردو) آواز بلند ہونا - دیکھو آواز بلند شدن

(۴۷۷) **(۱) آواز جرس** | استعمال - باضافت زای ہوّز مراد
ف
بانگ جرس باشد کہ در قطع منازل با قافلۂ مسافرین بوسیلۂ
جرس در پس قافلہ جاری دارند تا اگر کسی از
اہل قافلہ دور شود و راہ گم بکند بآواز جرس
خود را در قافلہ رساند گویند کہ چون قافلہ مستعد
بسفر شود آواز جرس آغاز کنند اہل قافلہ
بوسیلۂ آن میدانند کہ وقت رحیل آمد و چون
جرس بند شود می دانند کہ منزل رسید (ظہوری
ــه) آواز جرس چہ گریہ فرماست ؛ گرد رہ
کاروان نشاندیم ؛ (بیدل ــه) واصل منزل
زخاموشی ندارد چارۂ ؛ چون بمنزل آید آواز
جرس تنگی کند ؛ از سند آخر ..... مصدر

(۲) آواز جرس تنگی کردن | حاصل میشود
کہ بمعنی خاموشی اختیار کردن جرس باشد (اردو)
(۱) آواز جرس بقول امیر گھنٹی بجنے کی آواز -
قافلہ کے پیچھے پیچھے گھنٹی کی آواز ہوتی چلتی ہے

تا کہ اگر کوئی ساتھی راستہ بھول جائے تو گھنٹی کی آواز کی رہبری سے منزل پر کاروان سے مل جائے (سودا ۔ ۵) وہ کب ہمپائے محمل اپنے ہونے دے ہے سودا کو ٭ مگر دنبال آواز جرس ہووے اگر ہووے ٭ (۲) آوازِ جرس (آواز درا بند ہونا) کہتے ہین دیکھو (آوازِ درا)

آواز خاستن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ آواز آمدن و پیدا شدن است کہ گذشت سند این بر آواز پا خاستن گذشت (اردو) دیکھو آواز آنا۔

(۱) آواز خراشیدن | استعمال صاحب آصفی ذکر (۱) کردہ

(۲) آواز خراشیدہ | از معنی ساکت و بر نمبر ۲ - نویسد کہ صوت حزین کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد - بہار ہم ذکر نمبر ۲ بہمین معنی کردہ بقول وارستہ و بحر نمبر (۲) صوتی کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد مؤلف گوید کہ نمبر (۱) خراشیدہ و ناہموار شدن آواز است خواہ از کثرت فریاد و فغان باشد خواہ از کثرت سرود و نمبر (۲) باضافت زاے ہوز مفعولش کہ خراشیدہ صفت آواز باشد ولیکن بدون اضافت کسی کہ آواز او خراشیدہ شدہ (میر خسرو ۔ ۵) مطرب بچہ سوز دل شدہ دمسازش ٭ قرنای دو عالم است در پروازش ٭ آواز ہمہ بر زخمہا خیزاند ٭ یارب کہ خراشیدہ شود آوازش ٭ (شاپور طہرانی ۔ ۵۲) از ہمدمیم بے تو بزندان غم ہجر ٭ آواز خراشیدۂ زنجیر گرفت است ٭ (فقرہ ۲) آواز خراشیدہ سرود خوش نتواند کرد (اردو) (۱) آواز مین پتّی لگجانا - بقول امیر آواز کا گھر گھرانے لگنا - اسی کو بقول امیر آواز مین کھنداسنے پڑنا بھی کہتے ہین (۲) پتّی لگی ہوئی آواز - خراشیدہ آواز بھی کہہ سکتے ہین دکن مین اسی کو گھر گھری آواز کہتے ہین - آواز خراشیدہ بدون اضافت اردو مین اس شخص کو

کہ سکتے ہین جس کی آواز مین زیادہ چیخنے چلانے
یا گانے سے پتّی لگ گئی ہو یعنی کھرکھری ہوگئی ہو۔

آواز خر و نغمۂ داؤد یکی است (مثل)
صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ فارسیان
این مثل را بجائی زنند کہ از نیک و بد فرقی نکنند
و اسپ و خر را برابر شمارند می گویند کہ عجب
طوفان بے تمیزیست کہ آواز خر و نغمۂ داؤد
یکی است یعنی نیک و بد را امتیازی نکنند۔
(اردو) بقول صاحب محبوب الامثال
(۱) "فرنی فالودہ ایک بھاؤ نہین ہوتا" یعنی
فرنی لطیف اور قیمتی شیرینی ہے جو دودھ اور
شکر اور روے سے بنائی جاتی ہے اور فالودہ
ارزان چیز ہے (۲) گدہا گھوڑا ایک بھاؤ بقول
صاحب محاورات ہند شریف اور رذیل اور
عمدہ اور ناقص یکسان۔

آواز خلق نقارۂ خدا (مثل) صاحب
امثال فارسی ذکر این کردہ از محلّ استعمال ساکت
مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی
زنند کہ خبری در عوام النّاس مشہور شود و
نزد رائع خاص تصدیق آن نشود و بعد چندی
ہمان امر بظہور آید کہ در عوام النّاس مشہور بود
(اردو) بقول صاحب محاورات ہند
(زبان خلق نقارۂ خدا) اردو مین مستعمل ہے
یعنی جو مشہور ہو جاتا ہے وہ ہو کر رہتا ہے۔

آواز خوردن استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت سندی کہ پیش کرد
ہمان است کہ بر (آواز بر ہم خوردن) گذشت
و بخیال مؤلف تسامح اوست کہ این مصدر را
قائم کرد زیرا کہ استعمال آواز خوردن بنظر ما نگذشت

آواز دادن (مصدر اصطلاحی) بقول
صاحب بحر (۱) صدا کردن مؤلف گوید کہ
مقصود صاحب بحر خبردار کردن و گفتن باشد
(۲) ندا کردن صاحب چراغ بر معنی اوّل قانع
و از صائب سند آرد (سلہ) عاشق دل شدہ

هرچند که آواز دہد کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دہد
(سعدی ع) یکی هاتف از غیبش آواز داد ؛
(بیدل ۵۲) طرب وحشی است ایں غافل نداند بیہوده
آوازش ؛ مگر دیده است این رنگ آنقدر را خود
که وا گردد ؛ (جامی ۵۲) اشجار را هر کنف آواز
داد از هر طرف ؛ پیشش زو ند از دو رصف شد
در قفای صف نهان ؛ بہار گوید که معروف و
(۳) بمعنی طلب کردن و این مجاز است و سند
این از کمال اسمعیل پیش کرده (۵۳) رسید وقت
که فریاد آن رسی صدر را ؛ که جان ز غصه بداد و
نمید ہد آواز ؛ مؤلف گوید که معنی سوم فریاد
کردن است شاعر گوید که او جان از غصه می دہد
و آواز نمی دہد یعنی دم نمی زند فریاد نمی کند صاحب
آصفی ہمزبان بہار (اردو) (۱) آواز لگانا
بقول امیر پکارتے چلنا - بولنا (سحر ۵) رعد
کی طرح سے آواز لگاتا ہے نقیب ؛ جھومتے
آتے ہیں ہاتھی کی روش ابر بہار ؛ (اردو ۵)
کوک کوئل کی غضب کرتی ہے ہلچاتا ہے دل ؛
کیا ہی آوازیں لگاتا ہے پپیہا متّصل ؛ (۲) آواز
دینا بقول امیر پکارنا - بلانا - (صبا ۵) چاندنی
راتوں میں اکثر ترے در پر آکر ؛ تجھکو آواز ہم
اے ماه لگا دیتے ہیں ؛ (فقره امیر) براه عنایت
کسی خدمتگار کو آواز دیدیجیے " (۳) فریاد کرنا -
بقول آصفیہ شور کرنا - نالہ و فغان کرنا - بلحاظ
سند سوم فارسی واضح ہو کہ دم نہ مارنا اردو میں
بمعنی خاموشی اختیار کرنا - چپ رہنا - منھ سے
بھاپ نہ نکالنا مستعمل ہے (آصفیہ)

(۱۴۷) **آواز دادن کوس** | مصدر اصطلاحی)
کوفته شدن و نواخته شدن نقّاره باشد ظهوری
۵) آواز داد کوس ملامت ز بام من ؛ صاحب
قران مملکت عاشقی منم ؛ (اردو) نقاره بجنا
نقّارے کا آواز دینا بھی کہ سکتے ہیں ؛

آواز داشتن | (مصدر اصطلاحی) بقول
بہار و آنند صاحب آواز بودن و آواز دادن مؤلف

گویند کہ مقصود بہار از معنی آخر الذکر صدا کردن باشد (کلیم ہمدانی سہ) دل بہیدہ افغان چو نواساز ندارد ؛ چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد (صائب سہ) بیخبر می گذرد عمر گرامی افسوس ؛ کاش ازین قافلہ آواز درائے می داشت ؛ (ولہ سہ) نمی بود این قدر خواب غرور دلبران سنگین ؛ اگر میداشت آوازے شکست شیشۂ دلہا ؛ (ولہ سہ) شنود صاحب آوازہ زیکدستی شعر ؛ آنچہ حرف است کہ یکدست ندارد آواز ؛ (اردو) آواز دینا بقول امیر صدا پیدا ہونا (ناسخ سہ) سیکڑون آہین کرون پر ذکر کیا آواز کا ؛ تیر جو آواز دی ہے نقص تیرانداز کا ؛ (وزیر سہ) کسی کی آنکھ کے سرمے نے مجھکو مار ڈالا ہے ؛ نہ دے آواز گر ٹوٹے کوئی ساغر مری گل کا ؛ (اردو) ان اس کے اور معنی بھی ہین۔

آواز درا | استعمال درا بقول برہان بروزن

آواز درای | اسم بمعنی زنگ و جرس باشد و اسم بداخل شدن بعضی این را بالکسر ہم آوردہ اند تحقیقش بجای خود باید (آواز درا) آواز جرس باشد کہ گذشت کہ راہ گم کردگان را از راہ قافلہ خبری دہد کہ اینجا بیا۔ (جامی سہ) یکطرف بانگ حدی یکجانب آواز درای ؛ از گرانجانی بود آنرا کہ ماند دل بجای ؛ (اردو) آواز درا۔ کا ذکر امیر نے نہین فرمایا لیکن آواز جرس پر کلام رند سے ایک سندی ہے جس سے اس کا استعمال پیدا ہے (سہ) موقوف ہو گئے نالۂ دل گو رہین اسے رند ؛ منزل پہ پہنچکر ہوئی آواز درا بند ؛

آواز دزدیدن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و از خسرو دہلوی سند آوردہ کہ بر آواز بدل دزدیدن گذشت و متعلق ازین نیست و برای این مصدر سندے بنظر ما نگذشت (اردو) دیکھو آواز بدل دزدیدن

آواز دل شنیدن | از دور خوش است

(مثل) صاحبان احسن وخزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ شور وشغب و نغمہ وسرود وہای ہوی و نای ونوش باشد نمی خواہند کہ در ہمسایہ آن سکونت دارند و گویند کہ لطف این از دور خوش است (اردو) ڈھول کی آواز دور سے سہانی ہوتی ہے۔ بقول صاحب محاورات ہند بڑا شور وغل نزدیک کا برا معلوم ہوتا ہے صاحب امثال نے اسی کو دور کی ڈھول سہانی) لکھا ہے اور صاحب محبوب الامثال نے (دور کے ڈھول سہاوے) پنجاب مین (دور وے ڈھول سہاونی) کہتے ہین۔

آواز دیدن | استعمال۔ بقول صاحب آصفی بمعنی آواز شنیدن (فردوسی ؎) ہراٰن کہ آواز گوپال او ۔ ببیند بر و بازو و یال او ۔ (اردو) آواز سننا (ظفر ؎) آواز تو سنے گا نہ دیکھے گا اگر کبھو ۔ گھر اپنا اسکے گھر کے ظفر متصل بنا

آواز را گرفتن | استعمال۔ بمعنی بند کردن آواز است چنانکہ سلیم طہرانی گوید (؎) گلشن دام زلف وسرمۂ چشمش ز صیادی ۔ یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را ۔ (اردو) آواز بند کر دینا۔ بقول امیر آواز کو نکلنے نہ دینا خفا کر دینا (ظفر ؎) وہ قیامت ہے مرا نالہ کہ دم مین ہم ہو ۔ بند کر دون صور اسرافیل کی آواز کو ۔ مؤلف کہتا ہے کہ اس سند سے (آواز کو بند کر دینا) ثابت ہے۔

آواز رسانیدن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی رسانیدن صدا است تا بجدی (قاسمی گونابادی) (؎) شوند از سر کینہ راہ آزمای ۔ رسانند بر چرخ آواز پای ۔ (اردو) آواز پہنچانا جیسے (فقرہ) انکے کانون تک یا اون تک آواز پہنچانا کچھ آسان نہین ہے ۔

آوازرسیدن استعمال - صاحب آصفی ذکراین کردہ ازمعنی ساکت مؤلف گوید کہ رسیدن صدا است بہ حدّے وبجائی (فغانی شیرازی ~~ہ~~) می رسد درگوشم آوازی ندانم از کجاست ؛ ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست (بیدل ~~ہ~~) کیست ازجهد بآن انجمن نارسید ؛ سرمہ گردیم مگرتا بتوآوازرسد ؛ (اردو) امیر نے (آوازکان تک پہنچنا) کا ذکر فرمایا ہے (فقرۂ امیر) اللہ رے ضعف کہ اپنی آواز کان تک نہین پہونچ سکتی ''(آوازکان مین پہنچنا) بہی مستعمل ہے جیسے (فقرۂ امیر) اوس کی آواز کانون مین پہنچتی ہی بے چین ہوگیا '' مؤلف کہتا ہے (آوازپہنچنا) بہی کہ سکتے ہین جیسے (فقرہ) سخت مجبوری ہے اس قدر ضعف ہے کہ میری آوازاون تک نہین پہنچ سکتی '' وہان اسقدر شور ہے کہ میری آوازاُن کے اجلاس کے زینہ تک بہی نہین پہونچ سکتی ''

آوازرفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ ازمعنی ساکت مؤلف گوید کہ رفتن آوازتا بحدّی (قاسم گونا بادی ~~ہ~~) خروش ستوران وآوازرنگ ؛ زاقصاے چین رفتہ تاروم وزنگ ؛ (اردو) آوازجانا - بقول امیرآوازکسی حدتک پہنچا (میر ~~ہ~~) دل توہے عبث نالان یاران گذشتہ بن ؛ ممکن نہین اب ان تک آوازجرس جلئے

آواززدن (مصدر اصطلاحی) صاحب آصفی ذکراین کردہ ازمعنی ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی ترسانیدن بہ آوازباشد سند این بمعنی دوم لفظ آوازازکلام نظامی گذشت (اردو) ڈانٹنا - بقول صاحب آصفیہ دہمکانا سخت آوازکے ساتھ منع کرنا - چشم نمائی کرنا روکنا - تخویف کرنا -

آوازِسگان کم نکند رزق گدارا (مثل)

صاحبان احسن وخزینة الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ اندو از معنی ومحل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ این مرادف (آنچہ نصیب است بہم میرسد) باشد فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ ناتوانی یا معذوری بمقامیکہ شور وشغب بسیار باشد بگدائی رسد یعنی بر حال ناتوانش اعتراض کنند کہ چرا در ہمچو مقام رسیدہ است کہ آواز ش بگوش کریمان رسیدن مشکل است اما کریمان خصوصاً در ہمچو مقام تبلاش ضعفا ومعذورین می باشند و باآنہا مدارا کنند (اردو) دکن مین کہتے ہین "کتون کا شور فقیرون کا سوال" اسکے لفظی معنی یہ ہین کہ کتون کا زیادہ بہونکنا اس بات کی علامت ہے کہ راستہ سے کوئی بے وقت گزر رہا ہے۔ بیچارا فقیر تو اون سے اپنی جان بچاکر دبا ہوا خاموش گزرجاتا ہے لیکن خداترس بندے صرف اسی علامت پر پہچان جاتے ہین کہ کوئی سائل جار ہا ہے اور چپکے سے وہان

پہنچکر اوس کے ساتھ سلوک کر دیتے ہین۔ نواح مدراس مین یہ بھی کہتے ہین کہ "فقیرون کی روزی کتون پر حرام" یعنی اگر کسی مقام پر کتے بکثرت ہون تو یہ نہ خیال کرو کہ بس اب فقیرون کو کچھ نہ ملے گا۔ اگرچہ عوام الناس بچی ہوئی غذا سے جو رکابی مین بچی ہوئی ہو اپنی گلی کے کتے کے ساتھ بھی سلوک کرتے ہین لیکن ساتھ ہی اوس کا ستہرا اور صاف حصہ بچاکر فقیر کے لئے بھی رکھ چھوڑتے ہین ہمنے یہ بھی سنا ہے (دہکا پیل مین اندہے کی بن آئی) یعنی جہان انبوہ خلایق سے دہکون کی کثرت یعنی دہکم دہکا ہو وہان اندہا فقیر سب سے زیادہ شور کرتا ہے کہ بہائی اندہے کو بچانا۔ رحمدل بندے اس حالت مین ضرور کچھ نہ کچھ اوسکی خدمت کرتے ہین اور ایک دوسرے کو کہتا ہے کہ دیکھو اندہا فقیر ہے اس کو بچا لینا غرض ایسے مواقع پر جہان زیادہ گڑبڑ ہو معذور

فقیرون کو بھی اون کی قسمت کامل رہتا ہی

آوازشدن استعمال (۱) واقع شدن آواز (۵۶۷)
و (۲) قرار یافتن آواز باشد چنانکه معاصرین
زباندان گویند که (فقره ۱) آواز می سخت شد
نمیدانم که چه افتاد است" (بیدل ۵۲) سازِ
بیتابی دل گرچه عروج آهنگست ؛ نفس از بیم
طپش میشود آواز چرا ؛ (اردو) (۱) آواز ہونا
بقول امیر کسی چیز سے صدا نکلنا (فقره امیر)
یہ کس چیز کی آواز ہوئی (۲) آواز بنجانا جیسے
(فقره) رات بھر کی سائیں سائیں سے مطلق
نیند نہین آئی - دمے کی وجہ سے سانس
آواز بن گئی ہے"

آوازشناختن استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلّف گوید که معلوم
کردن آواز که قائل کیست (حزین اصفهانی
۵ل) خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس خ
صاحبدلان شناسند آواز آشنا را (اردو)

آواز پہچاننا (فقره) جو حضرت پس پردہ گفتگو
فرما رہے ہین مین اون کی آواز پہچانتا ہون"

آوازشنیدن استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت و از کلام صائب
سند آرد (۵) نگسلد پیوند روحانی ز دست
انداز مرگ ؛ می توان از خم شنید آواز افلاطون
هنوز ؛ مؤلّف گوید که (۱) درین شعر از آواز
نام و نشان مراد باشد و این مجاز است که آواز
بمعنی شهره هم آمده چنانکه بر نمبر (۳) لفظ آواز
گذشت و (۲) بمعنی حقیقی یعنی شنیدن صدا چنانکه
بیدل گوید (۵) حیرت آهنگم که می فهمد زبان
راز من ؛ گوش بر آئینه نه تا بشنوی آواز من ؛
(اردو) (۱) آثار پانا - معلوم کرنا جیسے (فقره)
خم سے اُسکی صانع (افلاطون) کے آثار پا سکتے
ہین (۲) آواز سننا - (دیکھو آواز دیدن)

(۵۶۸) **آوازِ طاس** استعمال - باضافت زائے
معوّز طائے مهمله آوازی که از طاس بر آید -

تاس در فارسی بتاے فوقانی بود بقول صاحب غیاث بعض فارسیان عربی دان کتابت آن بطای حطی آغاز کردند و رواج گرفت و بقولش طاس طشت کلان و کاسۂ ساعت را نیز گویند و بقول دیگران ظرف آب و شراب تحقیق کاملش بجای خود آید - پس آواز طاس آواز ساعت را هم توان گفت - فارسیان طاس ساعت را استعمال کرده اند و محاورۂ طشت از بام ازآواز طشت یا طاس قائم شد که بجایش ذکر کنیم الحاصل آواز طاس بمعنی آواز ظرف آمده (جامی ؎) کم شنو آوازۂ طاس فلک جامی که بود ؛ آن همه رسوائی کنعانیان زآواز طاس ؛ درین شعر (آواز طاس) با قصۂ یوسف علیه السلام تعلق دارد که سرقه پیمانۂ طاس برادران یوسف را رسوا کرده بود (اردو) طاس اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیه (تاس کا معرب) اسم مذکر پانی یا شراب پینے کا پیالہ (ظفر ؎) خورشید جو چھپا تو یہ آیا نشہ مین شوخ ؛ سونے کا وہ فلک نے کہان طاس کھودیا ؛ پس آواز طاس اردو مین کہ سکتے ہین یعنی اسی پیالہ کی آواز جس کا ذکر اوپر ہوا -

آواز فرسودن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که پست شدن و کردن آواز باشد - مخفی مباد که فرسودن لازم و متعدی ہر دو آمده خزین اصفهانی گوید (؎) نفس در سینه ام گرنیست دادازدست دل دارم ؛ که از بیهوده نالیهای خود فرسود آوازم ؛ (اردو) آواز دب جانا بقول امیر پست ہوجانا (صبا ؎) گیا قریب رو سیاہ ہے چنبر ناسخ کے حضور ؛ دب گئی آواز خرکی شیرکی آواز سے ؛

آواز کردن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر را طلبیدن چنانکه سلیم گوید -

(ع) بی تکلّف من انی رفتم به بزم او سلیم ؎
سر بسته چشم پر افسونش مرا آواز کرد ؎ وارسته سند
دیگر هم برین معنی آورده (کلیم ع) کام دل را
که بخشم از برنا کامان رفت ؎ قلقل شیشهٔ می کی
بود آواز کند ؎ بهار هم از صائب سندی آرد
(ع) خضر در بادیهٔ شوق زهمراهی من ؎ اقدر
دور نماند است که آواز کنم ؎ بقول صاحب
چراغ (۲) صدا کردن (وحید بتعریف مس
گوید ع) مرا از دکانش زمس این صدا ؎
کند آمد کارش آواز پا ؎ مؤلف گوید که (۳)
بمعنی خبردار کردن هم چنانکه بیدل گوید (ع)
گم شدم از خویش تحریک دل آوازم نکرد ؎ این
جرس بیدل نمیدانم چرا کم ناله است ؎
(اردو) (۱) آواز دینا - بقول امیر بلانا -
دیکھو آواز دادن (۲) آواز کرنا - بقول
امیر پکارنا - آواز دینا ظفر ع) تمہارے
گھر مین شب کو کس طرح ہم آئین چوری سی ؎
که چوکیدار کھٹکا سنتے ہی آواز کرتے ہین ؎ پہر
ع) گلوگیری ہو گئی یا وہ گوئی ؎ رہا مین خموشی
کو آواز کرتا ؎ (۳) آواز کرنا - بمعنی خبردار کرنا
امیر نے اس معنی کا ذکر نہین کیا لیکن اونہین
کی ایک مثال سے یہ معنی پیدا ہوتی ہین -
(ناسخ ع) صبحدم جب صحن مسجد مین اذان
ہونے لگی ؎ ہم نے بھی میخانیکے دروازے پر
آواز کی ؎ یعنی اہل میخانہ کو خبردار کیا کہ سونے
کا وقت نہین ہے -

آواز کردنِ گوش (مصدر اصطلاحی)

بقول صاحب سرّ مرضی است که در گوش پیدا
میشود و خود بخود آواز گوش می دہد صاحب چراغ
گوید که آن دو قسم باشد که بعربی (دَوِیّ) و
(طنین) گویند چنانچه در کتب طب مسطور است
(سلیم ع) بانگ خضر از برای گمراہی تست ؎
گر گوش تو آواز کند گوش مکن ؎ بہار ہم ذکر این
کرده و از خواجه آصفی ہم سند آورده (ع) ہمہ شب

می کند گوش من آواز ؛ دلم می گوید افغان من است این ؛ مؤلف گوید کہ مرادف (آواز آمدن از گوش) باشد کہ گذشت (اردو) دیکھو (آواز آمدن از گوش)

آوازکشیدن (مصدر اصطلاحی) بقول وارستہ و بہار و بحر و آصفی طلبیدن رشانی تکلو ۵) صبر تا کی نالہ را آواز می باید کشید ؛ پردۂ شرم از رخ این راز می باید کشید ؛ (اردو) آواز دینا - دیکھو آواز دادن -

آواز گدا رونق بازار کریم است (مثل) صاحبان احسن و خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ چون فارسیان بر در کسی کثرت فقرا بینند می دانند کہ صاحب خانہ کریم النفس است زیرا کہ فقرا بر در بخیل نمی روند و جمع نمی شوند می گویند کہ اگر فقیر نبودی کریم را کس نپرسیدی و گویند کہ رونق امیر از فقیر است و این مثل را ہم بر ہمچو مواقع زنند یعنی چون بہ بینند کہ فقرا بر خانۂ کسی جمع آمدہ اند و آواز می دہند فارسیان استعمال این مثل کنند (اردو) دکن میں کہتے ہیں - (۱) "امیر کی رونق فقیر سے" یعنی جب فقرا امیر کی ڈیوڑھی پر جمع ہوتے ہیں تو لوگ سمجھتے ہیں کہ یہ صاحب دولت اور داتا ہے اور اسی سے امیر کی شہرت ہوتی ہے اور اسکی ڈیوڑھی کی رونق (۲) "فقیر کا سوال امیر کا اقبال" یعنی اگر فقرا کسی ڈیوڑھی پر جمع ہو کر سوال نہ کرتے تو امیر کا اقبال اور دولتمندی زیادہ شہرت نہ پاتی (۳) "فقیر کی پکار امیر کی یادگار" یعنی فقرا ہی کے سوال اور شور سے لوگ سمجھتے اور جانتے ہیں کہ یہ امیر کا گھر ہے - (۴) "داتا کی ناؤ پہاڑ چڑھے فقیر کی بدولت" صاحب امثال ہندی و خزینۃ الامثال نے اس مثل کے پہلے حصہ کا ذکر کیا ہے اور ہمنے اس مثل کامل کو ان معنون میں سنا ہے کہ سخی کی ناؤ میں

اسقدر قوت ہی کہ وہ فقیرون کی وجہ سے پہاڑ پر بھی چڑھ جاتی ہے درحالیکہ معمولی ناؤ پہاڑ پر نہین چڑھ سکتی یعنی سخی کی اعلیٰ شہرت اور نیک نامی فقیرون ہی کی وجہ سے ہوتی ہے۔

آوازگردیدن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرت یافتن است سند این بمعنی سوم لفظ آوازگذشت (اردو) مشہور ہونا شہرت پانا۔ آوازہ بلند ہونا بھی کہتے ہین دیکھو امیراللغات)

آوازگرفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (۱) مرادف آواز افتادن آت کہ گذشت یعنی پست شدن بلند نامی و آوازہ برین معنی از سلیم سند آرد (؎) ای مرغ چمن از اثر باد خزانست ء کا واز توچون بلبل تصویر گرفتست ء مؤلف گوید کہ درین شعر معنی بند شدن آواز است مطلقاً بقول بہار (۲) بند شدن آواز۔ بہار سند بالا را برای ہمین معنی آوردہ و درست است۔ صاحب آصفی ہم ذکر این کردہ (کمال خجندی ؎) بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست ء چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت ء (ملا شانی تکلو ؎) مرغ چمن زنالہ زارم سحرگہی ء چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت ء معلوم میشود کہ در مصرع دوم میان کمال و ملا شانی توارد واقع شدہ (علی خراسانی ؎) سر حلقہ ماتم زدگان نالہ این بود ء از کثرت نالیدنم آواز گرفتہ است ء (بابافغانی ؎) بسکہ می خواہند دلہا رنگ و بت ہر نفس ء بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا ء (طغرا ؎) گر آوازہ عرگرفت از ملال ء علاجش مفرح بود از شمال ء (سلیم طہرانی ؎) خروش نیل سرشک مرا علاجی نیست ء زسنگ سر کہ آواز آب می گیرد ء (۳) بقول بہار و آصفی خراشیدہ شدن آواز۔ بہار اکثر استادان

که بر نمبر ۲ - گذشت برای این معنی آورده - ما
با او اتّفاق نداریم که آواز خراشیده و آواز گرفته
فرقی بیّن دارد صاحب انند همزبان بهار -
(۴) صاحب آصفی گوید که بمعنی بند کردن آواز
هم آمده و سندش همانست که (بر آواز را گرفتن)
گذشت عجیب است که او از اثر لفظ (را)
بے خبر است (اردو) (۱) دیکھو آواز افتادن
کا نمبر اوّل (۲) آواز بند ہو جانا - بقول امیر آواز
نه نکلنا (اسیر ؎) سرمہ تری آنکھونکا جو اس نے
نهین کھایا ؞ کیون بند ہے عیسی ترے بیمار
کی آواز ؞ (عاشق ؎) کیا خاک آہ گرم
سے گردون کو پہونچگئے ؞ خوف شب فراق سے
آواز بند ہے ؞ (۳) دیکھو آواز خراشیدن -
(۴) دیکھو آواز را گرفتن -

آوازگشتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب
برهان (۱) بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن
باشد (غالب در قاطع برهان گوید که بلند آوازه

گشتن بمعنی شهرت مسلّم تنها (آوازه و آوازه
گشتن) بمعنی شهرت - شهرت ندارد (الخ)
صاحب قاطع القاطع جوابی بدرشتی داده از
فخر گرگانی سند آورده است (ویس و رامین ؎)
گهی گفتم هم اکنون باز گردم ؞ بهل تا در جهان
آواز گردم ؞ و سندی دیگر هم پیش کرده که بر معنی
سوم لفظ آوازگذشت الحاصل آواز گردیدن
و آوازگشتن بمعنی شهرت یافتن است آنچه
برهان (مشهور گردیدن) نوشته درست است
که شهرت یافتن و مشهور گردیدن مرادف
یکدیگر است اگر در رایش شهره شدن محاوره
عجم باشد عیبی ندارد - بحث لفظی است نه معنوی
شهره شدن در کلام متقدّمین از نظر ما نگذشت
صاحب بحر همزبان برهان و بقول سروری کنایه
از مشهور شدن و سمر گشتن سند سروری همان است
که بر معنی سوم لفظ آوازگذشت (اردو)
شهرت پانا - مشهور ہونا -

آوازگفتن (مصدر اصطلاحی) بانگ بلند زدن چنانکہ امیر حسین سادات گوید کہ بمعنی دوم لفظ آوازگذشت (اردو) بلند آواز سے کہنا۔

آوازنشستن استعمال بقول بہار (۱) خراشیدہ شدن آواز و صاحب انند ذیل آواز گرفتن ہمزبان بہار صاحب آصفی درست فرماید کہ بند شدن آواز است وحوالۂ بہار درست نباشد (مخلص کاشی ؎) سخنور بے درآمد چون شد از گفتار می ماند ؛ کہ چون آواز بنشیند زبان از کار می ماند ؛ بہ تحقیق **مؤلف** (۲) پست شدن بلند نامی چنانکہ انوری گفتہ کہ بر (آوازہ انگندن) می آید۔ (اردو) (۱) آواز بند ہو جانا۔ امیر نے (آواز پڑجانا) کے ذیل مین (آواز بیٹھ جانا) کا بھی ذکر کیا ہے جو اس مصدر کا لفظی ترجمہ ہے (دیکھو آواز گرفتن) (۲) شہرت جاتی رہنا۔ شہرت مٹ جانا۔

آوازہ بقول صاحب برہان و ناصری و رشیدی و انند بفتح زاے ہوز (۱) بمعنی شہرت (کہ مخفف این آوازگذشت) صاحب شمس این را بمعنی شہرت شدن و سمر گشتن نوشتہ **مؤلف** گوید کہ بہ بیان معنی مصدری تسامح اوست بقول بہار صیت و شہرت و بدین معنی با لفظ افگندن مستعمل - بہ خیال ما این تخصیص مصدر افگندن درست نباشد ما بجد تلاش خود مصادر متعددہ یافتہ ایم کہ در ملحقات می آید عجبی نیست کہ ورای این مصادر با مصادر دیگر ہم استعمال این بنظر درآید (صائب ؎) دعوی بیجا زبان تیغ را سازد دراز ؛ مرغ بے ہنگام را آوازہ یکدم بیش نیست ؛ (ظہوری ؎) آوازۂ رسیدن روز وصال ہست ؛ شام فراق بر سر راہ نشستہ ست ؛ (اردو) آوازہ بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل اسم مذکر۔ غلغلہ شہرہ۔ دھوم (آتش ؎) ان ہاتھوں کی

دولت سے کڑا مال ہوا ہے ؛ اون پاؤن سے
آوازۂ خلخال ہوا ہے (رند ھ) دہوم ہے چکی
طرف یار کی آرایش کی ؛ شور پازیب سے ہے
آوازۂ خلخال ہے آج (شہیدی ھ) سن کے
میرے مرگ کا آوازہ وحشت نے کہا ؛ اٹھ گیا
دنیا سے وارث خانۂ زنجیر کا ؛
(۲) آوازہ - بقول برہان و ناصری وانند[۱]
بمعنی گفتار مؤلّف گوید کہ (۲) مطلق صدا ہم
باشد وتخصیص باگفتار درست نیست سند معنی
اوّل بر مصدر (آوازہ در زبان بودن) می آید
(ظہوری طلہ) در شہر ز شب گردی آوازۂ
ہیہات ؛ چشمی شدہ ہر روزن کاشانۂ مردم ؛
(اردو) (۱) گفتار - بقول صاحب آصفیہ
(فارسی) اردو مین مستعمل - اسم مونّث -
بات چیت - گفتگو - گویائی - جیسے "دستار
اور گفتار اپنے ہی کام آتی ہے" (امیر ھ) گو
چبہتی ہے جو نشتر کی طرح دل مین امیر آہ ؛
ناصح نے وہی چھیڑ کی گفتار نکالی ؛ (۲)
(آواز) دیکھو (آواز) کی پہلی معنی -
(۳) آوازہ - بقول برہان و ناصری
وانند بمعنی حرف زدن بلند - مؤلّف
گوید کہ مقصود اینجا از حرف بلند است
پیرایۂ مصدری ضرورت ندارد سند
کہ برآوازہ کردن می آید برای این
معنی ہم بکار می خورد - (اردو) آوازہ -
بقول امیر بلند آواز - غل (آتش ھ) گیا ہے
جس نے کمر مین تری سوال اے دوست ؛
ہوا ہے غیب سے آوازۂ جواب بلند ؛ (ذوق
ھ) آوازۂ دمامہ و نوبت سے گونج اٹھا ؛
وہ جو سب آسمانون کے اوپر ہے آسمان ؛
(۴) آوازہ (۱) بقول برہان و ناصری وانند
چند نغمہ ہست از موسیقی کہ آنرا شش آوازہ
گویند و آن سلمک - شہناز - مایہ - نوروز -
گردانیا - گوشت باشد صاحب رشیدی

وبہار گویدکہ باصطلاح موسیقی نوائی کہ از دو مقام ترکیب یابد وچون مقام دوازدہ است آوازہ شش باشد (عرفی گوید س) مست ذوق عرفیم کز نغمۂ توحید تو ؛ لذت آوازہ در کام جہان انداختہ (۲) در سفرنامۂ مظفر الدین شاہ قاجار بمعنی مطلق نغمہ مستعمل ۔ چنانکہ صاحب رہنمای سہولت ذکر آن کردہ بر مصدر (آوازہ خواندن) ہم ذکر این می آید (اردو) (۱) فارسی زبان مین آوازہ چند راگنیون کا نام ہے اور وہ چھ مخصوص راگنیان ہین جن کو فارسیون نے شش آوازہ کہا ہے (۲) گیت بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکر ۔ سرود ۔ راگ (۵ و ۶) آوازہ ۔ بقول صاحب ناصری نام شہری و وزی خاص (پرمودۂ خاقان) پسر ساوہ شاہ ترکستانی چینی کہ چون (بہرام چوبینہ) پدر را او را در حوالی شہر (ہری) بکشت او گنجہای موروثی آبا و اجداد خود را برای محفوظ ماندن بدان دز فرستادہ خود برزم آمد و پس از ہزیمت یافتن در دز آوازہ محصور و محصون بماند واز آنجا با یران آمدہ تابع گردید (فردوسی س) وزی داشت پرمودہ آوازہ نام ؛ گزان دز بدی ایمن و شادکام ؛ چو کین پدر بر دلش تازہ شد ؛ ازان جایگہ سوی آوازہ شد ؛ (اردو) ایک شہر اور ایک قلعہ کا نام ۔

آوازہ افتادن

استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید (۱) شہرت شدن و شہرہ افتادن چنانکہ ظہیر فاریابی گوید (س) آوازۂ ازین سخن اندر جہان فتادہ ؛ تا از حجاب غیب شدامروز آشکار ؛ (۲) صدا بلند شدن (سعدی شیرازی س) آوازہ در سرای بیفتد کہ خواجہ مرد ؛ وزیم وزیر خانہ پر آہ و فغان شود ؛ (اردو) (۱) آوازہ پھیلنا ۔ بقول امیر شہرت ہونا (رشک س) اے پری آوازہ تیرے

نلچے کا پھیلے کیا ؛ چھپ گئی ہے ساز کی
آواز مین آواز رقص ؛ (۲) غل برپا ہونا۔
بقول آصفیہ شور ہونا۔ شور اٹھنا (نصیر ـــہ)
پاے درزنجیر نکلا جبکہ دیوانہ ترا ؛ لشکر طفلان کا
غل برپا ہوا بازار مین ؛ مقام غم مین کہرام مچنا
بقول آصفیہ شور و شیون ہونا۔ رونا پیٹنا کہرام
پڑنا بھی کہتے ہین (رنگین ـــہ) غرض کہ گھر
مین مرے مچ رہا ہے وہ کہرام ؛ کہ جس کے
لکھنے سے ہوتی ہے شق زبان قلم ؛

آوازہ افگندن | استعمال صاحب آصفی ذکر این
کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرہ افگندن و
مشہور شدن چنانکہ از خسرو دہلوی سند ہست (ـــہ)
ابر نیسان از کرم آوازہ در عالم فگند ؛ آنہمہ آوازہای ابر نیسانی
نشست ؛ مؤلف گوید کہ این سند آوازہ فگندن است
و فگندن مخفف افگندن (اردو) شہرت پانا بقول
آصفیہ نام پانا۔ نیکنامی حاصل کرنا شہرت حاصل کرنا بھی کہتے ہین

آوازہ انداختن | استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
سرود کردن باشد وحشی یافقی گوید (ـــہ) چو
در بزم سیم آوازہ انداخت ؛ بجا در زہرہ
ساز خود نہان ساخت ؛ (اردو) گانا۔

آوازہ برآمدن | استعمال۔ صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
گوید کہ بلند شدن شہرہ باشد (فغانی شیرازی
ـــہ) اکنون تو لی جمیل جہان گرچہ پیش ازین ؛
آوازۂ جمال ز کنعان برآمدہ ؛ (اردو) آوازہ
بلند ہونا۔ دیکھو آوازہ بلند شدن۔

آوازہ بستن | استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ نغمہ
و سرود پیدا شدن چنانکہ فغانی شیرازی گوید
(ـــہ) جوش مستان و خروش رود و گلبانگ
ہزار ؛ زین نواہا در ہوا از شش جہت آوازہ بست ؛
(اردو) نغمہ و سرود پیدا ہونا۔

آوازہ بلند شدن | استعمال شہرت

زیادہ شدن و بلند نامی شدن چنانکہ ظہوری
گوید (ﮯ) از ظہوری شد بلند آوازۂ افتادگی ؎
ور گدائی حشمتم بین شوکت سلطان کجاست ؎
(جامی ﮯ) حسن تراز عشق من آوازہ شد
بلند ؎ محمود ساخت شہرۂ عالم ایاز را ؎
(اردو) آوازہ بلند ہونا - بقول امیر مشہور
اور نامور ہونا - دھوم مچنا (فقرہ امیر) "انکی
سخاوت کا آوازہ تمام عالم مین بلند ہے"

(۷۶۸) **آوازہ جُستن** | استعمال - طالب صدا
بودن و آواز جستن باشد - چنانکہ بیدل گوید
(ﮯ) مجو آوازۂ راحت زپرواز سبکروحانی ؎
صدای بال مرغ رنگ نبود در پریدن ہا ؎
(اردو) طالب صدا رہنا -

(۷۶۹) **آوازہ جہانگیر گشتن** | (مصدر اصطلاحی)
بدون اضافت ہای ہوز - در تمام دنیا شہرت
شدن چنانکہ صائب گوید (ﮯ) آوازۂ خط
تو جہانگیر گشتہ است ؎ حرفیست اینکہ خامۂ
مو را صریر نیست ؎ (ولہ ﮯ) آوازہ اش اگرچہ
جہانگیر گشتہ بود ؎ گلبانگ خوبی تو فزود از ہلال
خط ؎ (اردو) دنیا بھر مین شہرت ہونا -

آوازہ خاستن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مرادف
(آوازہ بلند شدن) است (حزین اصفہانی
ﮯ) خیزد زدر ہر نفس آوازۂ دولت ؎ کاوش
شد زمزمۂ کوس ہمان است (اردو) دیکھو
آوازہ بلند شدن -

آوازہ خواندن | استعمال - سرودن باشد
مظفر الدین شاہ قاچار در سفرنامۂ خود نوشتہ -
(فقرہ) "آوازہ خوبی خواندند" یعنی نغمۂ خوبی
سرودند صاحب رہنمای سہولت ذکر این کردہ
است (اردو) گانا - بقول صاحب آصفیہ
الاپنا - سرود خوانی کرنا - نغمہ سرائی کرنا -

(۷۷۰) **آوازہ در زبان بودن** | استعمال گفتار
و سخن در زبان بودن و قوت بیان قائم بودن

چنانکہ ظہوری گوید (سہ) ہر زبان در کشور بیان
از وصال غائبی ۔ درزبان قاصد امید صدا آوازہ
باد ۔ (اردو) قوت بیان قائم رہنا۔

آوازہ رسانیدن | استعمال۔ صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید
کہ (۱) شہرت رسانیدن یعنی از شہرت واقف
کردن و (۲) پیام رسانیدن کہ آوازہ بمعنی گفتار
بر نمبر ۲ لفظ آوازہ گذشت (سلمان ساوجی
سہ) شمشیر تو آوازہ رسانید بہ فغفور بہ چالی
بسلمانیش انگشت نما کرد ۔ (اردو) (۱) شہرت
سے واقف کرنا۔ (۲) پیام پہنچانا۔

آوازہ رسیدن | استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱)
صدا رسیدن (۲) شہرت رسیدن و شہرہ شدن
(حافظ سلہ) یعقوب را دو دیدہ زحسرت سپید
شد ۔ و آوازۂ زمصر بہ کنعان نمیرسد ۔ (شرف
عراقی سلہ) آوازہ عشق ما بہر خانہ رسید ۔ ور
دل ما بخویش و بیگانہ رسید ۔ (اردو) (۱) آواز
جانا۔ آواز پہنچنا۔ دیکھو آواز رفتن ۔ و آواز
رسیدن (۲) آوازہ پہنچنا۔ بقول امیر شہرہ
پہنچنا (رشک سہ) رقص پھرا سے رشک تسنیم چشم
مسیحا سے گرا ۔ تا فلک پہنچا ترا آوازۂ اعجاز رقص

آوازہ رفتن | استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
صدا و شہرت بجائی رسیدن باشد چنانکہ قاسمی
گونا بادی گوید (ع) بعرش برین رفتہ آوازہ
اش ۔ صاحب آصفی این را با صدا مخصوص
کند و تخصیص نہ پسندیم (اردو) آواز جانا۔
آوازہ پہنچنا۔ دیکھو مصدر گذشتہ ۔

آوازہ زدن | استعمال۔ صاحب اننددراج
گوید کہ مشہور کردن مؤلف گوید کہ شہرت اختیار
کردن باشد و خود را مشہور کردن بچیزی (نظامی
در مخزن اسرار سہ) دہ نہ و آوازۂ دہقان
زدن ۔ ملک نہ و تخت سلیمان زدن ۔ (اردو)

شہرت دینا۔ یعنی اپنے آپ کو مشہور کرنا۔

آوازہ شدن استعمال۔ بقول بہار مشہور و متعارف شدن۔ سندی پیش نشد مؤلف گوید کہ مشہور شدن حاصل معنی است و ترجمہ لفظی شہرت شدن باشد سندی کہ (بر آوازۂ شہر شدن) می آید سند این ہم باشد۔ (اردو) آوازہ پھیلنا شہرہ ہونا۔

آوازہ شکستن چیزی (مصدر اصطلاحی) بقول بہار محو و ناپدید کردن آنرا صاحب انند بالفاق بہار فرماید کہ محو و ناپدید شدن آن ہم۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ با ہر دو ہمزبان مؤلف گوید کہ پست کردن بلندنامی آن چیز باشد سند بہار سند ما است (خاقانی ؎) ردئین وتر آنرا کشادم ؛ آوازہ ہفتخوان شکستم ؛ (اردو) شہرت مٹانا۔

آوازہ شکستن فغان را (مصدر اصطلاحی) (۸۸۱)

کنایہ باشد از بند کردن فغان و این معنی با معنی حقیقی ہم مطابق است یعنی بلندنامی و شہرت فغان را شکستن فغان را کم کردن است فارسیان گویند کہ چون فغان کم شود آہ باقی ماند پس کم شدن فغان فی الحقیقت بند شدن آن باشد (حزین اصفہانی ؎) در زیر لب آوازہ شکستیم فغان را ؛ گوشی بنما تا بکشائیم زبان را ؛ (اردو) فغان کو بند کرنا۔

آوازہ شنیدن استعمال۔ بمعنی شہرت شنیدن۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (فیضی اکبرآبادی ؎) آوازۂ دل شنید یکچند ؛ کش دل بدمن گرفت پیوند ؛ (اردو) آوازہ سننا۔ بقول امیر شہرہ سننا (میر ؎) آوازہ ہے جہان مین ہمارا سنا کرو ؛ عنقا کے طور زیست ہے اپنی بنام یان ؛

(۸۸۲) **آوازۂ شہر شدن** استعمال۔ بمعنی شہرت پیدا کردن و در شہر و مشہور شدن (جامی ؎) شدم آوازۂ شہری بگرفتاری دل ؛ کہ بہر گان

زحس وخارکنم پاک آنجا (اردو) شہر مین مشہور ہونا
(۱) آوازۂ صلا | استعمال - باضافت ہائ ہوز
بفتح صاد مہملہ بقول صاحب انند آوازۂ عام
بسوی خاص چنانکہ خاقانی گوید (ع) دستی
خورم بخوانچہ زرین آسمان ٭ آوازۂ صلا مسیحا
برآورم ٭ مخفی مباد کہ صلا لغت عرب است
بمعنی آوازدادن برای خورانیدن یا چیزی
دادن از سند متذکرۂ بالا مصدر ---
(۲) آوازۂ صلا برآوردن | پیدا میشود
کہ بمعنی آوازۂ صلا دادن باشد - آنچہ صاحب
انند آوازۂ عام را بسوی خاص محدود کردہ است
قابل غور است ومعلوم میشود کہ این تخصیص از معنی
سند پیدا کردہ است کہ خاقانی آوازۂ صلا را برای
مسیحا آوردہ بخیال ما (آوازۂ صلا) درین شعر بمعنی
مطلق دعوت آمدہ واین مجاز باشد (اردو)
صلا بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین
مستعمل ہے اسم مونث - کھانا کھلانے یا کسی چیز کے
دینے کے لئے پکارنا - دعوت عام - (صلائے
سمرقندی) بھی اردو مین مستعمل ہے - کیونکہ اہل
سمرقند خوش خلقی مین ضرب المثل ہین (آصفیہ)
پس (۱) آوازۂ صلا - اردو مین اوس آواز کے
لئے کہہ سکتے ہین جو آنے اور کھانا کھانے کے
لئے دیجائے - مسلمانان سلف مین دعوت
کا یہی طریقہ تہا کہ ایک تاریخ اور وقت مقرر
کرکے صلائ عام دیجاتی تھی اور وقت مقررہ
پر لوگ جوق جوق جمع ہوکر کھاتے تھے اور صلائے
خاص بھی - خواص کی زبانی ہوتی تھی زمانے
کی روشنی اور تہذیب کی ترقی نے پیام کے
عوض تحریری رقعون کو ترجیح دی - ابتدا ابتدا
مین ایک فرد پر کل دعوتیون کے نام ہوتے
تھے یا متعدد افراد پر محلہ وار - اور ایک معزز
شخص اور رفتہ رفتہ معمولی شخص اوس کو لئے
پھرتا تھا اور دعوتیون کا صاد یا معذرت اپنے
لکھوالیتا تہا یہی کیفیت مستورات کی دعوت

کی بھی کہ داعی کے اقربا سے ایک بی بی ہر دعوتی
کے گھر جاتی تھین اور داعیہ کا پیام پہنچاتی تھین
چنانچہ یہی طریقہ دعوت مستورات کے لئے
اہل مدراس خصوصاً قوم نائط مین ابتک جاری
ہے جس کو نہاوا کہتے ہین جسکی معنی ملیباری
قدیم زبان مین دفع انکار کی ہین یعنی جب
داعیہ کی ایک عزیزہ دعوت دینے کے لئے
خود جاتی ہے تو اوس کی تکلیف فرمائی کے
لحاظ سے انکار نہین ہوتا - (۲) آواز صلا دینا
یا ضیافت عام کا پیام پہنچنا -

(۸۸۳) **آوازۂ طاس** | استعمال - ہمان آواز
طاس است کہ گذشت و سند این ہم ہمانجا
مذکور (اردو) دیکھو آواز طاس

(۸۸۴) **آوازہ فرونشستن** | استعمال - مرادف
آواز نشستن است کہ می آید ظہوری (ﮯ)
آوازۂ کرشمۂ خوبان فرونشست ؛ از ابروی
بطاق ملبندی نہادہ شد ؛ (اردو) دیکھو
آواز نشستن -

(۸۸۵) **آوازہ فگندن کسی را** | استعمال - ہمان
آوازہ افگندن - است کہ گذشت (انوری
ﮯ) در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل ؛
آن روز کہ آوازہ فگندند خزان را (اردو)
دیکھو آوازہ افگندن -

آوازہ کردن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بلند
آواز گفتن و آواز بلند زدن باشد کہ آوازہ بمعنی
آواز بلند ہم آمدہ (بر نمبر ۲ لفظ آواز) گذشت
(رودکی سمرقندی ﮯ) بدشمن بر از خشم آوازہ
کرد ؛ تو گفتی کمر بند آغازہ کرد ؛ (اردو) چلاکر
کہنا - گرجنا (آصفیہ)

(۸۸۶) **آوازہ گرفتن** | استعمال - شہرت گرفتن
و مشہور شدن چنانکہ جامی گوید (ﮯ) باقبال
قبول طبع شاہ آوازۂ نظمت ؛ چو صیت عدل
او خواہد گرفت از ماہ تا ماہی ؛ (اردو) شہرت

پانا - مشہور ہونا۔

آوازہ گشتن | استعمال - بقول صاحب بحر واند شہرہ شدن و مشہور گردیدن - صاحب برہان گوید کہ مرادف (آوازگشتن) است کہ بمعنی شہرت گرفتن و مشہور شدن گذشت (اردو) دیکھو آوازگشتن -

آوازۂ مرگ زود میرسد | مثل - صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اندواز محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ خبر بد در لحظہ منتشر شود (اردو) دکن کی عورتین کہتی ہین (۱) "بری خبر بھڑک اٹھے ہنی مین چنگاری" - نہو بھلائی کی شہرت مشکل سے مین واری" (۲) "موت کی خبر ڈونڈی سے دو قدم آگے" یعنی خود بخود مشہور ہو جاتی ہے صاحب آصفیہ نے (ڈھنڈورا) پر ڈونڈی کا ذکر کیا ہے - (۳) مرنے کی دیر نہین شہر بھر مین پکارا" صاحب محبوب الامثال نے اسی مثل فارسی کے مقابلہ مین اردو اور پنجابی امثال کا ذکر کیا ہے (۴) "بری خبر جلد پھیلجاتی ہے" (۵) "بھیڑی خبر جھیدے اپڑ دے اے"

آوازہ نشاندن | (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (آوازہ کسی نشاندن) (۱) بلند نامی او پست کردن و آراستہ ہم ذکر این کردہ و از ظہوری سند آوردہ (ع) خونابہ جگر سرشک کردیم ¤ آوازۂ او بخون نشاندیم ¤ بہار گوید کہ مرادف آوازہ چیزی شکستن یعنی محو و ناپدید کردن آنرا و آوازۂ کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن و از ہمین سند استناد کند صاحب آنند باتفاق بہار گوید کہ لازم و متعدی ہر دو آمدہ و سندی برین دعوی پیش نکردہ مؤلف را با آراستہ اتفاق است - (اردو) دیکھو آوازہ شکستن -

آوازہ شکستن | مصدر اصطلاحی - صاحب

بحر بذیل مصدر گذشتہ فرماید کہ این لازم است ولقول وارستہ (۱) بلند نامی کسی پست شدن و (۲) بند شدن آواز۔ بہار (آوازہ چیزے نشستن) را ذکر کردہ گوید کہ محو و ناپدید شدن باشد (سعید اشرف ؎) خط دمید از رخ و آوازۂ خوبیت نشست ٭ گشت مو دار چو چینی ز صدا می افتد ٭ و در معنی دوم با وارستہ متفق (مخلص کاشی ؎) سخنوری در آمد چون شد از گفتار می ماند ٭ کہ چون آوازہ بنشیند زبان از کار می ماند ٭ مؤلف را در معنی اوّل با بحر و وارستہ اتفاق و سند بہار تائید ما بہار نسبت معنی دوم سندی کہ آوردہ ہمان است کہ بر آواز نشستن گذشت کہ در مصرع ثانی آن لفظ آواز است نہ آوازہ تصدیق این از مصطلحات وارستہ وار مغان آصفی میشود (اردو) (۱) شہرت مٹنا (۲) آواز پڑ جانا بقول امیر آواز بیٹھ جانا۔ (امیر ؎) صیاد ایک آہ کی رخصت مجھے بھی دے ٭ آواز پڑ گئی ہے مرے ہمصفیر کی ٭

آوازہ یافتن | استعمال صاحب آصفی ذکر این ذیل لفظ آوازہ (بمعنی مطلق صوت و صوت بلند) کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرت یافتن و مشہور شدن (امیر خسرو دہلوی گوید ؎) چون ز وجودش عدم آوازہ یافت ٭ تختہ ہستی رقم تازہ یافت ٭ (اردو) شہرت پانا۔ مشہور ہونا۔

آواشنیدن | استعمال۔ آوا مخفف آواز است کہ گذشت۔ پس آواشنیدن بمعنی آواز شنیدن باشد سند این بر لفظ آوا از کلام حکیم سوزنی گذشت (اردو) آواز سننا۔ دیکھو آواز دیدن۔

(۶۷۷)

آوام | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی (۱) قرض و وام و (۲) گونہ و رنگ و دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) (۱) قرض۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) مذکر۔ اردو میں مستعمل بمعنی وام۔ اُدھار۔ دَین (مومن ؎) ہم قرض پہ نقد دل اسے دیتے ہیں مومن ٭ جس نے

نہ کبھی آج تلک لے کے دیا دل ؛ (۲) گونہ (فارسی) اردو مین مستعمل - اسم مذکر- رنگ گلگونہ غازہ ایک قسم کے سرخ پوڈر کا نام جسے فارسی عورتین رخسارون پر لگاتی ہین (آصفیہ) (امیر ؎) اللہ رے انقلاب جہان پلید کا ؛ خون حسین غازہ ہے روے یزید کا ؛

آواہ | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی آواز وصدا دیگرکسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آواز کی پہلی معنی -

آوای | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ مرادف گذشتہ - یعنی بمعنی آواز وصوت دیگرکسی ذکر این نکرد - امّا استعمال این یافتہ می شود ودر لفظ آیندہ می آید اردو) دیکھو آواز کی پہلی معنی -

(۲۲۲) **آوای زاغان** | استعمال- آواز زاغان باشد چنانکہ جامی گوید (؎) مدح تو خوانم نہ ہجو شاعران ومنشیان ؛ دارد از آواے زاغان طوطی طبعم اباء ؛ (اردو) کوّون کی آواز- جس کو محاورے مین کوّون کی کاؤن کاؤن کہتے ہین -

آوخ | بقول صاحب برہان وناصری بفتح ثالث وسکون خای نقطہ دار بمعنی آوخ است کہ (۱) آہ وافسوس و (۲) قسمت ونصیب باشد صاحب جامع وجہانگیری بالفظ آواخ ذکر این کردہ (مولوی معنوی ؎) دل یافت دیدۂ کہ مقیم ہواے اوست ؛ آوخ کہ آن ہوا چہ دل ودیدہ پرور است ؛ (خاقانی ؎) تہدید قتل مید ہد آوخ کجاست تیغ ؛ تا چون حُلیش دست بگردن درآ درم ؛ (شہیدی ؎) از تو پیش کہ دکجا نالم ؛ کاو خم از تو جز غم دل نیست ؛ صاحب رشیدی وپہلوی وسروری بر معنی اوّل قانع (اردو) دیکھو آوخ

(۹۲۲) **آوخ برآمدن** | استعمال - آه برآمدن باشد چنانکه شیخ شیراز گوید (از پہلوی ۵) ما کشتهٔ نفسیم بس آوخ که برآید ؛ از ما بقیامت که که چرا نفس نکشتیم ؛ (اردو) آه اُٹھنا - بقول امیر دل سے آه نکلنا (معروف ۵) سرد مہری سے تری میرے دل افسرده سے ؛ جز دم سرد اب تو آه آتشین اُٹھتی نہین ؛ آه نکلنا کا ذکر بھی ہوا ہے - دیکھو امیر اللغات -

آور | بقول صاحب برہان بروزن باور (۱) بمعنی درست و تحقیق و یقین و بقول صاحب جامع تحقیق و یقین باشد - صاحب ناصری و رشیدی باتّفاق برہان گوید که آوری بمعنی صاحب یقین بود و ہر دو بمعنی یقین از ابوشعیب سند آرند که بمعنی دوم می آید صاحب سروری ہم برین معنی از شمس فخری سند دہد (۵) بندهٔ او بود فلک بیشک ؛ چاکر او بود جہان آور ؛ صاحب جہانگیری از اُستاد رودکی سند آورده (۵) کسی را که باشد بدل مہر حیدر ؛ شود سرخ رو در دو گیتی به آور ؛ عجب است که صاحب شمس این را بمعنی صاحب یقین گوید و از ہمان سند ابوشعیب استناد کند که بنمبر ۲ می آید صاحب مؤیّد بحوالهٔ لسان الشعرا تصدیق معنی یقین کند (اردو) بیشک - بقول آصفیّه (فارسی و عربی) اردو مین مستعمل بمعنی بلاشبہه - تحقیق - یقیناً -

(۲) آور - بقول برہان و ناصری و جامع و شمس بمعنی فلک ہفتم که فلک زحل باشد صاحب سروری و جہانگیری برین معنی از ابوشعیب سند آورده (۵) اگر دیده بگردون برگمارد ؛ ز ہیبش پاره پاره گردد آور ؛ صاحب ناصری از ہمین سند استناد معنی اوّل کرده **مؤلف** را درین خصوص با ناصری اتّفاق زیرا که در فلک و فلک ہفتم فرق عام و خاص است پس در مصرع

اوّل لفظ گردون آوردن و در مصرع دوم آور را بمعنی فلک ہفتم گرفتن خلل انداز لطافت
معنی است ۔ زیراکہ ہرگاہ ممدوح ما دیدہ بر گردون گمارد از سہم نظرش فلک ہفتم پارہ پارہ
شدن و ششم و نہم محفوظ ماندن نقص سہم است برخلاف این اگر (آور) را بمعنی یقین و تحقیق
گیریم معنی بلیغ پیدا میشود (اردو) ساتوان آسمان جس کو فارسیون نے فلک زحل کہا ہی اندکی
(۳) آور ۔ بقول صاحب برہان و ناصری امر بمعنی بیاور و بمعنی آورندہ و بقول سروری
و جامع اسم فاعل ـــ صاحب رشیدی و شمس گوید کہ بمعنی آرندہ و امر بآوردن ہم ۔ صاحب
مؤیّد فرماید کہ بمعنی بیار و بمعنی آرندہ مرکّب آید) صاحب نوادر بذیل مصدر آوردن ذکر
این کردہ گوید کہ اسم فاعل و امر ہر دو آمدہ مؤلّف گوید کہ درین شکّی نیست کہ از مصدر آوردن
امرش (آور) است ولیکن آور را اسم فاعل قرار دادن قابل غور زیراکہ بقاعدۂ فارسیان
ہر صیغۂ امر کہ بعد اسمی مرکّب شود افادۂ معنی فاعلی یا مفعولی کند ولیکن نمیشود کہ مجرّد صیغہ امر بذات
خود بمعنی فاعل آید انچہ صاحبان لغت (آور) را بمعنی صاحب و خداوند نوشتہ اند کہ بر نمبر (۴)
می آید چون جنگ آور و زور آور متعلق بہمین قاعدۂ فارسیان است کہ بالا بیان کردہ ایم
و بحث کامل آن بر معنی چہارم می آید (اردو) (لانا) سے (لا) صیغۂ امر ۔ صیغۂ امر جب
کسی لفظ کے بعد مرکب ہوتا ہے تو افادۂ معنی فاعلی کرتا ہے اور اکثر فارسی الفاظ مرکبہ اسی
قاعدۂ فارسی کے ساتھ اردو مین بھی مستعمل ہین ۔

(۴) آور ۔ بقول برہان بمعنی صاحب و خداوند وقتی کہ با لفظی مرکّب شود چون جنگ آور
و زور آور و مانند آن صاحب ناصری گوید و صاحبان سروری و جامع و جہانگیری و رشیدی

وشمس ومؤیّد هم با او که بمعنی صاحب وخداوند ودارندهٔ چیزیست چون جنگ آور رودلاور وبابن
معنی بدون ترکیب اطلاق نمیشود۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آوردن گوید که کلمه نسبت است
چون تناور رودلاور مؤلّف گوید که محقّقین فرس نسبت کلمهٔ (ور) بفتح واو وسکون رای
مهمله می نویسند که افادهٔ معنی صاحب وخداوند ودارنده هم می کند وقتی که با کلمهٔ مرکّب شود
همچو دانشور وتاجور وباروروامثال آن ولیکن (آور) را مرادف دور قرار دادن و
(جنگ آور وزورآور) ومانند آن را مثال آوردن صحیح نباشد زیرا که این هردو مرکّبات
آخر الذکر متعلّق بقاعده است که بر نمبر گذشته بیان کرده ایم پس بخیال ما این را معنی چهارم
لفظ (آور) قرار دادن درست نیست بلکه متعلّق به قاعدهٔ متذکرهٔ معنی سوم است۔

(۵) آور۔ بقول برہان بمعنی کریہ وزشت وبدقیافه۔ صاحبان ناصری وسروری
وجہانگیری ورشیدی وشمس بر معنی کریہ وزشت قانع واز عنصری سندی آورده اند (ع)
نزدیک عقل جمله درین عهد باور است پُرکار مرد همچو جهل ہنر زشت وآور است۔ صاحب
جامع را با ایشان اتّفاق (اردو) بُرا۔ بقول آصفیہ (ہندی) بد۔ خراب۔ کریہ۔ مکروہ
نفرت کے قابل۔

(۶) آور۔ بقول صاحب برہان بمعنی سخن زشت وبد صاحب جامع هم این معنی را
ورای معنی ششم ذکر کرده مؤلّف گوید که این را خصوصیتی با سخن نیست۔ مرد آور وسخن آور
بمعنی مرد زشت وسخن زشت باشد که (آور) ترکیب فارسی صفت است۔ لفظ آور
بمعنی سخن زشت درکلام فرس از نظر ما نگذشت حیف است که سندی پیش نکند۔

(اردو) بُری بات

(۱) آورجه | (۱) بقول صاحب برهان بفتح
(۲) آورچه | جیم بمعنی آوارجه که دفتر حسابهای
پراگنده باشد صاحب ناصری بذکر هردو گوید
که مخفّف آوارجه و نمبر(۲) مرادف نمبر(۱) است
(لطیفی ۵۲) هر آنکو خرمزاج و خرچه باشد؛
وراچه قول دچه آورچه باشد؛ صاحب سروری
بذکر نمبر(۱) همین سند را پیش می کشد که وران
استعمال نمبر(۱) است و قافیهٔ مصرع اوّل
(غرچه) صاحب رشیدی نمبر(۲) را نوشته
فرماید که بمعنی آوارچه و سند مذکور را
متعلّقش گردانده و در مصرع اوّل قافیه
(غرچه) آرد ـ صاحب جامع نمبر(۲) را با (آورچه)
نوشته که گذشت مؤلّف گوید که هردو
مرادف و مخفّف (آوارجه و آوارچه) باشک
گذشت (اردو) دیکھو آوارجه و
آوارچه ـ

آورد | بقول صاحب برهان وجهانگیری وجامع بروزن ناورد (۱) معروفست که نقیض (برد) باشد و (۲) بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم که بعربی هیجا خوانند ـ صاحب ناصری و شمس باتفاق صاحب برهان بر معنی دوم معنی حمله را بیفزاید (ابوالفرج رونی ۵۲) زنعل خنگش روی زمین گه آورد؛ پراز شنیره شود همچو پشت ماهی شیم؛ صاحبان سروری و رشیدی و دری بر معنی دوم قانع ـ صاحب بحر بذیل مصدر آوردن ذکر معنی دوم کرده ـ بقول مؤیّد ضدّ بُرد و کارزار و حمله گاه و جنگ بمبارز و کوشش تمام ـ فرماید که در ادات معانی آخره بضمّ واو هم آمده صاحب موارد بذیل مشتقّات مصدر آوردیدن ذکر معنی دوم کرده مؤلّف گوید که بمعنی اوّل حاصل بالمصدر آوردن است و بمعنی دوم حاصل بالمصدر آوردیدن و

واین ہر دو مصدر بجای خود می آید انچہ صاحب بحر عجم معنی دوم را بذیل مصدر (آوردن) آوردہ غیر از تسامح نباشد (۳) آورد - مجاز اُصفۂ آمد ہم ہست کہ بہ تکلف مضمونی پیدا کردن باشد معاصرین زباندان تصدیق این معنی کنند - نارسیان چون در شعری مضمون لطیف نہ بینند گویند کہ از آورد مملوست (اردو ۱) لانا کا حاصل مصدر - اردو مین لانا ہے (۲) جنگ - بقول صاحب آصفیہ (فارسی) مونث - رن - لڑائی - پیکار - کارزار - (ناسخ ؎) صلحنامہ جو لکھا تیرے خط شکین نے ؛ نرہی جنگ جو کچھ میرے اور اغیار کے تھی ؛ (مونس ؎) بکار کر گئی تجھے پیکار ہماری ؛ کیا روکے گا تو ضرب ستمگار ہماری ؛ (دبیر ؎) یہ کہ کے راہوار کے اوپر ہوا سوار ؛ پھر جاکے فوج ظلم سے کی رن مین کارزار ؛ حملہ - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) چڑھائی - دھاوا - یورش (مومن ؎) ندے تیغ زبان کیونکہ شکست رنگ کو طعنے ؛ کہ صفہا سے خرد پر حملہ ہے فوج خجالت کا ؛ (۳) آورد - بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل - آمد کی ضد - تکلف اور بناوٹ سے کسی بات کا پیدا کرنا جو فطرتی طور پر طبیعت مین نہو اکثر شعر و سخن مین اس لفظ کا استعمال ہے اور جیسے آمد ایک عمدگی ہے ویسے ہی آورد ایک نقص ہے (ناسخ ؎) قاصد محبوب کی آمد نہین ؛ اس لئے ہر شعر مین آورد ہے ؛ (سودا ؎) کس طرح خانۂ گردون کی بنا ہو دل حیف معنی اس بیت کے اک ہم ہین سو آورد کے ساتھ ؛

(۵۷) **آورد داشتن** استعمال - بمعنی یقین داشتن است چنانکہ شیخ روزبہان گوید و ذکرش صاحب	رشیدی بر لفظ آوردکردہ (؎) گر سلیم جبۂ عشقی بجز تریاق نقرۂ تا سلم گردد آور چو سلمان

داشتن ؛ (اردو) یقین کرنا - بقول آصفیّہ
اعتبار کرنا - سچ ماننا -

(۱) آوردجستن | استعمال - (۱) بمعنی جنگجو (۹۱)
(۲) آوردجو | شدن و (۲) بمعنی جنگجو
از ہمین مصدر باشد چنانکہ حکیم اسدی گوید (ع)
جہان گشت پرگرد و آوردجوی ؛ ز خون راند
دریای ناوردجوی ؛ (اردو) (۱) لڑائی مول
لینا - بقول آصفیّہ خواہ نخواہ دوسرے سے
لڑنا - چھیڑ خانی کرنا - (آتش ع) ہو صف
بندی مژگان سے ظاہر ؛ لڑائی لین وہ
انکھین ڈھونڈکر مول ؛ مؤلف کہتا ہے کہ
جنگجوئی کرنا بھی کہہ سکتے ہین اس لئے کہ (۲)
جنگجو - بقول آصفیّہ (فارسی) اردو مین بمعنی
لڑاکا - جھگڑالو - جنگ خواہ مستعمل ہے -

آوردکردن | استعمال - بمعنی جنگ کردن است (۹۲)
چنانکہ شمس فخری گوید (ع) دلیرانش گہ پرخاش
و ناورد ؛ کنند از کینہ با بہرام آورد ؛ (اردو)
جنگ کرنا - بقول صاحب آصفیہ لڑنا -

آوردگاہ | استعمال - بقول صاحب برہان
و بحر و رشیدی و سروری و پہلوی و شمس و بہار
بمعنی جنگ گاہ باشد چہ آورد بمعنی جنگ آمدہ صاحب
مؤید گوید کہ بضمّ و او ہم کذا فی الادات صاحب جہانگیری
و ناصری بضمن لفظ آورد ذکر این کردہ و جہانگیری
سند از نظامی آوردہ (ع) چنان رفت و آمد
بآوردگاہ ؛ کہ واماندز و وہم در نیم راہ ؛ و
آوردگہ مخفّف این باشد (از ناصری ع) بآوردگہ
گہ رفت چون پیل مست ؛ کندی بیازو کمانی
بدست ؛ (اردو) معرکہ بقول صاحب آصفیہ
(عربی) اسم مذکر - رزمگاہ - میدان کارزار -
میدان جنگ - جدھ بھوم - رن بھوم -
لڑائی کا کھیت (داغ ع) روز دیدار خدا
خیر کرے ؛ معرکہ ہے تری زیبائی کا ؛

آوردگاہ نہادن | استعمال - بقول بہار
کہ بدا آوردگاہ) آوردہ قائم کردن حرب باشد

(فردوسی سه) دو جنگی بکردار درّندہ گرگ ؛ نہادند آورد گاہی بزرگ ؛ (اردو) لڑائی قائم کرنا۔

آوردمی استعمال قلب (می آورد) است صاحب انند ذکر این کردہ گوید کہ بمعنی می آورد مرا چنانکہ فردوسی بضمن احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچہر در وصف آشیانۂ سیمرغ می گوید (سه) ہمی بوی مہر آمد از باد او ؛ بدل راحت آوردمی یاد او ؛ بخیال ما مقصود صاحب انند انیست کہ در مصرعِ ثانی (آوردمی) را ماضی تمنائی گیریم و میمی کہ قبل یاے تمنائی است معنی او (مرا) باشد و بعض معاصرین ہندی ہمچنین خیال می کنند ما می گوئیم کہ نہ چنین باشد بلکہ (می آورد) ماضی استمراریست فردوسی علامت استمراری کہ کلمہ (می باشد) بر ماضی مطلق مؤخر کردہ ہمین قدر تصرّف محاورہ باشد و بلاغت کلام اجازت نمی دہد کہ بجاے یکہ ضرورت ماضی استمراریست ماضی تمنائی را گیریم (اردو) لاتا تھا۔ لانا کے مصدر سے صیغۂ واحد غائب۔ ماضی استمراری۔

آوردن بقول صاحب بحر عجم (۱) بفتح واو ضدّ بردن (زلالی سه) ہمان قاصد کہ از شہ نامہ آورد ؛ ایاز تندخو او را طلب کرد ؛ و فرماید کہ بضمّ واو ہم آمدہ چنانکہ جعفر خان مصنّف شیرین خسرو گوید (سه) لبالب کوزۂ صافی زہر درد ؛ بنزدیک لب ہر یک چو آورد ؛ (کامل التصریف) مضارع این آورد (جامی سه) ہر کہ نہ روی آورد براہ محمّد ؛ کی بود ش راہ در پناہ محمّد ؛ در صیغہ ہای غیر سالم این مصدر حذف واو جائز است چنانکہ (آرد) و (می آرد) و (آر) و (میار) و (آرندہ) (حافظ شیرازی سه) حافظا روز اجل گر بکف آری جامی ؛ یکسر از کوی خرابات برندت بہ بہشت ؛ صاحب نوادر گوید کہ حاصل المصدر این آورد باشد بقولش امر این آور (مؤلف

گوید که (آر) هم و نهی این (مار) ملا و در) مؤلف گوید که مشتاق سند باشیم و باز فرماید که (نا رد) منفی مستقبل است ما می گوئیم که منفی مضارع باشد که حال و استقبال هر دو دارد مثال (این است) ضیای دولت و دین آنکه نام گیتی * بصد قران چو تو فرزند نا مور نا رد * عرض مشود که در بعض نسخ با آخر مصرع ثانی (نا ورد) خوانده ایم و بقول صاحب نوادر اسم فاعل این (آور) مؤلف گوید آورنده و مخفف آن (آرنده) مخفی مباد که ما بر لفظ (آور) که گذشت بحث این کرده ایم و اختلاف خود ازین معنی بیان نموده ایم صاحب موارد هم ذکر این مصدر کرده است فرماید که معانی متعدده و مختلفه دارد که ذکرش می آید (اردو) لانا - بقول آصفیه متعدی ورد آن کا ترجمہ - لے آنا - لیکر آنا -

(۲) آوردن - بقول صاحب نوادر کنایه از پیدا کردن چون بها آوردن - صاحب موارد هم ذکر این کرده فرماید که چون وحشت آوردن - و بار آوردن درخت و رنج آوردن و زیان آوردن و خرابی آوردن و انقلاب در میان آوردن - مؤلف گوید که این همه استعمالات در ملحقات این بجای خود می آید - (اردو) پیدا کرنا - اس معنی کا لفظی ترجمہ ہی اور ہر ایک مثال فارسی کے لحاظ سے اُسکا محاورہ اُسی کے ذیل مین بیان کیا جائیگا

(۳) آوردن - بقول صاحب نوادر بمعنی اندیشیدن و این مجاز است چنانکه نظامی گوید (ع) در آن غم که تدبیر چون آورد * ای چه اندیشد - ذکر این بر (آوردن تدبیر) می آید (اردو) سوچنا - بقول آصفیه - فکر کرنا - اندیشه کرنا - بچارنا -

(۴) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی خواستن - چون پناه آوردن مؤلف گوید که سند این بر (آوردن پناه) می آید (اردو) چاہنا - بقول صاحب آصفیه مانگنا - درخواست

کرنا ۔ طلب کرنا ۔
(۵) آوردن ۔ بقولش بمعنی برپا کردن چون
حشر آوردن و رستخیز آوردن وسند این بر آوردن
حشر و رستخیز می آید (اردو) ڈھانا ۔ بقول
صاحب آصفیہ کرنا مچانا ۔ آپ ہی نے برپا
کرنا بھی لکھا ہے ۔ بمعنی کھڑا کرنا ۔ اٹھانا ۔
(۶) آوردن ۔ بقولش بمعنی دراز کردن چون
دست پیش کسی آوردن سند این بر (آوردن
دست پیش کسی) می آید (اردو) بڑھانا ۔
بقول آصفیہ پھیلانا ۔ آگے لانا ۔
(۷) آوردن ۔ بقول صاحب موارد بمعنی
برداشتن چون زیان آوردن سند این بر
(آوردن زیان) می آید (اردو) اٹھانا
جیسے نقصان اٹھانا ۔
(۸) آوردن ۔ بقولش بمعنی نقل کردن چون
از زبان کسی آوردن ۔ سند این بر (آوردن
از زبان کسی) می آید (اردو) نقل کرنا ۔

(۹) آوردن ۔ بقول صاحب موارد بمعنی
کردن چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن
و اطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و
رو آوردن بمعنی توجّہ کردن و تسلّط آوردن
بمعنی غلبہ کردن و غدر آوردن بمعنی غدر
کردن و جنگ آوردن بمعنی جنگ کردن و
پدید آوردن بمعنی ظاہر کردن و آہنگ آوردن
بمعنی قصد کردن و شتاب آوردن بمعنی شتاب
کردن و حملہ آوردن بمعنی حملہ کردن و رو در
کسی آوردن بمعنی بسوی آنکس توجّہ کردن ۔
بحث ہر یکی بجای خود آید (اردو) کرنا
صاحب آصفیہ نے (لانا) بھی بمعنی کرنا لکھا ہے
جیسے جھگڑا لانا ۔ رنگ لانا ۔ ڈھب پر لانا ۔
(۱۰) آوردن ۔ بقولش بمعنی زادن چون
بچہ آوردن سند این بر (آوردن بچہ) بیاید
(اردو) جنّا
(۱۱) آوردن ۔ بقول صاحب موارد بمعنی

گفتن سند این بر آوردن لطیفہ و آوردن داستان می آید۔ (اردو) کہنا۔

(۱۲) آوردن۔ بقولش بمعنی ساختہ گفتن چون از زبان کسی آوردن مؤلف گوید کہ درین جا معنی نقل کردن باشد کہ بہ نمبر ۸۔ گذشت سند این برآوردن از زبان کسی می آید (اردو) بنا کر کہنا۔ نقل کرنا۔

(۱۳) آوردن۔ بقول صاحب موارد بمعنی رویانیدن چون آوردن زمین کہ بجای خود آید (اردو) اگانا۔

(۱۴) آوردن۔ بقولش بمعنی پیش کردن چون دعوی آوردن و برہان آوردن مؤلف گوید کہ ارمغان آوردن ہم ہمین معنی باشد سند ہر کی در ملحقات آوردن می آید از کلام ظہوری شعری بدست آمدہ کہ متعلق ازہمین معنی باشد (ــہ) خم ابروی حور آوردند ؎ شہسوارمنش رکاب نکرد ؎ (اردو) لانا۔ بقول صاحب آصفیہ پیش کرنا۔ جیسے دلیل لانا۔ اور شعر فارسی کا ترجمہ) خم ابروی حور ان بغرض رکاب لایا گیا۔ لیکن میرے شہسوار نے اسکو منظور نہین کیا۔ اور حقیر سمجھا۔"

(۱۵) آوردن بقول صاحب موارد بمعنی دادن چون شکست آوردن سند این برآوردن شکست) می آید و ثمر آوردن مؤلف گوید کہ ثمر آوردن متعلق بہ معنی ۲۔ باشد و پاسخ آوردن سند این بر (آوردن پاسخ) مذکور (اردو) دینا۔ جیسے شکست دینا۔ جواب دینا۔

(۱۶) آوردن بقولش بمعنی ظاہر کردن چون آوردن چیزی و آوردن رسم و آوردن عیب کہ می آید (اردو) ظاہر کرنا۔

(۱۷) آوردن۔ بقول صاحب موارد بمعنی ساختن مؤلف گوید کہ ہم با معنی ہشتم یعنی نقل کردن تعلق دارد سند این برآوردن دروغ می آید (اردو) بنانا جیسے بات بنانا۔

(۱۸) آوردن - بقولش بمعنی حکایت کردن
چون (آورده اند) که فارسیان اکثر در آغاز
هر یک حکایت می نویسند مؤلّف گوید که اینرا
هم متعلّق بمعنی ششم یعنی نقل کردن توان گرفت
(اردو) حکایت کرنا۔

(۱۹) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی
نگاشتن چون (عبارت نیکو می آرد) (آئین اکبری)
(اردو) لکھنا۔

(۲۰) آوردن - بقولش بمعنی جدا گردانیدن
چون سر آوردن که بر (آوردن سر) می آید
(اردو) جدا کرنا۔

(۲۱) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی
ایجاد کردن چون رسم آوردن که بر (آوردن
رسم) می آید (اردو) ایجاد کرنا۔

(۲۲) آوردن - بقولش بمعنی برآوردن
چون بار آوردن مؤلّف گوید که این بمعنی
دوم (پیدا کردن) تعلق دارد سند این بر (آوردن
بار) می آید (اردو) نکالنا۔

(۲۳) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی
توان آوردن چون تاب آوردن و طاقت
آوردن مؤلّف گوید که این متعلق بمعنی
داشتن باشد سند این بر (آوردن طاقت و تاب)
می آید (اردو) لا سکنا - رکھنا۔

(۲۴) آوردن بقولش بمعنی مصروف و متوجّه
کردن چون (آوردن در نماز) و (آوردن
راسے) که بجای خود آید (اردو) مصروف
و متوجّه کرنا۔

(۲۵) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی
رسانیدن چون آوردن زیان بخیال مؤلّف
این متعدّی معنی هفتم باشد سند این بر (آوردن
زیان) می آید (اردو) پہنچانا جیسے نقصان پہنچانا۔

(۲۶) آوردن - بقولش بر انگیختن و آماده کردن
چنانکه نظامی گوید (ع) چو بهمن جوانی بر آن
آوردت * که تند اژدهای بیاز آوردت *

(اردو) آمادہ کرنا (دیکھو آمادہ کردن) واضح ہو کہ لانا کی معنی بھی قریب قریب اسی کے ہین لیکن محاورہ سے مخصوص جیسے دہب پر لانا

(۲۷) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی قبول کردن چون ایمان آوردن سند این بر (آوردن ایمان) می آید (اردو) لانا بمعنی قبول کرنا جیسے ایمان لانا دیکھو (آوردن ایمان)

(۲۸) آوردن - بہ تحقیق مؤلف یافتن و حاصل کردن و گرفتن سند این بر (آوردن برگ بی نوائی) و (آوردن بہ بر) و (از بر) و آوردن قوت می آید (اردو) پانا - حاصل کرنا -

(۲۹) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی مہیا کردن سند این بر (آوردن بستر) می آید - (اردو) مہیا کرنا -

(۳۰) آوردن - بتحقیق مؤلف بمعنی مدد حاصل کردن چنانکہ آوردن کدو در بحر یا در دریا کہ بجای خود می آید (اردو) سہارا لینا سہارا ڈھونڈنا -

(۳۱) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی مبتلا شدن و کردن - چنانکہ (آوردن غم) و (آوردن اندوہ) کہ می آید (اردو) مبتلا ہونا - مبتلا کرنا

آوردنِ آب چیزی را

(مصدر اصطلاحی) باضافت نون - بقول وارستہ و بحر و بہار مفت و رایگان یافتنش چون کسی خواہد کہ جنس گران قیمت را بہ بہای نازل خرید کند فروشندہ گوید کہ این را آب نیاوردہ است یعنی مفتم بدست نیامدہ مؤلف گوید کہ مقولہ عجم و ہیچ محل (آب نیاوردہ است) باشد کہ ذکرش بجای خود گذشت مقصود اینست کہ چیزی کہ بر آب روان شود و آن را بدست آرند بحق یا بندگانش مفت است و مفت یابندہ چیزی آنرا بہ قیمت نازل یعنی ارزان تر می فروشد پس تجار بہ خریداری کہ مالش را بقیمت کمتر بخواہد می گویند کہ آغا - آبش نیاوردہ و مفت

بدستم نیامدہ کہ باین کم قیمت بدست تو بفروشم پس آوردن آب چیزی یا چیزی را بمعنی مفت بدست آمدن آن چیز باشد (مخلص کاشی ؎) چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ؎ چشم من آب نیاوردہ بمانند حباب ؎ شاعر گوید کہ آیا مناسب است کہ من درین بحر پر آشوب یعنی دنیا نظر خود باز کنم و نقصان نظر شود۔ نباید کہ چنین کنم) زیراکہ چشم مرا آب نیاوردہ است و مثل حباب مفت و رائگان نیست کہ اورا بہچو کاری صرف کنم و نقصان بردارم (اردو) کسی چیز کا مفت ہاتھ آنا۔ جیسے پانی پہنچی ہوئی کوئی چیز ہاتھ لگے (غالب ؎) مین نے مانا کہ کچھ نہین غالب ؎ مفت ہاتھ آئے تو برا کیا ہے ؎

(۵۹۳) آوردنِ آبرو | استعمال۔ باضافت نون پیدا کردن آبرو باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) تشنہ کامی گہر قلزم بی قدری نیست ؎ آبرو ئیکہ ندارم بسبوی آرم ؎ مخفی مباد کہ آوردن بمعنی پیدا کردن ہم آمدہ چنانکہ بمعنی دومش گذشت پس این استعمال متعلق بہمان معنی است (اردو) آبرو پیدا کرنا۔ آبرو حاصل کرنا۔ دیکھو آبرو حاصل کردن۔

(۵۹۴) آوردنِ آرزوی خام | استعمال۔ باضافت نون بمعنی بخلتن خیال خام است یعنی آرزوی چیزی کردن کہ بر آمدنش محال باشد مخفی مباد کہ آوردن بمعنی کردن ہم آمدہ چنانکہ بمعنی نہم گذشت (ظہوری ؎) شعلہ گو بر آتش سودا بجوش ؎ آرزوی چند خام آوردہ ام ؎ (اردو) آرزوی خام اردو مین مستعمل ہے (دیکھو آرزوی خام) آرزو کرنا۔ بھی مستعمل ہے دیکھو (آرزو کردن) پس آرزوی خام کرنا کہہ سکتے ہین۔

آوردنِ آہنگ | استعمال۔ باضافت نون بمعنی آہنگ کردن و قصد نمودن باشد چنانکہ نظامی گوید (؎) چو اوّل شب آہنگ

خواب آورم ٭ بہ تسبیح نامت شتاب آورم ٭ مخفی مبادکہ آوردن بمعنی کردن بر معنی ہمش گذشت و این استعمال سند آنست - صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرده است صاحب آصفی بذیل لفظ آہنگ این را آورده (زلالی خوانساری ؎) بیا تا سوی دشت آریم آہنگ ٭ کہ دل تنگیم و دیده تنگ و جا تنگ ٭ (اردو) قصد کرنا - امیر نے لفظ آہنگ پر (آہنگ کرنا) کی سند دی ہے (سودا ؎) ہوئی گرمی سے جب ڈولی کی وه تنگ ٭ کیا اس نے ہوا کھانے کا آہنگ ٭

آوردنِ ارمغان | استعمال - باضافت نون پیش کردن ارمغان باشد و این متعلق بہ معنی چہاردہم (آوردن) است کہ گذشت - (ظہوری ؎) این چشم داشت ہست کہ ہر کس سفر کند ٭ بہر من ارمغان ہمہ چشم تر آوردنی ٭ صاحب آصفی بذیل (ارمغان) ذکر این کرده از معنی ساکت و از سالک یزدی سند آورده (؎) تا سر لطیفہ کعبۂ عشقیم و دائم برہمن ٭ ارمغان از بہر ما ناقوس و زنار آورد ٭ (اردو) لانا - بقول آصفیہ بمعنی پیش کرنا (جیسے تحفہ لانا)

آوردن از زبان کسی | استعمال - بمعنی نقل کردن از زبان کسی باشد و این متعلق بہ معنی ہشتم (آوردن) است کہ گذشت صاحب موارد ہم درانجا ذکر این کرده (محمد قلی سلیم ؎) تا فن راز من ساده دل از پرده برون ٭ حیلہ سازان ز زبان تو خبری آرند ٭ (اردو) نقل کرنا - بقول صاحب آصفیہ ذکر کرنا - بیان کرنا - حکایت کرنا - پس کسی سے نقل کرنا - اس کا ترجمہ ہے جیسا زید نے عمرو سے نقل کیا ہے یعنی زبان عمرو سے جو کچھ سنا تھا اسکو بیان کیا ہے

آوردنِ اشتلم | استعمال - باضافت نون وضم الف و شین معجمہ و تای عربی بمعنی غلبہ کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرده صاحب

آصفی بذیل (اشتلم) این را آورده از معنی ساکت (ظہوری ؎) نیارد دگر موج غم اشتلم ٭ فتد رخت عقل ار بگرداب خم ٭ (اردو) غلبہ کرنا - بقول آصفیہ غالب آنا مغلوب کرنا فتح پانا -

آوردنِ اطناب استعمال - بقول صاحب موارد کہ بمعنی نہم (آوردن) آورده - بمعنی سخن دراز کردن باشد صاحب آصفی بذیل (اطناب) ذکر این کرده از معنی ساکت (والہ ہروی ؎) بدین عمری کہ تانگشوده لب باید بستن ٭ کہ جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد ٭ مؤلف گوید کہ اطناب بکسر طای حطی لغت عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمالش کرده اند - اطناب در عربی بمعنی دراز کردن سخن و بسیار گفتن آمده - کذا فی المنتخب (اردو) گفتگو - یا تقریر کو طول دینا - بڑھانا بات بڑھانا - بقول آصفیہ کلام کو طول دینا بحث بڑھانا - طول کلامی کرنا -

آوردنِ اعتراف استعمال - باضافت نون والف مکسور بمعنی اعتراف کردن متعلق بہ معنی نہم (آوردن) کہ گذشت صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرده اعتراف مصدر عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کرده اند و تفصیلش در الف مقصوره آید صاحب آصفی ذکر این مصدر بذیل لفظ (اعتراف) کرده و از کلام والہ ہروی سند آورده (؎) بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر وقتی ٭ دمی در خاطرم آئی و غمہای نہان بینی ٭ (اردو) اعتراف کرنا - بقول امیر (لفظ اعتراف پر) مان لینا تسلیم کرنا - (تسلیم ؎) ہم انکی وعده خلافی معاف کرتے ہین ٭ کہ وه قصور کا اب اعتراف کرتے ہین ٭

آوردنِ امید استعمال - باضافت نون پیدا کردن امید و امید داشتن باشد چنانکہ

شرف منیری گوید (ب) چون خود گفتی که ناامیدی
کفر است ؛ فرمان تو بردم و امید آوردم ؛
صاحب آصفی بر لفظ امید ذکر این کرده از معنی
ساکت مؤلف گوید که من وجه متعلق از معنی سوم
(آوردن باشد) که گذشت تحقیق لفظ امید بجایش
می آید (اردو) امید رکھنا - بقول امیر بهروسا
رکھنا - (رند ب) رکھنا امید فهم کا اپنے قصور
ہے ؛ امداد وقت بدین قریبون سے دور
ہے ؛ (برق ب) اللہ رے کرم یہ کریمی ہے
دیکھ برق ؛ امید عفو رکھتے ہین کس کس قصور پر ؛

(۸۹۵) **آوردنِ اندوه** استعمال - باضافت نون
اوّل بمعنی مبتلای اندوه و غم کردن است چنانچه
ظهوری گوید (ب) عشق آورده کوه اندوهی ؛
مرد افتاده که بردارد ؛ این متعلق به معنی سی و یکم
(آوردن باشد (اردو) مبتلاے غم و اندوه کرنا

آوردنِ انقلاب استعمال - باضافت
نون اوّل و بکسر الف و سکون نون ثانی و کسر
قاف بمعنی پیدا کردن انقلاب باشد این متعلق
به معنی سوم آوردن است که گذشت صاحب
مواردهمانجا ذکر این کرده (درویش واله هروی
ب) انقلابی در میان آورد چرخ ؛ شاه و
نوکر هر یک از یک راه رفت ؛ مخفی مباد که
انقلاب مصدر عربیست فارسیان بترکیب
فارسی استعمالش کرده اند تحقیق تکملش بجای خود
آید (اردو) انقلاب اردو مین مستعمل ہے
دیکھو امیر اللغات - انقلاب پیدا کرنا کہہ
سکتے ہین -

آوردن ایمان استعمال - باضافت نون
اوّل (۱) بمعنی قبول کردن دین اسلام باشد
صاحب آصفی بذیل لفظ ایمان ذکر این کرده
از معنی ساکت (۲) یقین آوردن و قبول
کردن و برحق دانستن (بیدل ب) ایمان
بایه لغیب آورد اخلاص ؛ چیزی نشنیده که
دیدن رسدش ؛ (حافظ شیرازی ب) دیده

نادیدہ باقبال تو ایمان آوردہ ؛ مرحبا ای ہمہ
لطف خدا ارزانی ؛ مخفی مبادکہ ایمان لغت
عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمالش
کردہ اند بتحقیقش بجای خود آید - (اردو) (۱)
ایمان لانا - بقول امیر دین اسلام قبول کرنا -
مسلمان ہونا - (آتش رہ) برہمن کہتے ہین
تیرا مصحف رخ دیکھ کر ؛ کفر سے باز آئیے ایمان
لانا چاہئے ؛ (۲) ایمان لانا - بقول امیر ماننا
برحق جاننا - کسی پر یقین لانا (داغ رہ) مجھے
یہ ڈر ہے کہ ایمان لے نہ آئین لوگ ؛ خدا اگر
غلطی کچھ مرے سخن مین رہے ؛ (مومن رہ)
اگر مشہور ہو افسانہ اپنی بت پرستی کا ؛ برہمن
کیا عجب ایمان لے آئین بنارس مین ؛

آوردن بہ آہ | استعمال کسی را حالتی پیدا کنان (۲۹۴)
کہ آہ کند چنانکہ ظہوری گوید (رہ) گیر دسر راہ
نفسش نگہت سنبل ؛ آنکس کہ زبوی تو درآرند
باہش ؛ درینجا آوردن متعلق بہ معنی (۲۶)
(آمادہ کردن باشد) کہ گذشت (اردو) آہ
پر آمادہ کرنا -

آوردن بار | استعمال - باضافت نون
بہ تحقیق مؤلف (۱) بمعنی نتیجہ پیدا کردن است
چنانکہ ابو المعانی اصفہانی گوید (رہ) خلاف
با تو نہ کفر ست و زنخ آرد بر ؛ وفاق با تو
نہ دین است جنت آرد بار ؛ بقول وارستہ
و بہار (۲) در حالت نسبت بہ زن وضع
حمل و بحالت نسبت بہ رجال پیدا کردن فرزند
ہر دو محققین سند این از کلام اشرف مازندرانی
گرفتہ اند کہ برنمبر (۵) می آید (۳) بقول شان بحالت
نسبت بہ درخت و شاخ درخت و امثال آن
میوہ آوردن و ثمر آوردن (کمال اصفہانی
رہ) حسود بر طبق عمرم آن عراضہ نہاد ؛ کہ
شاخ خاطر آن جنس میوہ بار آورد ؛ (ظہوری
رہ) آوردہ نہال بیخودی بار ؛ صبر آمد و آب
در سبد کرد ؛ (از موارد رہ) نہالی را آب

دیدهٔ خویش ؛ بپروردم که باری خواهد آورد ؛
(۴) بہ تحقیق **مؤلف** بہ حالت نسبت بہ دل بار
خاطر شدن یعنی گرانی بر خاطر آوردن (شاپور
طہرانی ؎) افغان کہ با این ضعف تن آورد
بر دل بار غم ؛ اے نالہ کوتاہی مکن شاید بکام
کنی (۵) بقول صاحب آصفی و بہار و وارستہ و صاحب
آوازہ شدن و بتحقیق ما صاحب آوازہ کردن (اشرف
مازندرانی ؎) ز انواع ہنر پروردہ بودش ؛ بدین
گونہ بار آوردہ بودش ؛ (اردو) (۱) پھل پانا
بقول صاحب آصفیہ نتیجہ پانا - پھل ملنا - **مؤلف**
کہتا ہے کہ اہل زبان بار لانا بھی انھین معنون
مین کہتے ہین - (۲) پھولنا - پھلنا - بقول آصفیہ
صاحب اولاد ہونا - بامراد ہونا - (۳) بقول
آصفیہ پھلنا بمعنی بارور ہونا ثمر آنا (الخ) ہم نے
انھین معنون مین پھل لانا بھی سنا ہے (۴)
بار خاطر ہونا - بارگزرنا (۵) مشہور ہونا - شہرت
پانا - مشہور کرنا - شہرت دینا -

آوردن بال و پر | استعمال - باضافت نون
بمعنی پیدا کردن بال و پر باشد و این متعلق بہ معنی
دوم دست و دوم (آوردن) باشد کہ پیدا
کردن و برآوردن است (ظہوری ؎) بجانب وقت
جلوہ گاہ تو مژگان تو بہ بست ؛ طاؤس از برای
چہ بال و پر آورد ؛ (بیدل ؎) بیگناہی بیضہ
بیدل گوشۂ آرام بود ؛ شد پریشان مرغ تا ما
بال و پر آوردہ است ؛ (اردو) بال و پر نکالنا
بقول آصفیہ پر و پرزے نکالنا - اڑنے کے قابل ہونا

آوردن بیازار | استعمال (۱) بمعنی حقیقی
است کہ بیازار آوردن چیزی باشد برای
فروخت و (۲) کنایہ باشد از فاش و رسوا کردن
ہم کہ مجاز آنست - صاحب بحر این معنی را بر
(بیازار آوردن) ذکر کردہ کہ می آید (ظہوری
؎) داغ تو اگر شود خریدار ؛ آرند چہ سینہ ہا بیازار ؛
(اردو) (۱) بازار مین لانا - (۲) ظاہر کرنا -
فاش کرنا - رسوا کرنا -

آوردن بہ بر استعمال - در آغوش و بر
گرفتن کنایہ از حصول مقصود و کامیاب شدن
باشد این متعلق بہ معنی بست و ہشتم (آوردن)
باشد کہ گذشت (بیدل ؎) شش جہت یک
صید تسلیم دل بی آرزوست ؛ ضبط آغوشم
جہانی را ببر آوردہ است ؛ (اردو) آغوش
مین لینا - اصلی معنون مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات
مرادی معنی کا ترجمہ کامیاب ہونا -

آوردن بجوش (مصدر اصطلاحی) برانگیختہ
کردن باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) ای خرد
خمخانہ بازی بجوش آوردۂ ؛ باش تا شور جنون
مانکند پیدا نمک ؛ (اردو) جوش مین لانا -
بقول آصفیہ برانگیختہ کرنا طیش مین لانا -

آوردن بچہ (مصدر اصطلاحی) باضافت
نون بمعنی بچہ آوردن یعنی زادن بچہ باشد صاحب
موارد برمعنی دہم (آوردن) ذکر این کردہ خسرو
(؎) سگ آورد بچہ گر ہفت و ہشت کس
نخوردہ ؛ دو سہ بچیلہ بود و رد ہی و در کوہی ؛
بہار ہمین شعر را بر (بچہ بر آوردن) بی محل آوردہ
صاحب آصفی بذیل لفظ (بچہ) ذکر این کردہ
(اردو) جنا - بقول آصفی بچہ دینا جیسے فارسی
مین زادن اور زائیدن کہتے ہین -

(۵۰۰) **آوردن بخرج** استعمال - بمعنی صرف
کردن چنانکہ ظہوری گوید (؎) زتیغش قیمہ
گردیدہ است دلہای جگر خواران ؛ جگر را
خوش بخرج آوردہ اند از پی سر گشتن ؛ (اردو)
خرچ کرنا - بقول آصفیہ صرف کرنا -

(۵۰۱) **آوردن بخیال** استعمال - بمعنی خیال
کردن و تصور نمودن و لحاظ کردن باشد چنانکہ
ظہوری گوید (؎) آورم فرش رہ شہ بخیال ؛
پستی چند بر افلاک نہم ؛ صاحب بحر و بہار
(در خیال آمدن) را بمعنی متصور شدن نوشتہ و
این متعدی آنست - مخفی مباد کہ خیال بالفتح
لغت عربی است بمعنی پندار و شخصی و صورتیکہ

درخواب دیدہ شود یا در بیداری تخیل کردہ
شود کذا فی المنتخب - فارسیان این را ترکیب
فارسی استعمال کردہ اند - (اردو) خیال میں
لانا - بقول آصفیہ تصور میں لانا سمجھنا - لحاظ
کرنا - ماننا - تسلیم کرنا -

آوردن بدام | استعمال - گرفتار کردن
وصید کردن و تسخیر نمودن چنانکہ ظہوری
گوید (شعر) دانہ اشک لالہ فام آوردہ ام ٭
تا تذرو غم بدام آوردہ ام ٭ صاحب بحر (بدام
آوردن) را بہمین معنی ذکر کردہ (اردو) دام میں
لانا - بقول آصفیہ جال میں پھنسانا - پھندے
میں لانا - قابو میں لانا - بس میں کرنا -

آوردن بدل | استعمال - باضافت نون
بمعنی آفریدن و پیدا کردن بدل باشد و من توجیہ
متعلق بہ معنی سوم لفظ (آوردن) کہ گذشت -
چنانکہ عرفی شیرازی گوید (شعر) پر غرور است
کہ تا من در مدحت نزدم ٭ این گمان داشت
کہ دورانش نیاوردہ بدل ٭ صاحب آصفی
بذیل لفظ بدل ذکر این کردہ - مخفی مباد کہ بدل
لغت عربیست بمعنی ہر چہ بجای چیزے دیگر
شود و بقول بہار در اصطلاح کشتی گیران
دفع ہر فن (اردو) بدل پیدا کرنا - توڑ پیدا کرنا

آوردن براہ | استعمال - درست کردن
و براہ راست آوردن چنانکہ ظہوری گوید
(شعر) خواہش از وفا براہ آوردہ بخت عاشق
کہ بیوفاست حریف ٭ (اردو) راہ پر لانا -
بقول آصفیہ گمراہ کی رہبری یا رہنمائی کرنا - سیدھا
راستہ بتانا - ڈھب پر لانا - اصلاح کرنا - نیک
بنانا (میر شعر) ہم خاک میں ملے تو ملے لیکن اے
سپہر ٭ اس شوخ کو بھی راہ پہ لانا ضرور تھا ٭
(قلق شعر) لائے خدا ہی اس بت ظالم کو راہ پر ٭
چھائی ہوئی ہے سخت اثری روسے آہ پر (معروف
شعر) اتر سے کہنے سے سر راہ بھی چل بیٹھینگے ٭
ہمنشین پہلے اسے راہ پہ تو لاتو سہی ٭

(۲۰۶)

(۹۰۳) **آوردن برسرِ کار** استعمال باضافت رائے سوم بمعنی متوجہ و آمادہ کردن بکاری۔ این متعلق است بہ معنی بست و چہارم (آوردن) کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید ؎ عشق آورد برسرِ کارم ؛ کرد در ملکِ رُم معمارم (اردو) کام پر لگانا۔ بقول آصفیہ کسی کام مین مصروف کرنا (کسی کام پر آمادہ کرنا) متوجہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

(۹۰۴) **آوردنِ برق** استعمال۔ باضافت نون بمعنی تابانیدن برق و برآوردن برق و پیدا کردن برق۔ این متعلق بہ معنی دوم و بست و دوم (آوردن) باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎) پروانہ گرد شمع چہ افسردہ می پرد ؛ برقی ز شعلہ آرم و در بال و پر کشم ؛ (اردو) بجلی چمکانا صاحب آصفیہ نے (بجلی چمکنا) کا ذکر کیا ہے جو اسی کا لازم ہے۔

(۹۰۵) **آوردنِ برگِ بینوائی** استعمال۔ باضافت نون یا فتن و حاصل کردن برگ بینوائی باشد و این مجاز معنی اوّل (آوردن) است وما ذکر این بر نمبر (۲۸) لفظ آوردن کردہ ایم (ظہوری ؎) درچنین خرّم بہاری بلبل پر مرغ از کجا آوردہ برگِ بینوائی این قدر ؛ (اردو) بینوائی کا سامان پانا۔ حاصل کرنا۔

آوردن بروی کار (مصدر اصطلاحی) بہار (بروی کار آوردن) را بمعنی (بعرصہ آوردن نوشتہ مؤلف گوید کہ ظاہر کردن چیزی و درست کردن کار را (صائب ؎) یاقوت آبدار تو آورد عاقبت ؛ خطّی بروی کار کہ ریحان بگرد رفت ؛ (ظہوری ؎) آوردہ نہانی خود را بروی کار ؛ آمادۂ خرابی یغمای گیتی ؛ (خواجہ جمال الدین سلمان ؎) خط را بروی کار در آورد عاقبت ؛ سرگشتہ زلف راہگی بر کران نہادہ ؛ مخفی مبادکہ درینجا (آوردن) معنی شانزدہمش باشد کہ گذشت (اردو) ظاہر کرنا

(کام بنانا) بقول آصفیہ کام درست کرنا۔

آوردن برہان | استعمال۔ باضافت نون اوّل بمعنی پیش کردن برہان باشد درینجا (آوردن) بمعنی چہارم آمده که گذشت صاحب موارد ہمد را انجا ذکر این کرده وسندی پیش نکرد۔ مؤلف گوید که از قبیل دلیل آوردنست که می آید واضح باد که برہان بضمّ اوّل لغت عربیست بمعنی حجّت روشن و دلیل قاطع کذا فی المنتخب فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کرده اند (اردو) دلیل لانا۔ بقول آصفیہ حجّت پیش کرنا۔ وجہ ثبوت دینا۔

آوردن بستر | استعمال۔ باضافت نون مہیا کردن بستر باشد متعلّق بہ معنی بست ونہم آوردن که گذشت چنانکه ظہوری گوید (ع) شاید که خوابگاه خیالت شود شبی ؛ چشم ترا ز حریر نگه بستر آورد ؛ (اردو) بستر مہیا کرنا۔ صاحب آصفیہ نے (مہیا کرنا) کا ذکر کیا ہے۔ بمعنی تیار کرنا۔ موجود کرنا۔ بہم پہونچانا۔

آوردن بمیان | استعمال۔ بمعنی درمیان آوردن۔ و واسطہ گردانیدن وضمان کردن چنانکه ظہوری گوید (ع) دیدم نمیشود بنگ رہن حیرتی ؛ تا دیده آورد بمیان حائلی چنین ؛ بہار (درمیان آورد) را قریب بہ معنی نوشتہ (اردو) درمیان لانا۔ درمیان دینا بقول آصفیہ بیچ مین ڈالنا۔ ضامن دینا کفیل کرنا۔

آوردن بنماز | استعمال۔ باضافت نون اوّل مصروف ومتوجّہ نماز کردن این متعلّق بمعنی بست وچہارم (آوردن) است که گذشت صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرده (صائب ع) حضور قلب بود شرط در ادای نماز ؛ حضور خلق ترا در نماز می آرد (ظہوری ع) قبلہ ابروی تو سازم فلک آرم بنماز ؛ بسجودت کلف از جبہہ مہ بردارم (اردو) مشغول

نماز کرنا - نماز پڑہوانا -

آوردنِ بہا | استعمال - باضافت نون پیدا کردن قیمت از قبیل زبان آوردن و این متعلق است بمعنی دوم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرده (ظہیر فاریابی ؎) نصاب مایۂ من دانش است و میدانی ؛ که این متاع نیارد بہا درین بازار (اردو) قیمت لانا جیسے (یہ چیز بازار مین اتنی قیمت کبھی نلائیگی یعنی اس قیمت پر کبھی نہ بکے گی) (یہ چیز اچھی قیمت لائی یعنی اچھے دام بکی) یا دوسری ترکیب مین یون بھی کہتے ہین (اس چیز کی قیمت بازار مین تو نہین اُٹھی) صاحب سرمایۂ زبان اردو نے (قیمت اُٹھنا) کا ذکر کیا ہے یعنی کوئی چیز جو معرض بیع مین ہو بازار مین اُسکے کچھ دام تجویز ہونا -

آوردن بیاد | استعمال - بمعنی یاد کردن باشد چنانکه بیدل گوید (؎) بیاد آرد دل بیتاب آگر موی میانش را ؛ برنگ موی چینی سرمه می گردد فغانش را ؛ مخفی مباد که (آوردن) بمعنی کردن به نمبر (۹) گذشت (اردو) یاد کرنا (آصفیه ؎) تم ہمین بھول گئے ہو صاحب ؛ ہم تمہین یاد کیا کرتے ہین ؛ (٥٠٥)

(٥٠٦) **آوردن پا برفتار** | استعمال - باضافت نون برفتار آمدن باشد - چنانکه بیدل گوید (؎) غبار احتیاج آنجاکه دامان طلب گیرد ؛ روانست آبرو هرگه برفتار آوری پارا ؛ (اردو) چلنا -

آوردنِ پاسخ | استعمال - باضافت نون جواب دادن - متعلق بمعنی یازدہم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر اینہم کرده - (فردوسی ؎) بر ایشان چنین پاسخ آورد شاه ؛ که زومن ندیدم گناه ؛ (اردو) جواب دینا (آصفیه)

(٥٠٧) **آوردنِ پای** | استعمال - باضافت نون

بمعنی آمدن باشد۔ چنانکہ ظہوری گوید (ع) بدار و خانہ خود آوردہ ام پاے مدا وارا ؛ بسیر بوستان عافیت دشت بلا گیرم ؛ (اردو) آنا۔ دیکھو آمدن۔

(۵۰) **آوردنِ پرتو** | استعمال۔ باضافت نون گرفتن و حاصل کردن پرتو باشد کہ متعلق بمعنی بست و ہشتم (آوردن) است چنانکہ ظہوری گوید (ع) تا رہم از تیرہ روزی ہای زہد ؛ پرتو خورشید جام آوردہ ام ؛ (اردو) پرتو حاصل کرنا۔

آوردنِ پناہ | استعمال باضافت نون اوّل بمعنی پناہ خواستن و این متعلق بمعنی چہارم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ است (اثر ع) پیش ازین از من نمی آید کہ آوردم پناہ ؛ از کف و زرخ نجات آستان این جناب ؛ (اردو) پناہ لینا۔ بقول صاحب آصفیہ کسی کے پاس دشمنوں سے بچنے کے لئے جا کے رہنا۔ امن مین جانا۔

(۵۱) **آوردنِ پیام** | استعمال۔ باضافت نون پیام آوردن و رسانیدن باشد۔ (ظہوری ع) درحریم او صبا را راہ نیست ؛ خود برای خود پیام آوردہ ام ؛ (اردو) پیام لانا۔

آوردنِ پیکار | استعمال۔ باضافت نون و فتح بای فارسی مرادف آوردن جنگ است کہ گذشت سند این (بر آوردن صلح) از کلام مغزی نیشاپوری می آید (اردو) دیکھو آوردن جنگ۔

آوردنِ تاب | استعمال۔ باضافت نون بمعنی برداشت کردن صاحب موارد بر معنی بست و سوم (آوردن) ذکر این کردہ (صائب ع) اگر نہ پردۂ چشم جہان شود حیرت ؛ کہ تاب جلوۂ آن سرو ناز می آرد ؛ صاحب آصفی بذیل لفظ (تاب) این را نوشتہ بمعنی ساکت (ولہ ع) من شدم دل گیر

صائب زین حیات بنجر وزنہ خضر چون آورد
تا امروز تاب زندگی ؎ (اردو) تاب لانا
صاحب آصفیہ نے (تاب نہ لانا) کا ذکر کیا ہے
بمعنی برداشت نہ کرسکنا متحمل نہونا۔

آوردنِ تدبیر | استعمال - باضافت نون
اندیشیدن تدبیر باشد و این متعلق بمعنی سوم
(آوردن) است و سندش ہمانجا گذشت
کہ از صاحب نوادر پیش شد و واضح باد کہ تدبیر
مصدر عربی است بفتح اول و سکون ثانی
وکسر بای موحدہ بمعنی پایان کار اندیشیدن
کذا فی المنتخب - فارسیان بترکیب فارسی
استعمالش کردہ اند (اردو) تدبیر سوچنا۔ تدبیر کرنا

(۱) **آوردنِ ترکتاز** | مصدر اصطلاحی
(۲) **آوردنِ ترکتازی** | باضافت نون (۵۱۱)
بمعنی تاخت کردن و این متعلق بمعنی نہم آوردن
است کہ گذشت (طالب آملی ؎) سپہدار
غمش درسینہ ام زان ترکتاز آرد ؎ کہ تسخیر ملک
آمین بود لشکر پناہان را ؎ (ظہوری ؎)
بر ظہوری ترکتازی آورم ؎ طاقتش را تحفہ
یغما کنم ؎ (اردو) دھاوا کرنا - بقول صاحب
آصفیہ چڑھائی کرنا - یورش کرنا - چڑھ کر جانا

(۵۱۲) **آوردنِ تیرہ روز** | استعمال - باضافت
نون ظاہر کردن بخت بد باشد و این متعلق
بمعنی شانزدہم (آوردن) است ظہوری
(؎) ہر نفس تیرہ روز آورد است ؎ کہ
شگافد سینۂ سحرم ؎ (اردو) تباہی لانا۔ جیسے
(یہ لیل ونہار تو ہم پہ تباہی لاکر چھوڑیں گے)

آوردنِ ثمر | استعمال - باضافت نون
مرادف آوردن بار است کہ گذشت و
متعلق بمعنی پانزدہم (آوردن) (از موارد
؎) چون پستہ دہان دردہنم رنگ برآورد ؎
آخر گل خاموشی من این ثمر آورد ؎ مخفی
مباد کہ ثمر بفتحتین لغت عربیت بقول منتخب
بار درخت باشد فارسیان این را بترکیب فارسی

استعمال کرده اند (اردو) دیکھو بار آوردن

آوردن جان به تن (مصدر اصطلاحی
باضافت نون اول (۱) مرده را زنده کردن
(۲) مراد از تسکین دادن هم واین کنایه باشد
معاصرین زباندان در روزمرهٔ خود استعمال این
کنند (ظهوری سه) نذر کرد است ظهوری که
بسیر داز ذوق ؛ آورد بار دگر وصل تو گر جان
به تنش ؛ (اردو) (۱) جلانا - بقول صاحب
آصفیه زنده کرنا - روح ڈالنا - جان ڈالنا
(۲) جان مین جان آنا - بقول آصفیه تسلی
وتشفی هونا تسکین هونا - اس کا متعدی
(جان مین جان لانا) مستعمل نهین هے لیکن
کهه سکتے هین اور لازم سے کام لے سکتے هین

آوردن جنگ استعمال - باضافت
نون اول بمعنی جنگ کردن واین متعلق به معنی
نهم (آوردن) باشد صاحب موارد هم انجا
ذکر این کرده و صاحب آصفی بذیل لفظ جنگ
سندش آورده (سنجری سمرقندی سه) جائیکه
صلح باید آورده ایم جنگ ؛ جائیکه جنگ باید
آورده ایم صلح (اردو) جنگ کرنا - بقول
آصفیه لڑنا - جھگڑنا -

آوردن چشم مرضی را استعمال - باضافت
نون پیدا کردن چشم مرضی را باشد - چون آب
آوردن چشم (که گذشت) وناخنه آوردن
چشم که هر دو مرضی است واین متعلق به معنی
دوم آوردن است (بیدل سه) بسکه
بیدل بحیالش بزم ما را نور نیست ؛ ناخنه از
موج می آورد چشم جامها (اردو) آنکھ مین
کسی مرض کا پیدا هونا جیسے موتیا بند یا ناخنه

آوردن چیزی استعمال - باضافت نون
بمعنی ظاهر کردن چیزی صاحب موارد ذکر
این به معنی شانزدهم (آوردن) کرده چنانچه
سعدی در گلستان گوید (ع) بیار آنچه داری
به مستی وزور ؛ ای ظاهر کن (اردو) ظاهر

کرنا - اسی معنی مین لانا بھی مستعمل ہے بقول جناب صاحب آصفیہ لانا - یعنی سامنے لانا روبرو کرنا -

آوردنِ حشر | استعمال - باضافت نون (۱) برپا کردن حشر است کہ مراد از برپا کردن آفت و فتنہ باشد و این متعلق بہ معنی پنجم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ صاحب آصفی ہم بذیل لفظ حشر این را آوردہ (میر معزی ع) بیداد کنی بر من دادم ندہی ہرگز ، بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد ، (ولہ ع) در دہر ہر آنکو حشر آرد بخلافت ، او بار عنا برتن و جانش حشر آرد ، مخفی مباد کہ حشر بفتح اوّل لغت عربی است و فارسیان بعض جا این را بفتحتین یعنی فوج آوردہ اند و بترکیب فارسی استعمالش کردہ تحقیق کاملش بجای خود آید (والہ ہروی ع) فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد ، ہر چند کہ از یاد محفل حشر آرد ، در اسناد متذکرہ بالا یعنی برانگیختن کہ حشر را بفتحتین گیریم و بقول بہار معنی حشر (بالتحریک) فوج باشد امّا بخیال ما در ہیچیک شعر از اشعار بالا معنی فوج مناسبت ندارد بلکہ حشر آوردن معنی قیامت برپا کردن یعنی فتنہ و فساد قائم کردن مناسب تر است و اصل معنی حشر بفتح اوّل برانگیختن آمدہ پس ما می گوئیم کہ در ہر سند بالا حشر را بفتح اول و سکون ثانی گرفتن اولی است و نقصانی در تقطیع شعر نمی کند زیرا کہ درین ہر چہار اشعار بالا بحر ہزج مثمن است و درین بحر با مفاعیلن مفعول و مفعولن و مفاعیل و فعولن را جمع کردن عیبی ندارد (کذا فی قواعد العروض) (اردو) حشر برپا کرنا - بقول صاحب آصفیہ آفت ڈھانا - فساد اٹھانا - کہرام مچانا -

آوردنِ حملہ | استعمال - باضافت نون یعنی حملہ کردن باشد و این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ (خواجہ شیراز ع) بہ تنگ چشمی آن ترک

لشکری می نازم ؛ که حمله بر من درویش یکقبا
آورد ؛ صاحب آصفی ہم بذیل لفظ حمله
این را نوشته است (فردوسی طوسی ؎)
یکی حمله آورد کافور سخت ؛ بران بار ور خسروانی
درخت ؛ مخفی مباد که حمله بفتح اوّل لغت عربی
است بقول صاحب منتخب بمعنی آہنگ
کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن برای زدن
و راندن - فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کرده
اند (اردو) حمله کرنا - بقول آصفیہ دھاوا کرنا -

آوردنِ خرابی | استعمال - باضافت
نون بمعنی پیدا کردن خرابی است و این متعلق
بہ معنی دوم لفظ آوردن باشد - صاحب
موارد ہمانجا ذکر این کرده (زلالی ؎) برون
آمد قمر از برج آبی ؛ که در شہرستان آرد خرابی ؛
صاحب آصفی ہم بذیل لفظ خرابی این را
آورده (اردو) خرابی پیدا کرنا - کہہ سکتے ہیں

آوردنِ خم | استعمال - باضافت نون
پیدا کردن خم یعنی خمیدگی باشد متعلق بمعنی
دوم (آوردن) صاحب آصفی بذیل
لفظ (خم) ذکر این کرده - از معزی نیشاپوری
سند آورده (؎) در تن ہر شاه فرمان تو
خم آورده است ؛ در دل ہر شیر شمشیر تو
افگنده است تاب ؛ (بیدل ؎) الفلک
از ما ضعیفان بیش ازین طاقت مخواه ؛
چون مه نو خویش را بر پشت خم آورده ایم ؛
یعنی در پشت خود خم پیدا کرده ایم (اردو)
خم پیدا کرنا - خم لانا - خمیده ہونا - بھی کہہ سکتے
ہیں جیسے "یہ چھڑی کسی قدر خم لائی ہے"
یعنی خمیده ہو گئی ہے -

آوردنِ داستان | استعمال - باضافت
نون اوّل گفتن داستان چنانکه در نگار روانشته
مذکور است (نثر) غرض از آوردن این
داستان آنست (الخ) ای از گفتن این داستان
کذا فی الموارد - که بر معنی یازدہم (آوردن)

ذکر کرده مؤلف گوید که معنی ہشتم ہم توان گرفت یعنی (نقل کردن) که گذشت (اردو) ہنا نقل کرنا

(۹۱۴) **آوردن در بر** استعمال - مرادف (آوردن به بر) باشد که گذشت - یعنی گرفتن در آغوش و متعلق به معنی بست و ہشتم (آوردن) چنانکه ظهوری گوید (ے) دوش و بری که آب نگردد ز شرم کو؟ مقدور نیست این که کسے در بر آورد؟ (اردو) دیکھو (آوردن به بر) کی حقیقی معنی -

(۹۱۵) **آوردن در بیع** استعمال - باضافت نون داخل کردن در معرض بیع - یعنی بیع کردن - چنانکه ظهوری گوید (ے) غمی آورده ام در بیع جان شادمان دارم؟ بصد عشرت اگر یک ذره بفروشم زیان دارم؟ (اردو) بیچنا - بقول آصفیه فروخت کرنا - بیع کرنا - مول دینا -

آوردن در د استعمال - باضافت نون بمعنی پیش کردن درد - متعلق بمعنی چهاردهم (آوردن) باشد چنانکه شفائی اصفهانی گوید (ے) درد دگر بیار مسیح از برای ما؟ دروغ گست این بدوا کم نمیشود؟ صاحب آصفی بذیل لفظ درد ذکر این کرده (اردو) درد لانا - بقول آصفیه لانا - بمعنی پیش کرنا -

(۹۱۶) **آوردن در دام** استعمال - مرادف (آوردن بدام) باشد که گذشت چنانکه ظهوری گوید (ے) حریفان را بنقل و باده خوش در دام آورده است؟ نه این مرغست زاهد حیف آب و دانه ساقی؟ (اردو) دیکھو (آوردن بدام)

آوردن در دسر استعمال - باضافت نون و دال مهمله (۱) پیدا کردن درد سر که متعلق به معنی دوم (آوردن) است (ظهوری ے) درد دلی که پیش تو گویم بصد امید؟ نشنیده کس مبادکه دردسر آورد؟ (ے) ناله

من در دسری آورد ؛ دردی چنید ز منم ھجران
دل ؛ (۲) بمعنی پیش کردن در دسر کہ متعلق بمعنی
چہاردہم (آوردن) باشد صاحب آصفی بذیل
لفظ (درد) ذکر این کردہ (سلمان ساوجی ؏
گر نیاوردم بحضرت در دسر معذور دار ؛ چونکہ
درد پای دارم در دسر چون آورم ؛ (اردو)
(۱) دردسر پیدا کرنا - (۲) دردسر لانا یعنی پیش
کرنا - لانا بقول آصفیہ پیش کرنا -

آوردن در رقص | استعمال - بمعنی مشغول
رقص کردن و رقصانیدن (بیدل ؏ خموشی
غیر افشردن چہ گل ریزد بدامانت ؛ تپ شوق
کسی در رقص آرد نبض دریا را ؛ (حافظ شیرازی
؏) گر مطرب حریفان زین پارسی بخواند ؛
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ؛
(اردو) نچانا - بقول آصفیہ جیسے " ذرا انکے
کوتک آکے دیکھو تو معلوم ہو کہ سارے گھر کو
نچا رکھا ہے " رقص میں لانا بھی کہہ سکتے ہیں

آوردن در شور | استعمال - شورانیدن
و پریشان کردن باشد چنانکہ ظہوری گوید
(؏) چرا پرویز سا آوردہ در شور ؛ اگر با
کوہکن شیرین ندارد ؛ (اردو) شور مچانا
شور میں لانا - پریشان کرنا -

آوردن دروغ | استعمال - باضافت
نون ساختن دروغ و نقل کردن دروغ
باشد و این متعلق بمعنی ہفدہم و ہشتم (آوردن)
است کہ گذشت صاحب موارد بمعنی ہفدہم
ذکر این کردہ (میر معزی ؏) زال افسون
کرد و سیمرغ آمد از افسون او ؛ رستم بہ شد چو
سیمرغ اندر و مالید پر ؛ من عجب دارم ز فردوسی
کہ تا چندین دروغ ؛ از کجا آورد و بیہودہ ہا
چرا گفت آن سمر ؛ (اردو) گھڑنا - بقول
آصفیہ جھوٹی بات یا جھوٹا قصہ گانٹھنا
بات بنانا - افسانہ تراشی کرنا - جھوٹے قصے
کو نقل کرنا -

آوردنِ دستِ پیش کسی استعمال۔ باضافت نون وشین معجمہ۔ دراز کردن دست پیش کسی باشد واین متعلق است بمعنی ششم (آوردن) صاحب مواردہم انجا ذکر این کردہ (صائب ؎) ازان تہنیت کف آرزو گدای تراپ کہ دست پیش تو نتواند زحیا آورد (اردو) ہاتھ پسارنا۔ بقول آصفیہ مانگنے کے واسطے ہاتھ پھیلانا۔ دست سوال دراز کرنا۔ ہتھ گتا۔ گدائی کرنا (معروف ؎) بخشے نہ کیونکہ گوہر مقصود ہ ابر فیض پ بیٹھی ہے دونون ہاتھ صدف اب پسار کے (نگہت ؎) مین گدائے در احمد ہون پکارے ہے فلک پ کہکشان سے دم شب ہاتھ پسارے ہے فلک پ

آوردن دعوی استعمال۔ باضافت نون بمعنی پیش کردن دعوی این متعلق بہ معنی چہاردہم (آوردن باشد) صاحب مواردہم انجا ذکر این کردہ صاحب آصفی بذیل لفظ دعوی سندی از طالب آملی آوردہ (؎) نقص ہمت بین کہ از میدان نزہت گاہ حشر پ شکر قاتل بردہ و دعوای خون آوردہ ام پ مخفی مباد کہ دعوی بالفتح لغت عربی است بقول صاحب منتہی الارب بمعنی خواہانی و فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) دعوی پیش کرنا۔ استغاثہ پیش کرنا۔

آوردنِ دلِ کسی بدست (مصدر اصطلاحی) باضافت نون ولام کنایہ باشد از مطیع ومنقاد کردنش صاحب آصفی بر (دل بدست آوردن) نوشتہ کہ قبض وتصرف کردن در دل است (مولوی معنوی ؎) دل بدست آور کہ حج اکبر است پ از ہزاران کعبہ یک دل بہتر است پ (اردو) دل ہاتھ مین لینا بقول صاحب آصفیہ اپنا مطیع وفرمان بردار بنانا۔ (میر تقی ؎) دل لے فقیر کا بھی ہاتھون

مین دلدہی کرؤ آجائے ہے جہان مین آگے
لیا دیا کچھ ؤ

آوردنِ دلیل | استعمال - باضافت نون
مرادف آوردن برہان است کہ گذشت
ومتعلق بہ معنی چہارم (آوردن) صاحب
آصفی بذیل لفظ دلیل ذکر این کردہ از فغانی
شیرازی سند آوردہ (ص) قول تو ہر کجا کہ
دلیل آورد فقیہ ؤ دیگر مجال بحث نماند حکیم را ؤ
مخفی مباد کہ دلیل بر وزن جمیل لغت عربی
است بمعنی راہ و راہ نما - کذا فی المنتخب فارسیان
بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند (اردو)
دلیل لانا - بقول صاحب آصفیہ حجت پیش کرنا
وجہ ثبوت دینا -

(۱) آوردن دیگ بجوش | استعمال
باضافت نون جوش پیدا کردن است د
دیگ بہار بر (دیگ بجوش آوردن) نوشتہ
کہ کنایہ از پختہ و کامل شدن و تامل کردن باشد
و برین خیال از خواجہ نظامی سندی آوردہ
(ص) بدین گونہ می زیست با رای و ہوش ؤ
زہر دانش آوردگی بجوش ؤ صاحب بحر
ہم بمعنی (پختہ و کامل شدن) با بہار اتفاق دارد
ظہوری گوید (ص) بجوش آورم باز دیگ
ہوس را ؤ پس از پختگیہا دگر خام گردم از ہمین
دوم مصدر اصطلاحی --------

(۲) آوردنِ دیگِ ہوس بجوش | ہم پیدا
میشود کہ کنایہ باشد از دہوسناکی و خیال خام پختن
و خیال خام را پختہ و کامل کردن و افزودن
(اردو) (۱) پختہ ہونا - کامل ہونا - (۲) خیالی
پلاؤ پکانا - خیال خام کو پختہ کرنا - بڑہانا صاحب
آصفیہ نے (خیال خام) اور (پختہ کرنا) کا ذکر جدا
جدا کیا ہے -

آوردنِ رستخیز | استعمال - باضافت نون
برپا کردن قیامت باشد مرادف (برپا کردن
حشر) کہ گذشت متعلق بہ معنی پنجم (آوردن) صاحب

موارد ہمانجا ذکر این کردہ است صاحب آصفی
برلفظ رستخیز ذکر این فرمودہ (انوری ؎)
چین ابروی تو برمن رستخیز آرد کلیف ٭ روزہا
شد تا نفرمودی سلامم را جواب ٭ (اردو)
دیکھو آوردن حشر۔

آوردنِ رسم استعمال باضافت نون
بمعنی (۱) ظاہر کردن رسم و پابند رسم شدن
و (۲) ایجاد رسم کردن این متعلق بمعنی شانزدہم
وبست ویکم (آوردن) است کہ گذشت
صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ وصاحب
آصفی سند معنی اول رابذیل لفظ رسم آوردہ
(آصفی شیرازی ؎) چشمت کہ ریخت خون
من وقصد خاک کرد ٭ ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی
آورد ٭ (میر معزی ؎) عشق تو در عجم آورد
یکی رسم دگر ٭ کہ بہ تسلیم وقبولش نتوان کرد قیام ٭
مخفی مباد کہ رسم بالفتح لغت عربیست بمعنی نشان
وآئین (منتخب) فارسیان بترکیب فارسی
استعمال این کردہ اند (اردو) (۱) رسم کی پابندی
کرنا۔ نئی رسم ایجاد کرنا۔

آوردنِ رم استعمال۔ باضافت نون
وفتح رای مہملہ بمعنی رم کردن وگریختن۔ این
متعلق بہ معنی نہم (آوردن) باشد کہ گذشت
چنانکہ بیدل گوید (؎) صبح ما روشن سواد
نسخہ آرام نیست ٭ سطر کردی در خیال از مشق
رم آوردہ ایم ٭ (اردو) رم کرنا۔ بقول صاحب
آصفیہ بھاگنا۔ وحشت کرنا۔ فرار کرنا۔ نفرت کرنا۔

(۵/۶)

آوردنِ رنج استعمال۔ باضافت نون
اول بمعنی پیدا کردن رنج است کہ متعلق
از معنی دوم (آوردن) است صاحب موارد
ہمانجا ذکر این کردہ وصاحب آصفی بذیل
لفظ (رنج) سند این آوردہ (فغانی شیرازی ؎)
شراب لعل با معشوق سیم اندام نوشیدن ٭
فرح دارد ولی رنجی صد آن مقدار می آرد ٭
(صائب ؎) قرب خوبان رنج باریک آوردنش

رشتہ در عقد گہر لاغر شود ؂ (شیخ شیراز سے)
با آنکہ در وجود طعام است حظ نفس ؂ رنج آورد
طعام چو بیش از قدر بود ؂ (اردو) رنج پیدا کرنا۔

آوردنِ رو بہ پشت (مصدر اصطلاحی) (۹۱۲)
باضافتِ نون و گردانیدن و اعراض نمودن این
متعلّق بہ معنی نہم آوردن باشد کہ گذشت
ظہوری گوید (بے) چون ظہوری مشق خواری
می کنم ؂ رو بہ پشت احترام آوردہ ام ؂ (اردو)
پیٹھ دکھانا۔ بقول صاحب آصفیہ رو گردان
ہونا منہ موڑنا بھاگ جانا۔ آپ ہی نے انھین
معنون مین پیٹھ دینا بھی لکھا ہے (داغ سے)
منہ نہ پھیرا جگر و دل نے صف مژگان سے ؂
سچ تو یہ ہے دو ہی برسے ہوتے ہین مرتیوا سلتے ؂

(۱) **آوردنِ رو بچیزی** استعمال باضافت
نون اوّل بمعنی توجہ کردن این متعلّق بہ معنی نہم
(آوردن) است و صاحب موارد ہمانجا ذکر
این کردہ ولیکن سندی پیش نکرد۔ صاحب بحر
بر (رو آوردن) فرماید کہ توجہ کردن و متوجہ شدن
است آما ظہوری ---------

(۲) **آوردنِ رو بزندان** را بہمین
معنی آوردہ (سے) زہد و افسردگی ظہوری
خندد ؂ رو بزندان گر مخون آور ؂ (اردو) (۱)
توجہ کرنا۔ متوجہ ہونا (۲) زندان کی جانب متوجہ
ہونا۔ محبس مین جانا صاحب آصفیہ نے
(زندان) کا ذکر کیا ہے (فارسی) مذکر۔ اردو
مین مستعمل۔ قید خانہ جیل۔ محبس۔ بندیخانہ

آوردنِ رو در کسی استعمال۔ باضافت نون
رو کردن بسوی کسی رجوع کردن بسوی و التجا کردن این
متعلّق بمعنی نہم (آوردن) است صاحب موارد ہمانجا
ذکر این کردہ (نظامی سے) رو از ان رنج در خدا
آورد ؂ عذر تقصیر خود بجا آورد ؂ (اردو)
رجوع کرنا۔ بقول آصفیہ متوجہ ہونا۔ توجہ کرنا
صاحب امیر اللغات نے التجا کرنا بمعنی گڑگڑانا
منّت اور خوشامد کرنا لکھا ہے (بحر سے) بحر

شاکر ہو مقدّر پہ ٭ کس و ناکس سے التجا نہ کرو ٭

آوردنِ روغن از چیزی — استعمال ح باضافت نون اوّل بر آوردن روغن باشد و این متعلّق بمعنی بست و دوم آوردن است و بمعنی دوم ہم میتوان گرفت (ظہوری سہ) ہر چراغیکہ می کنم روشن ٭ روغن آرم ز مغز طوفانش ٭ (اردو) تیل نکالنا۔ بقول آصفیہ روغن کشی کرنا کسی چیز سے روغن نکالنا

آوردنِ زمین — استعمال۔ باضافت نون اوّل رویانیدن زمین باشد و این متعلّق بمعنی سیزدہم (آوردن) است صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ (نظامی سہ) نبارد ہوا تا نگوئی ببار ٭ زمین ناورد تا نگوئی بیار ٭ (اردو) زمین کا اُگانا۔

آوردنِ زور — استعمال۔ باضافت نون بمعنی زور کردن این متعلّق بہ معنی نہم (آوردن) باشد چنانکہ بیدل گوید (سہ) سعی با واماندگان سر منزل دیگر نداشت ٭ ہمچو لغزش زور بر نقش قدم آوردہ ایم ٭ صاحب آصفی بذیل لفظ (زور) سندی از دانش مشہدی ہم آوردہ (سہ) شوق کو تا چاک جیبم رد بدامان آوردہ ٭ پنجہ ہر زوری کہ دارد بر گریبان آوردہ ٭ (سعدی ع) چہ زور آورد با قضا دست جہد (اردو) زور کرنا۔ آصفیہ۔

آوردنِ زبان — استعمال۔ باضافت نون اوّل بقول صاحب موارد کہ بمعنی دوم و ہفتم و بست و پنجم (آوردن) گذشت بمعنی زبان پیدا کردن و زبان برداشتن و زبان رسانیدن مؤلّف گوید کہ (۱) بمعنی زبان برداشتن و (۲) بمعنی زبان کردن باشد (کمال اسمعیل سہ) چنین زلف تو چشم زراہ دریا بارہ ٭ بوی سود سفر کرد و بس زبان آوردہ ٭ (نظامی سہ) چو آب از سر گذشت آرد زبان را ٭ اگر باشد خود آب زندگانی ٭ (ولہ سہ) دوم آنکہ بر تخت و تاج کیان ٭ چو حاکم تو باشی نیاری زبان ٭ صاحب آصفی بر لفظ (زبان)

(زیانی) را مرادف آن نوشتہ بہار گوید کہ زیانی
مزید علیہ زیان است و سند ہرد وہمان شعر
اوّل الذکر نظامی است کہ بالاگذشت اگر مارا
با ہردو محققین نازک خیال اتّفاق بودی آوردن
زیانی را اسم مصدری قرار می دادیم ولیکن در
زبان فرس (زیانی) بمعنی زیان یا مزید علیہ
زیان نیافتہ ایم و در سند نظامی (زیانی) بیای
مجہول است آمّا زباندانان فرس مجہول را
ہم معروف خوانند ازہمین جاست کہ نظامی
این را با (زندگانی) قافیہ کردہ دیگر ہیچ معنی آفرینی
نشد و سخن فرس بسیاری ازین قسم تصرّفہا
کردہ اند و معلّمان فارسی زبان باستناد شان
طلبہ را تعلیم غلط کردہ للہ العجب چہ جسارت
است و خسارت خدای آنہا را ببخشد و انہا
را توفیق (اردو) (۱) نقصان اٹھانا خسارہ
اٹھانا ۔ بقول آصفیہ ٹوٹا اٹھانا (منہ سے)
نصیب سب جا لڑا چکے ہین خسارے کیا کیا
اُٹھا چکے ہین ؛ وہ مفت دل کو لگا چکے ہین
ہم اپنی قسمت یہ پا چکے ہین ؛ (۲) نقصان کرنا
نقصان دینا ۔ خسارہ دینا (آصفیہ)

(۶۰) **آوردن سایہ** | استعمال ۔ بمعنی گرفتن حمایت
باشد کہ سایہ بمعنی ظلّ و حمایت آمدہ کذا فی البرہان
این متعلّق بہ معنی بست و ہشتم و من وجہ با معنی
چہارم ہم متعلّق باشد کہ گذشت (ظہوری سہ)
زاغ خود را کم از ہمای ممان ؛ در پرش سایہ
شگون آورش (اردو) مدد لینا ۔ مدد چاہنا ۔

آوردن سپاہ | استعمال ۔ باضافت نون
تاخت کردن باشد (ظہوری سہ) کی شود
رایت سپہر بلند ؛ فتنہ قامت آورد چو سپاہ
صاحب آصفی بذیل لفظ سپاہ از نظامی گنجوی
سندی دیگر ہم آوردہ (سہ) شہ دادگر داور
دین پناہ ؛ چو دانست کاورد زنگی سپاہ ؛
(اردو) دہاوا کرنا ۔ بقول آصفیہ چڑھائی
کرنا یورش کرنا ۔ حملہ کرنا ۔

آوردن سر از خصم | استعمال - باضافت نون کنایہ باشد از کشتن خصم صاحب موارد بر معنی بستم گوید کہ آوردن بمعنی جدا گردانیدن است و از کلام صائب سند آرد (ع) تلخ بر بوئی مشو از نفس کہ اینجا ٭ گردن کسی افراخت کہ از خصم سر آورد ٭ ما براد عای خود از ہمین سند استنا دکنیم و گوئیم کہ درین شعر آوردن بمعنی اول یعنی معنی حقیقی، وست کہ ضد بردن باشد ہیچ ضرورت ندارد کہ آوردن را بمعنی جدا گردانیدن بمجاز گیریم (اردو) دشمن کا سرلانا - کنایہ ہے قتل دشمن سے -

آوردن سلام | استعمال - باضافت نون (۱۵۲۷)
از قبیل آوردن پیام است کہ گذشت یعنی سلام کسی بہ کسی رساندن و نقل کردن است و ازین وجہ متعلق بامعنی ہشتم آوردن) باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع) خار کویش را اگر افتد قبول ٭ از بہارستان سلام آوردہ ام ٭ صاحب منتخب فرماید کہ سلام لغت عرب است بالفتح گردن نہادن و سلام گفتن و تحیت (الخ) بترکیب فارسی مستعمل (اردو) سلام پہنچانا -

آوردن سیل | (مصدر اصطلاحی) باضافت (۱۵۲۸)
نون کنایہ باشد از غرق کردن چنانکہ علی گوید (ع) دیدہ از کلفت اشکم شدہ در خاک نہان ٭ سیل آوردہ این بحر بیا بانی چند ٭ مخفی مباد کہ سیل بالفتح لغت عربیست بمعنی آب بسیار کہ روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن (از منتخب) فارسیان بقاعدہ خود اینرا مرکب کردہ اند (اردو) غرق کرنا - بقول آصفیہ ڈبونا -

آوردن شکست | استعمال - باضافت نون شکست دادن باشد و این متعلق بمعنی پانزدہم (آوردن) است و اوہما نجاذکر این کردہ - نظامی (ع) دلی ہرکس آن در بدست آورد ٭ کز و خصم خود را شکست آورد ٭ صاحب آصفی

بذیل لفظ شکست ذکراین کرده واز حافظ شیراز
سندی آورده (ف) بجبر خاطر ماکوش کین کلاه
نمد ٭ بسا شکست که در افسر شہی آورد (اردو)
شکست دینا - بقول آصفیہ ہرانا - ہٹا نا لپسپا
کرنا - مغلوب کرنا - بھگانا -

آوردنِ صلح | استعمال - باضافت نون
بمعنی کردن صلح باشد واین متعلق بہ معنی نہم
(آوردن) است کہ گذشت سند این از سنجر
سمرقندی بر (آوردن جنگ) گذشت صاحب
آصفی بذیل لفظ صلح ذکراین کرده واز معزی
نیشاپوری سندی آورده (ف) ہرکہ صلح
آورد با تو صبح بخشش بر دمید ٭ تیره گرد و پیکر آن
کس کہ پیکار آورد ٭ و اضح بادکہ صلح بالضم زبان
عرب آشتی باشد کذا فی المنتخب فارسیان
بقاعدهٔ فارسی ترکیب داده اند (اردو) صلح
کرنا - بقول آصفیہ آشتی کرنا - ملاپ کرنا - ملجانا
باہم صفائی کرنا (داغ ف) صلح دشمن سے
بھی کرلیں گے تری خاطر سے ٭ جس طرح سے
ہو غرض رفع ملال اچھا ہے ٭

آوردنِ طاقت | استعمال - باضافت
نون بمعنی داشتن طاقت وتوانائی باشد چنانکہ
بر معنی بست وسوم (آوردن) گذشت -
شیخ شیراز در گلستان فرماید ٭ طاقت با رفاقہ
نیاورد (خسرو ف) گل زبیم باد زیر پرده می دارد
چراغ ٭ آری آری باد را طاقت نمی آرد چراغ
صاحب آصفی بذیل لفظ طاقت ذکراین کرده
بقول صاحب منتخب طاقت لغت عرب است
بمعنی توانائی فارسیان بقاعدهٔ خود استعمال این
کرده اند (اردو) طاقت رکھنا -

آوردنِ عبارت | استعمال - باضافت
نون بمعنی نوشتن عبارت این متعلق است بمعنی
نوزدہم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا
ذکراین کرده وسند این ہم ہمانجا مذکور شد
عبارت بالکسر لغت عربیست بمعنی بیان کردن

وتعبیر کردن سخن وتعبیر کردن خواب کذا فی المنتخب
فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند
(اردو) عبارت لکھنا۔

آوردن عدم استعمال - باضافت نون
بمعنی پیدا کردن عدم یعنی نشان دادن وثابت
کردن عدم را چنانکہ بیدل گوید (ص) نسخہ ہیچیم
از ہستی عدم آوردہ ایم ؛ مادمن حرفی کہ میگرد
رقم آوردہ ایم ؛ این مصدر را بامعنی دوم
آوردن متعلق توان کرد مخفی مباد کہ عدم بالضم
وفتحتین لغت عربیست بمعنی نیستی کذا فی المنتخب
فارسیان بترکیب فارسی استعمال این می کنند
(اردو) عدم کا وجود ثابت کرنا۔

آوردن عذر استعمال - باضافت نون
بمعنی قبول کردن عذر باشد - این متعلق بمعنی
بست وهفتم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا
ذکر این کردہ صاحب آصفی بذیل لفظ عذر سند
این از شیخ شیراز آوردہ (ص) اگر ہر ز جفا
سر و قامتی بکمند ؛ چو خود بیاید عذرش بباید
آوردن ؛ بقول صاحب منتخب عذر بالضم بہانہ
ومعذور داشتن (الخ) بترکیب فارسی مستعمل
(اردو) عذر کرنا - بقول صاحب آصفیہ
معذرت کرنا - عفو چاہنا - عذر خواہی کرنا
آپ ہی نے (عذر معذرت کرنا) کا ذکر بھی
انھیں معنون مین کیا ہے -

(۹۲۴) **آوردن عرق** استعمال - باضافت
نون بمعنی پیدا کردن وبرآوردن خوی باشد
عرق لغت عرب است صاحب منتخب فرماید
کہ بفتحتین خوی اندام آدمی وسائر حیوان (الخ)
فارسیان بقاعدهٔ فارسی استعمال این کردہ اند
تحقیق مکمّلش بجای خود آید واین متعلق بمعنی
دوم وبست ودوم (آوردن) باشد - چنانکہ
بیدل گوید (ص) شرم می آمدم از طوف درش
ہیچ مپرس ؛ عرقی چند باحرام وضوی آرم ؛
(اردو) پسینہ لانا کہ سکتے ہین جیسے (فقرہ) یہ سلا

انکسپچر پسینہ لاتا ہے جس سے بخار اتر جاتا ہے۔
اردو مین لازم کا استعمال زیادہ ہے یعنی پسینہ
آنا صاحب آصفیہ نے متعدی کا ذکر نہین کیا

آوردنِ عیب استعمال - باضافت
نون ظاہر کردن عیب باشد صاحب موارد
بمعنی شانزدہم (آوردن) ذکر این کردہ وصاحب
آصفی بذیل لفظ عیب سند این آوردہ (سعدی)
ع) ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواہد برد (مخفی)
مباد کہ عیب بالفتح لغت عرب است ضد
ہنر و فرہنگ کذا فی المنتخب - فارسیان ترکیب
فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) عیب
نکالنا - بقول آصفیہ نقص ظاہر کرنا - نکتہ چینی
کرنا - برائی نکالنا - آپ ہی نے (عیب گیری
کرنا) کا ذکر بھی انھین معنون مین کیا ہے -

(۹۲۴) **آوردنِ غبار در نظر** استعمال - باضافت
نون پیدا کردن غبار در نظر کنایہ باشد از خبر
دادن از آمد کسی) زیرا کہ چون کسی می آید
اگرچہ او از نظر دور باشد ولیکن غبار پایش
بلند میشود وازینجاست کہ بلند شدن گرد و غبار
بسیار را علامت آمد لشکر گیرند مخفی مباد کہ غبار
بالضم عربی است بمعنی گرد و نظر بفتحتین نیز لغت
عرب است بمعنی نگریستن در چیزی بتامل کذا
فی المنتخب فارسیان نظر را بمعنی نگاہ گرفتہ اند
و ہر دو لفظ عربی را بترکیب فارسی استعمال کنند
و این متعلق باشد بامعنی دوم آوردن ہمیدل
ع) بعد مرگم شام نومیدی سحر آوردہ است
خاک گردیدن غباری در نظر آوردہ است
یعنی پس از آنکہ مُردم خاک من از آمد یار خبر
می دہد یعنی یار بر خاک من گذشت و غبار
بلند گردید و از ورودش خبر داد (اردو) کسی کی
آمد کی خبر دینا - لانا - واضح ہو کہ گرد و غبار کا بلند
ہونا کسی لشکر کی آمد کی علامت ہے کچھ سر
پر ایک شخص کے گزرنے سے بھی گرد اُٹھتی ہے

پس گرد کا اٹھنا یا غبار کا بلند ہونا کنایۃً کسی کی
آمد کے بیان مین کہہ سکتے ہین - کلام بیدل
کا ترجمہ قریب قریب انھین معنون مین ہمنے
نظم کیا ہے جو بطور تمثیل استعمال ہے (ع)
شب فرقت مین پہونچ ہی نہ زمین جب ہو گیا عاشق
سحر نے گرد اڑائی اونکی آمد کی خبر لا کر ؎

(۹۲۵) **آوردن غم** | استعمال - باضافت نون
(۱) غمگین شدن و مبتلای غم شدن یعنی غم
کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) است
کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ع) بجز دار
آورم غم بر دل تنگ ؎ چو در خاطر ز کویت
بار بندم ؎ صاحب آصفی بذیل لفظ غم سند کے
دیگر آوردہ کہ ازان معنی متعدی ہم پیدا شود
یعنی (۲) مبتلای غم کردن کسی را (عرفی شیرازی
ع) تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد ؎ تا زعفران
غم آرد و شادی بر وسداب ؎ (اردو)
(۱) غمگین ہونا - بقول آصفیہ مغموم ہونا -
رنجیدہ ہونا - ملول ہونا (۲) غمگین کرنا بقول
آصفیہ رنجیدہ کرنا - آزردہ کرنا - رنج دینا -

(۹۲۶) **آوردن فربہی** | استعمال - باضافت
نون فربہ شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع)
ور خویشتن نگنجد اگر آرزو بجاست ؎ زین فربہی
کہ زان کمر لاغر آوردہ ؎ این متعلق بہ معنی بست و
ہشتم (آوردن) است کہ گذشت (اردو)
تیار ہونا - فربہ ہونا -

آوردن قوت | استعمال - باضافت
نون حاصل کردن قوت و توانائی باشد قوت
بضم اول و تشدید واو بقول صاحب منتخب زور نیرو
(ظہوری ع) میتوان پنجۂ فرو تابید ؎ قوت
بازوی جنون آورد ؎ این متعلق بہ معنی بست و
ہشتم (آوردن) باشد (اردو) قوت پانا -
قوت حاصل کرنا -

(۹۲۸) **آوردن کدو** | استعمال - باضافت نون
بمعنی مدد گرفتن از کدو باشد چنانکہ بیدل گوید

(سے) من و رین بحر نہ کشتی نہ کدو می آرم ؛ چون حباب از پر خود جامہ فرو می آرم ؛ (اردو) کدو کا سہارا لینا۔ بقول آصفیہ سہارا ڈھونڈنا۔

(۵۲۸) **آوردن کسی را بر چیزی** استعمال۔ متوجہ کردن و آمادہ کردن کسی را بر چیزی چنانکہ (آوردن نماز) کہ گذشت و (آوردن کسی را بشور) کہ می آید و این متعلق بہ معنی بست و چہارم و ششم (آوردن) باشد۔ (اردو) کسی کو متوجہ کرنا۔ کسی کو آمادہ کرنا۔

(۵۲۹) **آوردن کسی را بشور** استعمال۔ معنی آمادہ کردن کسی را بر شور باشد (بیدل سے) تغافل در لباس بے نقابی اختراعست این ؛ جہانی را بشور آوردن و نہ شنیدنت نازم ؛ (اردو) چھیڑنا۔ بقول صاحب آصفیہ بر سر شورش لانا۔ اشتعال دینا (ذوق سے) سنتے ہین اسکو چھیڑ چھیڑ کے ہم ؛ کس مزے سے عتاب کی باتین ؛

(۵۳۰) **آوردن کسی را بگریہ** استعمال۔ مبتلائے گریہ کردن کسی باشد چنانکہ ظہوری گوید (سے) خندۂ صبح را آب دہم ؛ شب چو آرم بگریہ گردون را ؛ (اردو) رُلانا۔

(۵۳۱) **آوردن لطیفہ** استعمال۔ باضافت نون بمعنی لطیفہ گفتن۔ چنانکہ سعدی در گلستان گوید (نثر) ملک گفت این لطیفۂ بدیع آوردی۔ (اردو) لطیفہ کہنا۔

آوردن مہمان استعمال۔ باضافت نون اوّل پیدا کردن مہمان باشد و مہمان کردن و این متعلق بہ معنی دوم و نہم (آوردن) است صاحب آصفی بذیل لفظ مہمان این را آوردہ (ظہوری سے) آشنایان قدیمی گشتہ اند زعمر سیر ؛ آری از بیگانگان آوردہ مہمان نوی ؛ (خاقانی ع) شیر گردون را بخوان چرخ مہمان آوردہ ؛ (اردو) مہمان کرنا (غالب سے) مدّت ہوئی ہے یار کو مہمان کئے ہوئے ؛

جوش قدح سے بزم چراغان کئے ہوئے تھے

آوردن وحشت | استعمال - باضافت نون پیدا کردن وحشت باشد این متعلق بمعنی دوم (آوردن) است صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ و صاحب آصفی نذیل لفظ وحشت این را آوردہ (جامی ھ) روز وصل یار مارا غیرت اغیار سوخت * گر وصال این وحشت آورد لوحش اللہ از فراق * (گلستان نثر) ختم بیش از حد وحشت آورد المخفی مباد کہ وحشت بفتح اول و سوم لغت عربی است بقول صاحب منتخب اندوہ و تنہائی و رمندگی فارسیان این را بترکیب خود استعمال کردہ اند (اردو) وحشت پیدا کرنا۔

آوردنی | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ ہر تحفہ کہ قابل و شایستہ نذر و پیشکش باشد صاحب ناصری در دیباچہ کتاب ذکر یای تحتانی کردہ گوید کہ فارسیان این را از برای اظہار لیاقت ولیاقت آرند و فرماید کہ این نیز در حقیقت یای نسبت است صاحب قوانین این را بیای لیاقت موسوم کردہ نویسد کہ بمصدر لاحق شدہ مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکہ دیدنی و شنیدنی و در حقیقت ہر واحد از یای فاعلی ومفعولی و یای لیاقت ہمان یای نسبتی باشد (انتہی) پس آوردنی چیزیست لایق آوردن ومعنی بیان کردۂ صاحب انند و فرہنگ فرنگ از معنی حقیقی بیرون نیست - دیگر کسی ذکر این نکرد و سندی پیش نشد (اردو) تحفہ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اسم مذکر - ہدیہ - سوغات نذر - پیشکش پس (آوردنی) سے وہ تحفہ مراد ہے جو عمدہ اور قابل نذر ہو۔

آوردہ اند | استعمال - بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی می گویند - مؤلف گوید کہ فارسیان در آغاز حکایت ذکر این کنند (گلستان سعدی) آوردہ اند کہ نوشیروان عادل (الخ)

مخفی مباد کہ آوردن بمعنی نقل کردن گفتن آمدہ چنانکہ بر نمبر ہشتم دیار دہم گذشت پس این استعمال متعلق از زمان است (اردو) کہتے ہیں نقل کرتے ہیں آگرچہ فارسی استعمال ماضی قریب مین ہے لیکن محاورۂ	اردو مین حال کا استعمال زیادہ ہے نقل ہے ابھی کہ سکتے ہین حقیقت یہ ہے کہ فارسی ہین جسطرح ہر ایک حکایت کی ابتدا مین (آوردہ اند) کا استعمال ہے ویسا لازم اردو مین نہین ہے

آوردیدن بقول صاحب بحر عجم بر وزن واگردیدن حملہ کردن و جنگ آوری نمودن (رسالہ التصریف) کہ بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی آن راہ نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواہد بود و صیغہ ہای غیر سالم آن کہ مضارع و حال و اسم فاعل وامر و نہی باشد در استعمال اہل لسان نیامدہ (انتہی) صاحب نوادر معناً با بحر متفق و فرماید کہ (آورد) بمعنی جنگ و حملہ باشد صاحب رشیدی این مصدر را بمعنی حملہ کردن و (آورد) بمعنی حملہ گوید و بس - بقول مؤید حملہ کردن کذا فی الشرفنامہ و صاحب سروری ہمزبانش صاحب مؤید باتفاق صاحب بحر گوید کہ (آورد) حاصل بالمصدر سند این بر معنی دوم لفظ آورد گذشت (اردو) حملہ کرنا - بقول آصفیہ دھاوا کرنا - چڑھنا - یورش کرنا - جنگ کرنا - بقول آصفیہ لڑنا -

آورشن بقول صاحب جامع بکسر شین گیاہ کاکوتی کہ بعربی سعتر بری گویند سعتری بقول صاحب محیط مرادف صعتر بصاد مہملہ برگ گیاہیست انواع می باشد بستانی و صحرائی و کوہی گرم و خشک در دوم و گویند در اول و سوم و بعضی معتدل میان ہر دو گفتہ اند -

محلل و نقش ریاح و ملطف است مؤلف گوید کہ دیگر اہل لغت این را (آوشن) گفتہ اند کہ می آید صاحب جامع کہ پابند ردیف لغت است اینرا بعد لفظ (آورہ) وقبل لفظ (آودن) آوردہ و این خبر می دہد کہ بغلطی کتابت رای مہملہ زائد شد واللہ اعلم بالصواب (اردو) بقول صاحب محیط جو لفظ صعتر پر لکھا ہے ہندی مین اسکو ساتھل و ساتھر کہتے ہین ۔ صاحب جہانگیری نے لفظ آویشن کی ذیل مین لکھا ہے کہ اسکا ہندی نام ساتل مروا ہے

آورک | بقول صاحب اننددبفتح واو و رای (مہملہ) و سکون کاف ریسمانی کہ از درخت وغیرہ آویزند و طفلان دران نشستہ جنبانند و آنرا بفتح الف و سکون واو ہم گفتہ اند صاحب مؤید ذکر این کردہ و برہان ہمین معنی را بر مقصورہ نوشتہ مؤلف گوید کہ ماخذ این بپایۂ تحقیق نرسید ہمین قدر معلوم میشود کہ فارسیان فلک را آور گویند و دو رۂ فلک ہم مسلمۂ الثبات است اگرچہ تحقیق زمانہ حال بخلاف آنست باقی حال (آورک) تصغیر (آور) باشد کہ فی الجملہ دوردار و بلندی ہم واللہ اعلم ۔ (اردو) جھولا ۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر (ہندی) وہ رسّی جس پر بیٹھکر جھولین درخت یا کھم مین پڑی ہوئی رسّی جس مین بیٹھکر جھوٹے لیتے ہین ۔

آورند | بقول صاحب برہان و جامع بفتح راو سکون نون و دال (۱) دجلۂ بغداد را گویند و رود نیل را نیز گفتہ اند و (۲) بمعنی مکر و فریب و حیلہ ہم بنظر آمدہ صاحب ناصری گوید کہ بالف غیر ممدودہ نیز درست است مؤلف گوید کہ اگر واو و را ہم حرکت دہند (۳) صیغۂ جمع مضارع از مصدر آوردن (اردو) (۱) بغداد کی ندی (نیل ۔ بقول آصفیہ

مصر کے ایک مشہور دریا کا نام (۲) مکر (ع بی) مذکر۔ فریب (فارسی) مذکر حیلہ (عربی) مذکر
یہ تینوں لفظ اردو میں مستعمل ہیں (آصفیہ) (اسیر ؎) اہل دین کی اور خصلت طرز دنیا
اور ہے ٭ مکران شیروں سے ہو سکتا ہے کب روباہ کا ٭ (غالب ؎) ملک کے وارث
کو دیکھا خلق نے ٭ اب فریب طغرل وسنجر کھلا ٭ (رند ؎) ٹالنا منظور تھا ہر چند پہلے
ولی ٭ حیلہ معقول صاحب کو خدا کا ہو گیا ٭ (۳) لاوین (لانا) سے صیغہ جمع مضارع

آور نرد | اصطلاح - بالضم و بارای موقوف و فتح نون و سکون را و دال مہملہ بقول
صاحب شمس ستارہ ایست - سیّارہ آسمان ششم کہ قاضی فلک است و خانہ در برج
قوس و حوت دارد و اقلیم دوم کہ آن بلاد چین است بد و منسوب و منجمان سعد اکبرش
خوانند و بتازیش مشتری نامند و در لسان الشعرا بو او فارسی مصحح است (انتہی) دیگر کسی
ذکر این نکرد و اضح باد کہ از واو فارسی مراد صاحب شمس واو معروف باشد۔ ہر گاہ بر وجہ
تسمیہ این غور می کنیم می گوئیم کہ (آور) درینجا بالفتح واو باشد کہ گذشت زیرا کہ فارسیان آور
فلک ہفتم را گفتہ اند و ازین لفظ می کشاید کہ مطلق فلک راہم و (نرد) در فارسی بازی معروف
و بقول بہار اطلاق آن بر مہرۂ شطرنج وغیر آن نیز آمدہ کہ فارسیان استعمال نرد چیدن کردہ اند پس
ترجمۂ (آور نرد) مہرۂ فلک باشد اگر درین لفظ فلک را عام نگیریم و فلک ہفتم را مخصوص کنیم مقصود فارسیان
ازین لفظ کہ سعد اکبر است از دست می رود (اردو) مشتری (عربی) اردو میں مستعمل
(مذکر) بقول صاحب آصفیہ ایک ستارہ کا نام جو چھٹے آسمان پر ہے منجم اسے سعد اکبر
مانتے ہیں۔ قاضی فلک - برجیس -

آوَرَوَہ استعمال - بقول صاحب ناصری دانند بفتح راے مہملہ و واو بہ ہای زدہ رہگذر آب است کہ (آو) بدل آب باشد مؤلف گوید کہ (رَوَہ) را فارسیان معنی مقام روانی وگذر و راہ گرفتہ اند (اردو) نالا - بقول صاحب آصفیہ ہندی - اسم مذکر کھالا - برساتی ندی یا نہر (مصحفی ۵) مصحفی بھیجتا قاصد کو یہ تعجیل سے کیا ؛ دن ہین برسات کے نالے تو اتر جا ہین کہین ہمؤلف کہتا ہے کہ نالہ انھین معنون مین فارسی زبان کا لفظ ہے - دیکھو بر ہان - رہ گزر بھی اردو مین مستعمل ہے پس اس کو اردو مین رہگزر آب بھی کہہ سکتے ہین - پانی بہنے کی جگہ -

آورہ استعمال - بقول صاحب برہان و جامع و جہانگیری و سروری و رشیدی بفتح رابع وسکون ہا (۱) راہگذر آب را گویند صاحب مؤید فرماید کہ بمد و قصر (۲) ہمان آبرہ و برہ (آبرہ) فرمودہ کہ بالا قیاباشد صاحب شمس وکشف را با ہر دو معنی اتفاق مؤلف گوید کہ (آو) بدل آب است و (رہ) مخفف (راہ) آنچہ صاحبان مؤید وشمس وکشف این را معنی دوم آبرہ گفتہ اند قابل غور است زیراکہ اتفاق اہل لغت زبانداں بمعنی دوم بالف مقصورہ باشد ہم در (ابرہ) وہم در (اورہ) بحث این بجای خودش آید (اردو) (۱) دیکھو (آدروہ) (۲) آبرہ - بقول امیر (فارسی) مذکر - اردو مین مستعمل آپ فرماتے ہین کہ اس لفظ کی نسبت دو خیال ہین ایک یہ کہ سنسکرت کے لفظ (آبرک) سے بگڑ کر بنا ہے جسکی معنی (ڈھانکنے والا) ہین دوسرا یہ کہ فارسی کے لفظ (بر) سے بنا ہے اور الف اسمین زائد اور ہاے نسبت ہے ثقل کے سبب سے حرف ثانی کو ساکن کر دیا - استر کی ضد - وہ جو ابرہ یا روئی دار

کپڑے کی اوپر والی تہ (جانصاحب ۵) اے جان مارے جاڑے کے پھرن ہے
کانپتی ٭ ابرہ شفق کالا دو رضائی کے واسطے ٭ (تسلیم ۵) کیا خوب ہے جنون میں قبائے
برہنگی ٭ ابرہ نہ بار تن ہے نہ استر و بال دوش ٭

آوری | بقول صاحب برہان و ناصری ورشیدی وسروری بروزن یاوری
صاحب یقین وتحقیق راگویند چہ آور بمعنی تحقیق ویقین است کہ گذشت (ابوشکور ۵)
کسی کو مجشر بود آوری ٭ ندارد بکس کینہ و داوری ٭ (اردو) صاحب یقین۔ یقین
رکھنے والا۔ یقین کرنے والا۔ یقین ماننے والا۔ صاحب آصفیہ نے یقین جاننا یقین
کرنا کا ذکر کیا ہے۔

آوریدن | بقول صاحب بحرعجم (۱) مرادف آوردن است کہ گذشت (کامل
التصریف) مضارع این (آورد) صاحب برہان فرماید کہ (۲) بمعنی حملہ کردن وجنگ
آوری نمودن باشد۔ صاحب انند بحوالہ برہان ہمز بانش مؤلف گوید کہ غور نفرمود
صاحب برہان کہ پابند ردیف لغت است این رابعد (آوردگاہ) وقبل (آورند)
آوردہ پس شک نیست کہ درمسودہ اش (آورویدن) باشد کہ گذشت نہ آوریدن
چنانکہ کاتب نقل کرد آوریدن مرادف آورویدن نیست بلکہ مرادف آوردن است
صاحب نوادر ہم ذکر آوریدن بامصدر آوردن کردہ (نظامی ۵) چہ وستان توان
آوریدن بدست ٭ کز و زنگیان رادر آید شکست ٭ (ولہ ۵) دو دست آوریدہ بکو
بروں ٭ بہر دست شمشیر الماس گون (اردو) (۱) دیکھو آوردن۔ (۲) حملہ کرنا۔

آوریز | استعمال - بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مبدّل آبریز باشد کہ گذشت آو - مبدّل آب ہم گذشتہ است دیگرکسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آبریز -

آوزیدن | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر زای ہوّز بمعنی آویزیدن کہ می آید مؤلف گوید کہ مخفّف باشد دیگرکسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آویزیدن -

آوزین | بقول صاحب انند بکسر زای ہوّز نام درختی است چنانکہ صاحب فرہنگ فرنگ نوشتہ دیگرکسی ذکر این نکرد حیف است کہ زائد ازین تحقیقی بدست نمیرسد عجبی نیست کہ ہمان آورشن باشد کہ گذشت - (اردو) ایک درخت کا نام جس کی تحقیق نہو سکی کہ کس قسم کا درخت ہے -

آوژہ | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر واو و فتح زای عجمی دستہ و قبضہ ظرفی باشد دیگرکسی ذکر این نکرد (اردو) دستی - بقول آصفیہ چھوٹا دستہ اسم مونث - دستی دار ظرف اردو مین مستعمل ہے دیکھو لفظ (کوزہ - آصفیہ)

آوشن | بقول برہان و ناصری و انند بکسر شین نقطہ دار و سکون نون کاکوتی را گویند و آن گیاہیست کہ بعربی سعتر بری خوانند صاحب محیط بر لفظ صعتر فرمایا کہ اصل این بسین مہملہ سعتر بود لیکن اطبّا بصاد مہملہ نویسند باصفہانی اوشنم و بفارسی اشین و اوشن و کاکوتی خوانند - بحث این بر آورشن گذشت (اردو) دیکھو آورشن -

آولہ | بسکون واو و فتح لام بقول صاحب انند مبدّل آبلہ بمعنی چیچک چنانکہ صاحب فرہنگ فرنگ آوردہ - دیگرکسی ذکر این نکرد و بدین وجہ کہ آو مبدل آب است خلاف

قیاس نباشد (اردو) دیکھو آبلہ۔

آوان | بقول صاحب برہان و جامع و ناصری بر وزن ہاون مخفف آونگست کہ آویختہ و آویزان شدہ باشد (کہ می آید) صاحب جہانگیری فرماید کہ بمعنی آویختہ و آنرا آوند و آونگ نیز خوانند منوچہری گفتہ (ع) شبی چون چاہ بیژن تنگ و تاریک ؛ چو بیژن من میان چاہ آوان ؛ ثریا چون منیژہ بر سر چاہ ؛ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ؛ (اردو) آویزان بقول میر (فارسی) اردو مین مستعمل بمعنی لٹکا ہوا۔ معلق (ناسخ ع) جو دل پہ داغ آویزان ہے اسکی زلف پیچان ہین ؛ ہوسے ہین پھول یا لالے کے پیدا سنبلستان مین ؛ آپ فرماتے ہین کہ زبانون پر یہ لفظ اکثر اشتہار کے واسطے کرنا اور ہونا کے ساتھ مستعمل ہے جیسے کچہری مین اشتہار آویزان کردیا گیا ہے۔ سدہا اشتہار آویزان ہین (دیکھو آونگ)

آوند | بقول برہان و سروری و شمس و رشیدی و اننند بر وزن پابند (۱) ریسمانی را گویند کہ خوشہای انگور و دانہا بہا ویزند و لنگی و جامہ وغیرہ بر ان اندازند۔ صاحب ناصری باتفاق برہان سندی از سوزنی پیش می کنہد (ع) از دور عنا گشت حسود تو نگونسار ؛ چون خوشۂ انگور بر آوند شکستہ ؛ صاحب جہانگیری ہمزبان برہان فرماید کہ بدین معنی مرادف آونگ باشد۔ صاحب جامع بذکر این معنی فرماید کہ باین مناسبت اولاد و سلسلۂ شخصی را گویند در حالت ترکیب مؤلف گوید کہ این مجاز باشد بخیال ما ماخذ این آوند باشد کہ لغت سنسکرت است بمعنی رسنی کہ ازان تیرہا بسیا ویزند و بہ بندند (کذا فی السناطع) پس عجبی نیست کہ فارسیان (آوند) از ہمین لفظ ساختہ باشند واللہ اعلم (اردو)

الگنی بقول امیر (مونّث) وہ ڈوری وغیرہ جو کپڑے لٹکانے پر دہ ڈالنے کے لئے باندھتے ہین ۔صاحب آصفیہّ نے فرمایا ہے کہ پنجابی مین اسی کو ٹنگنا کہتے ہین یہ الگنی زبان ہندی کا لفظ ہے صاحب ساطع نے اس کا ذکر کیا ہے اور اس کا عربی ترجمہ معلاق لکھا ہے بقول صاحب نفائس الگنی کا ترجمۂ عربی (معلاق) اور فارسی (آوند) اگرچہ ہندوستان مین الگنی پر خوشہ ہاے انگور لٹکانے کی عادت نہین ہے ۔لیکن اگر ایسا کرنے کی ضرورت واقع ہو تو یہ کام الگنی سے لیا جا سکتا ہے ۔ اہل ہند میوے کی حفاظت کے لئے چھت سے ایک رسّی لٹکاتے ہین اور اوس مین میوہ باندھ دیتے ہین اور یہ ظاہر ہے کہ اس رسّی کو الگنی نہین کہتے دیواری کھونٹی البتہ ایک ایسی چیز ہے جس سے دونون کام لئے جاتے ہین میوے کی حفاظت کے لئے چھینکے سے اکثر کام لیا جاتا ہے یعنی خواہ میوے کی ٹوکری اسمین رکھ دی جاتی ہے یا خود میوہ اسمین لٹکا دیا جاتا ہے صاحب آصفیہّ نے چھینکا) پر لکھا ہے کہ اسم مذکر (ہندی) وہ جالی یا لٹکن جو کھانا وغیرہ رکھنے کے لئے چھت مین لٹکا دیتے ہین ۔ اور ہماری راے ہے کہ چھینکا بھی لفظ (آوند) کے ترجمہ مین داخل ہے پس آوند کا ترجمہ بضرورت پارچہ جات الگنی ہے اور بضرورت میوہ و دیگر ماکولات ۔چھینکا ۔چھیکا ۔یا چھینکا ۔بقول صاحب ساطع زبان سنسکرت کا لفظ ہے ۔

(۲) آوند بقول برہان وبہلوی و جامع حجّت و دلیل و برہان را گویند ۔صاحبان ناصری و جہانگیری و سروری و شمس ۔مؤیدّ صاحب برہان واز فردوسی سند آرند (س۵)

چنین گفت با پہلوان زال زر ؛ چو آوند خواہی بہ تعظیم نگر ؛ (اردو) دلیل بقول آصفیہ (عربی)
اسم مؤنث ۔ حجت ۔ وہ بات جس کے جاننے سے دوسری چیز کا جاننا لازم آوے
(وزیر ؎) صاف ہے آئینہ تن پر نور رخ ہے دلیل اپنے خودنمائی کی ؛ (رسالہ)
(۳) آوند بقول صاحب برہان بمعنی ظروف و اوانی باشد مثل کاسہ و کوزہ و امثال آن
بعربی دعاگویند ۔ صاحب ناصری و جہانگیری و شمس گوید کہ بمعنی ظرف است نہ
ظروف و بدین معنی الف مقصورہ ہم آمدہ (عمید ؎) مبادا ساغرش یک لحظہ از خون
ازان خالی ؛ فلک را تا رود خون شفق زین نیلی آوندش ؛ فرماید کہ آوندی ظرفی را
بینید کہ دران شراب کنند ۔ صاحب سروری و پہلوی گوید کہ آوند کوزۂ آب باشد
صاحب انند نوشتہ کہ بمعنی سائر ظروف و اوانی باشد و نیز ظرفی کہ دران شراب کنند
و اصلش آب وند بود بمعنی ظرف آب ۔ بارا بہ واو بدل کردند و بعد ازان بجہت اجتماع
دو واو یک واو را حذف کردند (آوند) شد صاحب غیاث بحوالۂ رسالۂ عبدالواسع
تصدیق این می کند (از سروری ؎) شود ہر سفالیکہ آوندمی ؛ بر ما بود بہتر از تاج
کے ؛ مؤلف گوید کہ از استعمال ہر دو استادان می کشاید کہ آوند ظرف عام است برای
مائعات ۔ صاحب مؤید این را اوانی خانہ نوشتہ (کذافی القنیہ) (اردو) ظرف بقول
صاحب آصفیہ (عربی) مذکر ۔ برتن ۔ باسن ۔ بھانڈا (الخ) صراحی ۔ بقول آصفیہ
مؤنث ، شراب یا پانی رکھنے کا لمبی گردن کا چھوٹا برتن ۔ جھجری ۔ کوزہ ۔ بوتل ۔
آپ فرماتے ہیں کہ عربیوں نے صراحیہ کہا ہے ۔ کوزہ ۔ بقول آصفیہ (عربی) اسم مذکر

دستی دار ظرف مٹی کا برتن - ظرف گلی - مٹی کا آبخورا - کلھڑا - مٹکنیا -

(۴) آوند بقول برہان تخت و مسند - صاحبان جہانگیری و سروری و جامع و شمس با برہان متفق صاحب مؤید بحوالۂ قنیہ تصدیق این میکند (اردو) تخت بقول صاحب آصفیہ (فارسی) مذکر - تخت اورنگ - پادشاہ کے بیٹھنے کی چوکی - گدی - سند - مسند بھی اردو مین مستعمل ہے (عربی) مونث بقول آصفیہ - امیرانہ گدی - چار بالش ایک قسم کا مکلف بستر جسپر امیر لوگ پشت اور دونون پہلوؤن مین تکیہ لگا کر بیٹھتے ہین سنگھاسن - تخت (وزیر سے) نہین انبوہ خط مین جلوہ حسن روی تابان کا ؛ عیان ہے تخت یہ پریون کے جھرمٹ مین سلیمان کا ؛ (رسالہ) (امیر سے) یاد آتے ہین امیری مین فقیری کے مزے ؛ بوریا خوب تھا مسند ہمین درکار نہ تھی ؛ (آصفیہ)

(۵) آوند - بقول برہان و جہانگیری و سروری و جامع و شمس بمعنی شطرنج و آن بازی است مشہور صاحب مؤید بحوالۂ قنیہ مؤید قول برہان تحقیق محول بر لفظ شطرنج آید (اردو) شطرنج - بقول آصفیہ (معرب چترنگ) اسم مونث ایک امیرانہ بازی کا نام جس سے ذہن - تصور - عقل - سوچ - حافظہ کو ترقی ہوتی ہی اور ۶۴ مہرون کے ذریعہ سے کھیلی جاتی ہی (اسیر سے) جہان کو وضع جہان پائمال رکھتی ہی ؛ نئی طرح کی یہ شطرنج چال رکھتی ہے ؛ صاحب آصفیہ نے غالبًا ۳۲ مہرون کو ۶۴ لکھا ہی

(۶) آوند - بقول برہان و جہانگیری و جامع و شمس بمعنی اول و نخست و با معنی بکسر ثالث ہم گفتہ اند صاحب مؤید فرماید کہ بدین معنی مشہور بکسر واو ہست (اردو) اول بقول امیر عربی از اول آغاز (بحر سے) صفات سرمدی سے کم نہین احوال عاشق کا ؛ وہ مطلب لکھ رہا ہون جس کا اول ہی نہ آخر ہی (میر سے) ظلمت ہی دوئی کی تجھسے احول ؛ آخر ہے وہی وہی ہے اول

لمؤلف هذا الکتاب

الحمد لخالق البرایا — والنعت لسید الهداة
الّفت صحیفة جمیلة — سمّیت بآصف اللغات
مبسوط فی کمال بسط — والجامع للمجلدات
موج فی البحر کل جلد — نهر عذب من الفرات
مکتوب فی لسان فرس — مملوّ بالمحاورات
للهندیین بالتراجم — قدّمت حقائق اللغات
کنز لجواهر المعانی — کشف لسرائر النکات
فیه الامثال والشواهد — فیه الاقوال من ثقات
ما کلّ مقابل کمثله — اولی فی اکثر الصفات
ما مثله لو نظرت غیره — یا مدّعی الوجوهات
والله انّ ذا لشیئ — اعلی من کلّ باقیات
ارّخت بداهة لعامه — منصوص آصف اللغات

۱۹۰۹ عیسوی

جس کتاب پر مؤلف کی دستخط نہو وہ مسروقہ سمجھی جاویگی

(مؤلف)

فہرست کتب مؤلفہ شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر موجودہ عزیز المطابع

نمبر شمار	فن	نام کتاب	قیمت	محصول	کیفیت
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	قانون	صد مجموعۂ قوانین مال مطبوعہ ۱۳۱۸ف مجلد	عوہ	عہ/	
۲	"	شرح قانون مالگزاری اراضی مجلد	ـعہ	۸/	
۳	"	خزینۂ فینانس و حساب جلد دوم مطبوعہ ۱۳۱۷ف مجلد	سے/	۴/	
۴	"	شیرازۂ دفاتر مجلد	عک	۴/	
۵	تاریخ	تاریخ النوائط مجلد	صہ/	۸	افراد قوم کو آدھی قیمت
۶	"	محبوب السیر مع نگارستان آصفی مجلد	عک	۴/	
۷	"	عطیات سلطانی یعنی تاریخ انعامات مجلد	سے	۶/	
۸	فلاحت	فلاحت النخل یعنی کاشت کھجور مجلد	عکہ/	۵/	
۹	"	کاشت انگور مجلد	سے	۶/	
۱۰	"	کاشت ترکاری مجلد	عک	۴/	
۱۱	سیاق	سیاق دکن مجلد	سے/	۴/	
۱۲	طیور	حیوۃ الحمام مجلد	عک	۴/	
۱۳	جل	غرائب الجل مجلد	سے	۶/	
۱۴	لغت	آصف اللغات جلد اول و دوم ہر ایک جلد ۶۰۰ صفحہ کی مجلد ہے فی جلد عکہ/	صہ	عہ	

المشتہر محمد حبیب اللہ منیجر مطبع عزیز المطابع
عزیز باغ - حیدرآباد دکن